C-368

غرایب اللغات

عبدالواسع هانسوی. (۱۲۳۹ھ)

P. 1-23

سراج اللغات

سراج الدین علی خان آرزو. (۱۲۴۳ھ)

P. 24-126

کتاب نحو (منظوم)

P. 127-136

شرح گلستان

مسیر نور الله

P. 137-150

ریاض الادویه از یوسفی هروی

P. 151-188

کتاب المحاورة

P. 189-195.

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان ربک رب العزت عما یصفون ان یسبحوا الذین یعلمون و [illegible] عبد الله [illegible]
از [illegible] خلاق [illegible] کالانعام بل هم اضل سبیلا بعد [illegible] معنی [illegible]
[illegible] بر چند این [illegible] ترتیب [illegible] نمود [illegible]
[illegible] اختراع [illegible] از اهل الالفاظ [illegible] شد [illegible]
[illegible] الفاظ غریب [illegible] معانی [illegible]
[illegible] بیان نماید تا فایده آن عام و نفع [illegible]
[illegible] کتب لغات [illegible]
[illegible] معانی الفاظ [illegible] نسخ [illegible] لغات
[illegible] اوراق معدود [illegible] چون علم [illegible]
[illegible] ممتنع [illegible] بالفعات [illegible] معانی
[illegible] باشد [illegible] تصحیح کتب لغات و تفحص [illegible] لغات
[illegible] اعتراض [illegible] از آنجا که مقصود از تسوید [illegible] الفاظ
[illegible] معانی [illegible] معانی الفاظ بر خلاف عامه کتب لغات رعایت ترتیب [illegible] معانی [illegible]
[illegible] معنی [illegible] باشد و الله هو المیسر [illegible] [illegible] است چون
[illegible] ترتیب [illegible] آشتری مال خورش کند لفظ [illegible] قاف و سکون لام [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] آشترن چوبکی کجلکی مختصری که [illegible] بحذف جنگلوک
[illegible] فارسی و نون ساکن و کاف [illegible] و لام و واو معروف [illegible] آنچه از [illegible] رسیده
[illegible] جنگلوک به حذف کلاوه [illegible] مفتوح [illegible] آشنا [illegible] حاجه [illegible]
[illegible] باشتن بالف مفتوح و نون ساکن و بای موحده مفتوح و شین معجمه [illegible] اشاره کردن
[illegible] رفتن اسب [illegible] افتادن [illegible] باشد که بدان [illegible]
[illegible] بالف ممدوده و بای موحده و دال مهمله مفتوح و سین مهمله ساکن [illegible]
[illegible] و امثال [illegible] بالف ممدوده [illegible]

... شید ممدود و جانی که بند ف الوان بالف ممدود

نرلی

فوقانیه و نون — آلالا صحرا و کوه بسازند تا گوسفندان و گاوان در ...

بالف و را ... باشد ف اغل . ... و غین معجمه مفتوح — آراکیح ... معنوفان را

بکاف ... بیا و بدون و ... از آزادی نوان یافت و ف آن الف ممدود و نون — الکنی

... گونه ... انگور ... بیاویزند و جامه ... از آن اندازند ف آونک بالف ممدوده و واو مفتوح و نون

ساکن و کاف فارسی — انب ... درختی است که در هندوستان بهم رسد و از خام آن مربا ...

... بسازند ... ف نغزک ... و کاف ... معجمه و کاف تازی — ...

آ ... درخت ... بوزن ... — امکا ... دو لفظ است

... که ... باشد ... یای موحده

... فوقانیه ... آنچه ... اعضا ... سبب ...

عضوی ... شود مثلا ... [illegible] ... باشد و ... — بیجوران که ...

... ترسد ... بجهت ... گردن ... شود و ... مثل ... بهم

ف باغ ... موحده ... — ابریشمی باشد ... که ... سازند و ...

... ریسمان ... بوته ... باشد ... تر ... و گاه ...

نهاده ... بیای موحده مکسور و لام ساکن و سین مهمله — ... درختی

است ... برگش ... بسیار ... برگش ...

... و سکون نون و کسر جیم و سکون ... — اگر ...

درختی است ... برگ ... — ...

... خشک ... باشد ...

... فارسی و کاف تازی — ... چوب بلند ...

... چوب دیگر ... تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند ف

... فارسی و تاء مثناة فوقانیه و واو و الف ... مقدمه ... ف ...

بیای فارسی ... معروف و نون مفتوح و کاف تازی و یای معروف — ... ترکیبی از ... خورش

ف ... بفتح ... فارسی و سکون ... و فتح کاف فارسی و نون — ... غذا ...

خورند ... بفتح یای موحده و سکون ذال معجمه و دال مهمله — ... طعام و ... آن ف

... — ... از طعام ... مثل ... بسازند و ...

... ف ... سوم ... چشم ... تنک ...

بتاء فوقانیه مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی و بای ابجد مضموم و های هوز ساکن [illegible] تیر [illegible]

[illegible] و غالب [illegible] دیگر [illegible] لفظ تا سیخ بتاء فوقانیه [illegible] و خاء [illegible]

[illegible] الشرقی [illegible] بفتح با و فا ساکن [illegible] بامیک که [illegible] زنان [illegible]

[illegible] تیر بفتح تاء فوقانیه و سکون را مهمله [illegible] و واو معروف [illegible] آتش [illegible]

[illegible] و سخت و انشان [illegible] بفتح [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] بفتح فا [illegible]

[illegible] الی آنکه [illegible] نگیند [illegible] و یا ساکن و سین [illegible]

[illegible] چادر [illegible] بفتح جیم و سکون [illegible] مفتوح و را [illegible]

ساکن [illegible] و کاف فارسی مفتوح [illegible] انبلی [illegible] و سیاه [illegible] گویند

[illegible] بفتح خاء معجمه بر وزن پنجه [illegible] که [illegible]

تلک بضم تاء فوقانیه و لام ساکن و کاف [illegible] اوليٰ [illegible] کاته [illegible]

کنند [illegible] فارسی [illegible] جیم و لام ساکن و یا مضموم [illegible]

[illegible] الثی [illegible] عبارت است از آنکه شخصی چنانکه [illegible] باشد [illegible]

و کاهی [illegible] از رو [illegible] بفتح [illegible] عبارت از آنکه شخصی [illegible]

[illegible] بفتح فوقانیه و نون و کاف [illegible] مهمله بر وزن تفعیل [illegible]

که [illegible] مانند [illegible] مهمله [illegible]

[illegible] بضم نون و ضم دال الف و رای مهمله [illegible] که از [illegible] کنند لفظ

[illegible] بفتح [illegible] ساکن و [illegible] مهمله [illegible] که [illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] بضم سین مهمله و واو و الف [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] لفظ [illegible] بفتح [illegible] مهمله [illegible]

ساکن [illegible] آنکه [illegible] لفظ [illegible] بفتح شین معجمه [illegible]

[illegible] که [illegible] لفظ [illegible] معجمه

[illegible] پنهان کردن [illegible] دیگر [illegible] لفظ [illegible]

بفتح قاف و فا و واو معروف [illegible] لفظ [illegible]

مفتوح و واو ساکن و رای مهمله [illegible] که [illegible] میان [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] و واو [illegible] معجمه [illegible] ساکن [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] مهمله و یا [illegible] مهمله [illegible]

کیا باشد که صاحب [illegible] یا مدان [illegible] زرد کنند لفظ [illegible] زای معجمه [illegible] مجهول و یای معروف

آنکار [illegible] افروخته لفظ زکال بضم زای معجمه و کاف هر آنچه آتش [illegible] کردن فیل چراغ لفظ [illegible]

[illegible] مجهول و فا و یای معروف هر آنچه [illegible] که [illegible] را [illegible] دیگر [illegible] کنند و [illegible]

دانه [illegible] سفر [illegible] مجهول و یای [illegible] و دال مهمله هر [illegible] که بر

انگشت [illegible] باشد [illegible] خوردی سرمایه با قاصدان در سفر نیز بند لفظ [illegible]

[illegible] و الف و لام و یای موحده [illegible] و معروف هر امام [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] نمایند لفظ [illegible] مفتوح [illegible] و کاف فارسی هر آنکه [illegible] نام بازی

کودک [illegible] باز [illegible] چنان باشد که شخصی را [illegible] نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و

دیگر اطفال [illegible] هر کدام پنهان شوند بعد از آن طفلی که سر در کنار [illegible] بر خیزد و در جست و

جوی [illegible] اطفال [illegible] و آن اطفال [illegible] نمایند که او بجانب دیگر برای جست و جو رفته [illegible]

[illegible] دست بر سر [illegible] رسانند اگر بعضی از آنکه دست بر سر [illegible] رسانند

بگیرد [illegible] طفل [illegible] در کنار [illegible] نهد و [illegible] زمان کودک اول سر در کنار [illegible] نهد و

باقی اطفال [illegible] نمایند لفظ سر [illegible] هر آنکه نام درختی است از جنس [illegible] که

[illegible] آن [illegible] است لفظ [illegible] با دو خای معجمتین هر [illegible] سبز [illegible]

رنگ لفظ [illegible] بشین معجمه و خای معجمه مفتوح هر اول [illegible] را [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] شین معجمه و الف و لام مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی هر آنکه [illegible]

[illegible] زبان [illegible] که از [illegible] باشد لفظ [illegible] بفتح شین معجمه و یای [illegible] و یای معروف

هر [illegible] دو بای موحده [illegible] لفظ [illegible] شین معجمه و کاف مفتوح و نون

ساکن [illegible] هر [illegible] که [illegible] باشد و [illegible] لفظ

[illegible] معجمه مضموم [illegible] هر [illegible] باشد [illegible] که در [illegible] گشوده [illegible]

لفظ [illegible] و دال [illegible] مفتوح و نون ساکن هر [illegible] کشیدن [illegible]

[illegible] باشد لفظ [illegible] خای معجمه [illegible] از [illegible] جدا کردن لفظ [illegible]

و لام ساکن [illegible] معجمه و دال مهمله هر [illegible] لفظ [illegible] بکاف تازی و الف [illegible]

معروف [illegible] لفظ [illegible] بکاف تازی و [illegible] و یای معروف

و دال مهمله هر [illegible] باشد [illegible] که [illegible] کنند و [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد [illegible] لفظ [illegible] بجیم عربی هر آنکه [illegible] که [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] بفتح کاف [illegible] مفتوح و کاف تازی هر [illegible]

و در جهانگیری است که باریک و دراز باشد لغت کولند بکاف مفتوح و لام ساکن و واو [illegible] مفتوح

هم آکنده کنند چون پسته و در وجه بریان کرده را گویند لغت کوران بکاف عربی و الف [illegible] مهمله مفتوح

[illegible] معنی [illegible] لغت [illegible] میم [illegible] موحده مفتوح [illegible]

[illegible] بی بسکی و خراب کردن باشد لغت بادیان [illegible] و الف [illegible] تخاری باشد

[illegible] بستان [illegible] لغت [illegible] که بعد از خوردن برگ تنبول [illegible]

باید [illegible] بیرون اندازند لغت [illegible] باشد که از [illegible] زبان [illegible]

[illegible] و [illegible] نبات [illegible] لغت [illegible] آکنده [illegible] شدن باشد

لغت کرجیدن بکاف [illegible] آدمی [illegible] و [illegible] شد

لغت [illegible] مرکب [illegible] در آن [illegible] را گویند لغت بادون [illegible] اما آنکه [illegible]

[illegible] برآید لغت [illegible] و دال ساکن و نون [illegible] بای موحده [illegible] پشتاره

[illegible] لغت [illegible] مهمله [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] عمامه [illegible] و امثال آن [illegible] لغت آکنه بالف

ممدوده [illegible] و نون مفتوح [illegible] لغت [illegible] ریاست [illegible]

درشتی [illegible] زبان باشد [illegible] مردم [illegible]

[illegible] لغت [illegible] مکسور و سین مهمله ساکن [illegible] و نون ساکن و بای موحده مفتوح

[illegible] در جنب [illegible] سخت [illegible]

لغت [illegible] بکسر اول و سکون [illegible] معجمه و تای [illegible]

[illegible] جوب [illegible] لغت

[illegible] بفتح اول و رای مهمله و دال [illegible]

[illegible] باشد لغت [illegible] بفتح طای مهمله [illegible] و حای معجمه [illegible]

[illegible] زاده [illegible] لغت [illegible] بفتح اول و فای ساکن و دال مهمله مفتوح و رای مهمله

[illegible] باشد که [illegible] از آن [illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] لغت پاره [illegible] بای موحده و رای فارسی [illegible] شدن و برآمدن

[illegible] و امثال آن [illegible] لغت [illegible] بای موحده [illegible] باشد

[illegible] کنده [illegible]

[illegible] کرده [illegible] لغت [illegible] بای موحده [illegible] مضموم [illegible] مهمله [illegible] باشد

[illegible] لغت [illegible] بای موحده

مفتوح

(2)

مضموم

با روشنا

بفتح موحده و [illegible] مکسور و سین مهمله ساکن هـ [illegible] که بلور را گویند لفظ [illegible] بباء موحده مفتوح
و زاء معجمه [illegible] برشته با شمع یا آتش کرده [illegible] خورش [illegible]
[illegible] که اکثر مردم [illegible] لفظ برجیس [illegible] مفتوح و راء مهمله ساکن و
جیم فارسی و خاء معجمه [illegible] سیاه که بر [illegible] لفظ بوز بفتح باء موحده و واو
و زاء معجمه هـ [illegible] فروشی لفظ بیلو بباء موحده و یاء مجهول هـ [illegible] که بر پای لفظ بورق
بواو معروف هـ [illegible] لفظ [illegible] باول و غین معجمه ساکن [illegible]
و طاء مهمله هـ [illegible] لفظ [illegible]
خواستند لفظ بتوان باول مفتوح و تاء فوقانیه ساکن و واو مفتوح [illegible] بکسر تاء معجمه [illegible] لفظ بریجه [illegible]
[illegible] هـ [illegible] که در روغن [illegible] لفظ بروبیده بباء موحده و راء مهمله
بر وزن [illegible] هـ [illegible] لفظ [illegible] بباء موحده و راء مهمله و شین معجمه
هـ [illegible] باشد که بر [illegible] لفظ [illegible]
و یاء مفتوح [illegible] و کاف هـ [illegible] لفظ [illegible]
و نون و یاء معروف هـ [illegible]
باباب بباء فارسی و یاء تحتانیه و الف و باء موحده هـ [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بباء فارسی مفتوح و راء مهمله [illegible] فارسی و یاء معروف هـ
بخاری آن باشد که در گوشه خانه و دیوار [illegible] لفظ [illegible] بباء فارسی مفتوح و خاء معجمه
مفتوح هـ [illegible] چون میوه که [illegible] لفظ [illegible] بباء فارسی مفتوح و خاء معجمه
ساکن و جیم [illegible] لفظ بیعانه بباء [illegible] مفتوح
و یاء مثناة تحتانیه و عین مهمله و نون هـ [illegible] لفظ باره بباء
موحده و راء مهمله بر وزن چاره هـ [illegible] لفظ [illegible] بفتح تاء فوقانیه و یاء تحتانیه و سین
مهمله هـ [illegible] لفظ تخته [illegible] بتاء فوقانیه و خاء معجمه هـ
[illegible] اطراف باریک [illegible] لفظ [illegible] بفتح فوقانیه و باء موحده و یاء تحتانیه معروف
و راء مهمله هـ [illegible] لفظ تاب دادن بتاء فوقانیه و باء موحده هـ
زن فاحشه لفظ جلبیه بجیم و لام مفتوحتین هـ [illegible] کوزه را گویند که لوله در آن باشد و بدان
وضو کنند لفظ جوشنک بجیم فارسی مفتوح و واو و شین معجمه مفتوح و نون ساکن و کاف فارسی [illegible]
[illegible] خاکستر سوزان که در آتش مانده باشد لفظ [illegible] بخاء معجمه مفتوح و زاء معجمه و یاء معروف
و راء مهمله هـ [illegible] آن باشد که چون جمعی بسیر و گشت روند هر کدام [illegible] تا [illegible] سرانجام

خورد و ملک نشود و الکانه بدال مهمله و الف و لام و کاف فارسی بمعنی آنکه زن [illegible] دختر خود را
بعقد [illegible] مزاحم نشود و بر آن اجرت گیرد لفظ قواده بفتح قاف و واو و الف و دال مهمله بمعنی
دبستان از [illegible] [illegible] آن لفظ [illegible] بفتح تای فوقانیه و سکون سین مهمله
و نون مفتوح و یای [illegible] بودن [illegible] ایستاده [illegible] که [illegible] است [illegible] بحنگی
رسد و برف در میان کوهستان [illegible] شود و [illegible] سیاه گردد
[illegible] در [illegible] حاصل شود و در میان [illegible] گویند لفظ [illegible] بضم میم [illegible] و دال [illegible] و الف
و دال مهمله بمعنی [illegible] باشد [illegible] سر [illegible] از مس [illegible] سازند و آب را [illegible]
[illegible] گرم کنند لفظ [illegible] بالف ممدوده و بای موحده [illegible] در [illegible]
[illegible] گویند لفظ [illegible] و زای معجمه بمعنی [illegible] لفظ [illegible] بفتح [illegible] فوقانیه و نون
ساکن و بای موحده و لام بمعنی [illegible] که از چوب [illegible] زند لفظ [illegible]
فوقانیه و [illegible] مهمله بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] که اول باشد که از آن شکوفه [illegible] برآید
لاف [illegible] گویند لفظ سفندروش بسین مهمله و فا و نون ساکن و دال مهمله و واو و شین معجمه
بمعنی قسمی باشد از گدایان که شاخ گوسفند بر دستی و شانه گوسفند بر دست دیگر گیرند و بر در
خانه و پیش دکان مردمان بایستند و شاخ را بر شانه بعنوانی بکشند که از آن آواز عجیبی
ظاهر شود تا مردمان آن صدا را شنیده با او چیزی دهند و اگر در دادن اهمال واقع شود بکارد سر خود را
مجروح سازند تا صاحب دکان از این عمل بی‌تاب شده با او چیزی دهد لفظ [illegible] بدال مهمله مفتوح و نون
زده و دال بمعنی [illegible] عصای سر کج لفظ [illegible] بدال مهمله و الف و سین مهمله و کاف تازی بمعنی
کاه خورد که از گندم و جو شکسته باشد لفظ [illegible] بدال مهمله مضموم [illegible] و شین معجمه [illegible] و نون مفتوح
بمعنی [illegible] با دیگر گردش [illegible] انگشت بالا برد لفظ [illegible] بدال مهمله و یای مجهول و واو و بای موحده و الف
و دال مهمله بمعنی آلت بازی کودکان که از چوب [illegible] سازند [illegible] بر سر آن نصب کنند و ریسمان
[illegible] برپا [illegible] تا در گردش آید لفظ [illegible] بفتح دال مهمله [illegible] و الف و میم مفتوح بمعنی [illegible] از
[illegible] نرم نرم با خود سخن گفتن لفظ [illegible] بدال مهمله و کاف تازی گویند که فلان [illegible]
کنایت از آنست که قطاع الطریق [illegible] را غارت کنند [illegible] ره افتادن گرفت [illegible]
بماند از راه رفتن کاروانها لفظ ره افتاده مرکب بمعنی [illegible] و یا بر [illegible] نهاده [illegible]
میوه [illegible] گرده [illegible] لفظ [illegible] بفتح زای معجمه و یای تحتانیه ساکن و میم بمعنی [illegible]
که بر پای [illegible] نهند لفظ [illegible] بزای معجمه مفتوح و واو ساکن و لام و الف و نون بمعنی [illegible] دوائی خشک
که بر جراحت یا قرحه پاشند تا خشک شود لفظ [illegible] بزای معجمه بر وزن قبول بمعنی آنچه از شیرینی و عطریات

در غیبت ... پس فرستند لفظ ... بسین مهمله و جیم فارسی و قاف ... باشد مانند سبوس

که بسبب ... سراج و در سر ادمی پیدا شود لفظ سبوسه بفتح سین و باء موحده و واو معروف و سین مهمله

... فارسی ... [illegible] ... بتشدید تاء فوقانیه ... بهو نرا زمین

... لفظ سردابه بسین مهمله و دال ... [illegible] ... باشند

که ... لفظ زنبه ... و باء موحده ساکن ... بهیرون نام برده شود ...

لفظ ... [illegible] ... نام درختی است که ... باشد

سندیس بفتح سین مهمله و سکون نون و دال ... و باء معروف ... آن باشد که چوب ...

... لفظ سل بسین مهمله و لام ... [illegible]

... چنانکه ... است و از ان ... [illegible]

لفظ سلم بفتح سین و لام مفتوح ... لفظ سنبه بسین مهمله

مضموم و نون مفتوح ... [illegible] ... لفظ سنبلیه بفتح

مهمله مضموم و نون زده و باء موحده ... [illegible] ... لفظ سنجه بسین مهمله

مفتوح و نون زده و جیم ... لفظ ستردن بسین مهمله مفتوح و تاء مثناة فوقانیه

مفتوح و راء مهمله ساکن و دال مفتوح و نون ساکن ... [illegible]

مختلف ... لفظ ... [illegible] ... لفظ

... [illegible] ...

... [illegible] ... لفظ ... بفتح شین معجمه ... [illegible]

... [illegible] ... لفظ شال بشین معجمه ... لام

... [illegible] ... لفظ کوره بضم کاف و واو معروف و راء مهمله ...

... [illegible] ... لفظ کباده بفتح کاف و باء موحده و دال

... [illegible] ... لفظ ... [illegible] ...

باشد ... [illegible] ...

و از ان ... [illegible] ...

کرده ... [illegible] ...

تا ... و الف و میم ... [illegible] ... باشد که

... [illegible] ... لفظ ... بکاف تازی و

... [illegible] ...

رخ که آورد ه بپر میوه است سرخ رنگ لغت کنار یعنی کاف ه بدنت رسنی که از پوست
سازند و هدایت در کلان لکادان اگر چاه بکشند لغت کنبو بفتح کاف و نون ساکن و با [illegible]
ه بونست نخود سبز ... لغت ... بکاف فارسی مضموم و رای مهمله الف و نون
بهروان جامع نما نبدی حیوانات وجهانیدن نزبانه لغت کشتی بضم کاف فارسی و شین معجمه ساکن
و نون و یا معروف ه بنگی جسری که ببین کردن ... کشتی گرو ... ازقسم لشوان
که بازیچه است مر طفلان را لغت کردونی بکاف فارسی مکسور و رای مهمله ساکن و نون معروف ه
... موی که پیچ خورده که بر سر طفلان نمایان باشد لغت کردموی بکاف فارسی ... زار
مهمله ساکن و دال مهمله و میم مضموم و واو ه بر ... کردن بود و در ... غایت خشم و غضب
لغت کشو ... مضموم و نون ... ه ... لغت کشنیل بنون مکسور و شین
معجمه زده و یای فارسی و یای معروف ه بیلن تجلی کنانند ... لغت ... مضموم و نون
و غین معجمه ساکن ... و واو معروف و جیم ه ... گویند که ... تنها ...
بود لغت ... بیای مثناة تحتانیه و الف و بای موحده ... لغت
لغت بوتیار ... موحده مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانیه ه ... کرمی است سرخ
رنگ ... پیدا آید ... که بر ... کاغذ ... و نون ه ...
... لغت ... بکاف و نون مشدد کذا فی المؤید ه ... نام ... لغت ... بلام مفتوح
و کاف تازی ساکن و جیم باب الباء مع الفاء الفارسی ... لغت ... بفتح
... و جیم مفتوح و دال مهمله ... از ... الان ...
کو ... بکاف فارسی ... و جیم و الف و نون ه ... اللتی ... را که در وقت قلبه
... کاوان انداز ند و آن مرکب از چند چوب باشد ... لغت ... ساخته
فوقانیه ... کاو ... که مردم ... تا ... شنیدند و ... لغت
کردشتی بکاف فارسی و رای معجمه ه ... کاو ... انداز ند و ... بران
... لغت ... مفتوح و نون ساکن ... و یای ... و یای مجهول ... معجمه ...
مالی که بعد از ... لغت ... مفتوح و نون ساکن و کاف
فارسی مضموم و واو ... ه ... که بر سر ... از ... مفتوحه
... ساکن ... و ... اوراق ... تا ... سبزی ...
... از ... و ... که ... بر ... کاو ... کنند و ... بار

ده باشد بزنند لفظ غرزره بفتحین معجمه مکسوره و یای مهمله و الف و رای مهمله هو بوته یا مالیدن کاهگل
و گلابه بود بر دیوار و غیره لفظ انباشتن بالف مفتوح و نون ساکن و بای و دال مهمله هو بمعنی انباشتن الی سا
گویند که در تحقیق خشک بیلاو بکنند لفظ اشام بالف ممدوده و شین معجمه و الف و میم مهمله
اینی باشد که بر سر قلب نصف و زمین را برای ترشکار کنند لفظ انجفت بالف ممدوده
و بای مفتوح و نون تنوده و جیم مضموم و فای زده هو بیلو خشب کنار او را که دهد یام گویا هم
معجمه زنند و از چوب شاخ و شخ او مسواک لفظ اراک بفتح اول و رای مهمله هو با نود ابیاما بس
یا لفظ تکیس بتای مثنات فوقانیه و کاف و یای موحده و سین مهمله هو بمعنی نقش
بهرکی ناریجه باشد کودکان را و ان جرم بار رفالیت مدور که از ریسمان ازان بندند
دور گشتی کنند پس ندهند یا نیکو و ستی ازو لفظ باد رفز باول مفتوح و دال موقوف و فاء مفتوح
و راء مهمله لفظ هو بوریس مدحت مانند آفتاب است در تیج قوس و ان از نامهای نیکوانی
و کان مستانی است لفظ الاز بالف ممدوده و ذال معجمه و رای مهمله هو بمعنی چیزی عجیب
مثل دانهای غله و غیره و در دست گرفته یکبارگی در دهان انداختن لفظ استفاف بالف
مکسوره و سین ساکن و تای مثنات فوقانیه و فای بعد هو بان برگی است که از ساقه
و حیه و کسب خورند و در بیع کردن لفظ تنبولی هو بهاک [illegible] روز ماه بهمن
این را امیان [illegible] باشد لفظ نوروز هو بمعنی آن است که چون شخصی برای سفر کردن خواهد
در بیرون آمدن تاریخ سعد وقت ممتاز معین نماید و او را برای ضرورت کار چند روز خانه
مصلحت باشد چیزی از اشیا و خود بخانه کسی مطلق شکون در آن روز گذارد تا وقت
رفتن از آنجا به بر لفظ نقل مکان مرکب هو بمعنی [illegible] باشد که دو چوب
بر پا کرده و چوبی در میان آن گذارند و [illegible] پای خود را [illegible] که در آن چوب باشد
و طفلان [illegible] خود بافته و در حرکت [illegible] لفظ بادرنگ بای موحده و دال [illegible]
و نون و کاف هو بمعنی [illegible] باشد مشبک که از چوب و خشت [illegible] تا روشنایی
و باد از آنجا در خانه رسد لفظ بادکانه بای موحده و دال [illegible] کاف فارسی [illegible]
تحقیق هو بمعنی ریسمانی باشد که [illegible] یام [illegible] کودکان از درخت [illegible] زیر آن نشسته
در [illegible] لفظ بازبیج بای موحده و زای [illegible] و نون [illegible] یای معروف و جیم
هو بمعنی [illegible]
[illegible] بای موحده مفتوح و رای مهمله و دال مهمله و الف و بای موحده و رای و دال مهمله [illegible]

پیشتر بجای نیش و سیلی و امثال آن که بر تخته یا رصنه ... و غیره نهند لفظ ... بیا و موحده مفتوح
و شین معجمه ساکن هر سه معنی کیا ... انبان ... باشند لفظ ... الف الموحده
معجمه هر سه ... رسنیع ... ... سنجر ... ... لفظ ... بیا و
موحده مفتوح و ... ... ساکن و دال ... یا موحده هر ... که ... معنی ... ... و
بادکیر ... لفظ ... بیا و موحده ... ... موحده ... ... معجمه هر ... آن
الف ... ... آن ... را از ... ... لفظ ... مکسور
و ... که ... سین ... و ... ... [illegible] ... ...
و ... مشابهت ... و ... فوقانیه بر موحده خوانند هر ... ... که ... ...
و ... آن جدا کنند لفظ ... بیا و موحده ... و ... بیا و معروف و نون مفتوح هر ...
راست ... که ... ... لفظ ... بیا و فارسی مفتوح و ... ...
و نون ساکن ... ... و ... مجهول و شین معجمه هر ... ... آن ...
... لفظ ... بیا و فارسی مفتوح و ... ... و دال ... ... که بدان ...
... و امثال آن ... و اکثر ... آن ... ... لفظ ... و ... و را مضموم ...
مجهول هر ... ... که در ... ... شد و ...
و ... بر ... آن ... شد ... چنانکه ... ... لفظ ... بیا و فارسی
و ... معجمه مفتوح و ... و شین معجمه هر ... ... لفظ ...
بیا و فارسی ... و نون ساکن ... کاف فارسی هر ... ... لفظ ...
... ... لفظ ... بیا و فارسی مفتوح ... ... معروف
و سین ... ... و ... ...
لفظ ... بیا و ... ... التی ... ...
آن ... ... لفظ ... ... بیا و فارسی و ... و ... ...
تا و فوقانیه و واو معروف هر ... ...
... لفظ ... مرکب ... بیا و فارسی ... معجمه ... ... لفظ
... بیا و فارسی مفتوح و ... ساکن و سین ... هر ... ...
... ... لفظ ... بیا و فارسی ... ... فوقانیه ... ...
... لفظ ... بیا و ... فوقانیه ... ... معجمه ... ...

یعنی مهمله بود ایر لفظ تس بضم [illegible] ثانیه بسکون سین مهمله [illegible] بمعنی آنکه ابر جامه برد رخت
شند لفظ [illegible] بفتح اول [illegible] [illegible] که در وقت جوش [illegible] درخت بر آید لفظ
تیرک [illegible] یا [illegible] معروف [illegible] و کاف [illegible] تند درخت لفظ تا بال بفتح
فوقانیه و الف [illegible] با [illegible] [illegible] [illegible] کرد [illegible] لفظ [illegible] بفتح جیم
و سکون میم و جیم فارسی مفتوح و [illegible] ساکن و غین معجمه [illegible] باریک [illegible] منقر [illegible]
میان آن [illegible] چوب و ریزه [illegible] آن [illegible] لفظ [illegible] بجیم
مفتوح و کاف تازی ساکن و سین مهمله [illegible] که [illegible] میان [illegible] زبان
کنند لفظ [illegible] بجیم فارسی مفتوح و [illegible] ساکن و [illegible] فارسی مفتوح و کاف
[illegible] بزرگ [illegible] لفظ [illegible] معجمه و یای مجهول و کاف فارسی
[illegible] که از درخت گرفته [illegible] لفظ خامه بفتح خای معجمه و میم [illegible]
[illegible] کسی [illegible] لفظ [illegible] معجمه مفتوح و میم [illegible] بمعنی که [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] [illegible] الف و جیم و یای [illegible]
مهمله و کاف [illegible] لفظ [illegible] بضم اول [illegible] سکون [illegible]
[illegible] کشتن [illegible] شروع کند [illegible] لفظ [illegible] بشین معجمه
[illegible] را [illegible] میان [illegible] یا بعد از
[illegible] کند [illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible] بضم
[illegible] مفتوح [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بفتح [illegible] و کاف تازی [illegible] [illegible] [illegible] برای [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] مهمله [illegible] معجمه [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] [illegible] [illegible]
بفتح [illegible] مهمله و سکون نون و کاف فارسی [illegible] مجهول و شین معجمه [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] یا معروف [illegible] معجمه [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] مهمله [illegible] و غین معجمه [illegible] درخت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible] مهمله مضموم [illegible] معجمه و کاف
فارسی و یای مجهول [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] مهمله مفتوح و [illegible] معجمه [illegible]

٧٠

... گلوله آرد را گویند که جدا از نان علیحده ساخته باشند لفظ نعلا بزای معجمه و واو
و الف هد مبتلا با نخورشی ... که آب در وی سیاه افتاده بود لفظ زیرباتی بزای معجمه
یاء معروف هد پوتا چینه دان مرغ که آن را سنگدانه نیز گویند لفظ زانو بزای معجمه و الف
و نون معجمه هد بهانسی ریسمانی است حلقه شکل در غایت استحکام که رهزنان قافله
بیرون مسافران اندازند و بکشند تا خفه شده بمیرد لفظ ساز و بسین مهمله و الف و زاء
معجمه و واو معروف هد مندهی بالک نوعی از سبزی باشد که بسیار تر است که از آن در ماستها
اندازند لفظ ستاخ بکسر سین مهمله و تاء فارسی ...
باشد که بر روی شراب و سرکه مثل تانانی بسته شود لفظ سپیچه بسین مهمله و باء فارسی
و یاء مجهول و جیم فارسی جهاچیری باشد که ... باشد مانند باید کردن لفظ سرای
بسین مهمله و راء ساکن و تا و الف هد پینٹه جای معین و مقرر باشد که در آنجا بازرگانان امتعه
از ملبوسات و حبوبات و حیوانات و غیران بیارند و خرید و فروخت نمایند و آن را
رسته نیز گویند لفظ سلو بیاء تحتانیه و باء فارسی مفتوحتین و نون ساکن و لام و واو معروف
... کلمه ایست که در محل کراهت و نفرت گویند لفظ شنه بضم شین معجمه و نون ساکن
... پوره ... که جدا از شهر باشد لفظ شکوجه بکسر شین معجمه و سکون کاف
و واو مفتوح ... چیزی چرمی باشد مدور که اطفال از آن ریسمانی گذرانند و بکشند
مانند جرس پاره ... و صدای فرفری از آن ظاهر گردد لفظ فرفره بفاء مفتوح
و راء مهمله هد ... چوبکی باشد ... مدور که از آن نیز سازند و بالای انگشت ...
کنند ... گرفته توان گردانیدن و آن بازیچه ایست مر اطفال لفظ فرهنک
بفاء و راء ساکن و هاء و نون ... چوبی ... که در ... بیندند لفظ فلارز
بفاء و لام مفتوحتین و الف و راء مهمله ساکن و زاء معجمه هد ... تف کردن باشد و آن بادی
بود که بعد از خواندن ادعیه و افسون بدمند لفظ فوت بفاء مضموم و واو ...
آنچه در حوض و غیر آن بنشانند که آب از زیر بالا برآید لفظ فواره ... بدو واو
... که ... وقت ... لفظ قانه بقاف و الف و نون
هد ... کره ایست که از ... لفظ قاون بقاف و الف و واو و نون ...
هد ... که ... لفظ قرطاس بکسر قاف ...
که در ... جهت محافظت لفظ قفل ...
باشد مانند ... سازند لفظ کرسان بکاف مفتوح و راء مهمله

سالان و سین مهمله بهندی کنبس نام مرغی است که از اطراف تا دهن سیاه شود و ...
بکاف مفتوح و زا و فا رسیده و ... مضموم و لام مفتوح و تا الحقیقه ... بود که یک شیر ایستاده کنند
و از کلمه ... لفظ کشتن بکاف مفتوح و شین معجمه بیفت ... برجهد یا حیا
از کاه و ... با شد ... لفظ کوزه با ... مفتوح بنون زده ... لفظ کوبات
بکاف ... مفتوح و ... بشکل خاک سنبی بود که از اکلاله بسا زند و
از زمستان ... سیاه شده باشد ... لفظ لاو بلام ... الف و دال ...
... را گویند که ... پر ... بالای ... ان ... اده
تاب و ... تا ... حرکات تا ... لفظ لیبه بلام مفتوح و با موحده و یای معروف
و ... معجمه ... لفظ لشن بلام مفتوح و شین معجمه مکسور و نون
ساکن ... لفظ نبیره بنون مفتوح و بای موحده و یای معروف و را ساکن
... معلمی که اطفال ... از تعلیم ... لفظ مبیشته بکسر میم و یای تحتانیه معروف
و شین معجمه ... سرمست ... میشه
کذا فی ... لفظ ... بیا و فارسی و نون و
و ... معجمه ... کذا ... لفظ ... معجمه ... زون
کذا فی شرح سامی ... لفظ سکون سین
مهمله و واو معروف ... لفظ ... بکاف فارسی مضموم
و لام ساکن و جیم فارسی و کاف ... که از زرد ... زنان ...
... لفظ ... رفیع الدین ... لفظ ...
... لفظ ... بسین معجمه و واو
مجهول ... لفظ ... معجمه و واو مهمله
و الف و ... لفظ ...
معجمه و ... بای ... الفلوس ... شود
و ... حرکت ... الشین ... و ...
... و لام ... بای ... بجیم
... کاف فارسی و واو مجهول ... اسپ ... لفظ ... جده و رای معجمه
... بای ... معروف
... لفظ ...

وفوقانیه و [illegible] کنایه از [illegible] [illegible] لیف

بضم تا و فوقانیه و لام ساکن و قاف [illegible] که آنرا ابریشم و ستبر [illegible] و آنرا [illegible]

گویند لفظ الشخ بهمزه مفتوحه و لام ساکن و ثاء مثلثه و خاء معجمه [illegible] تیره [illegible]

بیابان [illegible] [illegible] باشد که [illegible]

شده و ترت و مرت نیز گویند لفظ تال [illegible] توار [illegible] [illegible]

لفظ تابه بفتح فوقانیه و الف و باء موحده و ها [illegible] که بدان چراغ روشن

کنند لفظ جامه بفتح جیم فارسی و ضم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] لفظ خشک بضم خاء [illegible] [illegible] معروف

[illegible] لفظ [illegible] [illegible] فوقانیه و [illegible] ساکن

و میم مفتوح [illegible] [illegible] که [illegible] لفظ [illegible]

و [illegible] و لام و یاء معروف و کاف [illegible] لفظ الغوج [illegible]

و الف و باء موحده [illegible] [illegible] لفظ [illegible]

مهمله و سکون [illegible] میم و فتح یاء تحتانیه [illegible] لفظ سباخ بسین مهمله و الف و جیم

[illegible] لفظ سنجیدن بفتح سین مهمله و نون و جیم [illegible]

دار که [illegible] گویند لفظ سوزه بسین مهمله و واو [illegible] زاء معجمه

[illegible] لفظ [illegible] بقاف و الف و قاف

و لام و جیم [illegible] لفظ سنبل بسین [illegible] و نون ساکن

[illegible] [illegible] باشد [illegible] لفظ

[illegible] [illegible] درخت [illegible] لفظ

سطبره بسین مهمله [illegible] مفتوحتین و باء موحده مشدده [illegible] نام درختی است که میوه آن

[illegible] باشد لفظ فرصاد بفاء و صاد مهمله [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

مضموم و باء موحده مشدده [illegible] [illegible]

[illegible] لفظ کستی بضم کاف و سکون سین مهمله و تاء فوقانیه و یاء معروف [illegible]

[illegible] لفظ کرفت بکاف فارسی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

لفظ [illegible] بکاف [illegible] و ها ساکن و شین معجمه [illegible] هر دو بمعنی [illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که از [illegible] انگشت [illegible] و صدای تولی [illegible] کفش تلقین کنند
که [illegible] بالای [illegible] بفتح [illegible] و دال ساکن و سین مهمله و یای معروف و نون و کاف هر دو
[illegible] که در [illegible] [illegible] معروف بود [illegible] بیان [illegible] دانند [illegible] لفظ
[illegible] و لام و یای معروف و قاف هر دو [illegible] گلو [illegible] و سنگین بدان
لفظ [illegible] بکاف [illegible] معجمه و الف [illegible] و واو معروف و کاف با [illegible] البدی
[illegible] که [illegible] باشند [illegible] که [illegible] لفظ انبوبه
بالف مضموم و [illegible] و واو معروف و بای موحده و های مختفی هر دو [illegible] در این
[illegible] باشد [illegible] لفظ [illegible] بالف ممدوده و [illegible] ساکن و خای معجمه
و واو [illegible] و سین ساکن هر دو [illegible] از طعام لفظ [illegible] بالف
مفتوح و [illegible] و کاف فارسی و الف و یای مهمله و ها هر [illegible] زدن [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] معجمه و سکون [illegible] و یای [illegible] فوقانیه و القاف [illegible] معجمه هر [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] هر دو [illegible] در [illegible] از [illegible] سازند لفظ
[illegible] و [illegible] مهمله [illegible] دریاری [illegible] که [illegible] سازند لفظ [illegible]
[illegible] و نون مفتوح و دال مهمله هر دو [illegible] جرم [illegible] جهاب [illegible] و [illegible]
[illegible] سازند [illegible] رسیدن [illegible] از [illegible] کردن و [illegible]
جامه [illegible] شده [illegible] لفظ [illegible] بفتح تای مثنات فوقانیه و لام ساکن و کاف
و الف و لام هر دو [illegible] بار درخت [illegible] آن [illegible] آچار سازند و [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بکسر دال مهمله و یای معروف و خای معجمه و واو و [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] و سکون هر [illegible] را گویند که در میان [illegible] و ساق [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بکسر سین معجمه و تای مثنات فوقانیه هر [illegible] و [illegible]
بود [illegible] چون [illegible] باشد [illegible] پر [illegible] یا سنگی [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بشین معجمه و کاف و واو مجهول [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بدال مضموم و [illegible] هر دو [illegible] که در
[illegible] برای [illegible] کنند لفظ [illegible] بفتح میم و سکون [illegible] معجمه و واو معروف
[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] لفظ [illegible]
بفتح فای مهمله و نون ساکن و [illegible] که [illegible] کشف [illegible]
چوب و سفال و [illegible] که [illegible] در [illegible] هندوستان دارند لفظ [illegible]

[illegible] مفتوح و الف و [illegible] بفتح [illegible] باشد
[illegible] بکاف عربی مکسور [illegible] ساکن و نون و الف [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] مفتوح و جیم ساکن و لام [illegible]
[illegible]
[illegible] لام [illegible]
[illegible] مفتوح و نون [illegible] معروف [illegible]
[illegible]
[illegible] الف مفتوح و فا ساکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مفتوح [illegible]
[illegible]
[illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بود و در انجا [illegible] چهار شاخ بر بازند و خوشها را کوفته زنند [illegible] [illegible]

[illegible] تا باد نخورد و غله از کاه جدا شود لفظ [illegible] [illegible] بکاف مفتوح و [illegible]

بهری [illegible] روی را نامند [illegible] بشین منقوطه و کاف مفتوح [illegible] ساکن و جیم [illegible]

خوردنی که از خورش [illegible] لفظ غاب [illegible] بای موحده [illegible]

[illegible] باشد که عنکبوت از لعاب دهن خود [illegible] [illegible] لفظ

[illegible] بکاف مفتوح و [illegible] [illegible] [illegible] معروف [illegible]

که بر گردن [illegible] انگشت [illegible] [illegible] مجهول [illegible] عین

[illegible] باشد که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مضموم [illegible] [illegible]

الجیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]

حلوا [illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible]

مفتوح [illegible] ساکن و دال [illegible] [illegible] لفظ [illegible] [illegible]

عین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد لفظ [illegible]

بای موحده و [illegible] ساکن و [illegible] [illegible] لفظ [illegible] [illegible]

[illegible] دست زدن بر سر و دستار [illegible] لفظ [illegible] بای موحده مفتوح و میم ساکن

[illegible] [illegible] نان بر سر تا [illegible] لفظ [illegible] بای موحده مفتوح [illegible]

و کاف [illegible] [illegible] انگشت بهم زنند تا [illegible] لفظ [illegible] بای موحده مفتوح و

یای تحتانیه ساکن [illegible] [illegible] [illegible] سقف [illegible] [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] بفتح بای موحده و لام [illegible] معروف و جیم فارسی [illegible] [illegible]

بر سر [illegible] لفظ [illegible] بای فارسی و واو [illegible] [illegible] [illegible] بر بالای

[illegible] کنند تا باران در خانه نیاید و [illegible] باران [illegible] گویند لفظ [illegible] بای موحده و کاف و واو [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] [illegible] لفظ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] بر جامه نقش کنند لفظ [illegible] موحده مفتوح و [illegible]

جامه که [illegible] نقش [illegible] اقسام کنند [illegible] لفظ [illegible] بای موحده مفتوح

[illegible] و الف و میم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] بای [illegible] مفتوح و تای مثناة فوقانیه و نون و یای معروف [illegible] [illegible]

[illegible] خوش [illegible] لفظ [illegible]
مفتوح [illegible] جهار پایی جهار پایی ایستاده [illegible]
[illegible] وزان خوانند [illegible] آفت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] جهار [illegible] کاف زبان
[illegible] لفظ [illegible] فوقانی [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] مفتوح و [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بکسر [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] بجیم [illegible] و شین [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بجیم [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] بجیم فارسی [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بجیم فارسی
مفتوح و نون ساکن [illegible] و لام [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بکسر فارسی [illegible] و لام و یای معروف [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بجیم فارسی و رای [illegible] کاف تازی [illegible]
[illegible] رسم [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] و آن جنان باشد که [illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بکسر جا [illegible]
و سین [illegible] مفتوح [illegible] ساکن و کاف فارسی [illegible] بکسر [illegible]
[illegible] و لام [illegible] بجیم [illegible]
[illegible] لفظ جا [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
[illegible] انگشت ابهام [illegible]
[illegible] لفظ تنبک بضم [illegible] فتح [illegible] و نون ساکن و کاف فارسی [illegible]

آواز

[illegible] ... بمعنی معروف ... [illegible]

[illegible] و رای معجمه و یای معروف ... [illegible] ... و در ... بدال مهمله

و رای معجمه و واو معروف و کاف ... [illegible] ... گویند لفظ ... بدال مهمله

[illegible] و یای مجهول ... [illegible] ... گویند لفظ ... بدال مهمله و ... و زای

فارسی ... [illegible] ... گویند ... [illegible]

[illegible] ... باشد ... [illegible]

[illegible] ... گرده ... [illegible] ... بفتح ... و میم ساکن ... [illegible]

[illegible] ... لفظ ... [illegible] ... مسقوط

[illegible] ... معروف ... [illegible] ... لفظ ... [illegible]

[illegible] ... فارسی ... [illegible]

[illegible] ... بدال مهمله و الف ... [illegible]

[illegible] ... بدست ... لفظ ... بفتح دال مهمله و سکون ... [illegible]

[illegible] ... معروف ... [illegible] ... باشد

لفظ ... بفتح ... و سکون ... معروف ... [illegible]

[illegible] ... بفتح ... و سکون جیم ... [illegible]

[illegible] ... لفظ ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... لفظ ... بفتح ... و سکون نون ... [illegible]

[illegible] ... لفظ ... بضم سین ... میم ساکن و فتح نون ... [illegible]

[illegible] ... باشد ... [illegible]

[illegible] ... لفظ ... معروف ... بفتح ... [illegible]

لفظ ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

[illegible] ... لفظ ... [illegible] ... و الف ... [illegible]

[illegible] ... لفظ ... [illegible]

لفظ ... بفتح ... [illegible] ... جیم ... [illegible]

[illegible] سستی [illegible] و کاف فارسی زده چکود مرغی است که بتازیش

[illegible] بلفظ [illegible] چجینه [illegible] جوز ولی است بلفظ [illegible] به خزک [illegible]

[illegible] چنبلی گل [illegible] و آن زرد و سپید باشد بلفظ [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] باشد بلفظ [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] بفتح [illegible] ساکن و قاف مفتوح [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بود بلفظ [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] ترتیب [illegible] جاجم [illegible]

باشد بلفظ [illegible] لام ساکن [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

بفتح کاف و سکون [illegible]

بلفظ [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] الف [illegible]

[illegible]

در [illegible] بلفظ [illegible]

[illegible]

۱۹

[illegible] پنج معنی دارد اول بیان لفظ اول بوزن و واو [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] گویند لفظ [illegible] بفتح [illegible] و را و مهمله ساکن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بالای [illegible] سازند لفظ دروازه [illegible] و را مهمله ساکن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است که شخصی [illegible] ریسمان [illegible] دست [illegible] [illegible] [illegible] دیگر
[illegible] [illegible] دیگر [illegible] [illegible] دست [illegible] باشند [illegible] شخص [illegible]
[illegible] [illegible] دست [illegible] سازند [illegible] [illegible] بجای آن [illegible] [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بفتح میم و را [illegible] مهمله [illegible] بالای [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بکاف [illegible] و تای [illegible] خای معجمه [illegible] [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بکاف مفتوح و رای مهمله ساکن [illegible] مهمله [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کنند [illegible] [illegible] لفظ [illegible] [illegible]
[illegible] و مهمله ساکن و زای معجمه مفتوح و نون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بکسر قاف و را و مهمله [illegible] باشند [illegible] [illegible]
[illegible] کنند [illegible] لفظ [illegible] بضم [illegible] و صاد مهمله ساکن [illegible] [illegible] الله [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] لفظ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] لفظ [illegible] بفتح قاف [illegible] مهمله ساکن و صاد مهمله [illegible]
[illegible] معجمه [illegible] کنند لفظ [illegible] بکون [illegible] [illegible] لام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشند [illegible]
[illegible] بکسر بای موحده [illegible] مجهول [illegible] قاف [illegible] [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] لفظ [illegible] دال مهمله [illegible] بای موحده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بخای معجمه و تشدید [illegible] مهمله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بهنگام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] مهمله و واو مجهول [illegible] موقوف [illegible] [illegible] لفظ [illegible] بکسر [illegible] مهمله [illegible]
مهمله ساکن [illegible] بکسر [illegible] معجمه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لفظ [illegible] باب الدال المهمله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بالف مفتوح [illegible] مهمله [illegible] معجمه [illegible] نون [illegible]

[illegible] را بطور [illegible] گویند لفظ افش بالف مفتوح [illegible]

مفتوح [illegible] است و [illegible] ماده [illegible] لفظ [illegible] راوی است [illegible]

[illegible] ظاهر پوست [illegible] کند بعربی [illegible] گویند لفظ ادرفش بالف و دال [illegible]

[illegible] ساکن [illegible] مفتوح و نون [illegible] که هم [illegible] پهلو [illegible] لفظ [illegible] بالف ممدوده

و [illegible] مجهول [illegible] بموحده [illegible] چیزی گرد [illegible] کنند با جانوران [illegible]

[illegible] کرده [illegible] نکرد [illegible] لفظ [illegible] بضم [illegible] فارسی [illegible] جرم یا چوب

باشد [illegible] بیای موحده و الف [illegible] یای مجهول و سین مهمله

[illegible] چوب [illegible] گویند لفظ [illegible] بفتح [illegible] مجهول [illegible] دال مهمله و یای

معروف و نون [illegible] مثل [illegible]

بضم [illegible] و فتح نون و الف و واو مفتوح [illegible]

[illegible] بیای موحده [illegible] صورت [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] مفتوح [illegible] زبان [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] از عربی و فارسی

[illegible] بفتح [illegible]

و جیم مفتوح [illegible] بفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] تمام کرده

[illegible] لفظ [illegible] لام مفتوح [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] بفتح جیم [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] بفتح جیم [illegible]

[illegible]

[illegible] لفظ [illegible] آب [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] الف [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] الف و نون [illegible] فارسی [illegible]

معروف لفظ [illegible] الف [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] الف [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] بسکون نون و کاف فارسی [illegible]

دال

و دال [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] زبان [illegible] لفظ [illegible] الف [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] ميم [illegible]

والف [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] که چون [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] ميم مفتوح [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] مفتوح [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible]

[illegible] باب الدال [illegible] لفظ [illegible]

[illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible]

لفظ جراد [illegible] بجیم [illegible] و الف [illegible] که لفظ [illegible] بمعنی
[illegible] هندوان نقش رشته باشند لفظ علاقه بعین مهمله و لام و الف و قاف هر دو هندیان [illegible]
[illegible] بر [illegible] لفظ کویس بکسر واو و سین مهمله هر دو [illegible] باشد
[illegible] بجهت تعجیل [illegible] در سر منزل [illegible] اسپ نگهدارند تا منزل بمنزل
[illegible] تازه [illegible] سوار شود [illegible] مقصود برسد و گاه باشد که منزل بمنزل پیاده تا [illegible]
[illegible] دوم برسانند [illegible] سوم بچهارم و علی هذا القیاس تا مقصد
[illegible] لفظ [illegible] بالف مکسور و سین مهمله [illegible] الف [illegible] باب [illegible]
المهمله [illegible] لفظ کسره بفتح کاف تازی و سکون سین [illegible]
[illegible] سین گشاده و فراخ [illegible] فرود [illegible]
[illegible] آب بگذرند لفظ [illegible] بفا مضموم و دال مهمله ساکن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] لفظ افراز بالف مفتوح و فا [illegible]
[illegible] الف [illegible] بسیار [illegible] باشند [illegible]
[illegible] مثل [illegible] لفظ [illegible] بالف [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] مفتوح [illegible] ساکن
[illegible] لفظ تراویدن بفتح فوقانیه و را [illegible]
که [illegible] در خاک پنهان کنند [illegible] گویند لفظ خاک
[illegible] بفتح خاء معجمه [illegible] است که برای درد چشم [illegible] در آب [illegible]
[illegible] گویند لفظ خولان بفتح خاء معجمه و لام [illegible] باشد که از [illegible]
و امثال آن [illegible] لفظ [illegible] بخاء معجمه [illegible] و لام [illegible] خیمه [illegible] درون خیمه [illegible]
برای بودن خاص استاده کنند لفظ خرگاه بضم خاء معجمه و را مهمله و بکاف فارسی [illegible]
[illegible] آب که بدان از چاه آب برآرند و [illegible] زراعت و غیره [illegible] لفظ دولاب بضم دال مهمله و واو
[illegible] از [illegible] لفظ [illegible] بدال مهمله و الف [illegible] تحتانیه [illegible]
گویند [illegible] از [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بکسر سین معجمه و یای مجهول و باء فارسی [illegible]

تراویدن

برآویدن جراحت لفظ شغش بشین معجمه مکسور و فا [illegible] را گویند [illegible] باشد
لفظ شعبه بضم شین معجمه و عین مهمله [illegible] گویند [illegible] است که صاحب [illegible] و [illegible] شب
نه بند لفظ شبکوری [illegible] که از آنجا [illegible] بردن برخاستن [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] دو تخته را گویند که [illegible] بوده باشند [illegible] مصحف یا کتاب [illegible] نهاده خوانند
لفظ کبیرخ [illegible] و فتح [illegible] گوسفند [illegible] بری گمان
بود [illegible] لفظ [illegible] بکسر [illegible] دست افزاری باشد
[illegible] را گویند [illegible] لفظ [illegible] بفتح و شین معجمه [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بضم [illegible] و کاف [illegible] مجهول
[illegible] باشد که [illegible] لفظ [illegible] بضم اول و کاف [illegible] و سین
[illegible] دست افزاری باشد [illegible] نهاده [illegible]
باشد لفظ [illegible] بفتح [illegible] مجهول [illegible] را گویند
[illegible] و سین [illegible] ساکن [illegible] و دست [illegible]
[illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible]
[illegible] کاف فارسی [illegible] مضموم [illegible]
از [illegible] لفظ [illegible] بکسر عین [illegible] الشی [illegible]
[illegible] شین و [illegible] لفظ
[illegible] بفتح [illegible] بکسر [illegible] دو [illegible]
[illegible] بضم [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] باشد که [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] نون [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] لفظ [illegible]
و نون [illegible] الف [illegible] و [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بضم [illegible] و باء موحده و سین [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] و الف [illegible] نون [illegible]

[illegible] که [illegible] لفظ قطالی بضم قاف و طاء مهمله و الف
و [illegible] و یاء معروف [illegible] پرنده [illegible] دراز پا و گردن و [illegible] که بعربی [illegible]
[illegible] لفظ کلنگ بضم کاف و لام [illegible] دو زن چون در نکاح یک مرد باشند
[illegible] باشند [illegible] لفظ [illegible] بالف مفتوح و نون و باء موحده و الف
و [illegible] معجمه [illegible] کشیدن [illegible] لفظ [illegible] و یای [illegible]
مجهول [illegible] بیابند [illegible]
[illegible] گویند لفظ [illegible] بالف مفتوح [illegible] و میم مضموم [illegible]
[illegible] باشد لفظ [illegible] بالف مفتوح و راء معجمه و یاء معروف [illegible]
است [illegible] گویند لفظ [illegible] بفتح راء معجمه و سکون [illegible]
[illegible] مثل [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
[illegible] باشد [illegible] لفظ [illegible] بالف مفتوح [illegible]
[illegible] معجمه [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] باء موحده و الف و باء موحده و راء معجمه و نون [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
موحده و راء معجمه [illegible] ساکن و کاف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] باء موحده و [illegible] و کاف [illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] لفظ [illegible] معروف [illegible] باء موحده [illegible]

دال

ال [illegible] و بای تحتانی و الف هو سا[یه] چون دو تو [illegible] [illegible] که [illegible] باید بر
پادشاه باشند و انرا اسلف نیز گویند لفظ بجنان [illegible] بیان معنی [illegible] نون
و الف و فاء هو سه [illegible] و تیت سودن بیشند لفظ [illegible] بای [illegible]
و سین مهملتین هو سا [illegible] کندم [illegible] بای [illegible] ابجا [illegible]
لفظ لبیت با [illegible] بکسر و سین مهمله [illegible] لفظ [illegible]
و شین معجمه [illegible] هاکا [illegible] باشد که [illegible] انرا [illegible]
ارند و با هم جمع [illegible] کنند [illegible] لفظ [illegible] مفتوح و لون
[illegible] و کاف [illegible] و الف [illegible] که [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] بفتح فوقانیه و میم ساکن [illegible] لفظ [illegible] بفتح [illegible] لام
و کاف [illegible] کردان [illegible] لفظ [illegible] بفتح
فوقانیه و سکون سین مهمله و میم و [illegible] هو [illegible] اوازی که وقت [illegible]
[illegible] به تیار رسیدن طعام [illegible] لفظ [illegible] بکسر جیم و سکون [illegible] معجمه و خا [illegible]
معجمتین هو [illegible] باشد که [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
[illegible] معجمه و واو [illegible] لفظ [illegible] بکسر جیم
[illegible] فوقانیه هو [illegible] نوعی از گیاه است که [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] هو [illegible] را گویند لفظ خسر
بضم خاء معجمه و سین مهمله ساکن و راء مهمله [illegible] پسر [illegible] باشد لفظ [illegible]
[illegible] معجمه و سین مهمله ساکن و راء مهمله و یای [illegible] معروف هو [illegible] مادر زن و مادر
[illegible] لفظ خاتش بخاء معجمه و الف و [illegible] هو [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ادمی جدا میشود لفظ خلیج بخاء معجمه و لام مفتوحتین هو [illegible] جنس [illegible]
که [illegible] کنند [illegible] از [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] ساکن و قاف هو [illegible] التی است [illegible] از [illegible] از سنگ [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] معجمه [illegible]
[illegible] مسجد ها [illegible] حصیر [illegible] لفظ [illegible]
بضم دال [illegible] و واو [illegible] معروف و خاء معجمه هو [illegible] که در مقامی بلند [illegible]

سپید لیواره سپر دار [illegible] آید لفظ دیدبان بکسر لام و یای معروف

[illegible] از صنف [illegible] که [illegible] و عدس و ماش و غیر ذلک [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] معروف و کاف فارسی و واو معروف [illegible]

لفظ [illegible] فارسی [illegible] و مجهول [illegible] لفظ [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] و الف [illegible] و یای موحده [illegible] از [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] بکسر لام و یای [illegible] و امثال آن تیز کنند

لفظ [illegible] و یای معروف [illegible] و زن که از این

[illegible] گویند لفظ [illegible] بفتح سین مهمله و [illegible] و یای معروف [illegible]

[illegible] که روغن [illegible] از آن [illegible] و لفظ [illegible] بفتح سین مهمله [illegible]

مهمله ساکن [illegible] معجمه و فای [illegible] لفظ [illegible] بفتح سین و یای موحده

و واو معروف [illegible] که [illegible] از کار [illegible] لفظ [illegible] بفتح رای مهمله و یای

[illegible] معروف و نون [illegible] که از [illegible] لفظ [illegible]

مرکب [illegible] که برای [illegible] بکار آید خاصه با شراب [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] سین مهمله و قاف [illegible] نام [illegible] بزرگ

[illegible] باشد لفظ [illegible] بکسر سین مهمله و یای معروف [illegible] شین معجمه و فا

[illegible] گندم خوار [illegible] لفظ [illegible] سین مهمله بر وزن [illegible]

لفظ [illegible] بفتح سین مهمله و غین معجمه و یای معروف [illegible] جانوری است که بر اندام او

خارها باشد که بر بدن [illegible] لفظ [illegible] سین مهمله و یای [illegible] و خای معجمه [illegible] معروف

[illegible] پارچه رنگین [illegible] از آن لباس کنند و [illegible]

[illegible] شین معجمه و [illegible] و رای مهمله [illegible] که کبوتران را در هنگام [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] شین معجمه و یای [illegible] معروف [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] شین [illegible] و خای معجمه [illegible] و رای مهمله [illegible]

و غیره [illegible] لفظ [illegible] بفتح [illegible] سین مهمله [illegible] و از او [illegible]

و آن طریقه [illegible] است لفظ [illegible] بفتح [illegible] دال مهمله و الف [illegible] یای معروف [illegible]

آنچه [illegible] لفظ [illegible] مفتوح و واو ساکن و [illegible] مکسور [illegible] بازیست

[illegible]

[illegible] بهار را گویند [illegible] الطفل [illegible]

[illegible] ساکن و قاف [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باب الغین المعجمة [illegible]

[illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] مجهول و شین معجمه [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] را گویند [illegible]

[illegible] باب الغین المعجمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معروف [illegible]

[illegible]

قليب بقول اهل اللغه [illegible] قاف و با موحده هر دو كاينون [illegible] [illegible] ادغوا [illegible]

لفظ تحرفه [illegible] بمعني كنكره حصيري كه كرد فرو بزركان كنند تا كسي بقعر [illegible] نتوانند رسيد [illegible] خالي نباشد و از ان خشك و خشت و چوب و نقره و دو چنانكه [illegible] [illegible] حصر [illegible] [illegible] [illegible] علينا [illegible] [illegible] و [illegible] الوصول كرار [illegible] [illegible] لفظ كلاغ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شم كه دران كنجشك [illegible] [illegible] لفظ و [illegible] [illegible] مكسور و يا موحده و [illegible] و قاف [illegible] [illegible] پاره كه بر [illegible] نجاي باشد [illegible] لفظ قصيد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] كار [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] لفظ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از هر چيز مثل [illegible] [illegible] لفظ قرار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] كاف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لفظ كاكل [illegible] هر دو كاف [illegible] [illegible] مكسور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible] بكاف فارسي [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نام كلي [illegible] لفظ [illegible] [illegible] بكاف فارسي [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible] [illegible] يا معروف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] لفظ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و حا و نون و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد لفظ [illegible] بفتح ميم و سكون [illegible]

لغزين بالف ممدوده و [illegible] [illegible] يا معروف و نون [illegible] [illegible] باشد ما نند

در اخر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible] بالف ممدوده [illegible] و كاف فارسي و يا معروف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مانند پوست ميوه و ريشه چوب [illegible] و خاك [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible] بالف ممدوده و خا معجمه و الف و لام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible] بالف [illegible] [illegible] ساكن [illegible] [illegible] و ميم [illegible] [illegible] باشد [illegible] اغلب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible] بالف مكسور [illegible] [illegible] ساكن و با [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] بات و امثال آن باشند که [illegible]

[illegible] مفتوح و لام ساکن و یای [illegible]

[illegible] حالات مانند [illegible] و بای [illegible]

با جیم مفتوح [illegible] درختی است که گل او خوشبو [illegible]

با الف و کاف [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible] وقت نوبت [illegible]

[illegible] زده [illegible] گویند که از [illegible]

[illegible] که زنان در گلو بندند [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] فارسی [illegible] معجمه [illegible]

[illegible] بکسر اول و سکون سین مهمله [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] بضم تای فوقانیه و لام ساکن [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بضم تای فوقانیه [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] بفتح تای فوقانیه [illegible] سین معجمه [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] تای فوقانیه [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] بضم تای فوقانیه [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] ساکن [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] از حبوبات [illegible]

[illegible] بضم جیم [illegible] معجمه [illegible]

[illegible] بفتح جیم [illegible] نون ساکن [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] معجمه [illegible]

[illegible] معجمه مفتوح [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بفتح جیم فارسی و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه و سکون نون [illegible]

[illegible] که سیاه [illegible] باشد [illegible]

[illegible] معجمه [illegible]

[illegible] اموات [illegible]

[illegible]

زبانان [illegible] دست هکه کـ چار دیوار [illegible] کرده باشد

[illegible] لفظ خبابت بخاء معجمه و باء ابجد [illegible] الف [illegible] کتابت [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] در کوه [illegible] سبزه [illegible] بمعنی [illegible] خدنگ بخاء معجمه [illegible]

دال [illegible] هکه [illegible] چوبی [illegible] لفظ [illegible]

معجمه مکسور و لام ساکن [illegible] معجمه [illegible] لعل [illegible]

[illegible] لفظ خلیس بخاء معجمه مفتوح و لام و یاء معروف [illegible]

[illegible]

سنگکان [illegible] ماند بر [illegible] و وفات تازی هست بمعنی معترض هست [illegible]

[illegible] مسلم بصورت [illegible] کنایه بلفظ وفا بفتح دال مهمله و فا و [illegible] مهمله هست که [illegible]

[illegible] کالا [illegible] خرید [illegible] لفظ [illegible] بفتح را و [illegible] نون ساکن و با موحده هست گویی مسافت میان دو [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] معروف [illegible] هست [illegible] باشد که زبان را [illegible] آید [illegible]

[illegible] هست [illegible] باشد که [illegible] باشد [illegible] خورند لفظ [illegible]

[illegible] و نون ساکن و جیم هست [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] زبان [illegible] هست [illegible] سنگ سیاه [illegible]

[illegible] و الف [illegible] هست [illegible] نام [illegible] از مقوله [illegible] باشد [illegible]

مردم [illegible] هست [illegible]

[illegible] هست [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشند لفظ [illegible] هست [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] مهمله [illegible] هست [illegible]

و [illegible] کند هست [illegible] مهمله [illegible] و نون ساکن و جیم هست [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] مهمله [illegible] و جیم تازی هست [illegible]

و [illegible] باشد [illegible] لفظ [illegible] مهمله و یای معروف و [illegible]

و [illegible] هست [illegible] باشد لفظ [illegible] هست [illegible] لفظ [illegible]

سین مهمله و کاف و نون ساکن و جیم و یای معروف هست [illegible] سفید از زمین برآید

و [illegible] لفظ [illegible] مهمله و الف [illegible] و واو [illegible]

باشد که [illegible] لفظ [illegible] ساکن و یای [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] لفظ [illegible] معروف [illegible]

درخت [illegible] لفظ [illegible] هست [illegible]

[illegible] هست [illegible]

[illegible] ساکن [illegible] معجمه [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] مفتوح [illegible] و یای معروف هست [illegible]

حماقت [illegible] لفظ [illegible]

و واو و الف [illegible] مهمله هست [illegible] بود [illegible]

[illegible] معجمه و [illegible] و الف [illegible] هست [illegible] باشد لفظ [illegible] بفتح

[illegible] کلی باشد سرخ که از آن رنگ [illegible] و سیری [illegible] [illegible] پر شود

[illegible] خوانند لفظ کاپیله بکاف تازی بای ابجد مکسور و یا [illegible] [illegible] الکیان [illegible]

[illegible] نهادن لفظ کراخیدن بکاف تازی و راء مهمله و الف و خاء معجمه [illegible] بینی را گویند

[illegible] سبزی [illegible] کنارهای [illegible] باشد لفظ کرد بکاف مضموم و راء مهمله و دال مهمله

[illegible] کاک گوشت [illegible] گویند لفظ کرزه بفتح کاف

و راء فارسی مفتوح [illegible] گویند [illegible] بکاف

مکسور و شین معجمه ساکن و نون [illegible] کلی [illegible] گویند [illegible] حیوانات [illegible] و مردم

[illegible] لفظ کلک [illegible]

[illegible] کاربه [illegible] گویند [illegible]

لفظ کلند بکاف و لام مفتوح و نون ساکن و دال مهمله [illegible] کوک [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] باشد که

[illegible] لفظ کنبد [illegible] باشد که [illegible] قلعه و حصار

[illegible] لفظ کوخ بکاف مضموم

[illegible] لفظ [illegible] بکاف فارسی [illegible] گوشته لفظ

[illegible] بکاف فارسی

[illegible] لفظ

[illegible] میان آن [illegible]

خوانند لفظ [illegible] بفتح میم و نون [illegible] و دال [illegible] و لام [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و میم و نون [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible] لفظ کلش باول [illegible] سکون

[illegible] لفظ صلاخ بصاد مهمله و خاء معجمه [illegible]

[illegible] باب الکاف العربی [illegible]

[illegible] لفظ ربیب بالفتح و راء مهمله [illegible] باشد

[illegible] لفظ الکل [illegible] مفتوح و لام [illegible] بکاف فارسی مضموم و لام [illegible]

[illegible] آید لفظ [illegible] با الف ممدوده و زاء معجمه مفتوح [illegible]

[illegible] سعال [illegible] شاخ [illegible] گویند هو گرگرانا طلب [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible] و جهول و همزه مکسور و یاء معروف هو کنایت از کنار بحر و بار

[illegible] آیینه خورند و بتازی [illegible] بالف ممدوده و بای

[illegible] تجه ساکن هو کولر [illegible] بصورت انجیر چون [illegible] ازین جانوران

[illegible] لفظ [illegible] هلام [illegible] و مشابه [illegible] معروف هو کولر کی کیبر کی

[illegible] لفظ اساریح بهمزه

مفتوح و سین [illegible] معروف و [illegible] هو کو [illegible] بردن برست و با

برای [illegible] ازین [illegible] لفظ [illegible]

مفتوح [illegible] لفظ عجزه [illegible]

[illegible] المعجزه هو [illegible] عرب [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] با [illegible] کاغذ باد [illegible]

[illegible] لفظ باد [illegible] مرکب [illegible] ودال مهمله هو [illegible] از آن

[illegible] که قابلهٔ انگشت در [illegible] وال مهمله

[illegible] لفظ باخنده [illegible] فارسی [illegible] مهمله هو

که انگشتان [illegible] کرده [illegible] گویند لفظ

[illegible] بباء فارسی مکسور [illegible] و لام و واو معروف و جیم [illegible] هو کو [illegible]

از [illegible] شد و آن [illegible] بود که [illegible] حلقه کرده [illegible] زنند لفظ

[illegible] بباء فارسی مفتوح و نون ساکن [illegible] مفتوح هو کاه [illegible] نرم فرسوده

لفظ بیختن بباء فارسی و یاء مجهول و خاء معجمه مفتوح و سین مهمله هو [illegible] از بالا

[illegible] لفظ [illegible] مضموم و کاف عربی و یاء معروف هو کو [illegible] بود [illegible]

[illegible] مردم [illegible] لفظ [illegible] جیم مضموم و واو مجهول و لام [illegible]

[illegible] مخصوص [illegible] لفظ [illegible] جیم فارسی و واو

مفتوح و کاف [illegible] هو [illegible] اطفال [illegible] و دیگران [illegible]

[illegible] جوب [illegible] بجو [illegible] بتی

[illegible] گویند لفظ جالیک بجیم فارسی و لام و یاء معروف و

هو [illegible] لفظ [illegible] بجیم فارسی مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتحتين [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] بفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible]

[illegible] بلفظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] درخت [illegible] بوستی را گویند که از کثرت [illegible] سخت گردد لفظ

[illegible] چوب را گویند که [illegible] شکر و مغز بادام [illegible] از انسان [illegible]

پیدا کنند [illegible] شکر [illegible] خالی کنند [illegible] زنند [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible] ساکن و جیم [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] ساکن [illegible] را گویند که

[illegible] مثناة فوقانی

[illegible] ساکن [illegible] مردم [illegible] لفظ [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible] ساکن [illegible] سنگ [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] لام [illegible] مجهول و کاف [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و کاف [illegible]

[illegible] زنند [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible] گویند لفظ [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] دال [illegible] قاف [illegible] مفتوح [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] قاف [illegible]

[illegible] کوه [illegible] لفظ [illegible] کاف [illegible]

[illegible] ساکن [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] باشد لفظ

[illegible] طعامی [illegible] باشد [illegible] کم باشد [illegible]

[illegible] شکر [illegible] سیاه [illegible] مردم [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] معروف [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] معروف [illegible] باشد [illegible]

صح

عاشق بود کاف ... [illegible] با یاء موحده ... [illegible] ... مهمله

... است ... [illegible] ... مهمله

و ... مضموم و دال مهمله هم بود ... جانوری است ... [illegible] ... لفظ

و ... با جیم هم ... [illegible] ... لفظ

است لفظ ... بکسر جیم فارسی مفتوح ... ساکن با یاء موحده و کاف هم ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح خاء معجمه ... ساکن هم ... باشد که ...

... [illegible] ... لفظ ... واو معروف

... بعضی گویند ... [illegible] ... مهمله ... [illegible]

... [illegible] ... باشد

که ... در میان ... [illegible] ... لفظ ... بیان ... الف

و ... [illegible] ... از ... که ... سیاه و ... سپید باشد

... لفظ ... [illegible] ... است که ... [illegible]

باشد ... [illegible] ... پاره ...

... کرده باشد ... مرکب ... [illegible] ... باشد که ... [illegible]

... [illegible] ... لفظ ... بجای معجمه مفتوح و نون زده و کاف

... [illegible] ... باشد لفظ ...

ساکن و عین ... و یاء معروف ... [illegible] ... شده لفظ ...

... [illegible] ... باشد ...

... لفظ ... مفتوح ... [illegible] ... و الف و یاء موحده ...

... [illegible] ... لفظ ... بکاف مفتوح و یاء موحده و یاء معروف

... [illegible] ... بکاف فارسی مضموم ... لام زده و خاء ...

... [illegible] ... نام ... [illegible] ... است ... گویند که ...

... [illegible] ... مفتوح و نون زده و کاف فارسی و دال مهمله

... [illegible] ... باشد که ... [illegible]

... [illegible] ... لفظ ... [illegible]

... [illegible] ... باشند

[illegible] بالرا و مهمله [illegible] و علی التحم [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] معجمه و را و مهمله [illegible] شکر [illegible]

[illegible] خانه [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] یا [illegible]

باشد [illegible] حال [illegible]

[illegible] کسی [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

و [illegible] بالف ممدوده [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] بالف [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] الف [illegible]

مفتوح و لام ساکن [illegible] مفتوح و نون [illegible] طعام [illegible]

بلفظ [illegible] و میم و یای معروف [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] بتای فوقانیه و کاف فارسی [illegible]

[illegible] بتای فوقانیه و نون مفتوح [illegible] و سین [illegible] تای فوقانیه [illegible]

و [illegible] نصب کنند [illegible]

[illegible] بفتح فوقانیه و سکون کاف [illegible]

[illegible] بفتح جیم فارسی و سکون [illegible]

[illegible]

بجیم فارسی و واو و الف و کاف تازی [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بلفظ [illegible] بفتح [illegible]

و الف [illegible] طرف بالای [illegible] بفتح [illegible]

و سکون [illegible] مفتوح [illegible] بلفظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

هشتم و تا و مثناة فوقانيه هم آمده يکي دختر بازي را گويند چو استنگ [illegible] بادگير [illegible]

[illegible] پوشيده باشند و از گفتار بعضي معلوم ميشود که چو انداختن دست است و نيز [illegible] فوقانيه و باي موحده

[illegible] معروف در ادات [illegible] کجا سوختن ميشود و گفتن لفظ [illegible] مهمله مضموم [illegible]

[illegible] پارسي [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و بلفظ دستپان [illegible] [illegible] مثناة فوقانيه و باي [illegible] [illegible] دست

که آفتاب زده [illegible] بکسر [illegible] [illegible] بفتح [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] لفظ [illegible] معروف [illegible] مجهول [illegible] [illegible] دوني که

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بفتح سين مهمله

و نون و واو معروف و نون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] لفظ [illegible] واو معروف و دال مهمله

[illegible] [illegible] [illegible] نام جانوري است کوچک

لفظ [illegible] بفتح [illegible] [illegible] معروف [illegible] فارسي [illegible] را گويند که [illegible]

باشد و [illegible] لفظ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] لفظ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] است لفظ [illegible] بفتح سين مهمله [illegible] و باي معروف و نون [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible] [illegible]

معروف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کشادن لکاف

[illegible] و باي [illegible] الف [illegible] [illegible] [illegible] لکاف و نون و الف و کاف

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لفظ [illegible] بکاف

مضموم [illegible] فارسي [illegible] [illegible] لفظ [illegible] [illegible] [illegible] جيم و واو مهمله

و واو معروف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تمام [illegible] بود

لفظ خيلي [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] پاک کردن گندم [illegible] گندم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بد باید بهمند لفظ منقاش بکسر [illegible] سالم و قاف و سین مهمله [illegible] باکنده و [illegible]

[illegible] بمیم [illegible] لفظ [illegible] بضم [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] بفتح اللام و تا [illegible] شده [illegible] زن [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] بمیم و الف [illegible] مفتوح و نون زده و دال [illegible] و را مهمله ساکن [illegible]

نسبت [illegible] لفظ [illegible] بضم [illegible] کاف فارسی [illegible]

[illegible] کوچک لفظ [illegible] بفتح [illegible] و کاف [illegible]

است [illegible] سیاه [illegible] مردم [illegible] بالمعنی [illegible]

دارد لفظ [illegible] بفتح میم و شین معجمه [illegible] بزرگ [illegible]

ان [illegible] لفظ [illegible] بفتح [illegible] مضموم [illegible] لفظ [illegible]

بمیم مضموم و [illegible] ساکن [illegible] لفظ [illegible] و نون و الف [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] بای [illegible] و الف [illegible]

و را مهمله و [illegible] لفظ [illegible] بجیم [illegible] مفتوح

باب النون [illegible] لفظ او [illegible] بفتح

الف [illegible] ساکن [illegible] است [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] بالف [illegible] ساکن [illegible] و الف [illegible] مهمله [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

و میم [illegible] لفظ [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح [illegible] فارسی و نون [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] سین [illegible] ساکن [illegible]

لفظ [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] لفظ [illegible]

[illegible] لفظ

[illegible] الف [illegible]

[illegible]

سار

... بفتح بای [illegible] و تای فوقانیه و نون ساکن [illegible]
[illegible] باشد از ریسمان که بر آن جامه بافند لفظ توبره بضم تای فوقانی و واو و الف
[illegible] تمام شدن لفظ [illegible] مدت عمر [illegible] بضم میم و یای [illegible]
[illegible] فضای آدمی [illegible] تار ریسمان [illegible] لفظ رشته بکسر رای مهمله و شین معجمه [illegible]
[illegible] دوستی [illegible] لفظ زنده بفتح زای معجمه و سکون نون [illegible]
[illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] بستان و یای معروف [illegible]
[illegible] اگر [illegible] باشد لفظ [illegible]
[illegible] و کاف [illegible] لفظ [illegible] بکسر سین [illegible] میم و الف و لام [illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
[illegible] التی [illegible] لفظ
[illegible] لفظ [illegible] خویش [illegible]
و عطریات [illegible] لفظ [illegible] مرکب [illegible] لفظ [illegible] بضم نون
مفتوح و بای [illegible] ساکن [illegible] چوبی باشد که در [illegible] کنند و در آن مهار
بندند لفظ [illegible] بفتح [illegible] ساکن و سین مهمله و نون [illegible]
[illegible] کنند برای تنقیه اخلاط و دماغ لفظ سعوط بضم سین مهمله و عین و واو و طای مهمله باد [illegible]
[illegible] باشد لفظ ملیله بمیم و لام و یای مثنات تحتانیه [illegible]
[illegible] درختی است که بعربی [illegible] گویند لفظ انگژه بالف
مفتوح و نون زده و کاف عجمی مضموم و زای معجمه [illegible] نوعی از غربال باشد که چون [illegible]
[illegible] تنگ [illegible] تارک [illegible] بپیچند لفظ تکیه [illegible] تای فوقانیه مفتوح
و نون زده و کاف فارسی و بای موحده و یای معروف و زای معجمه [illegible] گردی باشد که [illegible]
[illegible] بندند لفظ جناغ بجیم و نون و الف و غین معجمه [illegible] آنکه برهمنان آتش افروزند [illegible]
در آن سوزند [illegible] دیگر در آن اندازند و آتش را بجومی زنند [illegible] لفظ جوزن
بفتح جیم و واو و زای معجمه مفتوح و نون ساکن [illegible] خوشه نخود که [illegible] بریان کنند لفظ
دملی بدال مهمله و میم [illegible] بلبل [illegible] دم برآوردن از گرانی [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] خای معجمه و یای معروف [illegible] جشنی است که در ماه [illegible] کنند و [illegible] آن روز

[illegible] بکاهند [illegible] یکدیگر [illegible] باشند و [illegible]

[illegible] بیان [illegible] مفتوح [illegible] هندوی ان باشد [illegible]

[illegible] خطوط [illegible] باشد تعالی را ان [illegible]

[illegible] که دران [illegible]

[illegible] گویند لفظ [illegible] مضموم و فا و ساکن [illegible]

[illegible] لفظ کر [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible] مفتوح [illegible]

[illegible] باشند [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] الف [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] مفتوح [illegible]

[illegible] اللهم صل علی [illegible] محمد [illegible]

[illegible] سنه [illegible]

[illegible]

سراج اللغات

از مصنفات آرزو

از سراج علی خان آرزو

بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العزیز الحکیم بعد حمد و سپاس معبود الاله
والصلوة والسلام افصح الفصحا میگوید فقیر سراج الدین علی آرزو که یکی از افا
فضلا و کاملان و علمای نامدار هندوستان جنت نشان کتابی در فن لغت تالیف
نموده مسمی بغرایب اللغات و لغات هندی که فارسی یا عربی یا ترکی السنه
نزد اهل این دیار کمتر بود دران با معانی آن مرقوم فرموده چون اکثر در بیان
معانی الفاظ اهلی و بعضی بنظر آمد لهذا النسخه درین باب بقلم آورده جائیکه
سهو و خطا معلوم کرد اشاره بدان نمود و نیز آنچه بطبع ناقص این کمال دوست
در آمد بران افزود امید از جناب عطا بخش خطا بخشای کریم مطلق و ستار بر حق
آنست که مقبول اهل قبول و اقبال کرده خصوصا جناب کرامت مآب قبله توجه عالم
آب و گل و محدود جهات عرصه لامکانی دل نبض شناس شخص باریک بینی و تشریح
دان پیکر حقیقت گزینی آنکه پرتو التفاتش سرنامه را سایه بال هماست و نظر توجه
دیباچه کتاب را بهر حسن خاتمه طغرا حصول قلم رانیش برای مردم نهر خط رفاه
و قبول دیوانیش خالصه لوجه الله ذکا سرکرده اشراقیان از فیض باده افکارش
بخم کشیده و عقل سرخیل مشائیان در رکاب کردش ساغر عرفانش دویده
در تیره .... صفای طینتش بحر محیط تر آمده و در برابر روشنی طبعش گوهر انبار از
آب برآمد.

ـت برآمده و این موج علم الٰهی بحر الجواهر اسرار کتابی انتخاب نسخهٔ جامع و علم [illegible]
ـها جسیحی من لم یجعل من قبله سمیا کتابی نواب که آنها را مشغوف است در یوسف
مانند کل محمدی با لبس خوش قامت [illegible] حیای دل مرده نماید در دوم یحیی است که اعجاز
مسیحی با اوست چون خود ستایی بسیار شیوهٔ گدا شاعران تباه روزگار است
بنوشتن لفظی که در بیت سید محمود حرفی نموده و در این موقف زمانه را با کتف کار
فرموده و هو [illegible] لغت نولیس خسرو در صحاح هست او بمعنی لغت اندک
آورد بسیار و بکمان قصه [illegible] و مصرع دوم این قسم [illegible] بمعنی لغت کم ساوی
بسیار چه او نسبت مناسبت صحاح با لفظ کم که در عربی بمعنی بسیار آمده و اتفاق
وقوع دارد و الیق همین معنی است چنانکه مخفی نماند که چون در غرایب اللغات رعایت
حرف ثانی نبود برآوردن لفظ قدری مشکل می نمود از این جهت مراعات مذکور
نه بعمل آورده و هرجا لفظ رساله مذکور آمده غرایب اللغات از آن اراده
کرده و این نسخه را [illegible] نام نهاده [illegible] پرستش
و تنازی عبادت [illegible] روزه و تنازی صوم [illegible] جوهر فانی که ورق باشد
و در زن جا نها بدان بند کنند تلک بفتح فوقانی و سکون لام و کاف تازی و زرق
و طلق و طا معرب آن [illegible] بیای مجهول التلفظ بها بواو مهمله ابر که بتازی سحاب
گویند و این مشترک است در فارسی و هندی کتابی از براهه تفاوت چندان نیست
چنانکه اشتر که بمعنی بضیرتای فوقانی فارسی است و بتای هندی هندی و این نیز
از توافق لسان است و چندان تفاوت از هم ندارند چنانکه گذشت
در رساله ذوی نامه مقابل استو که بعربی طهاره تیغان معجم مکسور خوانند آورده
بواو و دال مهمله و درین نظر است چرا که آبره خود لفظ فارسی است بلکه مستعمل
محاوره جهان بهمین معنی است و اوره را لغت جدا دانستن و آبره را بمعنی لباس گفتن از
کمال بی تحقیقی بلکه آبره مبدل اوره است یا بالعکس از قول رشیدی این مستفاد می شود دیگر آنکه بهمین
روباه و جنبه چند فارسی قدیم نیامده چنانکه خوبان برد و مالند و آن انواع باشد بعضی
از آن برای زیبا و زینت صفای چهره و بعضی برای لب اندی یا در رنگ و بعضی بهای اندامی
رنگ و اکثر همین قسم بود و فائده که لفظ فارسی است نزدیک بجای است

چرا که خانه زده در این بسرفتی بوده باشند و سفیداب نزدیک باول چه مالیدن او

سفیداب پوشیدنی که از جوانی بر رو پیدا شود و برطرف گردد و چهره را صفائی

حاصل شود (بهار) و در رساله سست خیز کاهل متنبل بفتح میم و نون زده و بای

موحده مفتوح لیکن صحیح آنست که بمعنی شخصی است که دست و پای او از کار

رفته باشد مجاز کاهل را گویند و نیز اقوتی تنبل است بفوقانی (ایضا) جوشیدن آب دیگ و غیره

بیازی غلیان گویند بفتح غین معجمه و لام تحتانی (بهار) سرگین گاو و گاومیش که پهن کرده خشک سازند

برای سوختن غوشاک غوشای هر دو بفتحین و شین معجمتین و با یک یا و جیم هر دو فارسی

(تهران) و در رساله چوبکی کج مختصر که رسمها ریسمان ریسیده را بر آن پیچند چنگلوک بفتح جیم فارسی

و نون زده کاف و لام و واو معروف لیکن در کتب معتبره چنگلوک کسی که دست او

شل شده باشد آری بطریق مجاز چوب مذکور میتواند شد لیکن در این قسم مجاز نیز استعمال

شرط است (ایضا) ریسمانی که بر چوبی پیچیده جمع سازند کلاوه بکاف تازی و [illegible]

بفارسی دان آن (ایضا) پر کردن چاه و امثال آن بخاک و خاشاک انباشتن (ایضا)

فرو رفتن بچاه و امثال آن فرود آمدن از بام و زینه و نردبان و در رساله ریبیدن

برای مهمله و بای معروف و سین مهمله بدین معنی آورده لیکن رستن خصوص

بچاه و مغاک است (ایضا) بام و دانه مشهور ناخواه و زنیان بکسر زای معجمه

و تشدید نون و تحتانی بالف کشیده و نون و این لفظ نیز مشترک است در

فارسی و هندی بلکه در فارسی بجوانی و جوائن بدین معنی آمده و در تامل پوشیده نیست

که اصل لفظ هندیست چرا که بمعنی زنده کننده نوشته اند [illegible] ست مشهور

گرم و خشک کرفس بفتح کاف تازی و رای مهمله و سکون فا و سین مهمله لیکن بعد

فارسی نیز جود بهمین معنی آمده (ایضا) ناگوار دیدن طعام و در رساله هیضه که تخمه

گویند لیکن در کتب طبیه هیضه غیر تخمه است (ایضا) طعامی مخصوص که برای زچه پزند

و در رساله خرسه بفتح خای معجمه و رای مهمله زده و فتح سین مهمله لیکن خرسه در [illegible]

مطلق طعام زچه آورده و در میان هر دو تفاوت است (ایضا) سیاهی که آدمی را در

خواب گیرد و نفس تنگی کند فرنجک بفتح فا و رای مهمله و نون زده و جیم تازی و

کاف تازی و [illegible] بالف بجیم و نون مخففه و کابوس بباء موحده و سین مهمله [illegible]

اه شدن

... بفتح فا و سکون نون و دال ... معنی آنست لیکن اینقدر تفاوت
که عجوز مفنده بگویند زیرا که زن صاحب عقل و رای نباشند کالانعام
پس پیر بیس و فند چیزی نکه در پیشانی است هرکسی نباشد بلکه او اعم است ... فند ...
که یعنی با مدن کسی یا ... شادی بمردم حسست کنند و فنا ... نیز گویند فرهنگ ...
... کانی در کتب معتبره آنچه یافته شده و ... فند ... باشد و ...
بود ... که بوله ... باشد ... و ... چون ... بجیم ...
مفتوح و واو و شین معجمه و نون و کاف ... در این نظر ... چونکه
چو شنک بوزن ... کالی البر ... متعبره ... آنکه ... کوزه لوله دار
نیست بلکه ظرفی است دیگر که وضع آن برای شستن است ... کردن آبست
... فارسی آفتابه خوانند و ... نیز گویند و چو شنک ظرفی دیگر است که ...
... خوانند چو شنک ماخوذ است از چوشیدن بمعنی مکیدن و برای خوردن آب ... کم
وضع کرده ... در این ... و ... است ... هر که ... است ... و ...
بزرگ شدن و بر آمدن و ... گرد ... آن ... بیهان ... در این نظر
است زیرا که ... اعم ... است ... چرا که اطلاق ... شدن ... بسبب کشیدن ...
... و اطلاق ... برای ... و نیز در کتب معتبره ... بمعنی ... شدن ...
است ... بعضی ... آمده ... در رساله بزرگ کردن ... و بیدن ...
... در این نظر است چرا که ... بمعنی بزرگ شدن ... ماخوذ است از ...
صورت
... و ... نیز ... ماخوذ است بمعنی بزرگ کردن ... متعدد ... شدن ...
... بمرضی که در اعضای آدمی ... گرده ... وایل ...
و ... عربی ... بفارسی ... گویند ... و ... جیم و بعضی
گویند ... است ... فارسی ... بجای ... معجمه و رای
مهمله ... بمعنی ... معجمه و این مرکب است از ...
... بعضی ... از ... و ...
فوقانی و ... مهمله در این نظر است چرا که ...
... کتب معتبره است و ... خوانند ... مخصوص

نوشته است [illegible] و در رساله بتازی [illegible]
[illegible] و میم [illegible] در قاموس ترجمه آن نوشته شده و در کشف اللغا[ت]
[illegible] دسته کاغذ [illegible] در رساله آنکه زن [illegible] خود را از فسق و فجور مزاحم نشود
و برای اجرت گیرد قواده بفتح قاف و واو مشدد و الف کشیده [illegible] لیکن [illegible]
اجرت آنکه زن و دختر خود را از فسق مانع نشود و اجرت گیرد یا زن دیگر را [illegible]
همین کار [illegible] باشد [illegible] قرساق [illegible] مرادف است
[illegible] و قرطبان و قلتبان گویند و این هر دو معرب است [illegible]
در رساله [illegible] تا ب لیکن این فارسی قیاسی است نه سماعی چه گلخن تاب کسی است
که گلخن حمام را گرم کند یعنی آتش در آن افروزد [illegible] آتش [illegible] گویند و فارسی
[illegible] نخود سبز [illegible] و بای موحده و رای مهمله [illegible] مجهول و زای معجمه
[illegible] در سراج اللغة مرقوم است [illegible] در رساله آلت مشهور
نجاران تیشه و بتازی قدوم بفتح قاف و دال مهمله بواو رسیده و میم [illegible]
[illegible] میم و سکون نون و تای مهمله [illegible] سنگ تراشی نیز میباشد
و تفصیل [illegible] در سراج اللغة مرقوم [illegible] توته خاری که چون خار آن [illegible]
[illegible] بوزن [illegible]
و واو مجهول و زای عجمی نیز [illegible] در رساله چیزی مثل پنبه و ابریشم که در میان
ابره و آستر جامه و لحاف و امثال آن کنند آگنه بالف ممدوده و کاف فارسی
و نون هر دو مفتوح و بتازی حشو بفتح حای مهمله و سکون شین معجمه [illegible] لیکن
آنچه زبان زد [illegible] است [illegible] مطلق [illegible] است [illegible] نیزه کوچک [illegible]
اهل هند [illegible] بفتح [illegible] مفتوح و سکون بای [illegible] مهمله و جیم فارسی [illegible]
لفظ [illegible] ظاهرا از توغل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] که بجان [illegible] سوراخ کنند سنبه بضم سین مهمله و نون [illegible] و بای موحده مفتوح
و بتازی مثقب بکسر میم و سکون ثای مثلثه و فتح قاف و بای موحده گویند [illegible]
[illegible] برای استحکام [illegible] بکاف [illegible] و لام [illegible] رسیده و دال بالف
کشیده و نون و ظاهرا این مرکب است از کلید و الف و نون لفظ [illegible] مهمله
است

[illegible] سوالکو گذشت [illegible] از رشیدی نقل کند [illegible]
بند و در غیاث استعمال [illegible] کنند [illegible]
و کشف مدار آنست یعنی ریسمان [illegible] از پوستکان یا از [illegible]
که بهند [illegible] خوانند [illegible] زنجیر [illegible] ذات باشد
اطلاق آن محل تامل [illegible]
[illegible] و [illegible] شیر [illegible] و [illegible] مهمله [illegible]
و یا و الف رسیده و ترکی [illegible] مهمله و جیم فارسی [illegible]
بعد از کتخدای [illegible] بهند [illegible]
[illegible] و ازا [illegible] عربی [illegible]
[illegible] کتب معتبره لغت در عربی [illegible] در فارسی [illegible]
[illegible] الف [illegible] آمده [illegible] در [illegible]
[illegible] خوانند [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] استغراق [illegible]
و جانی مهمله لیکن [illegible] و [illegible]
باشد [illegible] صاحب
مؤید [illegible] که لفظ شلغم [illegible] و در کشف اللغات
شلغم [illegible] است و [illegible]
که چون وقت [illegible] و [illegible]
بیان [illegible] آن [illegible]
شلغم [illegible] و [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] گویند [illegible] و غلیظ و
[illegible] سخت و کوهستان و [illegible]
[illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] بر لفظ [illegible] و [illegible]

[illegible] صحبت می [illegible] کرد آورده [illegible]
[illegible] وصحبت [illegible] تا [illegible]
[illegible] از فارسی [illegible] لفظ هندی می آورند و نیز
[illegible] معلوم [illegible] کسی [illegible] ولیکن [illegible] از بعضی
[illegible] معلوم شد که در بعضی [illegible] از مثل [illegible] وغیره که هوای آن
[illegible] است [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] فایده ونتیجه [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
آهسته آهسته سخن گفتن با خود [illegible] بفتح زای عجمی و کاف تازی [illegible]
واین مجاز [illegible] تازی [illegible]
[illegible] اللغة [illegible] که [illegible]
[illegible] مضموم وسکون نون وبای موحده بالف رسیده [illegible]
از [illegible] وغیره [illegible]
[illegible] جانوری
[illegible] وگوشت آن بسیار [illegible]
[illegible] سفید وسیاه باشد [illegible] بضم بای موحده وفتح زای
معجمه وکاف تازی [illegible]
رنگ باشد [illegible] بضم [illegible] واو مجهول وزای معجمه وشین
نقطه دار وآن [illegible] و امثال آن فروشند و [illegible]
خوزی بفتح خای [illegible] وسکون رای مهمله وزای معجمه بیاء رسیده نیز گویند لب بضم بای
موحده از حال گشتن طعام ونان وبتازی تسنه بفتح فوقانی وسین [illegible] ونون [illegible]
مضموم [illegible] بکسر بای موحده ساختن [illegible] وبرای گریه چنانکه اکثر اطفال [illegible]
لب برچیدن [illegible] در سراج اللغة مرقوم است [illegible] بزبان هندی
[illegible] جنوبی بمعنی تصنع [illegible] ساخته [illegible] که در فارسی موزون
سازند [illegible] بضم [illegible] مهمله [illegible] رسیده [illegible] مهمله در منتخب

بمعنی

گرفتن آن آب و شراب و امثال آن در کاریز شکستن آب و غیره باشد گلو دادن گفتن
بود و بالف کشیده و فتح کاف تازی خنده و فوقانی بهار بیعق و سند این
در دفتر دوم سراج اللغة مرقوم است اچار خورشتی است ترش مشهور که با غذا
خورده شود و آن انواع بود انبه و لیمو و شلغم بوده مثال آن و آنچه گاهی در آب
و گاهی در روغن سرشف و گاهی در سرکه در اندازند و صاحب رساله ریچار
فارسی آن گفته و تحقیق آنست که در فارسی لفظ اچار نیز آمده و وضع ساختن
آن مختلف است در ولایت اکثر چاشنی دار باشند و در لفظ ریچار اختلاف
بسیار است و نزد محقق آنست که آچار و ریچار یکی است آخر تغییر گاهی یکی بعد از
[illegible] دادن دو اب بماند شبخوار بکسر با ضم و نشوار بکسر نون و سکون شین
معجمه و واو بالف رسیده و رای مهمله معرب آن است میوه است مثل بادام
[illegible] چار مغز و گرکو دیگر بکاف فارسی و راء مهمله زده و دال مهمله بواو رسیده
گوز بفتح کاف فارسی و زای معجمه بجیم معرب آن است و در رساله کیفیتی باشد
مشهور است اگر بتقریر نباید [illegible] آنرا دریابد و در این نظر است زیرا که ادا هر چند
لفظ عربی است لیکن اکثر فارسیان بمعنی حرکت موزون استعمال کنند مثلاً ادای
ابرو و چشم که حرکت اینها موزون نماید گویند و گاهی بمعنی مطلق حرکت چنانکه ادای
خارج بمعنی حرکت خلاف ظاهر و نامناسب خواه فعل باشد خواه قول و آن در
کتب معتبره [illegible] که بغیر [illegible] نقل کرده [illegible] آن که اشاره بمعنی
ست برای بعید لیس [illegible] نیز این لفظ هندی نیست که برای آن لفظی
دیگر باید بهم رسانید [illegible] در رساله آنکه چوب بلند بر زمین محکم کنند و
چوب دیگر بر بالای آن در عرض بندند تا کبوتران و [illegible] و جانوران دیگر برآن
نشینند و توان بیای فارسی و فوقانی زده و زای معجمه مؤلف گوید لفظ مشترک
است در هندی و فارسی و در هندی بدال هندی مشدد بالف کشیده و در فارسی
آمده بعد و دال و یای مختفی و این از عالم توافق لسانین است و پتواز در اصل
فارسی بمعنی اڈه است و در عرف هندوستان بمعنی [illegible] ادا نشیمن و کبوتران
[illegible] نشیمن و پتواز نشیمن جانوران شکاری مثل باز و باشه و مثل آن است

قمیص که بالفعل [illegible] میناستانی [illegible] کنند قشقه بکسر شین معجمه و قاف بوزن عقیقه
از [illegible] در [illegible] رساعه با بیک صفت که اکثر لباس زنان باشد ترلو بفتح فوقانی
و ضم رای مهمله و واو معروف مؤلف گوید در تعیین بودن جامه مذکور از هر دو
تامل ست [illegible] بیقو قلیج و بای موحده بواو رسیده با تحتانی محل نظر ست
به احتمال [illegible] بای [illegible] نون که عبارت ست از [illegible] نیز ست و هیچ سند
بر معنی اول دلالت ندارد [illegible] که [illegible] یک دیگر [illegible] اندازند بعد ازان گرم شود
تبارنی قروده گویند بضم قاف و سکون رای مهمله قروره بتخفیف و عراده بهر سه حرکت
[illegible] چوبیکه در زیر سقف شکسته نهند تا سقف نیفتد تارتش [illegible] با موحده و
رای مهمله بوزن جفاکش [illegible] رنجیست که بر بدن آدمی پیدا شود و اکثر [illegible]
پیدا [illegible] سر [illegible] تبارزی سرطان [illegible] زنجبیل ترکی در طعام اندازند
و در رساله ملک بضم بمعنی آن آورده و تحقیق آنکه ثلث بوقلیت و بمعنی [illegible]
اگرچه در کشف اللغات آورده ضعیف ست [illegible] تاریخی ست چون کند [illegible]
که بجنه تا نخورش کنند و در رساله قلقاس بضم قاف و سکون لام و قاف
بالف کشیده و سین مهمله لیکن از طریقه قاموس بفتح معلوم میشود [illegible]
آرزوی که بآب حل کرده و بندند لیکن از طریقه قاموس بفتح معلوم میشود
این غلط عوام هندوستان ست و لفظ صحیح او [illegible] ست [illegible]
و اغلاطی که عطاران [illegible] بیرکنه بفتح بای [illegible] و سکون رای مهمله و فتح
کاف فارسی و نون [illegible] ست [illegible] مؤلف گوید بیرکنه [illegible] خود ست
از [illegible] درینصورت باید که [illegible] خشک باشد از عالم [illegible]
باشد [illegible] با [illegible] جامه [illegible] سوم ست
[illegible] تا [illegible] بپای [illegible] از [illegible]
[illegible] مهمله و نون [illegible] و تحتانی [illegible] بکسر سین و [illegible] مهمله و سکون
شین معجمه و بای موحده و تحتانی [illegible] نیز [illegible] بلکه [illegible] عریض باشد
[illegible] بجای معجمه و دال مهمله بواو رسیده
و عین مهمله [illegible] کاف [illegible] و سکون نون و فوقانی [illegible] رسیده

ویند

گویند و آن میوه نزدیک بشفتالو و درختش نیز شبیه درخت شفتالو است و کهیا
زردی از شفتالو است و در رساله میوه معروفیست که آلوچه نیز خوانند و این خطاست
چرا که آلوچه را امرا پاسی گویند بکسر همزه و تشدید جیم میوه دیگریست و درختش
هم بدرخت آلو ماند و آلوچه مطلقا در هندوستان نبود و حالا از چند گاه در بعضی
از باغات شاهجهان آباد حرسها الله تعالی عن الآفات پیدا میشود و مگر دیده نشده
آلوچه رسیده با ملاحت بالمره رسیده و در اینجا هم رسد ترش بود گویند در کابل و کشمیر
و دیگر جاها بسیار و بسیار شیرین و نازک بهم رسد … چوبی نازک که آنرا بهندی …
سرتیز و در آن تکمه بند برای راندن گاو و در رساله عربی که چاو پایان با تعجیل
رانند خصوص گاو و خر و بهندی … گویند و این خطاست چه کلمه مخصوص گاو است
و مخصوص گاو و اسب و شتر و قاطر در آن هم نمی رانند و خر گویند مخصوص نیست … در رساله
نوعی از خیار که باریک و دراز باشد گویند و بکاف مفتوح و لام ساکن و فتح واو
مفتوح زده و دال و بای مختفی لیکن آنچه از کتب معتبره ظاهر میشود گویند بزبان شیراز
خیار درازیکه بهندی ککری گویند و بعضی گویند خیاریکه برای تخم نگاه دارند بهر حال خیار
آن بار است و در کشف اللغات … گویند خیار دراز که ککری … گویند … سلمه
زرد مایل بسیاهی که همراه غلات جرلتی کارند و با غلات بهم درو نمایند شاخول
بشین معجمه و ضم خاء و بکسر خطاست چه اگر شاخول بود و نیز آمده و سمسم بفتح دال
و سکون سین هر دو مهمله و میم و راء مهمله و بعربی ورجع بضم دال مهمله و سکون
راء و جیم و عین مهمله گویند … و در رساله غله معروف ماش و بتازی مج گویند
لیکن اطلاق ماش در فارسی بر نوعیکه از آن ماش … نیز و بهندی مونگ
گویند و در عرف حال بسیار آمده … و در رساله جنازه کبران کاهوکب … درین
نظر است چرا که ارتهی جنازه هندو را گویند نه جنازه کبران که فارسیان اند و دیگر
آنکه کاهوکب بمعنی مطلق جنازه موتی است چنانکه از کتب لغت مستفاد میشود
پس تخصیص کبران بیجاست و تحقیق آنست که ارتهی بمعنی جنازه موتی ست
بزبان هندی و کاهوکب بزبان فارسی و چون اهل اسلام هند را تعرفی تمام است
از اطلاقات هندوان بر جنازه مسلمین اطلاق آن نکنند و همین قسم مردم ولایت

اطلاق کنند کبج بجیم بکاف فارسی و [illegible] و مضموم و بای موحده [illegible]
تفصیل این در سراج اللغة نوشته‌ام آری شنیدم که یک سر آن اندکی پهن [illegible]
و [illegible] آن سوخته که به تیغ چیده بدان تراشند بلکه بکسر بای موحده و سکون
لام و قاف [illegible] چوب [illegible] بدان [illegible] بتشدید و این هم
از عالم توافق است [illegible] کوچک که بیکدست گرفته کار کنند و ستره بفتح و ان
و سکون سین [illegible] ماه اول از برسکال که شروع باران اکثر در آن
باشد [illegible] که اکثر آفتاب در برج جوزا باشد و آن سی و دو روزه
بود و [illegible] باشد که [illegible] بیاکه که ماه سیوم تابستان هندست
[illegible] شود و [illegible] صورت تفاوت نیست چنانکه [illegible] ماه
دوم تابستان هندست بدین تقدیر تفاوت باشد [illegible] گیاهی است که [illegible]
بدان رنگ کنند [illegible] بزای معجمه [illegible] لیکن [illegible] خود لفظ فارسی است
و چون در هند [illegible] می آرند همین شهرت گرفته لهذا
صاحب برهان قاطع آنرا [illegible] کان برده خطاست [illegible]
تخمی است مانند [illegible] که [illegible] مترکب [illegible] قطونا خوانند
بکو مولف گوید اسپغول هیچ لفظی نیست که [illegible] آن لفظی دیگر باید [illegible]
خود لفظ فارسی است بلکه [illegible] که لفظ [illegible] بهم رسانیده و غلط [illegible] چون
آن شکل [illegible] یعنی [illegible] غالب است که [illegible]
غیر [illegible] زیرا که [illegible] بوستان بهم [illegible] می آرند
و [illegible] صورت [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] اسپ است [illegible] فرس خوانند و این [illegible] است
چه [illegible] تفاوت [illegible] نیست [illegible] چنانکه
در فارسی [illegible] بمعنی مقابل [illegible] است [illegible] است
[illegible] توافق اللسانین باشد زیرا که الف بهر دو زبان مبدل [illegible] شود
[illegible] در رساله [illegible] پیشتر [illegible]
[illegible] مولف گوید [illegible] هیچ لفظی نیست که [illegible]
کنند

کنند بلکه روزمره جهال هندوستان [illegible] جهال معهود است چنانکه معلوم

صاحب این رساله است خصوصیت با الفاظی که آمده نه شهرت و لفظ صحیح

[illegible] است که فارسی است و آنکه گاهی اهل زبان بنابر متابعت جهال تلفظ

کنند میدانند که غلط گفته اند پس آوردن این قسم الفاظ بسیار بیجا است

والا جمیع یا اکثر الفاظی که عوام کالانعام بتغیر بعضی حروف تلفظ کنند درین نسخه

ضبط بایست آورد و اگر او در رساله چنین نوشتن برای آوردن کسی از جهت تعلیم [illegible]

بنای فارسی بود آن هم جای مجهول و تبادر استعمال ترجمه نموده که گفته اند

برهان قاطع آورده و آن هم [illegible] جای که [illegible] حباب و شمشیر صحرائی [illegible]

آهو رنگ و غیره با باشد کما بفتح کاف تازی و نون [illegible] مطلقا [illegible]

و سکون عین بمعنی جای [illegible] مطلق گفته [illegible] در رساله

رسن اسپان که پیش [illegible] بکسر میم و سکون [illegible]

و فتح باء موحده و صاد مهمله [illegible] رسنی که [illegible]

تا [illegible] شکال مولف گوید [illegible] رسنی که پیش اسپان

کنند [illegible] آن [illegible] و میخ کلان [illegible] بندند [illegible]

سر رسنی [illegible] بندند [illegible] بندند [illegible]

در [illegible] نظر آمده [illegible] والکاذی

آنست که رسنی [illegible] دو طرف [illegible] میخ پای [illegible]

مذکور بندند و شکال در [illegible] بندند و این

[illegible] نیز [illegible] خوشبو لاعلم [illegible]

و [illegible] آن [illegible] رسنها [illegible] پیچ [illegible]

[illegible] بفتح فا [illegible]

و بازی [illegible]

[illegible] فصیح [illegible] اصل [illegible]

[illegible] آنرا [illegible] کتب [illegible]

[illegible] قاموس و غیره [illegible] نوشته [illegible]

و معنی الا اصلاح و تعمیرها آورده [illegible]
[illegible]ن تکبر و غرور و نخوت مولف
گوید اما در هندی اکرخت شدن است و بمجاز اعضا را کشیده سخت شدن و
و منقبض [illegible] دخل دادن بجا است و لفظ صحیح آن اکرچلنا باشد
فارسی آن [illegible] است که بمعنی رفتن بناز است و نیز اکرنا بمعنی آن [illegible] دشته یعنی
کشیدن اعضا است بسبب ماندگی و خمار کشیدن بفا و خا معجمه لیکن اکرنا کشیدن
اعضا است که بعربی تمطی گویند بطا مهمله مشدده و این حالتی است که در آمد تبها
میشود نیز کشیدن در کتب معتبره فارسی مطلقا نشسته معلوم نیست که مصنف
از کجا آورده [illegible] در رساله عضوی [illegible] بندی باشد که بواسطه [illegible] آن حرکت نتواند کرد
ترغده لنها گویند فلان عضو ترغده شده یعنی [illegible] شده که بسبب آن حرکت
نمیتواند کرد و لیکن اکثر در هندی بمعنی اکرخت شده است و ترغده که بفتح فوقانی و را
مهمله مفتوح و سکون غین معجمه و دال مفتوح بمعنی عضو [illegible] است که بسبب
آن حرکت مفقود [illegible] یا خود حرکت نکند چنانکه [illegible] گوید [illegible] کوب [illegible]
خورد [illegible] بمعنی او [illegible] ترغده [illegible] بفتح و کاف فارسی ستاره
که نزدیک قطب جنوبی [illegible] و بعد از سهیل خوانند
برک بفتح با [illegible] و کاف [illegible] فارسی گفته اند لیکن اصح
که لفظ [illegible] مشترک است در فارسی و هندی [illegible] میدانیکه [illegible] کیوان [illegible]
کشتی [illegible] جرک بفتح جیم تازی و سکون رای مهمله و کاف فارسی و ظاهر [illegible]
نیز [illegible] است و آنرا تعلیم [illegible] تعلیم که بتحقیق الف نیز گویند [illegible] در رساله نام [illegible]
[illegible] که آفتاب در برج حوت باشد [illegible] روزه بود مولف گوید بودن آفتاب
در برج حوت در ماه [illegible] غلطی فاحش است چنانکه ظاهر است و شاید سهو ناسخ
است و نیز تفاوت ماههای هندی و فارسی همان قیاس است که در لفظ [illegible]
نوشته آید [illegible] در رساله [illegible] طعام که [illegible] از [illegible]
[illegible] و فاتحه خوانده تقسیم کنند و عقیده عوام است که از این عمل [illegible]
[illegible] لیکن [illegible] و [illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] تحقیق آنست که [illegible]

[illegible]

[illegible] رست باشد و بعضی [illegible] ورده لیس ایام بود [illegible]

بوشت و بهم خام و شیره [illegible] به فتح زای معجمه و سکون [illegible]

فوقانی و این لفظ عربی است اگرچه اکثر در باب [illegible] آورده‌اند

بکسر بای موحده [illegible] و بلغاری [illegible] به ضم [illegible] بای موحده [illegible]

و شین معجمه معرب [illegible] است لیکن آن [illegible] بکسر

بای موحده [illegible] و سین مهمله [illegible] به فتح شین معجمه

[illegible] به فتح مطلق درخت پوشیدنی [illegible] بمعنی [illegible] بکسر [illegible]

لبس نوعی از توافق باشد [illegible] بضم [illegible] بای موحده آدمی [illegible]

و [illegible] نشین و شب نشینی لیکن لفظ فارسی [illegible] آدمی است [illegible] به فتح

بای موحده و عین مهمله [illegible] فتانی [illegible] مفتوح [illegible] مهمله فلان [illegible]

که [illegible] بمعنی افسون و دوستی است [illegible] به ضم های مهمله و تشدید

بای موحده [illegible] در رساله [illegible] گندم [illegible] حاصل شود [illegible] بضم دال مهمله

و زای مهمله و شین معجمه و نون لیکن [illegible] بکار [illegible] خس و غیره حاصل شود

نیز [illegible] اطلاق کنند و گاه مخصوص گندم و جو [illegible] در رشیدی

بکسر رای مهمله و فتح فوقانی [illegible] ردیف [illegible] سین مهمله آورده لیس شین معجمه و نون

[illegible] و تصحیف باشد [illegible] شین معجمه [illegible] است [illegible] چیزی سفید که [illegible]

[illegible] خشکی [illegible] به فتح سین مهمله و بای موحده [illegible] و در رساله

[illegible] جامه [illegible] به فتح [illegible] فارسیه و رای مهمله و لام [illegible] است به فتح

واو و نون [illegible] مهمله [illegible] به فتح و کسر رای مهمله و سکون زای معجمه

و میم لیکن [illegible] فارسی است یا انکه ترکی [illegible] که [illegible] لفظی

کرنای [illegible] باشد [illegible] الف [illegible] چنانکه [illegible] بمعنی [illegible] فارسیان لفظ [illegible]

که آخرش الف [illegible] اکثر [illegible] مثل [illegible]

[illegible] اگر

[illegible] لفظ [illegible] لیکن [illegible] آن [illegible] و مکاتبات فارسیه

[illegible]

پیشانی شعبهای شو [illegible] بجهت آنکه کتب لغت
سبد بشو [illegible] و بعضی بمعنی درهم شدن مرادف [illegible]
[illegible] است یا برعکس و بعضی بمعنی درهم [illegible] متحیر و [illegible] شدن [illegible] جای
[illegible] که [illegible] باشد [illegible] بفتح قاف و بای موحده و
بسکون رای مهمله و میم معجمه [illegible] پراکنده کردن
شکوفه [illegible] بشین معجمه و کاف تازی و [illegible] درختی که برگهایش برگ
درخت [illegible] بعضی [illegible] درخت گفته اند و بعضی گویند چنین درخت مذکور است
و در رساله [illegible] آورده [illegible] و در رساله هر چیز [illegible] پهن شده و چون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بجای فارسی و سکون خا و جیم تازی و در [illegible]
[illegible] که [illegible] پهن شده چون میوه پخته باشد بلکه بعضی
[illegible] پراکنده است [illegible] میوه [illegible] مثل خربزه و [illegible] که [illegible] رسیده
[illegible] دوم آنکه [illegible] پهن شده است [illegible]
که [illegible] سیوم آنکه بجیم فارسی است نه تازی [illegible]
معجمه [illegible] آن آمده و عجب [illegible] بمعنی کفیدن و شکافته
شدن آورده [illegible] و در رساله [illegible] که [illegible] پوشند جامه
[illegible] آهن [illegible] بلبس [illegible]
[illegible] و وصل کرده [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] آینه [illegible] بادی کره
[illegible] کاف فارسی و در رساله تازی اعتماد
آورده [illegible] اختلاف ذکر [illegible] بعضی [illegible] آمده
[illegible] پریشان میکنند و بعضی گویند بادی که [illegible]
گرد باد و بعضی [illegible] بادی آورده [illegible]
[illegible] آبی که [illegible]
[illegible] آب [illegible] بای موحده و فوقانی و
[illegible] بجای مهمله [illegible] معجمه [illegible]
و تازی

چیز جگر گداز و درشت زند [illegible] ترک شود و درین ملک ما آنرا بیرون
اندازند بلاغه بفتح بای موحده و غین معجمه و درین لغت هست اول آنکه لفظ بلاغه بصورت
معتبره مثل قاموس و غیره نیست دوم آنکه اکال مخصوص بمانست و اگر بلاغه
ماخوذ از بلع که فرو خوردن چیزی باشد علم خود بود به تشبیه صورت نقل یابد اگر گویند
معکوس است اما بضرورت ماخوذ لفظ اکال باید آورد [illegible] بلاف تازی بمعنی قحط و
سختی و گرانی غله و مقابل آن شکال بمعنی ارزانی غله است [illegible] و در رساله
میش کردن فتیله چراغ [illegible] مولف گوید که اکسلنا
در هندی بمعنی اندک از جا جنبانیدن و بر آمدن است مطلقا خواه فتیله چراغ باشد
خواه غیر آن [illegible] در کتب معتبره [illegible] فارسی نیست [illegible] جای مهمله [illegible]
فارسی بیامده و بغلا جز بمعنی [illegible] از عالم [illegible] و صلاحیت که متاخران تصرف
کرده اند و بمعنی جنبانیدن فتیله چراغ [illegible] هندوستان اشتعال [illegible]
و این اگر چه من حیث القیاس صحیح است لیکن [illegible] در کلام استادان دیده نشده [illegible]
و در رساله لغزیدن و لبریز شدن و اشکو خیدن مثلا چون کسی تند رود و پایش
بسنگی یا کلوخی بخورد یا [illegible] ریخته باشد و پایش بدان رسد
و بیفتد گویند اشکوخید مولف گوید که ظاهرا برای بمعنی از جا بر آمدن و رفتن و مثال
آنست و بمعنی افتادن آدمی بسبب [illegible] آمدن [illegible] باشد [illegible]
و بمعنی افتادن بسبب لغزش [illegible] که ترجمه لغزیدن [illegible]
و اشکو خیدن بمعنی لغزیدن و لبریز [illegible] آمدن است الکن [illegible] که در
آنرا در جا بند [illegible] چیزها بدان آویزند [illegible] نیز لنگ [illegible] بفتح
واو و نون زده و کاف فارسی [illegible] آهنگ [illegible] است [illegible] و چهنکا مترادف
الکنی بفتح را مهمله و جیم تازی مفتوح [illegible] جامه لنگ بران اندازند
[illegible] جانوری مشهور که نحس است بوم و بوف [illegible] و آن [illegible] جغد است [illegible]
که بر بدن آدمی پیدا میشود بشکل گندم [illegible] نیز خوانند لیکن اغلب
کرم [illegible] و زبان مشترک است [illegible] بعد زای فارسی و خا و تا [illegible] شکل [illegible]
بالف کشیده و شین معجمه موقوف و لام [illegible] جانوری [illegible]

لموو کتند بعد تحتانی و دال مهمله ... همین معنی بوده است کلاه پشمینیان
از راه غلط حیلان نوشته اند و غلطی بود ترکی است و بفارسی رود و برای مهمله و واو و نون
و دال گویند ... نام و خصوصیات مرده را ذکر کردن با خود تا دیگران از آن نالیدن و
گریان شوند مویه بمیم و واو مجهول و بعربی نوحه گویند بفتح نون و سکون واو و حای
مهمله و صاحب این عمل را مویه گر و نوحه گر گویند ... کبی که در بندگاه بسبب درد
عضو دیگر بهم رسد چنانکه از دنبل در بیخ ران و از قرحه دست در بغل باعره بباء
موحده و عین و رای مهمله و مجدالدین علی قوسی و غیره بمعنی بثوری آورده اند که
در بدن پیدا شود لیکن اقوی اول است ... طاقچه عمارت و در رساله سغی آورده
لیکن در سروری آورده که سغی بفتح سعتی بمعنی پیشش خانه نوشته اند اما صحیح نوعی
از عمارت دراز است که بعربی ازج خوانند ... آنکس که در قلندران و در خانقاه
دارند و هندوان فقیر و جوگی نیز گویند لیکن الاول اقصر و مد لفظ فارسی است که در
هندوستان مشهور ... بلند کرده نیده شده با نکه نه بعربی معکوس و دو آدمی و صوفی
دارد یکی آنکه ... بهرین تقصیر ... فارسی و مر بفتح دال و میم و رای مهمله خوانند
دیگر با مالعه سر زیر با ... الایچی و در رساله بتازی هیل خوانند قاقله بهر دو قاف
و درین نظر است چرا که جنس الایچی خورد است چنانکه از کتب لغت طب مستفاد میشود
و قاقله الایچی اعم است از هیل و نیز هیل و قاقله هر دو عربی است و نیز الایچی در کتب
لغت فارسی آمده پس از توافق لسانین باشد ... غلط است که بتازی بکتان
بتشدید فوقانی گویند و در رساله بذر بفتح بای موحده و سکون ذال معجمه و رای
مهمله آورده و تحقیق آنست که بذر بزای معجمه مطلق دانه است و بمعنی مصالح گرم
مثل فلفل و دارچینی و بازبر جمع آن کما فی القاموس لیکن بزر مطلق باصطلاح اطبای
بمعنی تخم کتان است چنانکه در تحفة المؤمنین و صاحب قاموس بزار بوزن (شداد)
بمعنی فروشنده تخم کتان گفته پس معلوم میشود که بزر بمعنی کتان در عربی
آمده و در فارسی بزر مذکور پس این تصرف فارسیان باشد و آنچه در رساله
بذال معجمه غلط است ... در رساله آورده و تحقیق و زخم شدن لب ... بشکلیدن
بکسر با و شین معجمه مؤلف گوید در لفظ بشکلیدن اختلاف بسیار است و در سروری
لشکولیدن

شکولیدن بود بمعنی جلدی و رفتن ... شکلیدن بمعنی جدا و بمعنی
پریشان کردن و قوی تشلیدن بمعنی و کاف بمعنی در آویختن و در رفتن و در جمع نیز آید
عسند بدین بیت ... شکور ... و این بیت ... یکسند ... بمعنی گسیخته
پریشنده و شکلیدن بفتح ها و بکسر جیم گاه پارچه جامه که بچیزی یا بدرختی بند شود بعید مکور
وشکول در برهان قاطع بمعنی چالاکی و مرد چالاک و شکولیدن در کتب دیگر بمعنی
ساختن و شورانیدن و بر آوردن و پراکنده کردن و همین اختلاف نظر هوشی بوده
که بای شکولیدن از اصل لغت نیست و شکلیدن در اصل ... و آویختن جامه است
بچیزی که پاره شود و تنها شکلیه بمعنی پاره جامه و ... آمده و شکلید
مخفف شکولیدن است و تشلیدن بمعنی ... آویختن بچیزی چنانکه از بیت سابق
معلوم میشود و بمعنی در آویختن و شکولیدن بمعنی ... در جلدی و رفتار تیز بودن
مرادست نه حقیقت و فارسی ... تلاقی ... شدن ست مثلا ... بکار
کس آویز گویند جامه فلانی بکاری بند شد ... جانبه باشد تسبیح
تعبیه نمایند سرکره بسین مهمله مفتوح و رای مهمله و کاف فارسی ... اسم تسبیح
در فارسی مستعمل است و انرا مقری نیز گویند بضم میم و کاف ... و بای مهمله بار رسیده
و لفظ سرکره اگرچه در ظاهر فارسی است اما معلوم نیست که اصطلاح کجاست
... لفظی است که بکنایه از ... مستعمل شود مانند فلان و بهمان
جا بجستند و ... بیای موحده و سین مهمله و فوقانی بالف کشیده و
رای مهمله و بیشتر ... اول است بدانکه لفظ فلان که بفتح گویند خطا است صحیح
بالضم است و لفظ عربی و بهمان فارسی فارسیان تابع نموده همراه لفظ فلان آرند
کثیر لفظ فلان مقدم باشد و گاهی بر عکس چنانکه عرفی گوید ... بهمان و فلان آموزیش
و بهمان مخفف بهمدان است یا این مزید علیه آن چنانکه مذهب بعضی است و امثال
و همکاران هم مستعمل کردند ... گیاهی که بدرخت بپیچد و بیخ ندارد و بر هر درختی که
بپیچد خشک سازد و تبلدی عشقه بفتح عین مهمله و شین معجمه و قاف گویند بفتح
بفتح نون و واو و دال و یای مجهول و جیم و بعضی گویند نوبخ بوزن ... چنانکه جوشیدن
تعبیه ... آموخته ... درسهای گذشته و در بفتح ... و سکون

و عربی مهمله لیکن به معنی … ست … آنچه مصطلح مغلظ هندوستان

نیست ثلث که … ملفوظ … یکی … خوانند بعد ازان همان مکتوب از

آن دیگر … بین خوانند و همین قسم هر قدر که تواند … در رساله گندم و جو سبز

… آن بکاف فارسی … مهمله بالف کشیده و نون … در کتب

معتبره کران بضم … گندم … و نیز این … که اولی است که افصح است گندم

خوب … رسیده … در رساله تراویدن از کنار … و چشمه و امثال

آن … برای معجمه لیکن … بسیار شدن آب دریا و بسیاری بر و فوج آمده

و تراویدن … و زنبیدن بضم … فارسی چکیدن و تراویدن مطلقا الکلیه

و در رساله … که اطراف … بجوشد و … خس برای مهمله و خانه

لیکن الکلیه … مشهور نیست و لفظ فصیح آن جمهوری است بفارسی

خوانند بکاف فارسی و … فارسی یاء معجمه بنا بر اختلاف … اند

طفلان که خود … باشند و همین حرف را بصورت حزین گفته بازی کنند

ملاحظهای مهمله … ملاحظه لیکن ملاحظه در کتب معتبره مشهوره

مثل قاموس و کنز اللغة و منتخب اللغات و غیره نیست … بیضه ضایع

شده که بچه از ان متولد نشود بتازی … بغین معجمه و سکون رای و فاء در رساله

و بفارسی … بیای فارسی و غین معجمه و دال مهمله لیکن … مخصوص

به بیضه نیست بلکه میوه که از اندرون ضایع شده باشد آنبه بارو ختی

معروف که … هند و ستان پیدا شود و در رساله نغزک بفتح نون و غین

… معجمه و کاف لیکن چون … مخصوص هندوستان است لفظ نغزک

فارسی زبانان فصیح کرده باشند پس فارسی اصل نباشد لهذا در کلام اهل

ولایت نغزک دیده نشده و آنچه در کلام بعضی از شعرای هند واقع است

نظر باصطلاح ملک خود … است ازینجاست که بعضی از ارباب لغت … جیم

آن گفته اند … فرشته که موکل است بر ابرهیشن هندیان و نشتر …

و سکون شین معجمه فوقانی و رای مهمله و این اصطلاح محبوس …

… شجری صحرائی که بسیار تلخ باشد و بکار دوائی آید …

حنظل

[illegible]

تصحیف جمله ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... درویش شود

[illegible] ... از مرین موهوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خصوصاً [illegible]

[illegible]

[illegible]

بدان و ... دوستان ... که تکلف ... معشوقان [illegible]

سیاه ... معلوم نیست ... [illegible]

که ... [illegible]

[illegible] ... معروف ... تازی ... [illegible]

[illegible] ... رشته ... کجا ... [illegible]

[illegible] برای ... یکی باید آورد ... [illegible]

[illegible] ... حیوانی ... [illegible]

آدمی ... مفتوح ... [illegible]

لیکن بودن ... نظر ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ستی ... [illegible]

لیکن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غلطیها ... باشد ... [illegible]

وبردوانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بست ... باستحقاق ... [illegible]

[illegible] چند سال ... [illegible]

[illegible]

[illegible] وقت کرده ... [illegible]

فارسی ... [illegible]

[illegible] خطا ... [illegible] باشد [illegible]

کشیده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سفید ... [illegible]

شود تباشیر ... [illegible] که در هندوستان [illegible]

[illegible] را تباشیر گویند چون ... لفظ

[illegible] تباشیر [illegible]

[illegible] تباشیر ... والله اعلم [illegible]

[illegible] عقب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و [illegible]

[illegible]

کیاه و در فتحی است گز سیاه شبیه [illegible] باشد [illegible] فرهاد گرد از آن سنگ که تبادی بر

[illegible] بفتح [illegible] و تحتانی [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] مکسور [illegible] منقوطه [illegible] بفتح [illegible] مهمله با الف [illegible]

[illegible] آن جامه [illegible]

بفتح [illegible]

[illegible] گذاشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بولا

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible] بخوابانید [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و دوم و میم [illegible] رسالة

[illegible] باشد [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] کرده [illegible] [illegible] قال [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون غین معجمه

[illegible] نیز گویند [illegible] این لفظ [illegible] دوم

[illegible] بفتح [illegible] نیز گویند

[illegible] [illegible] نیز گویند [illegible] گویند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جاله

[illegible] [illegible] و بفتح [illegible] لفظ

[illegible] [illegible] [illegible] نوشته [illegible] است

[illegible] [illegible] چنانکه [illegible] و این در کتب قدیم مرقوم

[illegible] قاموس [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] در

[illegible] [illegible] [illegible] می نوشتند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آورده

چنانکه [illegible] گویند [illegible] [illegible] معجمه مشهور

[illegible] [illegible] [illegible] نیز گویند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کتب معتبره [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] بفتح [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] هندوستان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد

چنانکه گفت در ... [illegible]

[illegible] انگشتی الماس ... [illegible]

[illegible] است ... [illegible]

[illegible] بر که اطلاق آن ... [illegible]

[illegible] و ... [illegible] الرسا

[illegible] ... کرد ... [illegible]

باشد ... [illegible] ... است ... [illegible]

[illegible] ... هندی ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... است ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... بعضی ... [illegible]

[illegible] ... معلوم نیست ... [illegible]

[illegible] ... لفظ فارسی است ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... و لام ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] بالف مکسور ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... نیز گفته اند ... [illegible] معلوم

نیست ... [illegible] ... و صحیح ... [illegible]

[illegible] ... کتب لغت آمده ... [illegible] موحده

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... برای فروختن ... [illegible] بسیار است ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

نقطا

[illegible] بیق

[illegible] تسا از نام [illegible]

[illegible] بای [illegible] مهمله [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] بای مهمله [illegible] موحده [illegible]

[illegible] مهمله [illegible] نیکی

[illegible] موسی [illegible] بیکار [illegible]

[illegible] بفتح سین مهمله و جای [illegible] بفتح میم [illegible] مهمله [illegible]

فارسی [illegible] بلفظ فارسی [illegible] بلفظ مذکور

آورده و بعضی نوشته [illegible] بفتح [illegible] تحتانی [illegible] موحده

[illegible] بوجود [illegible] شده [illegible]

[illegible] و چون [illegible] نوشته [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] بکاف فارسی [illegible] کویند [illegible]

[illegible] موحده و [illegible] وکاف فارسی با الف کشیده و فوقانی و

یای معروف [illegible] کنند [illegible] بفتح سین

بالف [illegible] و آنچه [illegible] و

[illegible] کشته بفتح [illegible] آن علی اختلاف اللهجتین و تا

و نقطه [illegible] بمعنی معلوم و بمعنی اول [illegible] سلسله

[illegible] بفتح [illegible] والف و نون [illegible]

[illegible] تخته [illegible] کنند برای [illegible]

[illegible] شاخ [illegible]

[illegible] درخت [illegible] با الف [illegible] و مثل آن

[illegible] موحده و تحتانی با الف کشیده و فتح [illegible] مهمله

[illegible] یکی [illegible]

[illegible] بفتح تحتانی و سکون [illegible] و طای مهمله [illegible]

چنانکه [illegible] مکسر

و سکون [illegible]

فارسی [illegible] بعضی [illegible] تصحیح کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عوام [illegible] ازین قسم الفاظ [illegible]

[illegible] صاحب این رساله [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] عوام [illegible]

[illegible]

[illegible] علم النحو [illegible]

[illegible] فارسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

موقوف

حنظل بفتح اول و [illegible] و سکون نون و فتح ظا [illegible] [illegible] بفارسی [illegible] بسته بفتح

[illegible] تحتانی و بای موحده و سکون [illegible] مهمله و قاف [illegible] درست [illegible] و معنی آنکه این افصح [illegible]

انگشتهای [illegible] و بتازی منقل بفتح میم و سکون [illegible] معنی [illegible] و [illegible] و کلاه [illegible]

باشد و [illegible] بفتح [illegible] و تشدید [illegible] موحده و [illegible] [illegible] جامه کوتاه [illegible]

و دامن و در رساله است که بعضی ازیشان خفتان را [illegible] گویند [illegible] [illegible] لام [illegible]

خلیل لیکن خفتان نوعی است از جامه [illegible] خاصه جنگ [illegible] گویند

در رساله [illegible] سرنج که فیل [illegible] را [illegible] موافق [illegible] بدین معنی آمده

[illegible] است [illegible] لفظ [illegible] است و چون لفظ [illegible] در لفظ

[illegible] را [illegible] معجمه بدل [illegible] [illegible] مطلقا

[illegible] این [illegible] و در رساله [illegible] سرنج [illegible] چیزی را که بالا [illegible] فرود آیند

[illegible] و میوه [illegible] را بدان چینند [illegible] لیکن [illegible] هندوستان [illegible] سرنج

[illegible] کنند و میوه چینند [illegible] حالتی که [illegible] کابلی [illegible]

و [illegible] بالا کرده کشمیری در بدن [illegible] بفتح [illegible] و بتازی [illegible] لیکن [illegible] کنز اللغه

[illegible] معلوم میشود که [illegible] عام است [illegible] هندی [illegible]

[illegible] نام [illegible] معروف [illegible] است که شخصی [illegible] کنند و

[illegible] چشم کودک بدست خود [illegible] دیگر [illegible] بزبان

[illegible] و هرکه [illegible] آید و هرکه [illegible]

دست کنند [illegible] شود و هرکه را [illegible] بجای او [illegible] بنشیند و همان عمل کنند و نیز [illegible]

[illegible] و چشم [illegible] بجیم فارسی و بای موحده [illegible] در رساله [illegible] هندی زبان که آن

[illegible] هندوستان نباشد [illegible] معجمه و بای موحده [illegible] نظر است [illegible]

[illegible] کوتاه دارد و نیز در کتب

لغت [illegible] بعضی [illegible] و بعضی مطلق [illegible] گفته اند [illegible] و بتازی ابهام

[illegible] انگشتری [illegible] و این [illegible]

[illegible] است [illegible] عربی است [illegible]

[illegible] هندی مطلق [illegible] است [illegible] فارسی [illegible] چیزی که در [illegible]

بشعبه که ... ی و اقوی شود در این ... [illegible] بر آن است و تبازی مضموم ... قاف
و قاموس و ... و صاحب این ... را بقاف تشدید خوانند آنکه میدان ... و
... و ... را ... بالف ... رسیده ... در رساله زلیبائی دارد که از
اقسام ... چلیقی بفتح ... معجمه و سکون لام و قاف و بعضی و بعضی جلیبی را
گوینده ... که ... چلیقی ... زلیبا است و جلیبی ... زلیبا و چون زای معجمه ...
نیست بجای آن بجیم ... و این و صورت ... لفظ فارسی را ... هندیان
بجیم تبدیل کنند ... فارسی بزای معجمه در هندی بجیم است چنانکه
... بزای معجمه ... صفت ... واقع شود و در ... بمعنی ... و
... بجیم است ... زلیبا و جلیبی یکی است که الف یا بدل گشته و بعضی ...
خطای محض ... که معروف است و در رساله خرمای هندی نیز گوید
بجای ... که ... مولف گوید ... مذکور ... هندی است نه خرمای هندی و نیز
... که در لذت جماع بر آید چنانکه در کتب معتبر است و بعضی ...
... ضعیف است ... و در رساله ... نباتی
که ... در قاموس عشقه درختی که سبز شود
و ... و ... شود ... که با انگشت و زغال و غیره ... بفتح
و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون سین معجمه و غین مفتوح و تای
فوقانی و واو با الف کشیده ... در رساله ... است که در ... گوید
هرگز ... نیست بلکه ... است ... زبان ... لهذا ... عربی ... و
بفارسی ... بانگ گویند ... گرمی آتش تف بفتح فوقانی ... در رساله
بخاری که در ایام زمستان بر روی هوا پیدا شود و ... مولف گوید که این غلطه
است چراکه ... را گویند لهذا در وقتیکه ... شود ... بان
گویند ... ابرها پیدا شد و ... امیر خسرو علیه الرحمه در
رساله ... گفته و در اکثر لغت ... بمعنی ... مذکور آورده
و حال آنکه ... بمعنی ابر نیز آمده چنانکه ... و ... صحیح ... مذکور گشته
و در فارسی ... و در کتب لغت نزم بکسر نون و سکون زای معجمه و میم ... جای ...

ففل

[illegible] هوای رووده باشد و بغاز سختی [illegible] در رساله [illegible] طعام از
مردم [illegible] که بتازی معده خوانند و این خطاست او جهان غیر معده [illegible] که
گویند و جانوری که [illegible] شکل [illegible] داشته [illegible]
اینهای که [illegible] نداشته باشند [illegible]
[illegible] از [illegible] جدا [illegible] و مجهول [illegible] کاف مشهور به معنی
[illegible] بفتح بای [illegible] و خای [illegible] در [illegible] لغت [illegible]
بنای [illegible] و نون [illegible] کاف [illegible] که بتازی [illegible] گویند بفتح سین مهمله و نون
مسک [illegible] بای [illegible] مشهور [illegible] صاحب این حالت را گویند چنانکه در
[illegible] اللغة نوشته ام و چرت بضم جیم فارسی و سکون رای مهمله و فوقانی [illegible]
چوبی که قدری از آن [illegible] کنند تا [illegible] گویند [illegible] در رساله آنچه
از [illegible] بوزن [illegible] و [illegible] فی الرساله لیکن [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] چنانکه [illegible] نوشته
آمده [illegible] بود و مجهول [illegible] جهال [illegible] که [illegible]
نقل کردن روح از قالب بقالب دیگر [illegible] و این اعتقاد [illegible] تناسخ
و سین مهمله و خای معجمه بوزن تفاعل لیکن [illegible] که تناسخ [illegible] اعم است از
و بعد تحقیق [illegible] در رساله [illegible] که
[illegible] دیگری بگیرند از جهت [illegible] بفتح نون و واو و بالف [illegible]
[illegible] لیکن این معنی [illegible] و نیز تحقیق آنست که [illegible] شخصی
که [illegible] طرفین نگاه دارند و آن شخص فرزند [illegible] باشد
[illegible] این است و کسی را که [illegible] جای بگیرند و نگاه دارند [illegible]
[illegible] که فرزند [illegible] از اقربا باشند [illegible] ساکن جای [illegible] بگیرند [illegible]
[illegible] و [illegible] باشند و صورت اول [illegible] باشد [illegible] صورت
دوم ضعف [illegible] آب [illegible] که از آسمان بارد [illegible]
چنانکه بعد [illegible] بر قفار کشتن [illegible] باشند [illegible]
[illegible] بفتح بای مهمله و سکون جیم و سین مهمله و فتح [illegible] و قاف و سکون [illegible]

بالف [illegible] چیده و کربیا نویسند [illegible] بصورتیکه آدمی باشد بر [illegible] و [illegible]

تنکس بفتح فوقانی و نون و سین مهمله [illegible] تنگس گویند و بفارسی [illegible] بفتح دال

و میم و یای مهمله [illegible] لغت [illegible] خم و کوزه و سبو و امثال آن و ران بزند [illegible]

[illegible] و شین [illegible] و کوزه نیز گویند و صاحب رساله آتش [illegible] گفته و این

اصلی [illegible] کردن چیزی مثلا [illegible] آن در آب خو[illegible] بجیم

[illegible] و یای معروف و سین [illegible] با الف کشیده و نون بیار سیده و

تبازی [illegible] بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله [illegible] جدا کردن پنبه از پنبه دانه

[illegible] از [illegible] و لام و [illegible] بر دمیدن و [illegible] و [illegible] آن و نیز [illegible]

[illegible] جوشیدن [illegible] آواز آهنگران که تیک بر آن زنند [illegible]

[illegible] در رساله نوعی از کاهی [illegible] در آب اولی گوشت آرزو [illegible] و غیر

[illegible] بیان کرده [illegible] بملاح بیای موحده و جیم لیکن [illegible] اهوزی [illegible] هندی [illegible]

[illegible] آنچه [illegible] تحقیق پیوسته [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] کشند [illegible] آن [illegible] هندوستان [illegible] و بملاح [illegible]

[illegible] کردن [illegible] برای [illegible] کردن اسب [illegible] و تازی

[illegible] معجمه [illegible] آن [illegible] گوشت [illegible] استخوان [illegible] بود

[illegible] بفارسی و بتازی عقب بفتح عین [illegible] و کسر قاف

و بای موحده [illegible] که [illegible] برای [illegible] سازند

[illegible] بالف [illegible] لیکن در کتب معتبر

[illegible] باشد و [illegible] صاحب

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] نوعی از [illegible] بلند بر [illegible] دست

و [illegible] بفتح ها [illegible] کذا فی [illegible]

[illegible] فلیرجع الیه

[illegible] بکسر [illegible] مهمله و سین مهمله [illegible] لیکن

[illegible] متحرک است [illegible] سکون [illegible] جائز است کما فی [illegible]

ایلوا

... اول گویند چنانکه در ... هم وغیره ... موی‌های دماغ کردن است
... جان بالف کشیده و لام ولفظ هندی باصطلاح هندوستان است یا از عالم تکیه
وایک که در ... روند آن بمعنی ... است و این من حیث القیاس صحیح است زیراکه
درین قسم کلمات الف زایده می‌آید ... الیاء للتعریف ... تا نبیدن رشته واختلال
آن ونیز قسمت کردن و بمعنی بخش کردن بوقت نسق تقسیم ... جانور یکه
... های شاخ در شاخ دارد و ... بتازی ایل بفتح همزه وتشدید تحتانی ولام گویند
... در رساله گفته که از آن است که قطاع الطریق رهروان را غارت کنند ره
امیرخسرو گوید ... زد ... گرفته ... اند ... نقش کاروان ... موئلف گوید
از ترجمه ... ماربا ... که لفظ هندیست و جناب امیرخسرو علیه الرحمة تصرف
کرده پس برامیر مذکور جایز است که مثل ایشان قادر سخن بهم رسیده و پیش
فقیر بر قادر سخن آنها جایز است چنانکه در جاهای دیگر نوشته ام او بر غیر او غیر
جایز ... لفظ آمده پس بر همه درست لیکن بفتح ... دو لام و دیگری از استانده
دیده ... زن برهمن ونیز جانوری بخزنده که ... سبز و ... بر پشت دارد
بیشتر در ... باشد بتازی ... بفتح دال مهمله و عین معجمه زده و میم
و واو رسیده و صاد مهمله کفچلیرک بفتح کاف تازی و سکون فا و جیم فارسی
و لام بیای رسیده کذا فی الرساله لیکن کفچلیرک در کتب معتبره جانوری است
آبی که سر ... مدور دارد و دمی باریک ... کفچه ودم بدم کفچه ماند و ...
نمودار ... و غوص ... یا کمی معلوم میشود که ... بود از زیر دیوار برآید
وازین ... و بعض ... و ... مستفاد میشود که جانور مذکور آبی باشد
پس قول اول اقوی است بهر حال بودن جانور مذکور با ... محل نظر است ونیز در رساله
... ازچشم ... که ... ریخته شود ... بفتح جیم فارسی ... رسیده
... لیکن این غلط است ... صاحب این مرض را گویند چنانکه در برهان ... آورده ...
در ... کفچه بفتح کاف ... و ضاد معجمه و تحتانی در میان هر دو لیکن کفضه ... صاد مهمله است
بمعنی ... که ... بدان ... کنند چنانچه از قاموس مستفاد میشود ... باشد ونیز ...
... ریسمان کنده ... جای کنده

سا بر زمین مستحکم گردد [illegible] و شهر را بر آن محاصره [illegible]

بمعنی مطلق بند و بمعنی [illegible] که عرفی است مشهور و بر آنکه با کاف [illegible] عرفی است که

خود را [illegible] بسیار [illegible] بستند گرمابه و در شکم و قرابه هم رسید و در رساله است

که آن [illegible] باد [illegible] که گویند موقوف گویم باده لفظ صحیح است [illegible] اگرچه بعضی از

اهل لغت آورده‌اند لیکن [illegible] نوشته شده [illegible] بجا را در

فارسی [illegible] در [illegible]

بجا [illegible] بستن که [illegible] با کاف فارسی

بالف کشیده و لام و الف [illegible] مفتوح [illegible] و کاف فارسی [illegible] جایی که تا لب آن

ریسمانها باشند [illegible] و این قول موافق صاحب برهان است و در [illegible]

[illegible] باشند و بعضی گویند راهی که از آن بجاه در توان رفت [illegible]

را اقتصار نموده [illegible] فارسی باشد

که گرد باغها [illegible] امثال آن کنند بجیم [illegible] مهمله و جیم فارسی بیا کشیده [illegible]

درست [illegible] لیکن تحقیق آنست که [illegible] بمعنی مذکور و بمعنی چوبهای سر [illegible]

کنند [illegible] و بعضی [illegible] نوشته‌اند [illegible]

درست [illegible] گوزه [illegible] و نون [illegible]

ظرف و ظروف [illegible] که [illegible]

[illegible] لیکن تحقیق آن است که [illegible]

و بعضی [illegible] مجهول بغین معجمه گفته‌اند بعضی [illegible] گفته‌اند

[illegible] که در عهد طفلی [illegible] شهرت

تمام دارند [illegible] که فارسی است

چون در تلفظ [illegible] از عالم توافق [illegible]

و گشت [illegible]

چرا که [illegible]

بکاف فارسی [illegible]

مثل طعام [illegible]

[illegible]

مربت یکی از ظرفا مجرد است

مهور از فایق و در سخن فهمی طاق بود

[illegible] مهیده نوشته که [illegible] فی انها و

بیزاری از تعلقات [illegible] تنها [illegible]

[illegible] بمعنی انسان [illegible]

با قوی [illegible] گویند [illegible] شتر مرغان

[illegible] گر [illegible] و درشت [illegible]

[illegible] و جنگ تا سپاهی بر آن [illegible]

[illegible] کتب [illegible] بر گستوان سلاح [illegible]

و بر گستوان [illegible] آن و [illegible]

دوال [illegible] کلاه [illegible]

و تازی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] لیکن [illegible] و لفظ فارسی [illegible]

[illegible] شهرت دارد [illegible]

و [illegible] کنند کج بیل بکاف تازی و جیم [illegible]

مهمله و لام [illegible] بیل گویند [illegible] آنچه [illegible]

[illegible] مهمله و واو مجهول [illegible] حلقه که بسبب [illegible]

[illegible] از آثار [illegible] ماه [illegible]

[illegible] معنی آمده [illegible] شده

[illegible] باشند پاسبان [illegible] بضم دال مهمله [illegible]

[illegible] و جیم تازی لیکن [illegible] مخصوص لشکر [illegible] پاسبان

[illegible] کردن [illegible] در پاسبان ضروری نیست بمعنی مطلق

[illegible] رساله [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible] مهمله با الف کشیده [illegible] معجمه [illegible] لیکن [illegible] و بمعنی مطلق [illegible]

[illegible] بیاسا [illegible]

[illegible] بجا [illegible]

بای فارسی [illegible] نون [illegible]

[illegible] و روشنان [illegible]

[illegible]

[illegible] کال [illegible]

[illegible]

[illegible] گذشته [illegible]

[illegible] و نون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آهنی [illegible]

[illegible] و یای معروف [illegible] شین معجمه [illegible]

کنند [illegible] سپاهان نیز [illegible] عمارت [illegible]

[illegible] ترکیبی [illegible] جهت گوارش طعام [illegible]

بفتح جیم معرب آن [illegible] قلعه [illegible] و تبریز و اصفهان [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] مهمله زده و جیم [illegible]

[illegible] و نون و شین معجمه [illegible]

[illegible] و تراشه نیز گویند [illegible]

[illegible] چوب [illegible]

[illegible] یا تخته ساق [illegible] طغرای [illegible]

[illegible] آهنی که بر سر [illegible]

[illegible] آهن [illegible] آهنی نیز [illegible]

خواهد بو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مطلق حرکت با [illegible] خصوصیت [illegible]

[illegible] خوانند و [illegible]

[illegible] لیکن صحیح آ چینن [illegible] لهذا [illegible]

[illegible]

[illegible] واللام و [illegible]

[illegible]

[illegible] بر اطراف لب [illegible] فوقانی [illegible] سکون [illegible]

[illegible]

[illegible] و لفظ صحیح [illegible]

[illegible]

[illegible] بضم اول و فتح دوم [illegible]

با شین قرشت نوشته اند و آمرا

[illegible] در ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لیکن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معروف لیکن [illegible]

[illegible] باشد بتعریب لفظ [illegible]

نوشته [illegible] شیخ [illegible] اعتقاد [illegible] لفظ [illegible]

شمس الدین حافظ شیرازی [illegible] مطلقا [illegible] و این معنی [illegible]

از اشعار خود نظم کرده چنانکه در دیوان او داخل است [illegible] اگرچه [illegible] لیکن

مست چنانکه فرماید [illegible] حافظ [illegible]

[illegible]

[illegible] مهمله و [illegible]

تحقیق آنست که [illegible] فارسی است مرکب [illegible]

[illegible]

[illegible] بای موحده باشد منسوب [illegible] سعد قاضی زرتشتی
داله ورسول [illegible] را آن کنند خرص بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله و صاد بی نقطه لیکن
در قاموس است خرص بالضم و الکسر مطلق حلقه طلا و نقره یا حلقه گوشواره یا مطلق از
زیور [illegible] خانه که چهار دیوار و در برافراشته باشد لیکن کابین چهار دری و ششدری
را نیز خوانند و آن خانه بود که بالاخانه ساخته باشند و هر چهار طرف در وا نشسته باشند و واره
بفتح فا و سکون رای مهمله و واو و بالف کشیده و رای دوم مهمله کذا فی الرساله و درین نظر
است اول باره درین مخصوص عمارت بالاخانه نیست در زمین و صحن نیز باشد دوم
فروزه [illegible] بعضی خانه تابستانی عموما و بالاخانه که اطراف آن در بهم [illegible]
رنا باشد خصوصا و بعربی غرفه گویند پس نیز [illegible] باشد [illegible] بتای فوقانی
[illegible] و بتای هندی [illegible] سنگ [illegible] بفتح سین مهمله و نون [illegible] و جیم و
نیز [illegible] رساله [illegible] با هم آمیخته که بخور [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] مهمله [illegible] و درین نظر است چرا که آنچه نیز [illegible]
آنرا بانت و سانی نگویند بلکه مخصوص [illegible] است و [illegible] در قاموس [illegible]
چیزیست با هم آمیخته که بخور روشنتر و بعضی آنرا آرد جو و گندم و خسته خرما که چو کوب
کرده باشند گفته اند [illegible] در رساله [illegible] خرد که خار [illegible] یک آنرا اسپ برغبت
خورد و این دو قسم است یکی گل سفید دارد و دوم [illegible] دارد [illegible] پیاپیلس خوانند
اردسه بهمزه مفتوح و رای مهمله و این غلط است چرا که بانت [illegible] و [illegible] بلفظ
هندی [illegible] حکما [illegible] و نیز بانت قصد [illegible] استخوان سوراخ دار که بالا
مبنی است [illegible] ضد [illegible] و بتازی [illegible] بلام مفتوح و بمضموم و سکون حای مهمله و میم
[illegible] نون [illegible] بفتح سین مهمله و فوقانی [illegible] شده و واو مفتوح
و نون که بتازی عقیم بعین مهمله بوزن مستقیم و عاقر بعین مهمله بوزن باقر است [illegible]
نی و بتازی قصب خوانند لیکن قصب عام است چنانکه از قاموس مستفاد میشود [illegible] و بتازی
معوج بمیم مضموم و عین [illegible] و جیم و [illegible] هندی شخصی مفسد و مفتن بی تقید باشند و شهر
که منصب [illegible] و فارسی آن رند و لوطی است و لوطی اصطلاح فارسیان حال است
[illegible] ابر و بتازی سحاب گویند و نیز چیزیست که آب بسیار [illegible] و [illegible] گویند

کف دست یا پشت [illegible] هندوستان [illegible] جعفر کشان برای زر

ابو مرده [illegible] قدرت گفتگو تازی ناطقه با ن تیر و تازی سهم [illegible] و [illegible]
آهنی باشد مجوف باروت پر کرده که بن تیر بسته در جنگ بسوی فوج اعدا اندازند
و تیر تفنگ بفوقانی بیان سین مهمله و فتح فوقانی و خا و شین معجمه که نوعی است
از آتش بازی و آنرا هوائی گویند و یکی است بیان و بعضی تیر چرخ بمعنی کمان
سخت [illegible] قومی مخصوص که مشعل برده مشعلچی اگرچه مشعلی عام است [illegible] و در رساله
غلط [illegible] هندوستانی که جادو رس گویند و قنات [illegible] بضم قاف و نون و قاف دوم
مولف گوید درین نظر سخت چرا که این لفظ مخصوص هندوستان است جادو رس حقیقت نام
باشد [illegible] ضروری و قیمتی نیست که از هند بولایت دیگر می برده باشند [illegible]
[illegible] که هندی چینه گویند و آنچه در بعضی از کتب بدین معنی آورده
اصلی ندارد [illegible] که پخته خورند و تازی بفتح بیای موحده و قاف گویند
هرچند [illegible] اصل بفتح [illegible] طعام وغیره [illegible] میان قوم و [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] با اصطلاح فارسیان کاسه گویند و سند آن [illegible] دوم
شرح اللغه [illegible] زن [illegible] پیکان و تازی بفتح
نون و سکون [illegible] و لام [illegible] که بعربی ناحیه گویند [illegible] شخصی
که انساب مردم یاد کرده [illegible] بگوید از راه مدح و [illegible] باشد و در عربی نسابه
گویند و در ایران قومی باشند مخصوص که بر راه شخصی در جای وارد شود او در مجلس
مذکور نام آن شخص گوید [illegible] کند و آنرا معرف گویند بضم میم و فتح عین و
کسر رای مهمله [illegible] لیکن [illegible] از بهات و معرف غیر او ست و این
بعد تحقیقات بظهور میرسد [illegible] و هندوستان با دفروش بمعنی بهات
مستعمل است [illegible] فارسی [illegible] شنیده و اهل هند است و سند آن در کلام استاذه
و بلغا و دانان دیده نشده [illegible] در رساله زبان بازی که شمع بفتحتین معجمه و
عین مهمله لیکن شمع [illegible] مطلق [illegible] کنند است کما فی القاموس و فارسی
صحیح آن [illegible] آن عام است از زن و مرد [illegible] بجا [illegible]
و غیره و زمین [illegible] آدمی [illegible] بیاید [illegible]

بحالت برنج

[illegible] سده بیای [illegible] و [illegible] به معنی و تبانی بمعنی بیای مجهول
و [illegible] مشده و تحقیق آن در سراج اللغة نوشته‌ام [illegible] و [illegible]
تام ماهی و آن مدت ماندن آفتاب در برج اسد است که روز با شد [illegible] لیکن تباهی
را هم دارند چنانکه در لفظ اشاره نوشته شد [illegible] سپهر همشیره یعنی خواهر نده [illegible] همشیره
بدون اضافت و این زبان اهل ایران است سعید اشرف گوید در حق اقا [illegible]
ای جوشن پوش [illegible] ای سپهر همشیره [illegible] [illegible] [illegible] در رساله [illegible]
و [illegible] مرادف [illegible] بفتح الف و سکون [illegible] و ال [illegible] مهمله نوشته و [illegible]
ست در سروری و کشف اللغات لیکن آن صحیح نیست بلکه [illegible] بمعنی [illegible]
و [illegible] جهود و توانایان [illegible] [illegible] او در بود و نیز گوینده و [illegible]
و او است [illegible] در رساله [illegible] چیزی گرفتن بسبب [illegible] کتاب [illegible] عربی [illegible]
[illegible] لیکن کتاب در کتب معتبره [illegible] [illegible] گرم گرم بر عضو [illegible] کرده
بندند نوشته و در سروری [illegible] برای اسپان کنند [illegible] [illegible] آنست که [illegible]
را جوشش [illegible] کرده [illegible] آن بعضو یا تمام بدن مریض [illegible] کتاب [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] در سروری [illegible] لفظ هندی آن [illegible] [illegible] در رساله [illegible]
از حلوا مانند شکر لیکن از شکر غلیظ‌تر بود [illegible] بیای فارسی و نون [illegible] رسیده و
دال لیکن بعضی قند سفید و بعضی [illegible] گفته‌اند [illegible] و کعب الغزال [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] سخت و غلیظ بود و [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] بتای [illegible] در رساله [illegible] بیای عجمی و [illegible] مجهول [illegible]
گوید [illegible] سنگ که بدان [illegible] گویند چنانکه [illegible] [illegible] توافق
باشد و [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] لفظ [illegible] و [illegible] در [illegible] افتاده چه لفظ
[illegible] بر دسته [illegible] اطلاق کنند زیرا که [illegible] آلت کوفتن است لهذا
و در کشف اللغات بمعنی [illegible] که غله و غیر آن [illegible] گویند نیز آورده و طرفه آنکه صاحب
[illegible] بعد از نوشتن [illegible] مذکور آورده و گفته سنگ [illegible] که بدان چیزها کوبند و سایند
و [illegible] گویند لیکن این سهو است [illegible] و یکی [illegible] آبگینه آهن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] داغ کرده [illegible] گوید در تعریف [illegible] آهن زبان چون [illegible]

آن که بید [illegible] نهر [illegible] است [illegible] و در گشت زار [illegible]

[illegible] آنچه [illegible] و فتح [illegible] و سکون و میم فارسی [illegible] [illegible] و

[illegible] بعضی [illegible] [illegible] و در رساله آنچه [illegible] و غیره زاد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بسین مهمله لیکن [illegible] اعم است

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند صاحب این رساله این لفظ را

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سر [illegible] بسین

[illegible] و سکون [illegible] و فتح میم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در رساله

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بفتح معلوم میشود و [illegible] بکسر [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] در رساله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] نیز گویند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بزبان [illegible] ملک صاحب رساله [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و غیره [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible] بسین [illegible] گویند [illegible]

[illegible] اصل لفظ فارسی است [illegible] [illegible] رساله [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نیز اطلاق کنند و [illegible] قسم

[illegible] [illegible] جای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فارسی و فای [illegible] مفتوح

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مشهور است و [illegible] آن جای [illegible] [illegible]

[illegible] گویند والله اعلم [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فارسی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible] معجمه است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بکسر [illegible] [illegible] و قاف خوانند لیکن در قاموس [illegible] [illegible] است و قطع [illegible]

و [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] که زراعت در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صاحب رساله [illegible] در کتب معتبر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] موجب تفاوت لفظ [illegible]

[illegible] هندی و فارسی

[illegible] هندی

باران بار [illegible] آمد و رفت [illegible] گرده باشند [illegible]

و تکلم کرده [illegible] فارسی و هائی [illegible] حضین [illegible] لیکن

پیش [illegible] زمین [illegible] نشیب و فراز و دران [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] نشیمن [illegible] سین مهمله [illegible]

[illegible] اگر یافت [illegible] بمعنی [illegible] و الف مهمله

[illegible] شرط [illegible] سنگ [illegible] وقت [illegible] بگوید

[illegible] و قافیه و [illegible] زبان گفته و همین قسم

[illegible] سنگ [illegible] بر روی [illegible]

[illegible] و میم [illegible] و طای مهمله و یای [illegible]

بوزن منفعل و [illegible] میم و سین مهمله و لام و قاف [illegible] مستقبل

[illegible] فاعل [illegible] قسم [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] خواه [illegible] خواه [illegible] نیکو [illegible]

[illegible] خواه [illegible] گویند [illegible] هوای

[illegible] ساده [illegible] سرخ رنگ [illegible] آن

جامه [illegible] ابریشم [illegible] آن رنگ [illegible] برای [illegible] سین

[illegible] رنگ کنند [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] قاموس [illegible]

[illegible] سرخ رنگ بوده [illegible]

[illegible] کما فی القاموس [illegible]

[illegible]

[illegible] التی [illegible] گذشت [illegible]

[illegible]

بای زده ... ع
یعنی مثال ... کرده

... [illegible] ...
... و ملازم و ظاهر ... برزین ...

مقا... ... باشد زمین ... صابه ... که
... باشد ... چون معنی ... زبان ... باید بکسر اول باشد ... کرمی که ...
... شلی ... تا به کرم ... تاب
... ... که مشهور است ... مشهور و مصراع لغت
مرقوم ... در رساله ... تا نی
... و موقوف ... در رساله ...
... سعید ... ... وهم ... رسانه
... زهر ... و ... نقطه ...
... بر آن ... باشد ... وضع ... بوزن ... مسبوع ... مشهور
... است ... و ... گویند و بعضی گویند ... ... در رساله ...
که در میان آلت پیدا شود و بول ... کرده و سنگ ... نیز گویند ... [illegible] ... میدانند
سنگ مذکور در آلت ... پیدا شود و گاهی آمده ... مخرج بول ...
و بول ... بیان ... بفتح شین معجمه ... تحتانی موحده زده
بفتح دال معجمه ... بجیم معرب آن ... است در رساله لیکن ... است ... مرقع
که در ... ... پیدا شود ... گشته ... و ... پیدا کند تا ... انها
... گویند بفتح سین معجمه ... ... مهمله ... ... مشهور است ...
... در رساله آنچه ... پارچه ... بر جراحت بندند ... نیز گویند ضماد
بالکسر لیکن تخته بندی آنست چون عضوی بشکند بر تخته گذاشته پارچه بر آن بندند یعنی
چیزی که بر جراحت ... ... گویند تخته بندی چوب ... ... محتاج ... علاج ...
شکسته پای را ... و ... ... مهمله و میم ... مهمله آنچه ... بر سر ... از ... ...
... عامه ... مصنف ... ... دیگر نوشته که آن چیزیست ... نیز گویند ...
بجیم ... مهمله ... ... مجهول و شین معجمه و میم ... ... را که بر عضو شکسته
... ... بوزن ... در رساله ... ... آهن ...
و ... ... معجمه ... تحتانی زده ... موحده ...
لیکن ... آهنی باشد متفاوت المقدار ... ... که برای استحکام ...
... کنند ... باریک ... ... است ... ... [illegible]

مشهور [illegible]

با [illegible] و تباز [illegible] معنی [illegible]

سوخته که [illegible] الف [illegible] و با جهود را [illegible] بضم [illegible]

وسکون واو و فوقانی [illegible] بعضی گویند که [illegible]

اسم است [illegible] یاد کرده [illegible] جای منتقل شود که شخص [illegible] کشیده باشند

و او هیچ [illegible] شخص او را جهودی [illegible] ازان [illegible]

[illegible] است [illegible] ساکن [illegible]

بفتح همزه و تشدید [illegible] وحدت [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] اصل [illegible]

لفظ فارسی [illegible] گفته بلکه در فارسی

است [illegible] معلوم [illegible] کتب [illegible] مسطور است و [illegible]

[illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] جهت [illegible] کشیده [illegible] بفتح کاف تازی

[illegible] از طرف مغرب

[illegible] بدال مفتوح [illegible] موحده [illegible] کشیده و رای مهمله

[illegible] معروف

و رای مهمله [illegible] بجیم فارسی و دال با الف کشیده و زای مهمله [illegible]

مفتوح و جیم با الف کشیده و دال مهمله [illegible] لیکن این [illegible] لفظ را اکثری [illegible]

[illegible] اطلاق کرده میشود [illegible] بر زمین [illegible]

[illegible] و جیم [illegible] و عین مهمله [illegible] تفعلل [illegible]

[illegible] لیکن [illegible] مطلق [illegible] است و در لفظ

[illegible] چنانکه در [illegible] هندی [illegible]

[illegible] است [illegible] بدان [illegible] قسم [illegible] است که [illegible]

[illegible] و کف زبان بگیرند [illegible]

[illegible]

[illegible] آوي
[illegible] تا بر لغوها
[illegible] ون و جوف خوانند
[illegible] ي [illegible] را باوداني محمد

دو

[illegible] شب معتبره و تردی

[illegible] ادرو [illegible] جربی [illegible] خوانند لیس

که [illegible] از شهر و [illegible] و تابع شهر [illegible] مشکله [illegible] تخفیف [illegible] اخات بعضی
معنی [illegible] بعضی فرع [illegible] و [illegible] حکم [illegible] بعضی [illegible] آورده اند [illegible] در کتب معتبره
مشهوره [illegible] نیست [illegible] موقعی مشهور [illegible] که [illegible] بستان [illegible] بر آید [illegible] قرصه
[illegible] رسد [illegible] تمییز [illegible] البول [illegible] شبکه [illegible] فارسی [illegible] مذکور
آمده و این [illegible] موافق لسان [illegible] است [illegible] کرانه [illegible]
تا [illegible] باران باشد [illegible] تازی [illegible] و [illegible] در کتب معتبره بعضی
و قیل [illegible] بیان گشته [illegible] معنی [illegible] باشد [illegible] لغت
[illegible] که [illegible] مقدمات [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
جانوری خرد ریزه بعضی گویند در [illegible] باشد [illegible] ضعیف
[illegible] فارسی لیکن در کتب معتبره [illegible]
جانوری است حقیر جثه خاکستری [illegible] پر دارد [illegible] کوچک تر
از کنجشک بود و [illegible] مشهور [illegible]
رنگ [illegible] و اگر چه حقیر الجثه و آواز [illegible] حزین است و نیز آشیانه
ضعیف [illegible] مثل تاک و غیره که [illegible] عرض
و طول داشته باشد [illegible] با یکدیگر بهم [illegible] در میان آن بچه [illegible] و خصوصیت
[illegible] و باغات [illegible] دیده [illegible]
[illegible] و کسر واو [illegible] طایر [illegible] است که [illegible] رشتهها [illegible]
مثل [illegible] رشتهها بدین تقریر جانوری معلوم میشود که آنرا
بهندی بیا و بفارسی [illegible] گویند اگرچه آن جانور [illegible] رشتهها
[illegible] مستحکم [illegible] که حکم رشته دارد [illegible]
[illegible] برای محافظت [illegible]
در قاموس [illegible] خانه [illegible] یا خانه که مسقف باشد [illegible]

ابو المعالی ... | ... در باره

آلو ... | ... کلاه خوشنی

گو ... | ... پیش ... گذشته ...

بفتح بای فارسی و سکون ... حای ... مهمله و دال و واو مجهول و شین معجمه ...

شهر گویند ... گو ... با شد ... باشد ... [illegible] ... این ...

از شعرای ... گفته ... صحیح ... چنانکه در کشف اللغات آورده ...

... [illegible] ... علق ... هیچ ... فارسی ... پیدا ...

... و این ... مشهور است چنانکه ... گویند ... چشم ... وید و

... [illegible] ... آنرا ... شعر ... بید ...

... چون ... نها ... چنین ... نقل ... و ... بکسر بفتح جیم فارسی

و کاف فارسی ... بفتح ... مهمله ... صاحب ... بکسر ... کوچک

... نقل کرده ... مرقوم است چنانکه در جهانگیری ...

... است که ... بسکون ... گفته و ... زنند ...

اهل مشرق که بعربی صبا گویند ... اهل لغت جا بمعنی بادی گفته‌اند که از جانب مشرق ...

... فرهنگ ... صبا ... موافق جهات لیکن ...

مشرق رو ... تفسیر ... ابوالمثنا ... مرقوم ... [illegible] ...

که ... صفت ... بفتح ... مهمله و دال ... گفته ...

... صراحی ... چنانکه ... و ... بفتح ... [illegible] ... و نون

... کشیده ... و دال ... بفتح ... مهمله و قاف بالف

کشیده ... اطفال که ... [illegible] ... چرمی ... است

... کشیده ... آن ... دهند که ... کوتاه شود

... ازان ... طرف ... کشیده ... ازان ... آید ...

... و دال ... مهمله ... بفتح ... باد ...

... کاتی ... [illegible] ... کرده ... شود ...

... [illegible] ... مهمله و کاف ... [illegible] ...

رزان [illegible] — با لعلم و [illegible]

روا لطف [illegible] — م یکبا [illegible]

[illegible] سب با بره سست کو کلا — بفتح بهر نون و بعضی به [illegible]

قیه [illegible] از علما با مراد لیس تقدیم با بر نون صحیح بوده [illegible] لعقب قابل [illegible] آن در
یک کلمه باشد [illegible] یا دو کلمه است و لفظا المشغور یکه قلب از آن [illegible] خوبیست تامل
معلوم میشود که از ین مال [illegible] لهذا شهرح تقدیم معرب آن گفته از لیکن [illegible]
شهرح بدون [illegible] و در [illegible] بد فرحه بفتح فا [illegible] نوده جیم
و دال لیکن خطا [illegible] ست زیرا چه [illegible] بالا و حیدکه عربی ست
و در رساله آنکه زنجبیل و زیره و افشان آن فروشند بیلوریه با موحده و یای مجهول
و لام زده و فتح [illegible] مهمله [illegible] بطرف تحتانی نیز و این مشهورست [illegible] که
صاحب [illegible] مرادف [illegible] که در [illegible] طبیب ما گویند گفته لیکن صحیح آنست که بیلو
بمعنی [illegible] فروشی است که [illegible] های ادویه [illegible] بجوشش گرفته [illegible] جهای فروخ.
چنانکه در کلا جای [illegible] مقیم [illegible] نیز [illegible] باشد زیرا که
بر دو [illegible] و غیر [illegible] چنانکه [illegible] گذشت [illegible] ستنکم
که مردم [illegible] لغزند مطلقا و نام [illegible] در [illegible] فاضل الله [illegible] حضرت
خواجه قطب الدین بختیار کاکی [illegible] و جیم بیای فارسی [illegible] بزدن مرحله [illegible]
اصح آنست که [illegible] بمعنی مطلق جای لغزش است و انرا الخنک نیز گویند بهدم و ها
و شین معجمه مفتوح و بعربی [illegible] بزای معجمه و سکون حای مهمله و لام [illegible]
رسیده و [illegible] خوانند و بعضی سنگ مخصوص نیز آمده و در شیراز نیز [illegible]
چنانکه [illegible] مردم [illegible] بر سنگی لغزند و آنرا [illegible] و دور [illegible]
مهمله گویند [illegible] بادی بی آواز که از زیر آدمی بر آید و بعضی [illegible] جای [illegible]
مخلوط التلفظ بها نیز گویند گویند چس بضم جیم فارسی و سین مهمله [illegible] مردم
که [illegible] لشکری یا جانی [illegible] بکسر کاف فارسی [illegible]
بعضی [illegible] گویند [illegible] بزرگ که [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible] بر جیم [illegible] بکسر سین مهمله نیز گویند [illegible]

پیکی یکبار … و بهمن

سازند ظرف … طرف …

بهم و خفته بر کار و … ب بر گرده … جانوا همه بند

صاحب کشف اللغات … مرادف پیهان گفته لیکن صحیح آنست که …

هر دو … دارد و لفظ خجل در کتب … مشتق … وجه … است و همچنین

لفظ … فارسیه … که خلق … وجه … و استعمال

آن … کشیدن بیای فارسی و فا و سین مهمله … بعضی بمعنی …

… پژمرده شدن نوشته اند و بعضی … گفته اند … بین …

حین شده باشد آورده و در کشف اللغات …

پیهان … در پیچ داشتن گفته و تحقیق آنست که … است …

… شدن است و چون … نیز پیچ شده … بمعنی نیز آمده و …

… جدا شود … و دائی که سوده کف کنند و … موقوف

پسم بسین مهمله و فا بواو رسیده و یای معروف … آلتی که از آن … روغن تلخ

دامنان آن بر آرند … بفتح فوقانی … بکسر بای فارسی و سین مهمله

زده و فوقانی بوده رسیده کذا فی الرساله لیکن … بیای موحده … و اختلاف

رشیدی … کوچک … معرب آن و قاموسی … بمعنی …

کوچک که روغن … و شاب بدان کشند آورده اند و در جهانگیری بمعنی چوبی که …

بدان … تا … التحقیق پیوسته که قول اول اقوی است

… بفتح کاف … تازی … و دای مشدد و کذا فی الرساله لیکن در قاموس گفته

اقوی بکسر است … خشک که بر دست … سازند تا خمیر …

بر بسم بیای … و دای مهمله زده و سین مهمله مضموم … و در رساله خربزه و هندوانه

و امثال آن که … آن ترش و ضایع شده باشد … بیای موحده موقوف

… و سین … بهندی میوه ایست که … ضایع شده باشد

… میوه مثل خربزه و هندوانه که آب … بیشتر رسیده … ترش شده

باشد … نوشته اند لیکن جوهر لفظ دلالت بر معنی دوم دارد

سال

بینی شد

وسینی

بری مشهور

نشینند و خواست کنند و زبان

بالف و نون زده

نزد محقق الاجر از مبلغث در تفسیر آن [illegible] نگلی با شکل چهار چوب تختها هم کنند و شش تخت و حکام و مکنیان بر آن نشینند اکنون در تحقیق همان چهارپا باشد غاشیش لرزه حکمت جات در هند چهار پایه را کاهی نیز تو بیان باشد طاهای بان که بسیار مشهور است و کاهی بیت که کیاهی است که از طرف بنکاله آرند معظم بیمه و شعر ملا طغرای مشهدی آمده چنانکه در و خته

هر قوم ست [illegible] آنکه نیز فروشد و تبازی جدا

لیکن در قاموس و منتخب اللغت حبان سفال و صحرا در تاریستان و رمه که کیاه لبیسد آن باشد آمده و بعضی نیز فروشند و در کنز اللغات [illegible] اق [illegible] سفال کوک آورده لیکن کوک در کتب عربی

در سند باد بیزن و باد بزن و باد کش بتازی مروحه بکسر میم لیکن باد لس بس بعضی باد زن و باد کش و بتازی طلانت که از سقف و غیره آویزند و باد جست نیز گویند و نزد بعضی مطلق است [illegible] بکسر نخستین که بجیت که درک [illegible] در حلقه بکسر عین و سکون لام و فا اما علقه به معنی در قاموس و منتخب اللغات و کشف اللغات نیست و در کنز اللغات آورده منهی نعتی ز رنهی کشش و بار راگویند [illegible] در رساله تو بره صیادان که صید را در وی اندازند مقنب بکسر میم و سکون قاف و نون و بای موحده لیکن تحقیق آنست که بچیزی قفس [illegible] بند که صیادان صید در آن اندازند و تو بره را جوالی گویند و در قاموس مقنب چیزی شکار انداز را گفته لیس اطلاق بر تو بره و قفس خر دمنکل است [illegible] و در رساله نعین غرق آب نزه بنون و زای معجمه مفتوحین لیکن نزه در برهان جای دریچه بر آمدن و تراوش آب سالیس به معنی زمین عرق انا نماند در رساله شلغ سعف بکسر سین و عین مهمله و فا لیکن در قاموس [illegible] السعف تحرکت شاخ درخت بزرگ آن و اکثر وقت سعف گرفتنک

[illegible] ست

آن [illegible]

بمعنی کرده [illegible] هزه [illegible] و بزرکی

[illegible] و مشهور چنان که [illegible] بفتح طلح لفظ کاف و ازسین و لام [illegible]

جیم [illegible] این نظر [illegible] رهندی بمعنی مطلق [illegible] آمده [illegible]

کلوله کلان [illegible] بقدر یک مشت باشند نیز و در کلیج بمعنی کلوله هم [illegible] ملی [illegible] که [illegible]

چنانکه [illegible] [illegible] در رساله [illegible] است [illegible] رای و فتح [illegible]

[illegible] نیز قاف و لام [illegible] بهای [illegible] مهمله و [illegible] نیز گویند [illegible]

و بعضی [illegible] مثل [illegible] و صاحب [illegible] گفته قلت ظاهر [illegible] است

[illegible] از عبارت [illegible] مخلوط [illegible] سپید [illegible]

[illegible] و در هندی [illegible] بعضی [illegible] که در [illegible]

[illegible] شود [illegible] فارسی [illegible] مهمله [illegible]

[illegible] و فتح [illegible] مهمله [illegible] در رساله [illegible]

[illegible] جیم لیکن [illegible] نیست [illegible]

[illegible] عجب است که [illegible] فرق [illegible]

[illegible] و تخفیف [illegible] آمده [illegible] القاموس

[illegible] سپید که [illegible] بمعنی [illegible] که [illegible]

[illegible] کنند [illegible] لیکن مخفی نیست [illegible] سفید

کنند [illegible] نوع است یکی سفید [illegible] بزرد [illegible] دوم سفید باشد [illegible]

[illegible] معلوم نیست که [illegible] معنی است اگر [illegible] کل [illegible] است

غالبا [illegible] است [illegible] با موی که جا [illegible] بند شود

[illegible] برای مهمله و بای موحده و قاف لیکن در قاموس [illegible] است که [illegible]

چند حلقها [illegible] جاد [illegible] بند [illegible] صورت [illegible] باشد زیرا که آن

[illegible] است [illegible] گویند [illegible] بمعنی حلقه مطلق نیز آمده [illegible]

[illegible] بود [illegible] چند [illegible] شاخ [illegible]

[illegible] بوزن افیون و بعضی [illegible]

او [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بالف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چیزی که بر سر ما [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آتش [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آتش بر آید و [illegible] [illegible] خوانند و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آتش بر آید [illegible]

این آتش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آتش [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نیست [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آتش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آتش [illegible]

نیز آورده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشند [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آورده اگر چه [illegible] صحیح نیست لیکن اگر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مفتوح [illegible]

لیکن این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و این خطای [illegible] [illegible]

ای لفتح واو

[illegible]

پوزش

علی چو [illegible] انداز [illegible] پوزش [illegible]

بیای مجهول پوش [illegible] بیدی [illegible] بیاں [illegible]

پیوند [illegible] رساله [illegible] بضم [illegible] و سکون را [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

بضم [illegible] [illegible] شکسته [illegible] خون [illegible] پس این [illegible] باشد

و [illegible] صحیح آن [illegible] بضم بای موحده وجیم و نون باشد و نیز [illegible] در رساله [illegible]

[illegible] گروه بر [illegible] و غیره [illegible] اما [illegible] قاموس [illegible]

پوزش [illegible] و غیره [illegible] در رساله [illegible] در کشف اللغات

آورده [illegible] قول قاموس است [illegible] در رساله [illegible] است که در [illegible] آنکه

از [illegible] [illegible] بای موحده [illegible] لیکن پوزش غلط

[illegible] صحیح آن پوزش است چنانکه [illegible] و برهان است

[illegible] و در اصل [illegible] است و [illegible]

[illegible] لفظ اسم فعل [illegible] از عالم [illegible]

و نیز [illegible] بضم [illegible] و تحقیق [illegible] در [illegible] در رساله

[illegible] [illegible] سر [illegible] بر [illegible]

[illegible] شده گویند لیکن [illegible] است [illegible] مطلق [illegible]

که لازم است [illegible] که [illegible] درخت [illegible] دارد مثل توت [illegible]

[illegible] بیای مجهول [illegible] مفتوح اگرچه [illegible] بعضی [illegible] نوشته اند لیکن [illegible]

که سابق مرقوم شد و [illegible] آن [illegible] رنگ آید که [illegible] خوردن نیاید [illegible]

[illegible] اند که [illegible] بیای فارسی [illegible] مجهول مفتوح لیکن صحیح [illegible] بضم

بای فارسی و [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] تنها نشین نیز گویند [illegible]

[illegible] [illegible] است [illegible] برهان قاطع و کشف اللغات و غیرهما [illegible]

[illegible] نبود [illegible] در رساله [illegible] و جیم فارسی

و جیم [illegible] و غیره [illegible] مخصوص [illegible] نیست بخلاف [illegible]

و زمانه نه و ...

صاحب ...

... و طای مهمله آمده ... گرمی خورده ... زمان

تم تبت و در رساله ... مصرحه که ... شده آن ... مغز ... [illegible]

پوطی خورده ... پس بار ... بفتح فاء ... و ... مهمله
و دانی ... صاحب جهانگیری ... فارسی ... مهمله بمعنی چیزی که
در جامه ... لیکن ... طعام و ... [illegible]
... خود ... چیز اندک ... و اطلاق کنند ... که
کو ... گویند آنچه ... و ... مخفف ...
... فی الکتب ... که آنرا ...
... در رساله ... که ... گویند این ...
بقیاس ... در رساله ... که ... گویند
... ورده ... [illegible]
خوانند ... حالت ... اطلاق کنند ... نقطه سفید که در
چشم افتد ... بجای ... نیز ... و در اصل بمعنی نقطه و
نشانی ... که ... با ... خوانند
لیکن بیا ... علم ... که نقطه ... در رساله ... نقطه علم
... با طعام خورند نعناع ...
لیکن ... لفظ فارسی است ... سفید ...
بمعنی ... و کلاه ... گویند ... در رساله
بند ... صرف کنند عمامه بعین مهمله ... لیکن در
قاموس ... بالعین المهملة ... فقد جمع ... علم ... نقطه
گفته عمامه ... که ... و ...
و آنرا عمامه ... آنکه صواب عمامه است ...
... و ...

می نوازد

... از فارسیان

در رساله

بمعنی تاب دهد تا حرکات نیک کند

بند

بلام مفتوح و واو ... بجیم و سین معجمه لیکن بهمین معنی لفظ فارسی است بمعنی
مطلوب ... نیز در رساله بعضی نوشته و بفارسی نوشته غیر ... نیست ... نوشته یکی از اغلاط
غلطندان ... چنانکه گذشت ... در رساله ... قلم بدان چنانکه گذشت
و از بعضی قاعدهای مهمله با الف کشیده و فتح ... لیکن در کتب مشهوره فرهنگ
بعضی مذکور نیست و فارسی مشهور آن قلم پاک کن در کلام ... نوشته
... مشهور که بفارسی ... بحذف واو ... بکاف فارسی
بیارند ... دیده و رای مهمله و بعضی ... و گفته اند ... در رساله نیز است
که ساعد گویند زند بفتح زای معجمه و سکون نون و دال لیکن در قاموس ساعد غیر
مذکور است چنانکه ساعد ... و ... الطاهر ... در رساله
پا ... گردون که گرده بکاف فارسی نیز خوانند سرطان بسین مهمله و رای مهمله زده
لیکن در کتب معتبره سرطان بمعنی سرگشته و هر چه ... باشد عموما
و فلک گردون خصوصا آورده اند و گرده هر چند ... عموما و نان ... معروف ...
زرد که یهودان ... جامه ... جهت امتیاز از مسلمانان دوزند خصوصا ... کنند
در رساله ... آورند که آنرا چهار تو بافته بدست ... و آنرا بچیده نیز خوانند
پرخ کیره بفتح رای مهمله و خا و کاف فارسی ... رسیده و رای مهمله و این خطا است
... کیره ... آور ... باشند ... کنند و رخ کیره نیست ...
چیزی باشد چهار تو بافته و نیز ... بمعنی بخصوص چهار تو بافته نیست بلکه اعم است
از آن ... در رساله ... که کسی ... و چیستان نیز گویند لغز بضم لام
و فتح غین معجمه و زای معجمه لیکن این عجب است زیرا که لغز ... است ...
... در رساله میوه که مشهور باشد ...
... در رساله ... فتح فوقانی و رای مهمله بای ... رسیده لیکن بعضی ...
این ... فارسی مستعمل آن ... و ... باده بنون و ...

بودن گویند

[illegible]

[illegible] قطره قطره [illegible] تنگ

[illegible] هر [illegible] نرگس [illegible] تعمیم [illegible] واخلاص ودوست
باشد مشابهت [illegible] بکسر [illegible] علامت [illegible] کنش
بضم شین معجمه [illegible] بکسر رای مهمله وفتح تحتانی [illegible] تشنگی وبتازی عطش
وتشنگی که بخوردن آب [illegible] بفتح [illegible] وسکون جیم [illegible] مهمله گویند
[illegible] خوردن حاجت بهرسد [illegible] بتازی [illegible]
[illegible] وبتازی سیاحت بفتح [illegible] مهمله [illegible] بالف کشیده [illegible]
مهمله [illegible] وبعضی [illegible] هم گفته اند [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] وقت صاحب [illegible]
[illegible] میزان بکسر میم [illegible] زده و زای معجمه بالف کشیده و [illegible] گویند
[illegible] زیرناف [illegible] بکسر زای معجمه
[illegible] مهمله [illegible] بفتح [illegible] وکاف تازی وبتازی عانه بضم
مهمله و نون گویند [illegible] بفتح بای فارسی
[illegible] بکاف [illegible] فارسی نیز گویند [illegible] بفتح بای فارسی ورای مهمله زده
وفتح واو ورای معجمه لیکن مشهور [illegible] چنانکه مشهور [illegible] آن
نیز [illegible] وبعضی [illegible] بر وزن مرکز [illegible] فراویز [illegible]
[illegible] گویند [illegible] فراویز [illegible] مبدل [illegible]
بکسر [illegible] صاحب برهان [illegible] منظور صاحب رساله [illegible]
[illegible] معجمه و [illegible] اطراف دهن
[illegible] بکاف [illegible] بضم دال [illegible]
مهمله [illegible] بفتح نون [illegible] بوزن [illegible] بکسر میم
وسکون نون [illegible] والعیاب [illegible] وبرای آن [illegible]
[illegible] معرب [illegible]

وجه [illegible] جمع [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اللغات [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible]

میر [illegible] [illegible] معتبر [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نوشته‌اند بلکه [illegible]

شد [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] نشانگر [illegible] بمعنی [illegible]

نام بازاری [illegible] در بغداد که [illegible] [illegible] بغداد [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] سنجی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و شین معجمه و واو [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

است که مرکب است از [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] مذکوره [illegible] [illegible] مسموع نیست [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] لغت مرقوم [illegible] [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] در هندی [illegible] که چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] آنرا استعمال [illegible]

بجای مهمله و فوقانی و [illegible] و معجمه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که برای [illegible] ترتیب [illegible]

تا [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هر دو معجمه [illegible] قطرات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مهمله و [illegible] شین معجمه

[illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فوقانی [illegible]

زیرک لیکن [illegible] در [illegible] هندی بمعنی کف [illegible] [illegible] [illegible] مذکور [illegible] و [illegible]

[illegible] آن [illegible] بعضی هر دو بای موحده و دال مهمله است که در [illegible] بمعنی مطلق حباب

و [illegible] بمعنی حباب مذکور است یا [illegible] قطرات [illegible] [illegible] [illegible] سبب [illegible] آتش

[illegible] در رساله [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] ساخته باشند و آنرا [illegible] [illegible]

زواله [illegible] [illegible] معجمه لیکن در منتخب اللغات [illegible] اللغه و کشف اللغات [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در قاموس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] العین [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] اگر چه دلالت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و لیکن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد از [illegible] والله اعلم [illegible] [illegible]

[illegible] دو فارس

بج

[illegible] حیوان است

واغلب [illegible] بج

[illegible] منتف [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] بج [illegible] من مربع و هندي

[illegible] بيا [illegible] و [illegible] مخلوطا [illegible] ها [illegible] زنده

معروف [illegible] لیک ثم کاف [illegible] نعمه [illegible] در رساله [illegible] مجهول آورده

[illegible] و [illegible] بجم یای موحده [illegible] مهمله زده و غین معجمه [illegible] رسیده

[illegible] در رساله [illegible] بفتح فوقاني [illegible] قید طعام [illegible] است [illegible]

و چیزهای دیگر اطلاق کنند [illegible] است که از [illegible] سازند و آن [illegible]

بکسر کاف [illegible] لیکن در کتب [illegible]

[illegible] معروف [illegible] سازنده تازی [illegible] بفتح [illegible]

خوانند [illegible] که [illegible] باشد و تازی کباب بفتح کاف و بای موحده [illegible]

کشیده [illegible] رسیده باشد [illegible] بیای موحده [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] فرهنگ [illegible] الفاظ [illegible] آورده اند و در هندي [illegible]

تمام [illegible] در رساله [illegible] خشک [illegible] و

[illegible] شین معجمه [illegible] برهان [illegible] آورده [illegible] مطلق

[illegible] است [illegible] که توان نوشید [illegible] در دیگر کتب [illegible] نوعی از

[illegible] که ترکیب [illegible] بکسر بای موحده مکسور و رای مهمله و سکون نون و جیم تازی

[illegible] بای فارسی و کاف فارسی [illegible] بمعنی [illegible] آورده اند لیکن [illegible]

[illegible] برنج است [illegible] شیری که [illegible] نوشانیده [illegible]

بفتح [illegible] لام [illegible] بفتح الف [illegible] معجمه [illegible] رسیده و رای مهمله [illegible] در رساله [illegible]

شمشیر [illegible] آن [illegible] شمشیر [illegible] گویند [illegible] بکسر [illegible] مهمله [illegible] یای

معروف [illegible] شمشیر [illegible] اصل قایم [illegible]

و [illegible] آن [illegible] باشند [illegible] مقابله [illegible]

[illegible] گویند [illegible] در رساله [illegible] است [illegible] نبود و [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] آید خفتان [illegible] بالضم [illegible]

زده [illegible] تمیم شده و مبدل [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] شده

اصول کرده اند [illegible] یعنی [illegible] تالی ملحوظات [illegible] منسوب [illegible] تمام [illegible]

و در همین اصول [illegible] کرده [illegible] بمعنی [illegible] مشهور [illegible] [illegible]

دماغه بفتح رای مهمله و میم مشدد و عین مهمله [illegible] بفتح [illegible] با الف کشیده [illegible]

[illegible] و خای معجمه [illegible] گویند [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] بازه تحتانی بالف کشیده و [illegible] معجمه [illegible] بمعنی موضعه [illegible]

[illegible] خطاست [illegible] [illegible] بفتح [illegible] الف [illegible] پیدا شود

[illegible] بفتح تای فوقانی و سکون [illegible] فارسی و [illegible] صاحب اعتبار

[illegible] ترکیب [illegible] [illegible]

[illegible] و شین معجمه بالف کشیده [illegible] مهمله [illegible] [illegible] باده [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible] و تبازی [illegible]

[illegible] [illegible] عالم

[illegible] عالم [illegible] [illegible] و سین مهمله زده و فتح بای

فارسی و سکون [illegible] شین معجمه [illegible]

لغت [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] سین بمعنی [illegible]

[illegible] هندی [illegible] عالم

[illegible] جانوران [illegible] باشد [illegible] هندوستان

صحیح [illegible] بضم میم و سکون سین و فوقانی [illegible] [illegible]

[illegible] زمانه که [illegible] [illegible] بضم کاف تازی

و سین مهمله [illegible] فوقانی [illegible] لیکن [illegible] بضم [illegible]

[illegible] آن را [illegible] [illegible]

[illegible] بجای [illegible] [illegible]

[illegible] اگرچه صاحب رشیدی و جهانگیری [illegible]

[illegible] قول [illegible] مور

[illegible] لشکر

[illegible] طبقی مثل [illegible] کرسی تبرها

را تبوراک [illegible]

[illegible] کو [illegible] تتوک لغت [illegible] قانی و طبقی موضعه [illegible] است که تبوراک
بمعنی طبق [illegible] است اگرچه صاحب جهانگیری آورده به معنی تتوک [illegible] است
و تبوراک بمعنی [illegible] نیز بمعنی طبق [illegible] است که کسر سین مهمله و نون
زده [illegible] برای [illegible] و آن بمعنی تنگی است چنانچه در رشیدی [illegible]
تنگ [illegible] آید [illegible] برای نگاهداشتن حلوا و نان و غیره [illegible]
مغاکچه که گرد درخت سازند برای آنکه آب در آنجا فرا گرد و به درخت رسد
[illegible] بفتحتین با موحده مشدده لیکن در قاموس و منتخب [illegible]
خورد [illegible] نخل کرد و را سیراب [illegible] و در منتخب بتشدید یا نیز بیا [illegible]
درخت [illegible] فرا آورند [illegible] چنانکه سرگین را فراهم آرند
و با جیک [illegible] و بعضی [illegible] نون
[illegible] [illegible] و مرزعان
غله را جنس کنند [illegible] بفتح [illegible] قانی [illegible] لیکن مکتب
لغت بفتح بمعنی مطلق [illegible] غله نوشته اند [illegible] چنان [illegible] چیز و از غله
[illegible] یک [illegible] نیز خوانند [illegible] تنک بجیم فارسی [illegible]
معجمه مفتوح و کاف [illegible] سهو است [illegible] آورده چو تنک
مرادف آن گفته و تحقیق آنست تهی ظرفی باشد بصورت کوزه که [illegible]
اندک [illegible] باشد و خورد [illegible] باشد و آب [illegible]
خورده آید [illegible] کلان تر از آن باشد [illegible] آب [illegible] مرسوم نیست
برای ریختن [illegible] آب باشد صحیح آنست که چو تنک [illegible] است و آنرا سراق
[illegible] و غین [illegible] بوزن [illegible] چقماق نیز گویند و بعضی از تحقیقات چو تنک [illegible]
گذشت [illegible] کلین یا [illegible] کرده [illegible] آب [illegible]
گرم [illegible] آفتاب لیکن تحقیق آنست که آفتابه [illegible]

و منهم

[illegible]

کمه [illegible] بالطهر [illegible] غسل آب سرد [illegible] گرم

و غالب [illegible] ولایت [illegible] غسل از غسل [illegible] بخصوص [illegible]

محتاج بآب گرم [illegible] بخصوص [illegible] علم [illegible] منکرند بعضی

حرف [illegible] صاحب این

رسالات را الشعی گویند [illegible] رساله [illegible]

[illegible] مطلق [illegible] که در [illegible] اطلاق

[illegible] یکی [illegible] رساله

[illegible] بدان [illegible]

[illegible]

[illegible] قاموس [illegible] تصحیف [illegible]

و صحیح [illegible] مجلد است چنانکه [illegible] اللغة [illegible]

که از [illegible] باشند [illegible]

حلوائیان یا میوه فروشان [illegible] کنند [illegible]

[illegible] بوزن [illegible]

[illegible] قابل [illegible] فارسی [illegible]

[illegible]

[illegible] فارسی [illegible]

[illegible] ظاهر آنست [illegible]

[illegible] در رساله آب [illegible]

[illegible] مذکور لیکن [illegible] مطلق [illegible] بر سر آدمی

یا عضوی دیگر و [illegible] آب گرم [illegible]

که [illegible] فارسی [illegible] محقق

نماید که اگر [illegible] فارسی باشد [illegible] میشود [illegible]

[illegible] تهران [illegible]

ربا اندوه ... بنظم ...

... سر جعبه ...

... کلمه ترکش نیز لفظ فارسی است و بفتح ... دارد و ... یان گویند
مخفف ترکش است که تیر در آن باشد و در بعضی ... بکسر ... اند پس این از
عالم چرا باشد و قیاس که ... مشهور است بفتح وارد و درین صورت ترکش بکسر لفظ
از لفظ آمده با کسر ... باشد و فتح از جهت تخفیف بود و ترقی در رساله دیواری
دیواری مترقب بر افتادن و ... خورده باشد رشت بفتح را مهمله و سکون شین
معجمه لیکن ترق اعم است و رشت اخص ... بر افتاده نیست یا آنکه در
رشت اختلاف است بعضی خاک و گرد و بعضی ... چیزی ... [illegible]
و در علمی ... دیواری که مترقب بر افتادن باشد گفته و در بعضی دیوار کج که خانه
بدان سقف کنند و اغلب که این تصحیف ... است و صحیح دیوار کج ...
... باشد ... [illegible] ... نیز خوانند نوع بفتح دال
مهمله و بای موحده ... [illegible] ... معجمه ... نوع بالف ... کرده در رساله
است ... [illegible] ... که ... رسته ... اطریفل و ...
این معرب ... [illegible] ... که ... خرد ... را خفه کنند
و در گردن انداخته کشند خانقه بجای معجمه ... لیکن ... لفظ فارسی غاتیش
موافق آنچه ... فارسیان تای ... را الف خوانند ... [illegible]
و در گلوی بعضی ... انداخته بکشند مرادف خانقه ... که در گلوی کسی
انداخته بکشند ... لفظ صحیح مرادف خانقه ... باشد و ...
خفه کردن بسیار است از جمله است ... که درین عهد رواج یافته ... آنچه
در نظم آنرا قافیه گویند لیکن در هندی اعم است از نثر و نظم ... بای فارسی
و ... نون و بسین مهمله بالف کشیده و فتح دال و نون ... دال ...
بالخشت ... و شین معجمه ... لیکن ... لفظ عربی است غاتیش
بمعنی ... [illegible] ... عربی ... و فارسیان ... [illegible]
و بالخشت فارسی و ... است ... صحیح ... بالف فارسی و یای ...

و نون

... در برهان [illegible]
لفظ که [illegible] کرده

ساوه [illegible]

ساو [illegible] مخفف و ساوه است [illegible] آمده [illegible] مخفف [illegible] که در اصل [illegible]
است چنانکه لخت است و [illegible] مخفف بمعنی مذکور [illegible]
است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خوانند و [illegible] عجایب اللغت [illegible] بمعنی [illegible]
گفته [illegible] غلط [illegible] است صحیح بمعنی [illegible] در رساله [illegible] بیان کرده
[illegible] مستعمل فارسی است بمعنی [illegible] از طعام و گوشت و غیر آن [illegible]
در برهان بمعنی [illegible] آورده و تحقیق آنست که لفظ عربی است [illegible]
[illegible] لغات [illegible] بمعنی [illegible] فروشی آورده و در قاموس [illegible]
[illegible] بیان کرده [illegible] و لفظ [illegible]
در کتب فارسی و عربی نیست [illegible]
و تشدید یای [illegible] در [illegible] که زنان ترک پوشند و ترلیک
نیز گویند و ترلیک [illegible] و ترلیک [illegible]
یکی است [illegible] مشهور است [illegible] شهرت گرفته [illegible]
[illegible] ترلیک است [illegible] آمده [illegible] آستین کوتاه [illegible]
و بمعنی جامه [illegible] از زنان مستعمل [illegible] [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] بفتح جیم فارسی و خای معجمه [illegible]
[illegible] تحقیق آنست که [illegible] فارسی که [illegible] و خیاطان [illegible]
باشد و درینصورت [illegible] شهرت گرفته [illegible] مشهور [illegible]
که در لفظ فارسی غلط تصرف کرده اند یا آنکه [illegible] زاید باشد
[illegible] بمعنی [illegible] که مردم جهت محافظت
[illegible] و غیره در آن گذارند و [illegible] که آن [illegible]
[illegible] بفتح فوقانی [illegible]
[illegible] چنانکه سابق گذشت

[illegible] ناخن و بپارسی [illegible]
[illegible] ناخن [illegible]

[illegible] و [illegible] سفید [illegible] لیکن بودن [illegible] سفید
محل نظر است [illegible] مطلق گفته است [illegible] سفید و تلی بتشدید لام و
[illegible] فارسی سپرز بضم سین مهمله و بای فارسی و رای
مهمله [illegible] و تازی طحال گویند بکسر طای مهمله و حای بی نقطه [illegible]
[illegible] سپرز [illegible] گویند [illegible] کاری نیز گویند [illegible]
فارسی و رای مهمله لیکن تحقیق آنست که [illegible] لفظ فارسی بمعنی [illegible]
و [illegible] بعضی از اهل هند از راه غلط [illegible] سپرز [illegible] استعمال کرده اند [illegible]
شیرینی که شکر [illegible] برطبق پهن ریزند و پهن کنند تا سرد شود و [illegible]
[illegible] شود [illegible] بفتح میم [illegible] و شین معجمه [illegible] بفتح میم [illegible]
[illegible] و در [illegible] بجای نون فوقانی گفته و این [illegible] است [illegible]
تفاوت [illegible]
[illegible] و در هندوستان
از [illegible] باشد [illegible] باریک [illegible]
[illegible] گویند و [illegible] بفتح فوقانی و [illegible] سین مهمله و خای معجمه
لیکن [illegible] محل نظر است [illegible] بمعنی [illegible] بدن [illegible]
[illegible] در فارسی و هندی بمعنی بدن است و همچنین [illegible] که بمعنی [illegible]
است چنانکه در [illegible] لغت مرقوم شد [illegible] اینجا بالکاف [illegible]
بهاست و در فارسی [illegible] معجمه [illegible] اند [illegible]
باشد بهر تقدیر [illegible] بمعنی [illegible] شهرت [illegible]
[illegible] خای معجمه بمعنی [illegible] معرب آن
و [illegible] که بمعنی [illegible] گفته اند و این مخالف با آنچه صراح اللغة
نوشته ام و آنچه صاحب [illegible] نوشته [illegible] که
[illegible]
فوقانی و سکون فوقانی دوم نون [illegible] بقاف بالف کشیده و حای مهمله

وقا

در لغت و غیره [illegible]

نسبه [illegible] بعضی چنان مسموع شده و بعضی [illegible] گویند و [illegible]
با تمر [illegible] هندوستان [illegible] هر بار [illegible] یافت اول [illegible]
آمده بود بعد از آن هندوستان [illegible] رفت [illegible] در اقلیم [illegible]
شیر کم یافته باشد و بدان سبب [illegible] قحط [illegible] شیر [illegible] چون [illegible] بسیار [illegible]
و رای مهمله [illegible] گرد [illegible] بای فارسی [illegible] رسیده و زای معجمه [illegible]
[illegible] شین منقوط و نون [illegible] آورده لیکن در کتب مشهوره [illegible]
این لفظ نیست [illegible] آدمی که [illegible] برای مهمله [illegible] رسیده و قاف
[illegible] بای موحده و زای معجمه با الف کشیده و قاف [illegible] خوانند [illegible]
بواو رسیده [illegible] بدان [illegible] بضم [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] عالم توافق لسانین است [illegible] و در فارسی جدا است [illegible]
ملفوظ التلفظ [illegible] در رساله [illegible] برای خواب کنند زیرا [illegible] نیز
گویند شاه [illegible] شین معجمه و دال [illegible] رسیده و لیکن در جهانگیری [illegible]
بمعنی لحاف است و بالاپوش باشد ظاهرا مصنف [illegible] لفظ [illegible] گوید که معنی [illegible]
[illegible] اشتباه [illegible] آنکه [illegible] بعضی [illegible] بالاپوش [illegible]
[illegible] و در قاموس [illegible] بفتح [illegible] جامه [illegible]
[illegible] بکاف تازی [illegible] و در [illegible] شیشه [illegible]
[illegible] محل حجامت [illegible] خون [illegible] جمع شود [illegible]
[illegible] کاف تازی و بای موحده مشدد [illegible] معرب آن لیکن این غلط صحیح [illegible]
چاکه [illegible] باشد خورد [illegible] بدن [illegible]
خون که از زالو [illegible] شیشه [illegible] که [illegible]
سنگی گویند و این هر دو [illegible] شهرت [illegible] تفرقه [illegible]
[illegible] چوب و غیره [illegible] گویند کلاوک
لیکن تهو تها غیر کلاوک است چه دانه مغز بادام و [illegible] مغز [illegible] تهو تها گویند
کلاوک نخوانند و همچنین بعضی از چیزهای خالی [illegible] کلاوک گویند نه تهو تها و [illegible]

عموم وخصوص من وجه باشد

[illegible] نسبا [illegible] خوانند و [illegible]

بعین مهمله بوزن [illegible] اند لیکن [illegible] تیره بدون [illegible] مذکور

مستعمل [illegible] از توافق [illegible] باشند [illegible] جانوری مشهور

که طوطی گویند [illegible] و [illegible] بغین معجمه لیکن ببغا از کتب

لغت [illegible] و نیز [illegible] امام طبری در کتاب

حیوة الحیوان نوشته که اصل [illegible] لفظ عربی [illegible] جمع [illegible] در لفظ

ببغا [illegible] طوطی [illegible] باشند شبیه [illegible]

و در بعضی [illegible] طوطی گویند [illegible]

[illegible] شکر [illegible] طوطی را شکر خوار گویند و حال آنکه

طوطی [illegible] شکر [illegible] میخورد [illegible]

[illegible] شکر خوردن طوطی [illegible]

باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بفتح فوقانی و سکون [illegible] فوقانی [illegible] در کتب معتبره [illegible]

[illegible]

[illegible] کشف اللغات آورده و صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و صاحب کشف اللغات [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

در رفع

و در تحفه است فرجا و بکسر فا و رای مهمله [illegible] ست اللغات و در کنز اللغات فرجام
خر توزی معرب [illegible] فارسی [illegible] توشه کلان چیزه باشد در تصور [illegible]
ثمر خواهد [illegible] رفتن الکلیه [illegible] یک لفظ چو ثمره [illegible] هر دو آمده اما از قاموس
مستفاد می شود که [illegible] و صاد [illegible] رفتن آلات هم آمده [illegible] و در بسیار کدوی
منقش که درو چراغ روشن کنند و انرا فانوس هم سازند چانه بفتح جیم فارسی [illegible]
مولف گوید یا آنکه این لفظ مکرر آمده و بمعنی مذکور نه [illegible] تا حقیقت [illegible] ست
در اصل بمعنی کدوی مدور است و لفظ چانه در فارسی چانه شراب [illegible] ست چنانکه
در جهانگیری و غیره نوشته است و انکه بعضی بمعنی کدوی هم منقش گفته اند همان
چانه شراب است که [illegible] پر از [illegible] باشد ظاهرا مصنف رساله را همین نسخه
در غلط انداخته و الله اعلم [illegible] رساله [illegible] چنبه در [illegible] برای مالیدن
[illegible] بیای موحده و جا [illegible] لیکن [illegible] در کتب معتبره بمعنی پنبه [illegible]
زده نوشته اند در تصور [illegible] غیر [illegible] باشد [illegible] در رساله [illegible] و [illegible]
گردبانس که نام ابزاری [illegible] ساخته به تنور [illegible] لیکن نان تنور [illegible]
اصل مرسوم [illegible] نیست [illegible] باشد اگر [illegible] باشد اما تحقیق آنست
که تهی تای مخلوط التلفظ [illegible] سفید و بمعنی مطلق چیزی [illegible] هم هند و از [illegible]
جامه و غیره [illegible] در [illegible] که [illegible] و غیره [illegible] و [illegible] و خرنطه نیز
گویند در شکت بفتح [illegible] سکون رای مهمله و شین معجمه لیکن [illegible] بواو [illegible]
[illegible] بهم [illegible] و طفلان و غیره هم بران [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] و جامه و غیره بران اندازند و بهندی الکنی
خوانند و در شکت [illegible] قلب آنست و در شکت مخفف آن بمعنی کیسه [illegible]
[illegible] خریطه مرادف اوست [illegible] تفرق و پریشان و این کنایه
است تار و مار [illegible] جیم و [illegible] هم [illegible] آن [illegible] در رساله جانوری
[illegible] که از ان [illegible] کشند برای زایل شدن [illegible] در میان [illegible] سبزه توری [illegible]
[illegible] لیکن [illegible] جمع انواج [illegible] رساله و دیگر اوزان متعدده
بمعنی جانوری باشد که [illegible] بفتح خا و بای موحده و سکون زای معجمه و دال

پاره رسیده و کلف گویند و این [illegible] شاه بد بو که [illegible] از پیرهن با
و بتازی [illegible] [illegible] خای معجمه
گویند با بیتهای چنانکه [illegible] [illegible] تحقیق افتاده [illegible] و در رساله
روغن کنجد [illegible] بفتح حای مهمله [illegible] و خطاست بلکه صحیح [illegible] روغن کنجد [illegible]
روغن با [illegible] شیفته [illegible] و غیره بالخیر گویند و نیز در قاموس است کل جامد [illegible]
مثل [illegible] روغن کنجد [illegible] ذکر [illegible] روغن کنجد نمی بند [illegible] بلفظ
صحیح [illegible] است بضم [illegible] مهمله و سکون [illegible] روغن کرد [illegible] عصار
[illegible] صحیح [illegible] بحرف [illegible] و ستان [illegible] مقرر
و دیگر [illegible] مخلوط [illegible] این تای علیحده مقرر کرده شد
[illegible] که [illegible] واقع شود [illegible] بیای موحده و یای مجهول و [illegible]
الف ممدوده و یای موحده [illegible] و خای معجمه و واو معدوله و [illegible]
[illegible] فوقانی [illegible] سین و تای [illegible] و بتازی جزیره گویند [illegible] و در رساله
[illegible] که [illegible] بلاس بفتح بای فارسی لیکن ثالث
[illegible] چیزی است که از [illegible] بعضی [illegible] فارسی کتب گفته اند
[illegible] و شریطه [illegible] آمد [illegible] پشمینه نیست و پلاس در کتب
معتبره پشمینه [illegible] و درویشان پوشند و این ظاهرا همان است که [illegible]
کمل خوانند [illegible] مصنف ظاهرا [illegible] مؤید الفضلا و کشف اللغات این را
ثالث [illegible] کرده لیکن خطا است [illegible] و در رساله [illegible] از چوب که برای [illegible]
[illegible] و غیره سازند طارم بطا و را هر دو مهمله لیکن طارم بفتح را و ضم [illegible]
که از چوب سازند [illegible] تاک را نیز [illegible] طارم گویند [illegible]
[illegible] طارم [illegible] که آن را [illegible] گویند [illegible]
[illegible] کرده جای علیحده [illegible] پس طارم [illegible]
[illegible] شاهین [illegible] شنغ بفتح شین
معجمه و سکون غین [illegible] چنانکه [illegible] اللغه است بفتحتین
[illegible] چکیدن آب از سقف و غیره و زده بفتح [illegible] و سکون

زای

[illegible] بفتح واو و دوم و بتازی [illegible] و بوستان بفتح واو و سکون خین معجمه
کافی [illegible] القاموس [illegible] و در رساله دیو [illegible] و علف سازند تنوره بفوقانی
و نون بر [illegible] رسیده و رای مهمله در کتب معتبره تنوره بمعنی [illegible] از سلاح و حلقه
زدن لشکر و غیره و نیز پوستی که قلندران مانند لنگ بر کمر بندند و معنی که
در جنب آسیا سازند و چون آب تندی روان [illegible] آسیا [illegible] آنجا
بگردش آید معلوم نیست که بعضی [illegible] کجا آورده [illegible] و بین فروش
صفار [illegible] و مهمله و فا [illegible] و رای مهمله لیکن [illegible] گرست و همچنین
[illegible] و بین فروش چرا که فروشنده [illegible] بالکسر خوانند و مشهور است [illegible]
[illegible] طرافت [illegible] بفتح فوقانی اول و دوم و سکون رای مهمله و تای
موحده بواو رسیده با ضافت [illegible] چالوده [illegible] معروف [illegible]
جوزه و بتازی جراد گویند بفتح جیم و رای مهمله با الف کشیده و دال مهمله ملخ [illegible]
جیم بودن [illegible] استخوانی که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و بتازی
کعب خوانند بفتح کاف و سکون عین مهمله و بای موحده [illegible]
معجمه و بفوقانی با الف کشیده و لام مفتوح و نون و کاف فارسی [illegible]
بای موحده و جیم تازی بواو رسیده [illegible] لام [illegible] و در [illegible]
بتازی گز خوانند بفتح کاف و زای عجمی [illegible] معرب آن [illegible] بفتح بای
موحده و نون بیا رسیده و کاف و صاحب رشیدی [illegible] بزیادة سین
آورده ظاهرا خطاست [illegible] در رساله [illegible] از مقعد بر آید بی صدا و آنرا
همس بهای مکسور و میم زده و سین مهمله نیز گویند [illegible] بضم فوقانی و سین
مهمله لیکن در قاموس ثبت الهمس الصوت الخفی [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] بضم میم و فتح فوقانی و همزه و کسر
زای معجمه مشدده [illegible] گویند [illegible] و شکننده و بعربی [illegible] نون
و دال مهمله و [illegible] بضم کاف تازی و سکون نون و دال [illegible]
گویند [illegible] و جیم بالف کشیده
لیکن در قاموس [illegible] و غیره [illegible] و در فارسی [illegible]

و چنانچه بر ... باهم باشد ... گرد[?] نکو نیز بفتحتین مهمله و کاف تازی بمعنی ...
و ... مشتک بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و کاف فارسی
لیکن ... مشک ... فوقانی ... و تحقیق آنست که ... مشتک
... ظاهر مشتک بودن ... که بدون فوقانی ... چنین خوانده اند
و ... بزبان هندی کسی است که مسافران را در بندی بیهوشی
خوانده ... و یا همان ... مسافر باید گرفته ...
... دیگر است و همین ... مشتک ... پس غیر ... باشند ... یا ...
که ... با ... بفوقانی بوزن عراق و ظاهرا این لفظ ترکی است ...
بضم جیم اول و سکون ... فارسی اند ... و در رساله عربی که بیابانی ...
از چوب ... و غیره ... بکاف تازی بودن چوب لیکن ... بمعنی ...
... که از ... و امثال آن برسد ... بدون معنی ... که ...
... بودن ... نمی بندد ... که مخصوص
... و آن ... طرف ... فارسی صحیح
آن ... سفر ... تهو ... بدون
است و ... بفتح ... و سکون ... در رساله طبقی که از ...
و ... بضم سین مهمله و لام ... لیکن در ...
... بفتح ... مطلق ... بعضی بکسر لغت عربی گفته اند ...
و در رساله ... و ... بتازی ... بضم ... و سکون ...
... و بعضی ... مفتوح لیکن ... بعضی ...
و ... که در اصل بمعنی ...
مطلقا ... بجای ... تازی ... بکسر کاف
عربی و سکون ... مهمله و ... کشیده ... لیکن ...
... مطلق کنند ... بضم ... کافی
... فوقانی ... کشیده ... کشیده
... و آن ... در اصل بمعنی ... بضم ...

است

... کن پهونت آمده تو ... علاوه باشد گوشه دار که پیراز تنبیه کنند و در کسره
پر خشید گوته بفتحتین و فوقانی و های ملفوظ و این مرکب است از کلو و تنکه است
از چیزی ... که کلو باشند و جواب دو طرف او باشد برکلو بندند بدین نام موسوم شده
و واو کلو معروف است مجهول چنانکه در رساله آورده و نیز تحقیق که کلو بفتح اول
ادی است چنانکه بچه بعضی است و دلیل این آنست که هندی کلاه گویند بفتح لام
و الف بدل واو لیس اند توافق لسانین باشد بعین اول و ادیل است
... فقیر آرزو و گویکران قایل بدین خیاند که در رساله نشانی هندوان به
پیشانی کنند از صندل و غیره قشقه بفتح قاف و سکون شین معجمه و عین و
ظاهر این لفظ ترکی است و به هر دو قاف شهرت دارد و نیز ... که پیشانی
چسپانند و یکطرف سلک مروارید و آنرا موهای سر بند کنند بفقط بی باریک و این
ظاهرا مخصوص هندوستان است و برین قیاس تیلکی که نیز زیور است و در پیشانی چسپانند
و نیز تیکا بزبان هندی بمعنی نسخ کتاب است و بفارسی آنرا دستی بکسر واو
و سکون سین مهمله و فوقانی بیای رسیده خوانند ... در رساله تکلف کردن
تخو و تماشی که آنرا طمطراق نیز گویند ... بیای مفتوح و شین معجمه لیکن ثبت تا ست
در پوشاک و بیاس ... و مرکب سواری باشد و طمطراق اعم است و تکلف لباس
را در عرف حال فارسیان تقطیع خوانند بقاف و طای مهمله و عین مهمله بوزن تفعیل
و سند این ورد فتر دوم سراج اللغة مرقوم است ... در رساله بازو رخت کریل
که بقفار آن سوزند و گویمان بیای رسیده و خای معجمه بواو رسیده و دبله بفتح دال
مهمله و سکون بای موحده و فتح لام لیکن در کتب معتبره عربی و فارسی این دو
لفظ نیست ظاهرا که بدان هندی و یا مجهول بمعنی بازو رخت مذکور بزبان هندی
پنجاب آمده چنین فهمیده والله اعلم ... بیشه خورد برندک بفتح بای موحده و رای
مهمله و سکون نون و دال و بقاف تازی و بعضی برندک بمعنی خورد کوچک
بیشه گویند نیز آورده اند ... و روی که از اعضای یکمرتبه خیز و خل بفتح خا و لام
و خله و ... بمعنی چیزیست سر تیز که جای خلانند و مجاز ... در ورد مذکور آمده
... در عرف حال تیر کشیدن گویند بفوقانی بیای رسیده و سند این ورد فتر دوم

سراج اللغة مرقوم است بعضی در زیر معامره چه بکیاد نیست و دیوارهای شکسته بند
تا نیفتد تا شیرخانه کنند اسم تام ان قواعد کبیر و پا و نیز بیای فارسی فدوان مهمله و
مجهول و یای معجمه لیکن مدکه به معتبر و پا نیز آمده معجمه بوزن جا گیرند و به بیای
بمعنی چوب شکوفه و بعضی مطلق بمعنی آن گفته اند و ان بعید بهر جهت چه مرکبست
از پا و نیز بمعنی عصا یا اما مجد الدین علی قوسی بیرای تازی آورده و هر دو صورت
قلب زیر پا خواجه بعد تعبیر آنچه در رساله است خلاف کتب لغت
است بهشت و در رساله زیر مظروف گلین و خزف نیز گویند و مسغان و گوشه
آنست که مسغال اعم است از هیکری بمعنی در رساله گل و درخت بلسان یعنی
حاجت با خوشه رنگی و برنج آن سیاه بود و شبیه ساقی سبز گل بیه بیای فارسی لیکن
تحقیق آنست که این لفظ تازی حبشی است و دشکر در شعر امیر خسرو علیه الرحمة آمده
بنا بر ضرورت علمی است که درخت مذکور فارسی ندارد و مخصوص هند وستان
است و چون قوسی از آن مطلع بود بلیله را بمعنی درخت بید مشک آورده این
بیت امیر مذکور که گشاده سبقت ببنفش بلیه مرقع بچون ناخن شیر بلیه
چون گل بید مشک با کرسیه بیمار گویند بمعنیا سه بلیله را بمعنی مذکور دکانی که دعوی
غلطاست محض بحمد اللّه بیت الموز ... و در رساله بر دو معنی عنکبوت
که اندرون آن نقم مهمله بچه بیرون آرد کتیه بطاف تازی و فوقانی و بالای
معروف الفت بفتح همزه و لام نده و فتح فوقانی لیکن بالالف عم است بمعنی تانه های
عنکبوت تنند نیز اطلاق آمده لفظ کو صحیح کتیبه بوزن لطیفه تا کرده تیه بتقدیم
واو بر فوقانیه اکر بیشه مهمل کعنیه بود تحتانی بر فوقانی بیعنی مقدم باشد استعمال
قلبست اگر آمده باشد بهر تقدیر بغیر نون نیست چنانچه بعربی قوم مصری
الوس گویند بضم الف و ضم لام و سین مهمله و دیگر در هند و جغتان دبال و لیب
بدال معجمه بمعنی شهرت گرفته و با تباع آن بعضی از شعرای ولایت که بهند
آمده اند در کلام خود آورده اند تصرف با غلط الشان است و لفظ صحیح
اصلی نیست جنانچه بمعنی کسی باشوی باشد که پا را بوقت غسل بهان
پاک کنند و بتازی نشف بفتح نون و سکون شین معجمه وفقا خواننده تخمینا

بر وزن معجم لیکن در قاموس نسغ بسین مهمله ... و در وه گفته النسغ و نلث و کمر
کنشفه ... مشهور ... بهاء ... بسین مهمله ... [illegible] الهی مستعجم
ختا یا ... چنین جا از بعضی شکل ... و اگرچه در زبان ... معلوم میشود ... خطا بجهت
صحیح سنگ ... و غار ... بمعنی ... حرکت ... بهم بستن و غار ... بسی ... مستعمل آن سنگ
است ... که ... بیشتر ... کلی ... مغولان ... بیشتر ... که ... سنگ ... بالش
جها ... در دستار دو پاره که تا نیشه طبق ... میکنند ... بر ... آن قبضه
که آنرا بدست گرفته ... آواز ... آید و چیستر ... خا ... بنوازند و جهل
نیز خوانند سنج بسین مهمله و ... مهمله ... مکسور ... و ... بجیم لیکن جلاجل
در منتخب اللغات ... مجموع ... که ... جیم ... در ... کادن ... سبب ... و غیره ... زند
نیز سنج ... صاحب ... سنشینی ... بدل ... مهمله تصحیح کرده هر چند جهانگیری سنان
... بود اما شهرت ... برای ... مهمله ... در ... رسیده بود که ... بمعنی مقدار
و ... امثال آن ... بتا ... بکسر فوقانی و سکون ... و ... الف
کشیده و طای مهمله ... بفتح شین معجمه ... و فتح کاف فارسی
خوانند لیکن ... در کنز اللغات ... و ... بفتح و سکون دوم
مستعمل میشود ... بعضی چیزی که ... برای زینت ... مخصوص است تخصیص
و تعیین آن بمعنی ... مشکل ... و ... ماهی ... و سین
معجمه ... که ... بفتح ... و ... زند
... در ... الکعب ... بر ... کسر ... بکسر لای
مهمله و سکون غین معجمه لیکن جهانگیر ... آنچه گفته ... دهن آدمی و
کف دریا را نیز گویند ... و غیره ... رشید الفقامیس ... در ... بلند
در ... که آنرا ... نیز خوانند ... و ... لیکن جامع مخصوص
هند و ستان ... لهذا در کتب معتبره مثل قاموس و غیره ... نباید در کتب
... دیده باشد و همچنین لفظ ... که ... دیده نمیشود
... بفتح طای مهمله و سکون ... مهمله ... مهر ... و ... که خوشبو
... مهمله ... فوقانی ... معدنی ... مشهور ... خوانند

و تازی لیباسه خوانند ظاهرا معرب است [illegible] دور کردن گرد که بر جامه [illegible]
نشسته و آنرا افشاندن نیز گویند [illegible] افزولیدن برای فارسی [illegible]
جیم [illegible] صورت [illegible] دور کردن خار و خس [illegible] و خاشاک و امثال آن از روی
زمین و خورش و امثال آن [illegible] گویند [illegible] مهمله و دور کردن
گرد و غبار و جز آن از جامه و غیره [illegible] جامه مذکور [illegible] و این را [illegible]
خوانند و [illegible] ظاهرا غلط است [illegible] بنون و اغلب تحریک
لیف واقع شده [illegible] در رساله آنکه پادشاهان اقطاع ممالک و امصار به امرا
و غیرهم دهند تیول بفوقانی بوزن قبول لیکن فتول بفتح است و بضم شهرت
دارد [illegible] جاگیر که در ظاهر لفظ فارسی [illegible] ... اصطلاح مخصوص دفاتر و دربار
سلاطین هند است و تیول لفظ ترکی و طرز و طور هر یک جداست [illegible]
که در دفاتر [illegible] جاگیر پادشاه زاده ها را تیول نویسند بخلاف امرا و نوکران دیگر
که اطلاق لفظ جاگیر بر آن کنند و [illegible] بجای جاگیر لفظ اقطاع آرند شفیعای
اثر گوید [illegible] که [illegible] با قطاع من است [illegible] درختی که از چوب
آن مسواک سازند اراک بفتح [illegible] مهمله [illegible] درخت مذکور و بعضی
عوام در فارسی نیز آمده [illegible] در رساله خانه شبکه [illegible] بجای فارسی
مکسور و بجیم فارسی و فتح کاف لیکن [illegible] بجای موحده است و [illegible] عبارت
از شبکه بالکانه گویند ببای موحده و لام موقوف و کاف تازی و نون و بعضی
در اول بای فارسی گفته اند [illegible] در رساله سیاهی که بسبب زیادتی سودا بر بشره
پدید آید و آنرا [illegible] بفتح فوقانی و سکون [illegible] و فتح سین مهمله و کلف بفتح کاف
تازی لیکن [illegible] بجیم فارسی و همچنین کلف بفتحتین از کتب
لغت بتصحیح رسیده و [illegible] بجیم مخلوط التلفظ بها بمعنی عکسی که در آب و آینه
افتد و آوازی که در کوه و گنبد و امثال آن پیچد [illegible] و بعضی تا چهل روز
گویند [illegible] برای تازی و جیم فارسی لیکن جیم غلط عوام هندوستان است [illegible]
برای معجمه [illegible] و تازی [illegible] خوانند بضم نون و فتح آن و سکون [illegible]
و سین مهمله بالف کشیده [illegible] در رساله [illegible] بجای شطرنجی استعمال
و صرار

[illegible] ان مهمله مضموم و خای معجمه و در قاموس [illegible] و معرب
تخت [illegible] و از کنز اللغت بفتح جامه ایست سفید [illegible] خوب که صاحب تحفه تحت
[illegible] اصل تخت دار [illegible] معرب است در این صورت [illegible] جام است
و تحقیق آنست که [illegible] بکسر جیم است مخفف [illegible] بکسر جیم و تحتانی و سندان در
دفتر دوم سراج اللغه مرقوم است [illegible] و در رساله [illegible] بزرگ [illegible] تازی انالی
بضم همزه و [illegible] معرب است لیکن در عرف [illegible] هندی [illegible] کما اشتهرت
و در رساله گوید که [illegible] تنگ و گردن کوتاه و شکم پهن و مدور باشد و [illegible]
اکثر [illegible] گوید که [illegible] کوزه بضم کاف تازی [illegible] معجمه لیکن در کتب معتبره
کوزه بمعنی ظرف مذکور است و [illegible] بضم فوقانی نیز گویند و بهندی [illegible] نامند
[illegible] چهری شبوچه یا کوزه خورد که در میان آن شکلی مشبک سازند تا مگس و کرم
در آن نرود [illegible] رشیدی کوزه بود و [illegible] غلط کرده [illegible] برای معجمه التصحیح نموده
و در رساله چنین [illegible] بکاف تازی [illegible] خوانند بعضی مهمله [illegible] بضم شین معجمه
و کاف تازی لیکن در کنز اللغه [illegible] شکل گفته و در قاموس [illegible] و چیزی که آن
از [illegible] بود و در این صورت آن چیزی باشد که [illegible] آن را [illegible] بهای موحده
[illegible] هندی خوانند و نیز شکنج بفتحتین مخفف [illegible] عضو بد و ناخن یا
دو انگشت چنانکه بدرد آید و [illegible] و چین شکنج بکسر اول است و نیز [illegible]
[illegible] است از چین روی و اندام و [illegible] شکنج [illegible] نیز اطلاق آن آمده
بمعنی [illegible] آب و [illegible] از زخم و نیز چشمه و آبی که در کناره رود و خانه یا تالابی که زمین
جاری باشد تراوش گویند و بدین معنی آب [illegible] بهای موحده و راء مهمله بوزن [illegible]
[illegible] دو بچه که از شکم متولد شوند [illegible] معجمه [illegible] توام
بفوقانی و سکون [illegible] و فتح همزه و میم خوانند [illegible] و در رساله نوعی از طعام که
[illegible] آرد [illegible] در ظرفی کنند [illegible] مانند [illegible] دانه [illegible] و شکر [illegible]
کنند و [illegible] آمده [illegible] قوام [illegible] بفتح الف و سکون فا و راء مهمله
دو واو معروف و شین معجمه لیکن در معنی لفظ افروشه [illegible] اختلاف
بسیار است [illegible] رشیدی [illegible] گفته که از این معلوم میشود که [illegible] حلوا [illegible]

شیرینی را فروشند طعامی مخصوص است و طرز پختن آن در هر ملک علیحده [illegible]
در عرب خرما [illegible] آن شود [illegible] و در ولایت انگبین و در هندوستان شکر [illegible]
منگ بفتح میم و در رسکون نون و کاف [illegible] و بعضی منگ کلید چوبین گفته اند
که علیمان یعنی قفل چوبین را بدان کشایند [illegible] آواز بهم خوردن شمشیر و غیره و
جرنکاجرنگ ترنگا ترنگ اول بجیم تازی و دوم بفوقانی و در اصل جرنگ و ترنگ
آواز بهم خوردن دو جسم سخت است جست یکی از فلزات جسد بفتح و سکون
مهمله و دال جنگی کرمی که در بهار و گرما پیدا شود و بشبها روشن نماید کرم شب چراغ
و کرم شب تاب و چراغک و چراغله و بتازی حباحب بضم حاء مهمله و سکون بای موحده
و حای دوم نیز مهمله با الف کشیده و بای موحده حکاکی آنست که شتر و گاو و گوسفند
و امثال آن هرچه خورده باشند باز بدهان آورده نیک خایند و فرو برند نشخوار
بضم نون و سکون شین معجمه و خا و واو معدوله و نشوار بکسر معرب آن [illegible]
جره بکسر جیم و رای مهمله مشدده [illegible] سبوی سفالین سرکشاده
غوشین بغین معجمه و واو مجهول [illegible] بیار رسیده لیکن غولین و غولک و غوله
و غوره هر چهار بمعنی کوزه چرم گرفته است که تمغاجیان [illegible] اند اگرچه بتحقیق
بمعنی مذکوره مطلقا و بمعنی ظرف مذکور تمغاجیان بمجاز [illegible] بهر تقدیر بمعنی
سبوی سرکشاده است [illegible] در رسائل [illegible] شدن ترازو بیک جانب بسبب
بار جربیدن لیکن چکنا مطلق میل است بطرفی و جربیدن در اصل بمعنی راجح
شدن است بلکه این نیز مجاز است چنانکه در سراج اللغة نوشته ام پس بمعنی
چکنا نباشند مگر آنکه گویند حاصل معنی است [illegible] علی سیاه که بر روی آب شنا
کنند جموسه بعین مهمله و واو معروف اگرچه در کشف اللغات بدین معنی آمده اما
بفتح اول است لیکن در ناج ماهی دریا لیکن اقوی اول است چنانکه از قاموس
مستفاد میشود و بضم اول است و نیز جلاها جامه باف که بتازی حائک بحای مهمله
نیز گویند و ظاهر جلاها مخفف جولاهه است که بدین معنی در فارسی نیز آمده
در رساله آن پوست که با بچه بیرون آید سله بفتح سین مهمله و تشدید لام لیکن
عام است و پوستی که همراه بچه بدر آید خاص [illegible] مرضی معروف که شکم را عفا

بدال

[illegible] کیرد از آن اقسام باشد استقا [illegible] فی زنشیر یعنی زیبا بعضی بضم
دد حرفین جو ومن کلیپا در عربی زلاسه گویند لیکن غالب آنست که بر [illegible] است
لغات بتصرف است بفتح جیم و بفارسی بجای مهمله و سکون لام و فا
و جیم فارسی بیار ستیکه گویند [illegible] در رساله انگ [illegible] از ان بفتح همزه و سکون
ن ذال معجمه خوانند [illegible] شیر بضم غا و معجمه لیکن [illegible] فارسی است افالین [illegible] حرکه پس
بمعنی سوراخ [illegible] باشد بجای [illegible] [illegible] لغت فارسی [illegible] شیر یعنی
ملست [illegible] اند و این فارسی قدیم است و الحال [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] [illegible] بسته و [illegible] ان
نام است
[illegible] در [illegible] السلاطین [illegible] و [illegible] خوانند [illegible] در رساله [illegible]
عظیم المقدار مثل [illegible] که از آن بزرگتر بود و [illegible] و مشهور [illegible] اگر [illegible] این بود
واقع است چون بجیم فارسی لیکن [illegible] اصل [illegible] معرب کردن و چون را مرادف ان
لهذا غیر زبان مذکور بجا است [illegible] لفظ صحیح [illegible] در [illegible] مگر تعقید ضرورت
لهذا الفظ [illegible] از شعرای معاصر [illegible] نشسته شد [illegible] در دفتر دوم سراج اللغات مرقوم
اگرچه [illegible] در [illegible] لفظ چون [illegible] است [illegible] [illegible] و دسته دارکه
[illegible] است [illegible] [illegible] اندازند و بجنبانند
[illegible] بدان مشغول کردند [illegible] بفتح الف و سکون حاء معجمه و کاف فارسی
[illegible] دال [illegible] و بعضی بتقدیم لام بر کاف آورده اند [illegible] در رساله
[illegible] بضم لیکن [illegible] را ترجیح گفته و در [illegible] را و این سهو است و تحقیق
آنست [illegible] است [illegible] [illegible] بسبب غلبه [illegible] [illegible] و غیره [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در رساله [illegible] [illegible] که در ان
[illegible] لیکن [illegible] [illegible] طالع [illegible] [illegible] مشهور [illegible] [illegible]
[illegible] در کشف اللغات [illegible] که در وقت ولادت طالع بود [illegible] مرقوم
[illegible] [illegible] اطلاق [illegible] آن مجاز است [illegible]
[illegible] و غالب این صحیح [illegible] و این لفظ هندی الاصل است و لفظ فارسی [illegible]
[illegible] زبان مردم پنجاب [illegible] مستعمل هندوستان است

[illegible] و در رساله و ختی [illegible] بفتح زای معجمه و دال مهمله و سکون [illegible]
فارسی لیکن در کتب [illegible] رنگ و ختی [illegible] که آتشش چوب آن تا [illegible] اندازان
حسان زین و غیره و تیر رسانند و سیخ [illegible] باشد اگرچه آتش چوب بند
و تیر [illegible] اما از چوب مذکور زین و غیره و تیر [illegible] و در رساله اول [illegible]
جمع که [illegible] چوب [illegible] روغنی نشده باشد غلش بفتح غین معجمه و سکون لام و سین مهمله
[illegible] غلش [illegible] تاریکی آفرنیش اما بعد تحقیق
معلوم میشود که بمعنی اصل [illegible] است و [illegible] یکی [illegible] جنبش آورده اند از
و آن تخته آهنین باشد [illegible] سوراخ کم و بیش که تار طلا و نقره از آن کشند [illegible]
بهر دو شین معجمه مفتوح و سکون فا و [illegible] و سکون نون و کاف فارسی و نیز در
هندی بمعنی [illegible] است که کنایه از [illegible] در رساله [illegible] کفش
پینه یا پاره دوزی کند پینه دوز [illegible] فارسی مفتوح [illegible] پینه بوزن کینه
است و در اصل بمعنی پاره است مطلقا و پینه دوز کسی که پارچه بر کفش و جامه
و خرقه و امثال آن دوزد [illegible] در کتب لغت است پس پینه دوز اعم است [illegible]
چوبیکه بر گردن گاو [illegible] و قلبه نهند [illegible] بضم جیم تازی و غین معجمه و [illegible]
بضم بای موحده با الف کشیده خوانند [illegible] بفتح چنانکه در رساله [illegible]
[illegible] معجمه و [illegible] و چون [illegible] بهم [illegible] قواره
و نیز جوا بمعنی قمار است و در فارسی باختن [illegible] و در رساله
علف که مزارعان بر کنار مزرعت بسازند و در آنجا برای محافظت [illegible]
کمازه بکاف تازی و زای معجمه [illegible] سین مهمله و بلفظ فارسی [illegible] مفتوح لیکن در
کمازه اختلاف بسیار است و تحقیق آنست که حقیقت بمعنی مغاکی است که برای سایه
شاخهای درخت و غیره بر آن گذارند جهت آرام چنانکه [illegible] و مسافران
در بیابان یا برای پنهان شدن چنانکه [illegible] جانوران و بمعنی مطلق
سایبان و خانه مختصر مجاز پس غیر [illegible] باشند [illegible] بمعنی مطلق خانه کاه پوش
خورده است بوضعی مخصوص هندوستان و خصوصیت آنکه مزارعان بر کشت [illegible] سازند
خطا [illegible] که اینقسم خانه کاه پوش مخصوص هندوستان است [illegible]
کمار

[illegible] است بجهو بنظری چه [illegible] و در [illegible] آهوی بسیار [illegible]

دانسته [illegible] و او را بخشم گیرند با تقدیم معجمه و [illegible] هستند لیکن در کشف اللغة

آنکه موی بسیار دارد و برخی [illegible] و در قاموس تعمیم بسیار موی است که یکی

تنگ کند پیشانی را [illegible] بهم کند [illegible] مختص باشد [illegible] و در جامه باریک

و تنگ غیره [illegible] بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتح نون و واو تحتانی

و درین نظر است چه پرنو بواو مجهول [illegible] بفتح نون [illegible] بمعنی [illegible] است

که دیباء [illegible] باشد چنانکه در کتب معتبر لغت است پس بمعنی جهو که جامه

باشد از ریسمان [illegible] و جنانکه آنرا طهف نیز گویند.

زرت بزای معجمه و رای مهمله لیکن در کشف اللغات طهف بطای مهمله نانی که

از دانه زرت سازند و در قاموس آورده طهف بفتح و بتحریک گیاهی و نباتی که

دانه دارد و آنرا میخوزند و این اقوی است [illegible] است دراز و سیاه که در

آب پیدا می شود و چون [illegible] بین آدمی [illegible] خون [illegible] زلوچه و زلوک

هر سه بزای تازی و لام بواو رسیده و [illegible] خوانند بتازی علق بفتح عین مهمله

و سکون لام و قاف [illegible] که اکثر کلان باشد کیل بفتح کاف و سکون

تحتانی و لام [illegible] زمین برای زراعت شدکار و شدیار هر دو بکسر شین

معجمه و سکون دال و کاف تازی و یای تحتانی بالف کشیده و رای مهمله [illegible]

[illegible] یازه بتحتانی بالف کشیده و زای معجمه [illegible] و در رساله در حقیقت

[illegible] که از [illegible] شتر است و نشترخار و شترخار نیز گویند لیکن دوم تصحیف است

چه [illegible] بخای معجمه و رای مهمله نباتی است خاردار که شتر آنرا خورد و دوست

دارد و شترغاز بغین و زای معجمه [illegible] نباتی است که بیخ آن ازان [illegible] باشد و

[illegible] و معنی [illegible] مخالف کننده [illegible] است چه غاز بزای تازی

بمعنی مخالف است [illegible] بواو معروف

ریسمانی که [illegible] و هندوستان موسم برشکال

از [illegible] شاخ درختی آویزند و برآن نشسته یا ایستاده [illegible] حرکت آید

[illegible] آنرا کانزه بکاف تازی و زای معجمه و هوجن بفتح و جیم فارسی [illegible]

واژه راک بفتح الف و سکون واو و رای مهمله با الف کشیده و کاف [illegible]
تازی در سوجه بضم جیم و سکون [illegible] مهمله و هر دو جیم گفته [illegible]
مجهول بکسر و حرکت شدن دست و پا باشد [illegible] جنبیدن عضوی اول را
[illegible] بفا و جیم و دوم [illegible] بفتح رای مهمله و سکون عین مهمله خوانند [illegible] در رساله
مال چند که به چهار راه جمع کرده بنهند و [illegible] بر کتف اندازند تا بعضی
اشیای ماکول و ملبوس و غیر آن در میان آن نهند جرسدان بفتح جیم فارسی
و رای مهمله و سین مهمله زده و نیز جامه‌ای که نثار چنان بر سر [illegible] بندند
وقت بخشش غله و [illegible] و کف [illegible] نثار و غله [illegible] تخم بفوقانی
مضموم و فتح خای [illegible] و میم و فتح بفا نیز و هو الاصح مولف گوید جرسدان بمعنی [illegible]
صحیح است و فتح [illegible] نیست بلکه مخزن بمعنی جا درست که بهر کنند تا میوه و نثار
بر زمین نیفتد و تخم بفوقانی تصحیف [illegible] صحیح بهای فارسی است و بفا مبدل آن
[illegible] تا و در رساله بقیه خوردنی که از خورش کسی فاضل آید غاب بغین معجمه و الف
و بای موحده لیکن تحقیق آنست که غاب لفظ عربی است بمعنی گوشت کندیده
و قول شمس فخری درین باب معتمد علیه نیست و تفصیل این در سراج اللغة نوشته‌ام
و فارسی صحیح این پس خورده است جوژی در رساله چون دو کس با هم [illegible] کنند
هر کدام جوژی هر دیگر را باشند [illegible] و لیکن جوژی عام است هر دو کس که شریک
کاری باشند اطلاق کنند و [illegible] خاص و لفظ صحیح جفت است [illegible] جایی که
آب در آن جمع شود بسیار [illegible] است [illegible] بضم و سکون [illegible]
مهمله و فوقانی در اصطلاح معرب آن لیکن [illegible] فارسی بفتح [illegible] آب گفته‌اند
و غالب که هر دو یکی باشند و [illegible] پس [illegible] جای بود [illegible]
در رساله چوبی دو شاخه که خوشه‌های گندم و [illegible] باشند جدا [illegible]
بر هوا اندازند تا غله از کاه جدا شود و بسکون [illegible] بسین مهمله مکسور و کاف مفتوح لیکن
در جهانگیری بسکون که سه شاخه و چهار شاخه یا چهار شاخ و [illegible] شاخ خوانند
و آن را انشته و توانشته و [illegible] نیز خوانند و [illegible] بهندی [illegible] باشند و
صاحب رساله بفتح اول گفته اما اقوی اول است و بهندی متعارف [illegible] اگر افصح
بهندیست

[illegible] را بها و جیم فارسی و نون غنه بعد است و [illegible] فارسی و زای مهمله
[illegible] در رساله کرنگ جهان‌گیر و نیز در رسالهٔ بلبل نیز و رگ گندم
چوب کشی بآن کنار دستند و [illegible] شیر بهمان طور دعفر یا آنچه بجرو شکست
نیز خوانند لیکن چون چیزی که عام است و این دو قسم باشد یکی نیلوفر که غنچه و چیم آن‌گاه
باشد مثل باد و چه صورت نو ورنگ و [illegible] مهیای [illegible] و ابر نیلی است دیگر چیز نیلوفر
خورد و ضایع کند و نیز لفظ [illegible] در کتب مشهوره عربی و فارسی نیست [illegible]
آنچه که بتازی جراد البحر و زنبیلون بکسر همزه و سکون رای مهمله و بای موحده و تحتانی
بالف کشیده و نون ملخ آبی [illegible] مانند آن [illegible] در جمیع مواضع دیگر [illegible]
لیکن تفاوتی دارد چنانکه در [illegible] نوشته آید چه [illegible] کار جانب [illegible]
بر کنار جهت خوشی آینده کی الیاق بضم همزه و سکون لام و بای فارسی بالف کشیده
و قاف و بای موحده چنانکه در رساله [illegible] است و مرغابی سی و زرین بفتح زای
[illegible] و سکون رای مهمله [illegible] بای [illegible] و [illegible] در [illegible] و نیز چنبا در رساله [illegible]
باشد مانند باد و آن که [illegible] و [illegible] بای موحده و نای
معجمه لیکن در کتب معتبره بلفظ [illegible] چه [illegible] جامه ولباده و فرجی
دوزند و بعضی [illegible] مطلق [illegible] که با هم مرقوم [illegible] دو نیشان و دو [illegible]
آورده اند بر این تقدیر اگر در صاحب [illegible] همان است که سابق مرقوم شد هر دو
یکی است و اگر دیگر است پس آن را چه [illegible] در [illegible] رساله [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] برنج که اکثر [illegible] بود و [illegible] با کشف [illegible]
بای فارسی الف کشیده و واو [illegible] مهمله [illegible] و مفتوح و سکون نون لیکن باو رنج
[illegible] از [illegible] کرده باشند و [illegible] مثل [illegible] چیزی باشد که حلقه دارد و
[illegible] بر آن سازند که اکثر [illegible] بود و گاهی چند طبقه سازند و یکی از این عالم است
[illegible] که آن را فارسی [illegible] گویند و تن حلقه باشد [illegible] دیگر [illegible] چون
[illegible] نیز [illegible] شکل [illegible] و [illegible] همان مثل است که در [illegible]
[illegible] و [illegible] معروف که [illegible] از [illegible] خوانند
بضم الف و رای مهمله و [illegible] معجمه و بفتح اول برنج و کرنج بضم کاف [illegible] مهمله

[illegible] بسکون نون و جیم [illegible] در رسالهٔ آنکه بسبب سوختن یا رفتن [illegible]
[illegible] پیدا آید تا [illegible] بغوفانی [illegible] کجا و بیم [illegible] مفتوح لیکن در کتب
معتبره چوله بکسر اول و فتح جیم و سکون واو [illegible] آمده چیلی در رساله
[illegible] ان [illegible] بیا نیز چوا [illegible] نیفتی بفتح فاء و سکون
نون [illegible] لیکن در کتب معتبر مثل [illegible] باشتی بحذف الف
مخفف [illegible] آمده [illegible] اگر چه [illegible] بیاید لیکن [illegible] استعمال شعرا
و اکثر اهل لغت [illegible] مفتوح و [illegible] گفته اند و در رشیدی بمعنی چوبی
آمده [illegible] که [illegible] افشانند لیکن قول رشیدی قوت ندارد و نیز
[illegible] مفتوح [illegible] آمده یکی بهت انعام توافق لسانین [illegible] و در [illegible]
[illegible] که سرکج باشد [illegible] بسکون زای معجمه لیکن [illegible]
[illegible] آن را خم کرده [illegible] کنند [illegible] استره [illegible] وقت احتیاج
بکار برند و [illegible] بمعنی مطلق کارد و کوچک و قلم تراش نوشته اند که نوک
آن کج باشد و از اشعار بعضی از متاخران مطلق کارد معلوم میشود چنانکه
در سراج اللغة نوشته ام و چاکو را چقو خوانند و این ظاهرا [illegible] ترکی است
لیس چاکو غلط عوام هندوستان باشد [illegible] و در [illegible] بمعنی
میان [illegible] از ریسمان [illegible] باشد و از خاک [illegible] و [illegible] آن پر کرده
چهار گوشه آنرا [illegible] بجای [illegible] زنبر بفتح [illegible] مهمله و نون زده [illegible]
بای موحده و [illegible] لیکن [illegible] در عرف هندیان بمعنی [illegible]
است و در کتب معتبر [illegible] گفته که [illegible] وضع کنند
و خاک و گل را [illegible] آن [illegible] [illegible] تعفن [illegible] فتح
[illegible] اینکه [illegible] و نیز گفته اند که این معرب
بود [illegible] جعدل [illegible] آن [illegible]
که لفظ فارسی است [illegible] در رساله محقق [illegible] اردو
[illegible] لیکن آنچه از کتب لغت مثل قاموس
و غیره مستفاد میشود [illegible] بجا نه [illegible]
آورده

[illegible] چراحت گچینه [illegible] ند [illegible] س [illegible] ودر رساله [illegible]
و جزا آن و بتازی روشنم بشین [illegible] بعضی روشنم بثای مثلثه خوانند شغا بجیم
و غین لیکن ودر کنز اللغة [illegible] بسین مهمله و روشنم بشین معجمه بمعنی مغنی است
و در قاموس هم نیز بمعنی [illegible] میشود و بثای مثلثه تصحیف است چه لیکن
افزار موبی که بدان [illegible] بر جامه نقش کنند بسجی بفتح بای موحده و سکون
سین مهمله و جیم لیکن بسجی شخصی بسجه کنند و درست افزار مذکور [illegible] قالب
[illegible] این دو در فرهنگ و سراج اللغة مسطور است و بعضی از شعرای متأخر
[illegible] که بعد آمده اند از راه تفنن لفظ چهاپه را در شعر هم آورده اند [illegible]
اگر ز وصل تو نقشی بکار [illegible] چهاپه کنم اطلس فرنگ [illegible] کل
ظرفی سر تنگ بهیئت شکل [illegible] چون دو نزدیک خود دارند چغل
بجیم فارسی روغن معجمه چون حروف هر دو لفظ در تلفظ نزدیک هم اند [illegible]
[illegible] توافق باشند و ابریق بکسر همزه و بای موحده و رای مهمله بجا رسیده
و قاف [illegible] ودر رساله چرخ [illegible] ماند لیکن در منتخب اللغات بمعنی چرخ
بزرگ و دوله بزرگ همچنین چرخ [illegible] و بهندی چاک گویند [illegible] گرفتگی
ماه و بتازی خسوف خوانند [illegible] مصحف [illegible] و ضاد هر دو معجمه
بوزن تفعیل [illegible] تیرگی شیر و روغن که بعد از گذاردن از بار زید بماند بثقل
بتای مثلثه مضموم و فا [illegible] لیکن در قاموس اسم [illegible]
[illegible] سراج آنچه تنگ نشیند و در کنز اللغة [illegible] هر چیزی [illegible] التحقیق
[illegible] واحده است [illegible] در رساله [illegible] انکه [illegible] در یا افتد لفظ نفط
بکسر نون و سکون فا و طای مهمله لیکن در کنز اللغة نفط آبله است و در قاموس
بفتح و کسر [illegible] چچک خوانند و مطلق دانه که بر بدن پیدا میشود و در
منتخب بمعنی مطلق آبله [illegible] دوم است [illegible] روشنم آید چشمک
بجیم فارسی و شین معجمه لیکن چاکسو خود لفظ فارسی چنانکه در کتب [illegible] آورده
و افزار چشم چشام و چشنام اول و دوم بجیم فارسی و شین معجمه و در سیوم
خای معجمه نیز [illegible] دوم مخفف سیوم گویند بدانکه در لفظ چاکسو احتمال توافق

لسانیان قولیست ... ... بکاف معجمه وزمیدن بفتح یا و میم
وسیم ... ده دیقان زن ... بفتح میم ... ضاد معجمه وغین معجمه ...
رسالہ برکی ... درخت ... کہ می خوشید ... خوردن لیکن خصوصیت
خطاست بر ... ... هم اطلاق آن آمده بلکه ... ...
و سنگ نیز ... در کتب معتبره مشهود نیست و ظاهرا ... خطاست
خوردن بضم خا و غین مهمله ... ... و رای مهمله ... و ... بفتح مخفف
زخوردن ... ... بکسر لام ...
و بعضی ... گفته اند ... بفتح ... سکون عین مهمله ...
در رسالہ گذرانیدن آمده ... ... لیکن ... خطاست ... کرد
را نیز ... ... که بر روی آب ... ... بسبب احتراق ...
... بفتح کاف و لام و تا ... فوقانی و شین معجمه و مهمله هر دو آمده و گویا معجمه
بدل مهمله ... ... که ... ... نیز ... و ...
... لفظ فارسی ... ... و چون ... را ...
... می ... ... بگویند ... ... در کتب معتبره ... ... که ...
... ... کرده ... ... بعضی گفته اند ... ... در ...
... و ... که ... ... که شهرت ...
... که ... ... بفتح کاف فارسی و قیل ... ...
... ... بفتح رای مهمله و ضاد معجمه و عین مهمله لیکن در ...
... ... آن ... ... اطلاق آن
آمده ... ... چوب که ... ... کنند ... ...
مسقف سازند و خلاف ... ... محفوظ باشند ...
بفتح بای فارسی و سکون شین معجمه لیکن ... ...
... ... با آن ... ...
و لفظ ... ... مستعمل ... در رسالہ
خانه که از چوب ... ... بفتح ... و سکون رای مهمله

و دال ... واو معروف ... سدرنیس بعین و راء بهره و مهمله و یای معروف
و شین معجمه مولف گوید بعضی ... بمعنی خار ... و غلط ... زند و بعضی
... چهار ... گفته ... که امال چهار است و چنین در صورت غلطی کمل یکی اند
... افتاده و هیچ یکی سند ندارد و در کنز اللغة ... کی و خشک در قاموس
... بعکر ... که چون در هیچ تحمل پیدا شود و آنرا خشک کرده اند و معانی دیگر برای
آن آورده بهر قسم یعنی که صاحب رساله آورده ... لفظ ... سابق
... پس ... با ... حیث اللفظ ... در رساله ... یک ... سوختن
... ثنای مثلثه ... بفتحتین ... بکاف عربی نیز خوانند ...
و سوم بضم دال مهمله ... و واو معروف لیکن ... در هندی ... چوب
... سوختی چیز دیگر است ... بمعنی ثانی است ... اول
باشد بصورت ... گشتی ... جیم و ... فارسی
... با هم اند از عالم توافق باشد لغتا ... چه تشدید یا نیز
... شخصی که از چشمهای او آب و چرک و ... میشود ...
... چیزی ... نان گرمی که روغن بر آن ریزند الکثر بالدی ... گذارند
... برای مهمله و واو مجهول و ... و نون و تحتانی مفتوح کما فی البرهان ...
... بانی دیگری مجامعت کند و عضو مخصوص خود با هم ... تبازی ...
... مهمله و حای مهمله ... دو قاف بفارسی قدیم سعتری بفتح سین مهمله
... مهمله و فوقانی و رای مهمله ... رسیده ... حال طبق زدن گویند
... سعتری در سراج اللغة نوشته ام ... دیوار
... خواند ... لیکن ... از حیثیت شرع ...
زیرا که ... اگر چه موافق مذهب ... است ... مکروه
طبیعت ... مطلقا ... تحقیق ... اهل لغت ... اختلاف بسیار است
... آنست که بمعنی جانور ... تبازی ... بفتح ...
... معجمه ... رسیده و قاف خوانند ... سقف اشکوب ... معجمه و کاف
... بوزن چارچوب اشکو بوزن ... مخفف آن ... در رساله ... که ... باشد

از مصنف ... اکثر ... طراوت این علاقه در

پلدارند رواق ... مستغرق

ای ... رواق نیلی در قاموس الرواق ... بیت و جزاب بیت کالفسطاط او سقف
مقدم بیت و فسطاط خانه ... رتبت ... صورت ... و مراد
آن هم هست که بعضی پیش سقف ایوان سازند و خانه بندی دران کنند و این اقوی است
زیرا که ... سقف ... منتخب اللغات ... خانه که بر یک
ستون سازند و سقف خانه و پرده که در پیش در کشیده باشند پیش سقف ... و در کشف اللغات
رواق پیشگاه خانه و پرده که در پیش خانه یک ستون و بمعنی مطلق خانه
در رسالهٔ بعضی ... تاک انگور و بیاره خیار و کدو و غیره بران اندازند هم بیای موحده
و مفتوح و سکون را مهمله لیکن چهتری اعم است و آن چوب ... بافند و باهم پیوند
و در میان آن خانها ... گذارند و تفصیل آن نزد ... الله و بعضی که برای
... انگور سازند نشنیده ام که آنرا چهتری گفته باشند و نیز بجای خیار و کدو
ساختن چهتری هر قوم نیست ... باشد و نیز در رساله است که چهتری
آنست که دو چوب بلند ... بر زمین فرو برند و چوب دیگر بران بندند تا کبوتران
و جانوران بران نشینند و آنرا ... خوانند و ... بفتح دال مهمله ... معجمه و این
نیز خطاست چرا که در هندی این چهتری نگویند بلکه چهتری آنست که چند چوب یا نی در
عرض و طول باهم بندند و یک چوب یا چهار چوب ایستاده نمایند خواه کبوتران
بران نشینند خواه بیاره و آنچه نامست بدان بران ... و دو چوب که ... چهتری
هرگز نخوانند بلکه اگر برای جانوران شکاری مثل باز و باشه سازند ... گیند ...
اده ... چیا بوشخاریکه چون بجامه رسد ... بدشواری از جامه جدا شود اجره
بفتح همزه و سکون جیم و ... مفتوح ... در رساله ...
چتر ... بفتح سین مهمله و واو معروف و شین معجمه نیز گویند رجله
و بعضی غیر رجله گفته اند کهانرا بریان کرده میخورند و بعضی برعکس این گویند
بو شنشی که زیر آن ... بعضی کوچه ... تازی ... جاو
مجهول و فوقانی با لغت کنند ... رای مهمله ... بسین مهمله ... و یای
بی نقط و نیز چهتا خانه زنبوران که شان بفتح شین معجمه نیز گویند ... در

[illegible]

موضع بیرون آید بوزک بنا و صد و شش

و در کتب دیگر لغت فارسی گرده ای

و بمعنی بخیلی گویند تا انکلفت نان نخورد

و رسی ... بوده تا بیران از تنگی بوزک ... بوسه گرفتن

ته بوسه شکستن ... در رساله ... و غیره گرفتن برچیده وصل کنند

تا دو ... ماید و در شرح نسخه مصنوع ... وصله بضم واو و سکون ... هم لیکن

در قاموس است الوصلة بالضم ... الاتصال ... فیما ... وصله

بدین صورت اعم باشد آدمی و وصله بمعنی زنی که پیوند کند موی غیر را بموی خود آمد

در کتاب مذکور ... استعاره ... مستعار ... نسخه ظاهر این

نیز اعم است ... برنیت ... مستلقی بضم میم و سکون سین

و تای فوقانی و لام و قاف ... و در رساله ... انگشتان و بانگ آواز

زدن فرقعه بفا و رای مهمله و در کشف اللغات فرقعه جنبانیدن انگشتان

و بر هم زدن انگشتان تا صوتی پدید آید و این دو صورت دارد یکی آنچه مذکور شد

دوم ... زدن دو انگشت تا آوازی ... بر آید و بهندی چتکی و در فارسی

... زدن گویند بفتح الف و سکون نون ... در قاموس است فرقع الاصابع

... حرکها ... یکی آنچه گذشت دوم گرفتن گوشت آدمی به دو سر انگشت

چنانکه بدرد آید نیشگ زدن بنون ... رسیده و لام و کاف ... اعم

... و سکون فا و دال و رای مهمله ... و ... دالان ...

... و در ... حمک بکاف ... و در رساله آنچه بالای در خانه کنند از سنگ

و چوب تا باران در خانه نیاید ... باران ... و تلوک بیای فارسی

و تلوک بفوقانی ... تلوک بیای فارسی و تلوک بفوقانی هر دو تصحیف

است و صحیح بیای فارسی و هر دو کاف است و در این معنی ... بالاخانه است که

غرفه گویند چنانکه در سراج اللغة مرقوم است و از کتب معتبره بتحقیق رسیده

مشهور به معنی طره ... است و سند آن در دفتر دوم سراج اللغة مسطور

... جانوری کوچک که ... بفتح ... تازی ...

[illegible] فواد [illegible] قاف و
بزرگ چنانکه دقت [illegible] کوش را لف
بسته و آنکه بعضی گوش بستر را نام شخصی [illegible]
نیز از خرافات اهل تاریخ بنظر می‌آید والله اعلم [illegible] نوری [illegible]
[illegible] بضم موکش کوزه و بعضی غلط بضم خای معجمه و سکون لام و واو
خوانند [illegible] در رساله جای [illegible] بالای [illegible] که [illegible] پای است موصل [illegible]
و سکون واو و صاد مهمله لیکن این تفسیر را [illegible] است و موصل اعم بلکه [illegible]
در کنز اللغه [illegible] و صال [illegible] و [illegible] معروف دان است و بعضی [illegible] گفته‌اند
[illegible] بدان [illegible] رساله [illegible] که از سبب سوختگی یا خشکی قطره [illegible] بقاف
[illegible] بفتح میم [illegible] لفظ [illegible] هر دو لفظ در کتب معتبره فارسی و عربی [illegible]
است [illegible] که [illegible] خوشبو شود و بکار رود نیز آید [illegible]
بودن [illegible] بضم همزه و سکون شین معجمه [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] بکسر شین معجمه و قاف لیکن [illegible]
اعم است [illegible] در [illegible] منتخب اللغه [illegible] نیست [illegible] رساله
انوار [illegible] است که [illegible] بفتح [illegible] عجمی [illegible]
موحده و لام [illegible] و نون [illegible] اکثر اهل لغت [illegible] بفتح [illegible] کاف [illegible]
[illegible] احتمال تصحیف هر دو جا [illegible] است [illegible] که [illegible]
گفته‌اند و [illegible] لیکن [illegible] السجل [illegible]
[illegible] در صراح [illegible] مشدد به تقدیم [illegible] از [illegible] در رساله
[illegible] خوانند همین است [illegible] اللغات و در منتخب اللغات
[illegible] در قاموس [illegible] در رساله منظومه [illegible]
است و مشهور در قصبات [illegible] همین است [illegible] اکثر [illegible]
[illegible] شود و [illegible] بفتح [illegible] بود و در [illegible]
[illegible] خوانند و [illegible] است که [illegible] نقل [illegible]
[illegible] رساله لیکن در [illegible] معلوم [illegible] که [illegible]

... بر آمده بهر در

... قلندر ...

... دندان نسبت کنند و خود بشی هوای مشک

چنانچه است ... سه چیز را که بزلف نسبت دهند آن گل است و گل مذکور

... ادب چند که دارد ... کبودی است اما سنبل مجاز است مثل مجاز

چنانچه اینها سنبل نگویند بلکه سنبل الطیب است و غیره در رساله ... که کبوتران

... مضراب لیکن در قاموس است مضراب ... که بدان ... زده

شود ... بمعنی مذکور نباشد و مشهور در عرف مضراب بمعنی زخمه است که بآن ...

... در رساله نام ... لیکن مشهور بمعنی قصب ...

و قبل در لغت بمعنی ... و اگر ... و قاف ... بمعنی ...

نیز خطا است چرا که ... در رساله ترکردن ...

... و این خطا است چرا که ... اب و امثال آن است و ...

... در کتب معتبره است و ... در این کتب نیست بلکه ...

خوب ترکردن است ... و غیره ... در رساله ...

تا انکه ... است ... بضم کاف تازی ... و یای مجهول لیکن جهانگیری بفتح

اول آورده و تحقیق آن است که ... در اصل ... آورده است و این مخفف ...

است و این دلالت دارد که بضم ... و این خطا است ... آنچه در سراج اللغه مرقوم

گشته ... آن است که ... یا حرکت ... و دیگری ... و تجربه

... خامیدن بفتح خا و میم ... مصدر ... خمیدن ... و بای موحده ...

... بلام و جیم ... و امثال آن ... کشیدن و انکه

خوردن ... جیم ... بجیم ... کوشیدن ... و در رساله انکه ...

... انگشت میانه ... و انگشت خواهند ...

... بای موحده ... و قال ...

... صاحب ... لیکن تحقیق آن است که ...

... انگشت ... و ...

... است و لفظ ... کتب معتبره ... که صاحب ...

سفته وان نیز ... است ...
و لام و سکون الف و جیم و تنجل بفتح نون ... سکون ... جیم فارسی
شین معجمه و فتح کاف و سکون نون و جیم تازی چکنی ... بسیرو ... نیز هم
انکه بسیرو آنکه ... بیشتر اطفال نیز گوئید و در رساله ظفره ... بجد ...
لیکن در قاموس و کنز اللغه و غیره بمعنی ... جلجل بتقدیم تای هندی بر کاف ...
ظاهرا غلط است جلکل و در رساله جوجل ... سنکی گرد که در ریسمان ... بالای آن کش ...
بنا ده شوند ... بکسره نیز خوانند و جلجل ... ساکن ... یک کسره باشند ... وان ... دو دو در
ز چوب ... بمعنی ... واگر ... خوانند غلط است بفتح غین معجمه
لام و فوقانی و نون و کاف فارسی و در قاموس است الجلجة بالکسر یک خشبة معترضة علی العقد
البیر و النعامة الخشبة المعترضة علی الزرنوقین و زرنوقان منارتان مبنیتان علی حاشیتی البیر و این
خشا ... شکل ... است و نیز در قاموس دعامه دو چوب یک ... و در کنز اللغة دو چوب میانه چرخ ... میان
دو پایه چرخ که از چوب باشد ... و در رساله ... ... بجیم ... و عین مهمله مفتوح و دو
لیکن در قاموس العجاج الصیاح من کل ذی صوت کالعجاج در این صورت ... در رساله
... سطبر ... که از ... گرفته باشند رخبین بفتح رای و خای معجمه ... با فارسی
با ... رسیده اگرچه بعضی اهل لغت رخبین ... بمعنی نوشته اند لیکن صحیح بمعنی چیزی است
سیاه و ترش که ... مانند صاحب اختیارات ... گفته و نیز خبین ...
و بای موحده صحیح است ... در رساله ... چوب و ... که اطفال ریسمان در آن کرده
بر پا بندند و بکشند ... بای فارسی و سکون ... لیکن در برهان قاطع ... بمعنی ... السکون که
اطفال بر آن ریسمان ... می‌جهند ... بر این تقدیر بمعنی چکلی چنانکه گذشت درست بنا شد
بلکه بمعنی بازیچه باشد که در هندی ... هندی بود در فارسی ... بفوقانی خوانند ظاهرا
... مذکور ... ولایتی ... مخصوص هند و هندوستان است ... یکی از شعرا
لفظ ... هندی بمعنی چرخ است آورده و الله اعلم ... وسعت ... بود
... بر سر کشتن هم بفتح بای موحده و تای تازی قصعه بفتح کاف و سکون صاد مهمله
و عین بی نقطه و در رساله ... بفتح دال و غین معجمه آورده و از قاموس ... نماید
... که رفع شکستن ... سر است تا آنکه از سبب آن ... نرسد و نیز ... بفتح
آورده

[illegible] چیوا [illegible] در بعضی از [illegible]

[illegible] چلاوک و در بعضی جهت جانور لیست [illegible] بتازی [illegible]
ار کم

[illegible] هرزه و غلط مخصوص است نیز لکه چلاو نیز [illegible]

[illegible] چلو چلوی نیست و چلوا چلوی که آنرا مزعفر گویند غیر چلاوک

[illegible] لیست خوش آید که بعرق نتوانند خورند و بعضی آنرا چلو نیز نوشته

همین است که آن چلاو نیست که بهندی [illegible] و این قریب

بودن [illegible] در غلط افتاده اند و یک مصرع امیر خسرو و لفظ چلاوک بمعنی

چلوا چلوی واقع شده توجیه آن در سراج اللغة نوشته ام [illegible] است که بتغیر

او [illegible] و غیاث اللغات [illegible] و اکثر [illegible]

[illegible] جیم فارسی و قاف بواو رسیده و غالبا چلوا غلط چیوا است و

این غلط عام است نه غلط عوام و چقو غلط است که لفظ ترکی باشد [illegible] در [illegible]

با [illegible] خویش مختار آنست که [illegible] در هندی [illegible] باشد

و این [illegible] نیز گویند بتشدید فوقانی اول و سکون دوم لیکن [illegible] در

کتب معتبره بمعنی [illegible] است که [illegible] صراحی نیز گویند و [illegible] در کتب معتبره

نیست شاید لفظ ترکی باشد [illegible] و بفارسی چلیکو را [illegible]

و در عربی قبج بفتح قاف و سکون بای موحده و جیم و ظاهرا معرب کبک است

چلیپا [illegible] گرد [illegible] یعنی مستعد [illegible] و لوطی [illegible]

[illegible] است [illegible] و چون [illegible] عمل [illegible] باشند آنرا جرات

جرنب بجیم فارسی گویند و سند آن در دفتر دوم سراج اللغة مرقوم است

نوعی از درخت که مشهور است و بفارسی بفتح اول و دوم و بعضی بکسرتین

گفته اند [illegible] نوشته که در فارسی [illegible] است [illegible] دوزی و زرکش

دوزی [illegible] دوزی و [illegible] مخصوص است [illegible] و در رساله چهنده چهنده

رفتن چنانکه [illegible] بفتح قاف و طای مهمله لیکن در [illegible]

است [illegible] در عربی قطره یا بمعنی مطلق رفتن است یا بسرعت رفتن کما [illegible]

[illegible] قاموس [illegible] فارسی [illegible] قطره [illegible] در رساله [illegible] که بتازی تر

بفتح واو و سکون فوقانی و رای مهمله
کرده انگشت ابهام تیراندازی کنند و بعضی به سند منسوخ اند و
بیت عامیانش هندیان موافق لهجه خود آنرا با [illegible]
مختفی و مخفیه باشد آنرا بالف خوانند مثل چپی بیانه انفسم لمعه [illegible]
دو فارسیان آنرا بهای مختفی تلفظ کنند مثل بنگاله و مالوا و [illegible]
هندوستان است آنها بنگاله و مالوه و صحیح گویند و چنانکه [illegible]
و محاوره اهل زبان به ثبوت رسیده [illegible] و در هندی انتقال الفاظ [illegible] محتفی
غلط باشد و [illegible] فارسیه بالف و آنچه در عهد عالمگیری این قاعده برهم خورده بود
و در دفاتر بنگاله و مالوا و غیرها بالف می نوشتند محض غلط و فساد [illegible] غلطست
از تحقیق است [illegible] پرده که از نی باشد و بر در اندازند تا کسی در نیاید و گاهی
ی آنکه بیرونی و درونی را نه بیند چغ بکسر جیم فارسی و صاحب رساله تحقیق
بزیادهٔ تحتانی و قاف آورده اند و سند چغ [illegible] دوم [illegible]
است و ظاهر لفظ ترکی است [illegible] و در رساله حلقه زرین یاسمین بی نگین که در
[illegible] انگشت پوشند [illegible] بفتح کاف تازی و جیم فارسی و بدان حلقه بازی
کنند کجه بازی گویند و بدان بازی [illegible] که تا کدام انگشت آن حلقه برآید کجه کار کرد
گویند [illegible] بدان بازی کنند بعضی گویند و حرف
کجه بکاف و جیم مشدد به معنی [illegible] الکاف تازی و جیم مشدد و معرب کجه بجیم
فارسی باشد لیکن در کنز اللغة [illegible] بجای [illegible] معجمه [illegible] شطرنج
گردکانی که هم از سرب سازند بجهت قمار و در قاموس کجه بضم تازیست که طفل [illegible]
را بدست گیرد و گرداند چنانکه دایره بنظر آید [illegible] بمعنی شعله [illegible] باشد [illegible]
اختلاف [illegible] ظاهر میشود که در عربی بمعنی مطلق بازیست و [illegible] کجه باز
آنچه [illegible] نیست بلکه چند کس باهم نشسته هر دو طرف [illegible] طرفه نهان [illegible]
[illegible] یکی از مردم طرف خود کجه نهد و همه مشتها [illegible] آورند [illegible]
یکی از مردم طرف دوم که حریف باشد [illegible] اگر هیچ گوید که حلقه مذکور از
مشت برآید بازی از طرف صاحب مشتها باشد و ایشان برده باشند و اگر
جزد

[illegible] و [illegible] بوج گو [illegible] ند برآید باز :
و [illegible] الا از طرف [illegible] ست طرفتی که بازی کنند مغلوب [illegible] بازی گیرند
زده بگرد [illegible] کرده و در دست [illegible] اینجا بوج آن بوجه و نیز تخصیص سیمین و زرین به
[illegible] بکرهم ساز سیلکه از شاخ گرگ نیز همان کشور [illegible]
دانند بلکه از موی دم اسپ نیز بعضی جا سازند و نیز بفتح بفا و سکون فوقانی و
خای معجمه بفتحتین نیز و [illegible] سیمین انگشتر کلان که در دست و پا کنند یا حلقه از
زر [illegible] بخاتم در بعضی [illegible] باشد یا [illegible] و در رساله طبقی که اکثر سیمین
باشد و دست و روی را از آن شویند بوغ بیای موحده و واو مجهول و غین
معجمه لفظ بوغ در کتب مشهوره نیست [illegible] رساله ایلکه و در انگشت
وغیره نوشته چون بگشتن شود بسوزن و در روی خلاشند که آب از وی برآید و به [illegible] شود
حماق بضم حای مهمله لیکن در قاموس حماق بوزن غراب و کتاب [illegible] رکی را
که متفرق باشد در بدن و لفظ صحیح آن [illegible] سمت بدال [illegible] هر سه
مهمله و آن فرجه است که ظاهر میشود میان ناخن و گوشت ناخن بسبب آن می افتد
کما فی القاموس و بجای معجمه [illegible] بعضی گویند خطا ست [illegible] در انگشت و غیره گفتن
نیز غلط است [illegible] رساله [illegible] صرام [illegible] مهمله و [illegible] لیکن صرام
در کتب مشهوره نیست [illegible] از ضم [illegible] بر بدن گرفته [illegible] باشد و اگر از جرم
که معرب جرم است پنداشته شد می باید بدانکه جرم [illegible] اگر لفظ هندیست [illegible] باشد
[illegible] در رساله [illegible] دوک [illegible] از جرم دراز و کننده
که دوک را از سوراخ کند یا نده چرخه گردانند شود لیکن بضم غین معجمه و واو مجهول
لیکن الغالب آنست که [illegible] دوک [illegible] ست که چرخی راند و در بدیده سوراخ کنند
[illegible] و میان [illegible] و آن [illegible] دوک باشد برای نگاه داشتن تارهای رشته
و بعضی [illegible] که خوانند و آن غیر چرخ است [illegible] که چرخه برای گردیدن دوک
[illegible] که [illegible] گویند برای جمع کردن تارهای ریسمان کما فی الکتب و [illegible]
[illegible] و کسر [illegible] کما فی [illegible] و در منتخب اللغات بضم معلوم میشود [illegible]
[illegible] معلوم می شود که مقناطیس که آهن را

... ن جنسی ست ...
رآهنی ازان بر سم آید و در لغتی
کوالیاز ... قصبه ... و طرفی از ان سازند لیکن ... آهن مذکور بدو ... گرم
بهیر و که بفارسی ... گویند ممکن نیست ... مذکور خافته ... از دکان ... اگر
گرم کنند هر قدر کف که بدان بلند شود بر زمین بریزد و آنچه ...
در رساله کنجی چوب و سیپی ... یا چه ... آنرا قاشق نیز خوانند ملعقه ...
و سکون لام و عین مهمله و قاف لیکن همچنا چو لفظ فارسی ست که ...
خوانند و قاشق ظاهرا ترکی است و هندی صحیح آن ار که بفتح و سکون ...
و فتح کاف مخلوط التلفظ بها چلند ... نور آفتاب خزیده شام ...
برآید شیرد ... بای موحده بیا رسیده و واو بالف کشیده و زای معجمه ...
غفاش خوانند اگرچه لفظ غفاش بفتح شهرت دارد لیکن در قاموس بضم اول ست
... در فشیدن و درخشیدن و بتازی لمعان خوانند ... پاره آتش و بتازی
شراره آتشپاره بمد و فوقانی و شین معجمه و یای معروف و زای معجمه مفتوح ...
تیز دون اعضا که بسبب ... و هندی اعضا شود ... بضاد معجمه ... ظرفی
مانند طبقی که در ان سوراخ کنند مثل کفگیر و طباخان و حلوائیان بر سر دیگ کنند
در روغن و شیر و شیرینی بدان صاف نمایند ... بضم فوقانی و رای مهمله
و شین معجمه بیا رسیده و بای فارسی بالف کشیده و لام و الف ...
بفتح الف و سکون رای مهمله و فتح دال و نون لیکن در هندوستان کفگیر ...
آهنی باشد چمچل در رساله ذنی که سفر از خانه بیرون کند چون آتش ...
یا رش شود و طلعه ... بضم طای مهمله و فتح لام و عین مهمله لیکن چمچل معلوم
نیست که لغت کجاست ما میرویم که اهل هند ... در ان معنی معلامی ... نیم
نشنیده ایم ظاهرا چمچل است بمعنی مطلق زن بدکاره که بفارسی ...
مهمله بواو رسیده و سین مهمله موقوف و بای فارسی بیا رسیده و جلد
بفتح جیم و لام و بای موحده و خشنی بضم و سکون شین معجمه و نون بیا ...
گویند ... انگشت که بین ... انگشت ... دست و یا کابلچ ...
بالف کشیده و بای موحده و لام مفتوح ... جیم ... کابلچ بلام ...

… در … هرو و مهمله … سستی
خوب خوانده … بازی تحقیق نشد الف و کاف مفتوح … جاکی
مهمله و سین معجمه بفارسی شپرچشم سعدی فرماید گر نبیند
بروز شپره چشم چشمهٔ آفتاب را چه گناه … معلوم نیست که این اطلاق به
من حیث العینیة است یا من حیث الجهتیه … و رساله … مشهور و آن زرد
یا سفید … یاسمین لیکن در بودن یاسمین بمعنی چنبیلی نظر است اما از بعضی
… شنیده که گل یاسمن بمعنی چنبیلی است در هندوستان مخفف یاسمین هم آمده بود
لیکن یاسمین در … بمعنی بنفش سیاه مستعمل … اشعار متاخرین
به ثبوت نرسید و یاسمن مخفف … اغلب که مخفف یاسمین باشد بر تقدیر غیر
چنبیلی بود و تحقیق آنست که یاسمین لفظ عربی است مبدل یاسمون که جمع یاسم است
آن سفید و زرد باشد چنانکه در قاموس است پس یاسمن غیر یاسمین است والله اعلم
… چکیدن آب باران از سقف خانه و کاره و بعربی وکیف … لطیفه و
ترشح گویند … کردن بفتح راء و سکون زای عجمی و فتح واو دوم و زای …
زای عجمی و واو مجهول … لیکن خصوصیت … و سقف … و لفظ
هندی و فارسی و عربی … بمعنی چکیدن است خواه از سقف و کاره باشد
خواه غیر آن و خواه آب باران باشد خواه غیر آن … در رساله
… تفنگ … آتش … تفنگ باشد زیرکه … و آهنی را
که فتیله … آتش … بشین معجمه خوانند لیکن جمهور …
… است و فارسی آتش به تفنگ … است و چون بندوق
در اصل در هندوستان نبود بعضی از الفاظ لوازم آن هندی نیست از آن جمله
… باشد … در رساله شخص نگاهبان که شبها فریاد کند تا خبردار
باشند پس اگر کجا … فارسی و اگر … بتقدیم تحتانی بر فوقانی
… تفرقه … عارض … است و … بمعنی مطلق پاسبان چنانکه در …
… و جاله … مشهور … بکسر کاف تازی و فتح شین معجمه و سکون کاف
و … فارسی بسیار … ترکی باشد چرا که قاف … فارسی نیست

و کسبی خود لفظ ترکی ست

نوبتی بنون مفتوح و سکون واو و بای ... و فوقانی بیا
هست که نوبتی ملک ... گویند مطلق ... آن ...
بود و هر چهار طرف ... ستم ... بود چار ... بازار
... جا ... چهار ... گفته ست نوبت آن آمد که بر بندد این بازار
... بهان ... در عبادت عرف ... و ... مبارزی جمعی ... ...
مهله ... و لفظ ... نیز فارسی ست و بعضی چون ... نیز ... بعضه ...
و شاید که ... نیز گویند که تفاوتی باشد والله اعلم
که ... از ... ... قدم ... تعجب گویند و ... گویند فارسی ...
فارسی ... و مجهول ... تعجب ... سعادت و ... نیز ...
... طرف ... بنجاره که هندی ... گویند و نخته مذکور ...
کرده باشند ... در رساله ... و بازار که هنگام ... حاکم ... رفته ...
میکنند باشند ... کاف تازی و ... و بعضی ... و مجهول ...
و این فارسی قدیم ست و ... نیز ... و ... لفظ
... سفید ست و ... دفتری ... گویند و این از اهل زبان به
رسیده و باز در رساله آورده ... مرجع ... و ...
ده کیا خوانند بکسر دال و کاف فارسی مکسور و این خطا ست ... و ...
که مرجع اهل ... باشد ... کیا خوانند و دوم کیا ... بلغت
تازیست نه فارسی و ده کیا ... خداوند ست چرا که ... پادشاه ...
آمده چنانکه در کتب معتبره نوشته و ... گویند در گیلان متعارف ست
که سادات را کیا و پادشاه را کارکیا خوانند ... چارچوب ... و ...
بدال ... مهملتین ... بوزن ... و ... بعضی بکسر ... و ... برهان ...
کرده ... نوشته خطا ست و بعضی ... و ... آورده ... و ...
... بکسر ... و ... نوشته و در رساله ... ست ...
نارنگ ... طعم ... بکسر حای مهمله ... معجمه و این خطا ست ...

... رابد

[illegible] کاخوانند چون [illegible] ظاهرا مقتضای لغت است
[illegible] بمعنی خطاست [illegible] ترشی است که از آب [illegible] و دیگر
[illegible] ساخته [illegible] دوم آنکه حماض بضم حا و تشدید میم است بوزن رمان به
[illegible] و غیره است [illegible] پسر [illegible] چهره بضم جیم فارسی
وسکون های ورای مهمله لیکن این لفظ در هر دو زبان آمده اینقدر هست
که [illegible] تفاوت کونه ست پس از توافق لسانین باشد تفصیل این
[illegible] مقدم است [illegible] در رساله خاک روب رشتی بفتح رای مهمله
وسکون شین معجمه و فوقانی بیا رسیده لیکن رشتی در فرهنگ های معتبره
بمعنی خاکروبی و خاکساری منسوب برشت بمعنی گرد و غبار و خاک رش
بمعنی خاکروب که صاحب این حالت باشند و لفظ صحیح آن در عربی کناس
و در فارسی پاکار و حالا آنکه نجاسات را کشد و پاک کند او را کوکشت گویند
بکاف تازی بواو رسیده و دال و فتح کاف تازی و شین [illegible] در رساله
[illegible] حیوانی را دست و پا یکجا کرده [illegible] بندند و بران شمشیر آزمایند قرصه
بفتح قاف ورای مهمله زده و صاد مهمله لیکن در قاموس قرص بمعنی مطلق
بریدگی و گرفتن گوشت بانگشتان تا آزار برسد در منصوص است بمعنی حالتی باشد
که هندی چنگی گویند یا بمعنی بریدن مطلقا [illegible] مخصوص که نوشته باشند
[illegible] پستان مطلق و بتازی ثدی بضم تای مثلثه و بفارسی چچو بضم جیم
فارسی و چون هر دو لفظ نزدیک هم اند ظاهرا از توافق باشند [illegible] در رساله
[illegible] که بعربی امانی گویند و [illegible] لیکن صحیح بضم و فتح اول و سکون و
فتح تحتانی بمعنی سنگی بران میله گذارند کما فی القاموس و چولها اسم است
خوده از گل باشند و خوده از سنگ و خواه از آهن [illegible] در رساله حجره که بالای
حجره باشد و آنرا برباره و دروازه و خانقره نیز گویند برواره بفتح بای موحده
ورای مهمله مفتوح و واو با الف کشیده و رای مهمله لیکن برباره ببای فارسی
بمعنی خانه تابستان اعم از آنکه بالای خانه باشد یا درخانه و همچنین خانقره بجا
[illegible] معجمه و دروازه بواو [illegible] مبدل برباره است پس بمعنی او نیز عام باشند

[illegible] کون قاف لیکن [illegible] و در رساله دستوانه جامه [illegible]
که هم [illegible] باشد و هم از شاخ [illegible] نقره [illegible] مویی [illegible]
پس قفا آویخته شند و [illegible] بضم دال مهمله و نون زده و بای موحده لیکن عربی
در اصل هندی بمعنی کاکل است و بمعنی [illegible] مجاز و [illegible]
در کاکل اطفال نیز نداند و اکثر عمل هند [illegible] است و نیز [illegible] موی از پس
آویخته است کما فی القاموس و بعضی شمله دستار نیز [illegible] اند [illegible]
و در رساله کاکل مرغان که پی چند باشند از پرهای مقرری که بر سر [illegible]
شود و پوپ بیای فارسی مضموم و واو مجهول لیکن چونکه اعم است از موی
سر آدمی و پر مرغان و پوپ مخصوص مرغان است [illegible] لول بنون و
واو مجهول و لام بتازی منقار گویند [illegible] در رساله بنوک تیر و نیزه و غیرها
اندام کسی را آزار دادن نخس بفتح نون و سکون خای معجمه و سین مهمله
لیکن قید کسی غلط است بحیوانات و اثمار مثل خیار و غیر آن نیز اطلاق
کنند و نخس در قاموس خلانیدن چوبی است در سرین و پهلوی [illegible]
و در منتخب اللغت سر چوب یا انگشت بکسی زدن و غالبا نخس بمعنی
مطلق چیز سر تیز خلانیدن است بچیزی خواه آدمی و غیر آن و نیز در هندی چونک
بمعنی وحشت است که بفارسی رم و رمیدن و رم خوردن است [illegible]
[illegible] در رساله منقار زدن مرغ به بیضه برای آوردن بچه و بتازی
[illegible] تطریق گویند بمعنی مطلق راه کردن است کما فی المنتخب و نکانیدن بمعنی مطلق
شکافتن [illegible] آهک که نوره و نیز بضم نون خوانند [illegible] در رساله تره ایست
معروف فنجن بفتح فا و سکون با و جیم و نون لیکن در کشف اللغات
است سداب گیاهی است مثل پودینه کذا [illegible] برای اسقاط حمل [illegible]
عورت دهند و در قاموس الفنجن کجنبد د سداب [illegible] ترشی که از
آب لیمون سازند سیاه و غلیظ میشود و برای خارش بکار آید و با [illegible]
و روغن استعمال کنند ولس بفتح و سکون لام کذا فی [illegible]
[illegible] و تحریک نمودن و بتازی تحریک [illegible] بصاد مهمله و اغرا بغین معجمه [illegible]

ا.

... در رساله ... از زبان ... روید ... در کتب لغت نیست

... ترب بدان ... سخت ... است و آن طعامی است که نان

ریزه کرده در ... یا شوربا و ماست ... آن تر کنند و بعربی ... شد خوانند

... بوزن ... و رشیدی گوید که اصح ...

بنون و زای فارسی است ... در رساله چکیدن سقف خانه از باران که

... خوانند بفتح واو و کاف بیا رسیده و ... بواو مفتوح

و ... واو ... لیکن برای مهمله تصحیف صحیح زای عجمی است و بعضی بواو

مجهول و بعضی بواو ... گفته اند و نیز ... اسم است از چکیدن آب باران از

سقف مرادف چکیدن ... چکیدن و ... بفتح و زای معجمه بیا رسیده

و بتازی ... خوانند بمیم و تشدید صاد مهمله ... در رساله ... چوب

و غیره که بعربی ... خوانند ... بود و ... مهمله ... این لفظ در ...

مکرر نوشته شده است و نیز لفظ ... در کتب مشهوره لغت نیست

... رها کردن هشتن بکسر های هوز و سکون شین معجمه ... در رساله

اندام کسی را بناخن کرفتن ... در کتب معتبره ... مجروح

کردن است ... و ... ریش نمودن بناخن آورده اند ...

... در رساله کهنه فروش خلقانی بفتح خای معجمه و لام و قاف

... کهنه فروش آنست که ... آنرا ... گویند و ...

... کرده ... و جامه زرتار و غیره که کهنه شود خریده ... و نیز لفظ

خلقانی در کتب مشهوره نیست ... جانوری مشهور غلیواژ بفتح غین

معجمه و لام و یای مجهول و واو بالف کشیده و زای معجمه ... بجای معجمه

... و ... بفتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی و لام

بالف کشیده ... و ... بجیم فارسی بواو رسیده و زای

معجمه ... بالف کشیده ... مشهور بتازی عطسه

... بسین مهمله و فوقانی تصحیف و تحریف ... در رساله

... شود ... بضم کاف ...

خیلی است بمعنی مطلق بزرگ است پس [illegible] عمومیت بهم رسید و در رساله [illegible]
که شیر را با جغرات بیامیزند و آن را شیر ابر نیز گویند و در چراغ بدال [illegible]
و رای مهمله با لف کشیده و معین لیکن در فرهنگ رشیدی شیراز آنست
که شب را با شیر بیامیزند و قدری شیر بر آن ریزند پس در صبح [illegible]
نگاه دارند تا ترش کند و بعد از آن با نخود شش سازند و انرا در چراغ شیر گویند و این
لغات مرکب است بمعنی چیزیکه از شیر ساخته باشند و حق تحقیق آنست که از
لفظ عربی است و آن ماستی است که آب آنرا دور کرده باشند [illegible]
بمعنی چغزیتی باشد که آنرا بهندی چکه گویند بمعنی هر چیز پوست باز کرده و نیز دال
که پوست از وی دور کرده باشند و بعضی آنرا مقشر خوانند نخته بفتح بای موحده
و سکون خای معجمه و فتح فوقانی بمعنی مژگان چشم که در گوشه چشم یا مژگان [illegible]
بسته شود و بتازی رمص بفتح رای مهمله و سکون میم و صاد مهمله کیج بکاف تازی
بیار سیده و خای معجمه [illegible] بیای فارسی بیار سیده و کیع بعین مبدل آن
[illegible] در رساله کوزه [illegible] کرده که هندوان و عوام مسلمین در موسم
دیوالی برگشته [illegible] بضمتین و سکون شین معجمه لیکن اقوی خشتک را
سبب بهر دو کاف لهذا مخفف خاک گفته اند اما بر تقدیر بفتح اول میباید و
آن کوزه سفالین است منقش برنگها و در شهر خلخ که حسن خیز است و در حل
جهاز دختران کنند پس برین تقدیر لغت فارسی نبود و مخفف خاک نباشد
[illegible] کاسه چوبی فقیران و آنرا لاک بکاف تازی نیز گویند سرنج بفتح سین مهمله
و سکون میم [illegible] در رساله دستار شاره بشین معجمه و رای مهمله صاحب
رشیدی گوید که شاره پارچه تنک که از هند آرند و دستار نیز از آن سازند
لیکن تحقیق آنست که شاره بشین معجمه و رای مهمله یکی است و هر دو لفظ
هندی است بسبب علمیت در فارسی مستعمل شده [illegible] در رساله کرمه ریسمان
خام که بهم دوک پیچیده جغر شده بجیم و عین و شین هر دو معجمه و تحقیق آنست
که در بعضی نسخ جغر است بفتحتین و در بعضی [illegible] است و در اکثر فرهنگها [illegible] کرده
[illegible] و فای معجمه ذکر شده

و بعضی گویند که پوست [illegible] در رساله پارچها که
ارغوانی بدان باشند [illegible] ممدوده و [illegible] معجمه بضم بای فارسی
و رای مهمله [illegible] لیکن صاحب رشیدی [illegible] آورده و بمعنی
[illegible] است و در جهانگیری و فرهنگ فارسی [illegible] پاره پاره
پس بمعنی چنبرها باشند و بر پاره چوب پوشیده و زنگوله [illegible] که بالای هیمه
گذاشته زنند تا آتش درگیرد و گفت و بوه نیز خوانند و در بعضی کتب
آمده [illegible] و صحت اینمعنی نیز تامل است [illegible] رسمانی که از پوست نبات
[illegible] سازند و گاهی از [illegible] علاقه ها را بدان بندند و بقلابه که در سقف باشد
آویزند و گاهی بجای دیگر و دیگ طعام و طبق و غیرها دران گذارند از جهت
محافظت و آنرا آکنه بفتح کاف تازی و نون و بای موحده نیز گویند آونگ بمد
و فتح واو و سکون [illegible] نیز خوانند لیکن در کشف اللغات بمعنی کشش
بجای و سر دیگری بندند و بران جامه آویزند و انگورها و غیر آن [illegible] الکنی و
بلکنی نیز گویند و همچنین است در کتب دیگر مثل رشیدی و جهانگیری پس بمعنی
چینکها چنانکه نوشته صحیح نباشند [illegible] و در رساله جانور پلنگ گوید یوز یک
پلنگ جانور دیگر است که بعربی نمر بفتح نون و سکون میم و رای مهمله خوانند
و جانور یوز است [illegible] مورچه [illegible] که بفارسی مور و سور گویند بسین مهمله
و نیز آنچه آتش بدان بر دارند آتش گیر لیکن آتش گیر بمعنی آنچه که بدان آتش
افروزند نیز آمده [illegible] کرمکی کوچک در ران چارپایان می چسبد و خون می
کند بفتح کاف تازی و نون بعربی قراد بضم قاف و رای مهمله با الف کشیده
و دال مهمله و قردون الف نیز [illegible] و در رساله نقطهای سپید که بر اندام
آدمی پیدا شود بهق بفتح با و ها و قاف و این معرب بهک بکاف است
[illegible] و در رساله خراشیدن لشنجودن بکسر بای [illegible] خاییدن بشین معجمه و لام
لیکن بای لشنجودن زایده است و اصل شنجودن و سابق ترجمه چو نیها گفته
[illegible] مشترک [illegible] کردن انجیره بفتح و سکون نون و جیم [illegible]
[illegible] اگر چه [illegible] و غیره که سوراخ تنگ داشته باشد

مستعمل است لیکن بمعنی مطلق ... در سراج نیز آمده و ... گفته است کوکمن علم خادات
از استاد ... دانسته هر چه گرد در کار دشمن ... نظیرش یاد داشته ... و بیهاری
نقب بفتح نون ... و سکون قاف و بای موحده خوانند ... نقب کردن
زدودن بفتح زای معجمه دو معنی دارد آنچه ... ازین نسخ ...
بد ... غلط است چرا که ... و بیدن بمعنی تکیدن آب است از سقف وغیره
... در رساله نوده خاکی که برای مشق تیراندازی ... قطعه
و در بعضی بکسر را مهمله لیکن در قاموس قطعه بفصل الهدف و در کنز اللغة مکان تیر نشانه ... از لغته
... نموده باشد بلفظ خاک توده اگرچه فارسی است لیکن بدین معنی
مستعمل هندوستان است و فارسی صحیح آن آماج ... است و سندان در دفتر دوم سراج اللغة
در رساله چوبه ... کند و ... و کرد و قوس نیز گویند ... بفتح کاف و سکون لام
و فوقانی لیکن در قوس ... و غیره بمعنی کمر نوشته و در منتخب ... بعربی ...
بتخفیف بمعنی کمر و کلته ... و غیره بمعنی ... بریده و بمعنی حیوان نیز ... بر آورده
و بمعنی ... کاف تازی و فتح ... فوقانی نیز گویند ... در رساله ... که از آن
سازند ... بمعنی ... بوزن ... لیکن در منتخب اللغة ... بجیم تازی است
و در یکی از نسخ رساله ... کتاب ... محبه بکسر میم و حا مهمله و تشدید سین مهمله نیز آمده
کما فی القاموس ... بمعنی کسی را که روانه جائی شود یا جائی باشد ... یا ...
... را ... طلب نمایند و ... بفتح جیم فارسی و سکون را مهمله و میم لیکن ... مخصوص
... است ... لفظ چرم بجیم تازی لفظ عربی و فارسی است ... بجیم فارسی نیز استعمال
کنند اگرچه عربی دانان احتیاط نمایند برین لفظ که در عربی بکاف فارسی خوانند نیز صحیح باشد
و این ... است در یافت ... بعد عمری میشود ... از یکه وقت خواب بر آید
سونا ... مهمله با و رسیده و ... بالف کشیده و فتح نون دوم و کاف و بعض ... نیز
بمعنی ... برآید ... زیرا ... هر دو لفظ نزدیک هم اند و در عرف ... خواب گویند
و ... در دفتر دوم سراج اللغة مرقوم است و کرشن و کرشنه بکسر کاف تازی و سکون را
مهمله و شین ... در رساله ... بفتح ... و بای موحده و یای معروف و
... این خطا است چرا که ... بمعنی ... است ...

باد پوت نوشته زیر بغل بار   بنیاد بمعنی در کتب معتبره مثل قاموس وغیره نیست
در رساله اگرچه بلفظ فوقانی   ست لیکن چون کار بدو ... در باب خا آورده باشند
والله ... ب ... نکلو ... ... قدر عقول ایشان ... ستعمال لیکن زیاده صواب
... الهی ... مسوده وامر اقوال ... مسقط بکسر میم و فتح ... فقیر آرزو گوید در صورت
... کرده زیرا که عوام ... مطلقا فارسی نمیدانند بلکه اکثر حروف ... تازی
... وصاد و ضاد و طا و ظا و عین و غین و قاف و فا ... است که اهل لفظ ... محقق ... جهان
... در ... نسخه بیجا است چنانکه سابق هم اشارت بدان رفته مثل لفظ مسجد که ... مسجد ...
... مناسب ... الفاظی است که عوام و خواص بدان تلفظ کنند و کور ... غلط باشد
... قیاس ... که قط زن ... شده قلم ... باشد اما بخلاف قیاس قط زن بمعنی ...
... و مسندان ... سراج اللغة مرقوم است ... در رساله ... میر گوید لبد
بفتح لام و کسر باء موحده لیکن در منتخب لبد بکسر بمعنی مطلق ... گفته اما در قاموس بمعنی زین
... آورده ... در صورت ... باشد و حالا مشهور به نکلو است بفتح فوقانی و کاف
تازی و سکون لام و ... فوقانی ... رسیده و این ظاهرا ترکی است و بهمین مناسبت دو طرف
ریش را که دراز باشد و از زنخدان ... نکلو خوانند چنانچه شاعر ... مجالو ... جان
خودم ... لقلتوی ... من ... در رساله ... هندی خوب ...
و آن داروئی است سرخ رنگ میگویند بغایت رسیده و طبعش گرم است و تازه
... و ... میر آسوده خوانند خاکسی خاکسو ... خاکسیر بزیادة رای مهمله در آخر که
شهرت دارد غلط است لیکن ... بکلاه مخفف ... بکلاه ... است و ... آن
لفظ هندی محل نظر اگرچه بمعنی از ارباب فرهنگ نیز اینمعنی نوشته و اغلب که ...
یکی است ... میوه ایست مشهور که ... و برخون نیز خوانند سرلس بکسر و فتح
همین است و تحقیق ... آنست که نوعی است از زردالوی خشک که مغز
بادام دران انداخته باشند و بعضی مطلق زردآلوی خشک گفته اند و تحقیق
حال همین است ... در رساله که آنرا ... گویند لت ... فصل ... و صاد
... فصل ... در کتب معتبره و مشهوره نیست و در قاموس است فصل ... الکرم
... صغرا اگر ... و باین مناسبت ... گشته و ... گفته شود ... اند بود

و لفظ نوید را مجد الدین علی قوسی بواو معو[illegible] ریض است و غلط میدانند [illegible]
[illegible] بواو معدوله است چنانکه در [illegible] نوشته‌ام و بعد از آن معلوم شد
که بواو ملفوظ و معدوله هر دو آمده اول چنانکه مولوی جامی گوید [illegible] گر قوما
کندم خواست ست [illegible] پدکندم را بجو آراسته ست [illegible] و دوم [illegible] نیز دی گوید
[illegible] گشته‌ام جو خجلت برآورد [illegible] خوم شود چو برق زند بر خو[illegible]
[illegible] آهنی که بهروز آزمایان بر سر دارند و آنرا ترک نیز گویند مقفر بکسر میم
لیکن خود در هندی بمعنی خلاف است و بمعنی مغفر لفظ خود بدال مستعمل شود و آن
لفظ فارسی ست چنانکه بر زبان دوران پوشیده ثبت [illegible]
[illegible] در رساله پدر پدر جد پدری نیز گویند لیکن این خطاست و صحیح جد مادری
پدری است چنانکه قوسی و صاحب برهان نوشته اند [illegible] حس
بدندان گرفتن کنایه از کمال عجز و زنهار خواستن حس بدهن گرفتن کافی کتب اللغات
و تحقیق آنست که این رسم هندوستان است در حالت عجز و زنهار خواستن
چنین کنند و خود را گاو نمایند چون گاوکشی در مذهب هندوان گناه عظیم است
خود را در حالت اضطرار متصف نمایند و این معنی در شعر غیر امیر خسرو و محمد قلی
سلیم دیده نشده باتباع این دو استاد فقیر آرزو نیز در بعضی اشعار خود
آورده و این اگرچه ترجمه لفظ هند میشود اما بر قادر سخن جائز است از روی قدرت
نه از راه عجز فافهم [illegible] راضعه برای مهمله و ضاد معجمه و عین بی نقطه
در رساله مرضی شبیه بداغ برص که در اندام آدمی ظاهر شود و بتازی قوبا بقاف مضموم
رسیده و بای موحده خوانند درفن بفتح دال و سکون رای مهمله و فتح فا و نون
لیکن دال خود لفظ فارسی ست چنانکه صاحب جهانگیری در سند آورده پس از عالم
توافق باشد و لفظ درفن در کتب مشهور نیست [illegible] انگور خشک که مویز
نیز گویند زبیب بزای معجمه بوزن جیب بدانکه غالب آنست که داکهه در اصل
تاک باشد که دال و تا باهم بدل شوند غایتش داکهه در ثمر و تاک در درخت
استعمال یافته باشد پس از عالم توافق باشد والله اعلم [illegible] آنچه از [illegible]
حاصل شود از عالم زر و نقره و مس و امثال آن [illegible] نیز منی و نطفه بمعنی اول [illegible]

باب [illegible]

بکسر فا و لام و تشدید دال [illegible] بمعنی دانه و آب است و مجاز بمعنی
نصیب و قسمت نیز آمده و [illegible] بمعنی الخورت بمد و بای موحده و آن شیر و
بزیادت شین [illegible] تحریر قلب آلخوز [illegible] آب شیر که بتازی صد بفتح حای
و لث [illegible] دال و غیره [illegible] بکسر غین معجمه و هر دو رای مهمله نیز و مبسوط
در بالکه عرفات و بتازی لجه بضم لام و تشدید جیم خوانند [illegible] آنکه طفل را
شیر دهد و بتازی مرضعه خوانند بضم میم و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه
و عین مهمله دایه و در هندی داثی نیز گویند و چون دائی و دایه و دای نزدیک
بهم اند ظاهرا از عالم توافق باشد [illegible] زنی که بچه از شکم برآرد و نیمار کند
پازاج بپای فارسی و زای معجمه بالف کشیده و جیم فارسی ماماچه و بتازی قابله
بقاف و بای موحده گویند لیکن پازاج بمعنی مرضعه و قابله هر دو گفته اند و بعضی
این را خطا دانند اما اول اقوی است [illegible] دانه معروف که برنج از ان برآید
و شالی نیز گویند شلتوک بفتح شین معجمه و سکون لام و فوقانی بواو رسیده
و کاف [illegible] پنهان شده بقصد کسی کمین کردن و تحقیق لفظ کمین در
سراج اللغة مرقوم است و انیقسم مردم را دمی که چوکی گویند و بفارسی کمین دار
آنکه روی چیزی پوشند تا عرق کنند مغموق بغین معجمه بوزن مفعول و اگر [illegible]
آمده باشد مثل دیوار یا سقف برسر آمده [illegible] شخصیکه لغت را بلغت
دیگر بیان نماید و ترزفان بفتح فوقانی و سکون رای مهمله و زای معجمه و فا و نون
ترجمان بفوقانی و جیم معرب آنست و بعضی ترفان نیز بدین معنی آورده اند
و این هر اگر باشد مخفف ترزفان خواهد بود [illegible] سبائی که تخم دار دوی مهوش
است تاتوره بهر دو فوقانی و واو معرب و رای مهمله و بتازی جوز ماثل بجیم
و زای معجمه و میم و کسر ثای مثلثه خوانند لیکن غالب آنست که دهتوره و
تاتوره چون نزدیک بهم اند از عالم توافق باشد [illegible] ازمان زنان که بناز
خشم و لجم خوانند [illegible] غالب نمودن خود بشر کسی و سخنهای تهدید و تنبیه
بفتح کاف و بتازی بکاف فارسی و فوقانی بالف کشیده و زای معجمه بیار رسیده
[illegible] سانه گفتگی زمین [illegible] شده باشد خفقوق بجای معجمه و فا

و رو شکاف ... قاف لیکن دو ار اعم است از شکاف زمین و دیوار و ظروف
و انهار مثل انار و غیرها و شقوق جمع شق است بمعنی شکاف زمین کافی ...
... آلت آهنی از ماده زراعت بدان زمین را شدیار کنند ... پس بدان ...
... و مهمله ... بجای نون و جیم بوزن ... طپیدن
خای معجمه و فا و قاف با الف کشیده و نوعی از دستکش در رساله دیوار یاره که
از قبضه شمشیر آویزان باشد غربقه لیکن در قاموس غربقه بغین معجمه و را و قاف
و فا پوستی از ادیم بسیار ... مابین ... شمشیر و در کشف اللغات غربقه ...
و دستکی که بخلاف شمشیر آویزان کنند برای آسایش پس غربقه دستکی باشد
... این قسم پوست در هندوستان مرسوم نیست دستانه در رساله
ساعد آهنین که مبارزان هنگام جنگ در دست کنند دستینه نیز خوانند
قلپاق بقاف مکسور و سکون لام و جیم فارسی و قاف لیکن قلپاق ...
دستانه مخصوص آهن نیست گاهی از مخمل و غیره نیز سازند و ... آهنی
بران منصب کنند ... در رساله فرورفتن زمین خسف بفتح خا و سکون سین مهمله و فا لیکن
خسف فرورفتن زمین است بخلاف ... که اعم است ... در رساله عاشق زن مول بضم میم و این خطا
است بلکه یار زن دیگر یا یار زنی که بنکاح شخص مذکور نیامده باشد در اینکه معشوق غیر شوهر نوشته ... اراده
یار از خلاص ... است و ظاهر از مول بمعنی ... است و ... باشد پس مجاز بود ... پوششی که
از پنبه پر کرده سپاهیان با خود دارند قزاکند و قزاغند بکاف فارسی ... لیکن قزاکند جامه ای نوعی
است از ابریشم ... پر کنند چنانکه جوهر لغات ... در رساله آنکه دو کس با هم سازند
و پهلو زنند آسیب بالف ممدوده لیکن بتحقیق ... که آسیب رسیدن ... دیگر
بخشیدن که از اثر باد رسد چنانکه یکی از شعرا انگشت بنهادم بر تخدانش گفت ...
که آسیب بود در این صورت ... اطلاق ان توان کرد بخلاف ... که ...
دیوانه و شوریده مستعمل است در اصل آسیبه بود بهای موحده و میم بدل باشد پس آسیب ...
باشد و اسام مبدل اسباب در ... سرسام و برسام بمعنی آفت سر و سینه بود در صحاح
ان نیست که قلب آماس گفته شد چنانکه اکثری گفته اند و این تحقیق مخالف ... که در سراج
اللغت نوشته ام دیگر ... در رساله آسیب ... شوخ ... فتح معجمه ... فارسیه

پکی

لیکن دیگران در هندی انداختن مرد [illegible] است مو خاش بفتح میم مهمله بمعنی فروه [illegible] از جنس [illegible] دیر آوردن

[illegible] است بمعنی سبب [illegible] مدد رون نیست [illegible] که در رساله آنچه از آنجا زن

پیر بکار برد وقت [illegible] در افراط و تفریط شود و تنگ تنگ بکسر هر دو و دال بسکون هر دو نون و های

کاف فارسی [illegible] در کتب معتبره نوشته شده تنگ صدای بهم خوردن دو سنگ و چوب و امثال

آن و آن مختلف هر دو تنگ است بهمین معنی پس دنگ تنگ بمعنی بسیاری او از مذکور خواهد بود نه بمعنی

که صاحب رساله نوشته [illegible] در رساله گل بر سر باد آب میخته که بر سواری از آن [illegible] میرود

آمده و از صواب و تملیش بجا و صحیح رستن لفظ دار بوزن لقیل و دیگر بار نوشته دلدل بمعنی رب

و گل که پای آدم و حیوان در آن فرو شود و خلاص بجاده رستن [illegible] مجید مرد و تمیم فارسی مفتوح

و سکون باء فارسی مکسور و لام نغیر از زدگو به یا آنکه پدر نوشته و فند سیاه نیز خطا است دلدل بمعنی

گلی است که پای آدم و حیوانات بر سواری از آن اید و نیز سنجید در کتب معتبره بمعنی زمینی است

پر آب و گل که پای مردم و حیوانات بر آن رفته باشند و بعضی گفته مذکور باید زمینی که طفلان

بر آن بلغزند و بفارسی لخشک بلام مفتوح سجید و بعربی زحلوقه خوانند پس غیر دلدل بود [illegible]

[illegible] نوکته اشند عروس بفتح بوزن عروس دلال در رساله شخصی که هنگام خرید و فروخت

در میان بایع و مشتری باشد و بعربی سمسار گویند و رساله چنین سمسار در عربی بمعنی دلال است

عموما لیکن فارسیان حال بمعنی شخص استعمال کنند که اسباب و اشیای مردم گرفته در دکانی نگاه دارد

و فروخته زر با مالکان دهد و خود هم از آن منتفع شود و در دکان او اقسام چیزها بود

آنکه هر که چیزی برای فروخت آرد در دکان نگاه دارد محمد سعید اشرف گوید [illegible]

[illegible] خود شوم بکار فرمای سمسار خود دلال خود عربی است و دلالی را که بعبیر [illegible]

شود و سوار کند چاپو دکانی گویند بهای فارسی [illegible] طعامی که از جو و گندم [illegible] بالی

و تبارزی مرعون گویند [illegible] موحده در راء مهمله و عین بی نقطه [illegible] الکنز فرو سنگ بوزن فروسک

[illegible] روزنه که در سقف مطبخ و حمام و امثال آن نهند برای بیرون رفتن دود و آنرا دودانج

[illegible] میر بود و دود کش [illegible] باد ریسه دورک که از چرم سازند سنکوک بفتح سین مهمله و

[illegible] زده و کاف فارسی [illegible] رسیده و آنرا ولاده [illegible] بوزن نهاده نیز خوانند نکته

[illegible] در آن زین که زیر [illegible] باشد و تبارزی [illegible] مثلثه و غین خوانند [illegible]

[illegible] لیکن [illegible] است و همین خطا است چنانچه از قاموس و کنز اللغة و غیرها

به شود [illegible] در رساله است که [illegible] و ناظران و امثال ایشان نقاره

زنند و شادیانه شد کلمات لیکن این خطا است بدو وجه یکی آنکه [illegible]

گویند بلکه مخصوص قوم [illegible] است از دو لسان که در ابهار اداری [illegible] و جیش ناظران

را سلنک و [illegible] عرف [illegible] گویند نیز کلمات [illegible] است بلکه نقارچیان [illegible]

کوس [illegible] زدن شلنک و [illegible] کنند و کلمات [illegible] نیز گویند چنانکه در کتب معتبره لغت است

و در اصل زبان هندی [illegible] از تصانیف است که در آن ذکر دهلی که [illegible] اهل [illegible]

باشد چنانکه بر زبان [illegible] پوشیده نیست [illegible] در رساله که [illegible] و کلان باشند

[illegible] بفتح [illegible] سکون ها و قاف لیکن بدین معنی در کتب مشهوره نیست

در رساله کمان [illegible] که در موسم برشکال در مقابل آفتاب بر آسمان پیدا شود

و بتازی قوس قزح گویند کمان رستم لیکن [illegible] در اصل هندی بمعنی مطلق کمان

است و در [illegible] عرف بمعنی قوس قزح و در فارسی کمان شیطان نیز گویند

ظاهرا قزح اسم شیطان است [illegible] پنبه برای ریسیدن و غیره [illegible]

ندف گویند بکسر نون و سکون دال و فا و در رساله [illegible] زدن بیای فارسی بمعنی

آورده [illegible] در رساله چادری که از آن تن به پیچد [illegible] بر وزن [illegible]

آنکه پنبه را زند نداف و حلاج [illegible] در رساله قرحیکه بیشتر در نصف اسفل انسان

پیدا شود مثل ران و ساق و حبن بکسر حای مهمله و سکون بای موحده [illegible]

بای موحده و نون بالف کشیده و فتح واو و رای مهمله لیکن در قاموس است

الحبن [illegible] کالدنبل [illegible] دنبل باشد و بناور اگرچه در کتب لغت بفتح آورده

لیکن قوی بضم است و دنبر ما مخفف ما الغنی علیحده و قیل مبدل [illegible] چار

که روزانه در نظر تیرگی آرد و شب بحال بود مقابل رتوند یا بمعنی کور [illegible]

بفتح جیم و سکون ها و رای مهمله [illegible] در رساله سفالی که بر سر چراغ [illegible] کنند

که دود چراغ سقف نرسد و سیاه نسازد و دود آهنج لیکن این خطاست

چرا که دودآهنج بمعنی سوراخی است که دود حمام و غیره از آن بر آید [illegible]

[illegible] در رساله [illegible] که از یکجانب ترکی و از یکجانب تازی بود [illegible]

بفتح و سکون رای مهمله و غین معجمه بود [illegible] رسیده لیکن در کتب معتبره [illegible]

[illegible]

یعنی قسمی از اسب هند و نیز آورده پس لفظ چچ مرادف ... در رکابیکه در اسب است
چیانچه در کتب مرقوم ست و نیز سپید ترکی و تازی بیجا است مطلق اسبی که ما
و چپ آن غیر ... هم باشند و بر قیاس است اگرچه ... دولتی در رساله
لکد ... اسپ بد و با بلکیا بضم جیم فارسی مفتوح و سکون فا لیکن بمعنی
دولتی جفته بضم جیم تازی ست چنانکه در کتب معتبره ست و جو ... کلمه نیز
دانست ... در رساله آنچه در کتب ... مثل صورت شیر ... آن
راست کنند و نصب سازند و بتازی محمل گویند هراسه بضم اول لیکن در
منتخب اللغة بدین معنی خیال آورده و همچنین از قاموس مستفاد میشود
و نیز هراسه بکسر اول هست چنانکه در کنز اللغة آورده و قیاس نیز میخواهد
و نیز دهوکا در هندی بمعنی مطلق فریب نظر ست که از دور بنظر می آید و در واقع
چیزی نباشد ... در رساله کتار و دو تاره باشد و اکثر حمالان و فقیران ازان
جامه سازند مستام بضم میم و سکون سین مهمله لیکن دهو ... آنچه مستعمل هندوستان
ست جامه سخت سطبری بود که آنرا دو تاره زند و بوضعی که مرقوم نموده
مرسوم نیست و لفظ مستام در کتب مشهوره مثل قاموس و غیره نیست
و در کتب فارسی نیز نیست دهوکا در رساله جانب آدمی که وقت ...
در اعراض آنرا کرده اند عطف بکسر عین و سکون طای مهمله و فا لیکن در قاموس
عطف بمعنی جانب هر چیز ست پس خصوصیت آدمی بیجا است بدانکه آدمی را
شش جانب ست بالا و پایین و پیش و پس و چپ و راست را پهلوی
خوانند بمجاز چراکه پهلو در اصل بمعنی تهیگاه که بهندی کوکهه گویند ... در رساله
تر ... شیر دار که بعضی ... زنان بند دست و پای خود را سوزن زده شیر آنرا
نجای ... تا جای مذکور رنگ کبود پیدا کند مفلاج بمیم مکسور و سکون فا
و جیم تازی و ظاهرا ... بشین معجمه بیا رسیده و شو ... بشین معجمه بود و
رسیده ... سین مهمله موقوف و فتح بای فارسی و سکون نون و دال ...
... داماد و اینکه گویند فلانی داماد فلانی است بمعنی شوهر دختر ...
... در رساله مشهور و بتازی مجره گویند بکسر میم و سکون

جامه [illegible] حده مفتوح [illegible] و آن بالام و یای حروف لیکن دوات [illegible] در هند
[illegible] مای گویند و دوات چون لفظ فارسی نیست پس هندی آن باید [illegible]
الفاظ دیگر [illegible] لامی زر سبزه که حیوان برغبت خورد و خرزد [illegible] خای و زای معجمه
موقوف و دال و مرغ بفتح میم و سکون رای مهمله [illegible]
مرمان [illegible] و بوی خوش دارد مرزنگوش بفتح میم و سکون رای و زای معجمه
و سکون نون و مرزنجوش بجیم تازی معرب است [illegible] در رساله دو [illegible]
که کنار های آن بهم دوخته باشند و بتازی رتاق بکسر رای مهمله و فوقانی بالف
کشیده و بقاف خوانند لیکن در فارسی جامه دولا بمعنی مغلق دوتا است
از قسم پوشیدنی و در هندی بدوش و سر انداختن [illegible] نانی که بزید
و بادی در آن افتد دوتا شود نان دو میوسته [illegible] منع بچه آدمی از
شیر فطام بکسر فا و طای مهمله و بفارسی بریدن طفل از شیر [illegible] رفتار تنه که بغایت
تاختن و بترکی یلغار و بتازی عدو بفتح عین مهمله و سکون دال [illegible] در وخوانند
جغرات و لیمن جا برض نیز گویند و بفارسی ماست گویند حال المشهور بایران
همین است و در رساله ضغراط بضاد و غین معجمه و طای مهمله لیکن در قاموس است
الضغیط لفد عمل اللبین الحاد ای الحامض [illegible] در رساله پاشنه در بجاره
بضم نون و جیم عربی و رای و این خطای محض است زیرا که دیولی چوبی یا سنگی
باشد که درمیان پاشنه در بگردد و بهندی پاشنه در را چول گویند چنانکه گذشت
و بجاره دیولی است نه پاشنه [illegible] القاموس الجران السمه فیها اصل الباب
[illegible] در رساله جای عبادت هندوان گنشت بضم کاف تازی و کسر نون لیکن گنشت
در کتب معتبره عبادتخانه کافران اعم از آتش خانه گبران و عبادتخانه هندوان
[illegible] در رساله چراغدان چوبین که بتازی سرج خوانند مرزه بفتح میم و سکون
رای مهمله و زای معجمه مفتوح لیکن مرزه بمعنی مطلق چراغدان است خواه چوبین و خواه
غیر آن و همین است حال احوال سرچه [illegible] بمعنی هفتم حصه از ربع مسکون که بتازی
اقلیم گویند مشهور بکسر اول کشور بکسر کاف تازی [illegible]
نکاح دو برادر باشند یا رای تحتانی و رای مهمله اینقدر تفاوت است که

ی برادر طفلان را جهت اجتنابانی و [illegible] و خور و را دیورانی خوانند [illegible] فارسی
هر دو را یاری نیز گویند که یاری بمعنی دو زن که در نکاح یک کس باشند بعضی گفته اند که
سست است [illegible] گیاهی که از زمین پیدا شود و چوب و اشیای دیگر را ضایع کند
بوک بدل بیا رسیده و ظاهرا دیوک است و دیوک یکی است از [illegible] توافق و بعربی
ارضه خوانند بفتح الف و ضاد معجمه [illegible] مری ریشی
که بر لب پایین روید رشحه و زنیش بچه و بتازی عنفقه بعین مهمله و بای موحده
و فا و قاف بوزن مدرسه [illegible] آنست که اسپی در منزل یا پیاده مسافت
دو سه گروه نگاه دارند تا خطوط و احکام سلاطین و امرا و است بدست زود
بجای برسد اسکدار بفتح الف و قیل بکسر و بعضی بضم گفته اند و سکون سین
مهمله و دال بالف کشیده و رای مهمله مجد الدین توسیی اسکدار بمعنی شخصی
گفته که بر آن اسپ سوار شود زیرا که اسپ مذکور را اسک خوانند و اسکدار
داغ دار باشند و صاحب برهان بمعنی قاصد گفته و در رساله غریبه که قاصدان در آن
مکتوب بنهند و اینقسم قاصدان را یام تحتانی نیز گویند [illegible] ورقی از نقره یا طلا
یا ملمع که در زیر جواهر مرصع کرده بنهند برای جلای آن تنک یا رنگ کردن فوه بضم فا و
واو مشدد و ورق در زیر نگین هم ستند این هر دو در دفتر دوم سراج اللغه مرقوم
است [illegible] در رساله درختی طلان برکت در هندوستان که اخلش و پله نیز
گویند پلاس بپای فارسی مفتوح لیکن نوشتن اینقسم الفاظ ازین مردمان محل
تعجب است زیرا که ڈهاک و پلاس و پله هر سه یک است و لفظ هندی و پلاس در نار
بمعنی جامه درشت و خشن است که فقرا و عزبا پوشند و تحقیق پله در سراج اللغه مرقوم
است و لفظ اخلش در کتب مشهوره نیست [illegible] در رساله گیاهی که مردم عرب
[illegible] چارپایان با قند و تنداره بفتح و سکون نون لیکن انبری در خسروی خانسای
که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و گل و کاهگل اندایند [illegible] در رساله قطار
[illegible] که بتازی تلب بضم فوقانی گویند چوق نیز همان حالت و اردوپس در بیان
باشند [illegible] در رساله گوشت پاره که شتر بسبب بوقت مستی از دهن
شقشقه بکسر شین معجمه و قاف زده و شین و قاف هر دو مفتوح لیکن

جهان آباد و شاه اکبرآباد و قربان مست است بادشاهی از دو بای ... نورقت

... ان وطن صاحبت سیاه باشد و نیز بمعنی رنجی و درده که طفلانرا اعارض شود چون گرد

گلانرا شود تنگی نفس و کوته دمی گویند ضیق النفس لیکن ضیق ... اعم است بعد

شارح قانونچه مرض راوات الریه اطفال کفته و ضیق النفس که آنرا ربو میگویند تنفیح

زای معجمه و بای موحده بواو رسیده لازم اوست و نیز و با بمعنی خوشبوی و آن بمعنی

طبله عطارست چونه بفتح جیم تازی اما بمعنی طبله عطار چونه بضم است چنانکه از قاموس

وغیره مستفاد میشود و بعضی انرا طبله گفته اند کما فی الکنز و نیز باعام است که حلوا و صابون

وغیره مثل زیور و امثال آن دران نگاه میدارند بهمه تن فرو رفتن با سب

تازی غوطه خوانند باغوش بپای فارسی و غین و شین هر دو معجمه در رساله

بوی دان چوبین که دران معجون وغیره نهند و بتازی طبله خوانند بیله لیکن تفسیر دبیا

بسوی دان غلطست که زیور وغیره نیز نهند و نیز بیله بپای فارسی ... بای

مجهول بمعنی خریطه دار دوست لهذا کیسی که خریطه دارد ... و پس گرفته در کوچها

بگردد و بفروشند بیلوار گویند چنانکه در کتب قوم مرقوم است و نیز طبله اغلب

که بمعنی خریطه مذکورست آمده و بعضی دبیا و نیز سابق طبله عطار را ترجمه ڈبا گفته و نیز

قید چوبین غلطست از آنکه ... نیز سازند و تحقیق آنست که دبیا ظرف

خورد باشد و ڈبا ظرف کلان و هر دو از یک جنس اند ... در رساله رشته های

تر زو که در کفه انداخته ... که چوب ترازوست بندند و آن ... رسن

باشد علاقه و لکن ... که در هندی بمعنی رشته که از چند ریسمان بهم آمده باشد

پس اعم باشد و نیز علاقه در کتب معتبره سر تازیانه باشد که بهندی آنرا پهندنه

گویند و پهندنه اعم است از پهندنه تازیانه وغیره لهذا علاقه بند در فارسی بمعنی

کسی است که ابریشم برای زیور وغیره بافد و علاقه سازد و او را در هندی پتوا

گویند ... بادی که از معده برآید آروغ بعد و رای مهمله و واو مجهول و بتازی جشا بضم

جیم و شین معجمه بالف کشیده خوانند و در رساله آنکه اسب سوار و پیاده ...

تواند رفت و راه رفتن کردن نباجاده لیکن این غلطست و ذکر پهندی

و غیره را رفتن کردن نباشد بجا است و جاده نیز همین قسم است ... الد

راه معظم الطريق و بلغت جاده راه فارسیان بتخفیف بمعنی نشان [illegible]
بدان که مسافرین بر زمین پیدا شود استعمال کنند و بهندی لیک گویند
٧٥ ریم و بهندی [illegible] فصل بمعنی خط است که مسافت پایمین برده یا در وقت
[illegible] قطوه بجای معجمه و سکون طای مهمله و فتح واو گویند کام بکاف فارسی
مرغی که آب از چشم همیشه روان و بتازی دمعه بفتح دال مهمله خوانند
در رساله ظرفی از چوب تر و نی سازند و آنرا جاشدان نیز گویند کرسان بعقوب
تازی و رای مهمله لیکن جاشدان را ارباب لغت بمعنی صندوقچه دان کنند و آن مخفف
جاشیدان است بمعنی چیزیکه طعام جاشت در آن نگاه دارند لیکن بخبر دلیل باشد
زیرا چه دلیل [illegible] و [illegible] نیست لیس فارسی صحیح آن [illegible] بود [illegible] پارچه گوشت بکسر
بضم بای موحده و سکون کاف تازی و سین مهمله و بتازی تکه گویند لهذا [illegible]
بمعنی جراف بمعنی تکه فروش آمده فردی در اصل بدال هندی بکسور و لام [illegible]
نام قدیم شاهجهان آباد بود که بدال مهمله مبدل است و دهلی معرب آن [illegible] در رساله
پیاده کوتوالی چلوادر بکسر جیم عجمی و لام ساکن و واو و الف [illegible] رسیده و رای مهمله و آن
خطاست به دو وجه یکی آنکه [illegible] بمعنی مطلق پیاده که کوتوالی نیست بلکه پیاده قاضی است
که معین شود باهتمام [illegible] نیز چلوادر بجیم فارسی و رای مهمله تصحیف است صحیح چلو
ست بجیم تازی و زای معجمه لفظ عربی که جلو زدار [illegible] آنست چنانکه در سراج اللغة نوشته
و نیز در رساله [illegible] و یکدیگر [illegible] میان [illegible] سر دیگر بر سر [illegible] زنند و [illegible]
زمان خود است ساره بسین مهمله بوزن جاده فقیر آورده گوید اگرچه [illegible]
بعضی نوعی از قطعه سرزلو نوشته اند که [illegible] نهاده [illegible] ازین لباس سازند و
و بعضی دستان [illegible] خوانند نوشته اند لیکن نوعی است از پوشاک مخصوص زنان هند
[illegible] و سینه ظاهرا همانست که بهندی آنرا سیلا گویند و [illegible] دارد که ساره
[illegible] ساله باشد که الف اول [illegible] باشد [illegible] لام و الف دوم های مختفی چنانکه
[illegible] لفظ هندی [illegible] بنگاله و بنگالا [illegible] جهت که لباس آن [illegible]
[illegible] است و بسبب قرب [illegible] اشتباه [illegible]
[illegible]

نوشته اند لیکن و نزد ما اینست مخصوص ترازو نیست بمعنی دسته است که مشهور

شد بچیزی مثل دسته بادزن و غیره و متغیر بودن آن از چوب ضروری نیست

از مس و برنج نیز میسازند و هم در رساله قپانچی ترازوی بود که یک پله دار

باشد و یک جانب دیگر سنگ [illegible] آمیخته کپان بکاف و بای [illegible] و تحقیق

آنست که قپانچی در اصل بمعنی [illegible] است که با کل و تر پیوسته باشند و لیکن

بدرخت پیوسته باشد بعد از آن بمعنی شاهین ترازو و دسته بادزن و غیره مشهور

گرفته و همچنین معنی کپان که قپان بقاف و بای موحده مشدد معرب آنست

در رساله تاوان غرامت بضم غین معجمه و رای مهمله لیکن نزد ما عام است و تاوان [illegible]

زیرا که تاوان دادن جزائیست در عوض چیزی تلف شده و بر چیزی که حاکم از رعایا

بحساب گرد اطلاق تاوان نباید داد و داند گویند دغا [illegible] صحیح آن ترجمان است

و قصه مذکور را گیراندن گویند بکاف فارسی بیا رسیده و رای مهمله بالف کشیده

و نون در اصل هندی و بمعنی تعذیب و تعزیر و جزای فعل بد است که بفارسی

باد افراه و باد فراه و باد افره [illegible] نیز [illegible] الغرم [illegible] و درین صورت

اعم باشد از آنچه [illegible] بمعنی قرض [illegible] اطلاق کنند لهذا غریم قرض خواه و قرض دار هر دو را

گویند [illegible] باد که از طرف جنوب وزد [illegible] بضم فا و رای مهمله و واو مجهول

و دال بیا رسیده و نون اگرچه باد فرودین باد صبا و بعضی باد شمال گفته اند لیکن هر دو

خطاست صحیح باد جنوب است و مقابل آن باد [illegible] که باد شمال است از آنجهت که

قطب شمالی نمودار است و قطب جنوبی دیده نمی شود [illegible] در رساله [illegible]

باشد کوچک که بازیگران و مسخره ها [illegible] در هنگام بازی [illegible]

سنتیره نیز خوانند [illegible] بضم [illegible] و سکون نون لیکن [illegible] اگرچه بعضی بمعنی

دهل کوچک گفته اند لیکن تحقیق [illegible] است که بازیگران [illegible]

اهل التحقیق لهذا آنچه نزد [illegible] هندوستان [illegible] باشد [illegible]

دو پوست بود و [illegible] خوانند [illegible]

پوست باشد و مخصوص بازیگران و مسخره [illegible]

و نیز آنچه نوشت که آنرا [illegible] نیز گویند هم خطاست [illegible] و

روز جنگ نوازند و یکی از سازهای جنگ نیست و با سنجی که آن فرود [illegible]
[illegible] غرقه و نیز طوفان آب و [illegible] چیزی که بشود تمام و درست شده باشد از
[illegible] انگال بفتح الف و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و دال
مهمله منقوطه [illegible] باصطلاح دفتر پادشاهان کسی را گویند که سگ را تیمار کنند و نگاهدارد
سبسان بفتح سین مهمله و بای موحده [illegible] چیزی که در آن دانه خشخاش و پنبه دانه
و امثال آن باشد غوزه بغین و واو مجهول و زای معجمه [illegible] در رساله حافت آدمی
که وقت کشتی و اعراض از آن کرده اند عطف بکسر عین مهمله لیکن این سهو است چرا که
در [illegible] دال مهمله گذشت و تحقیق آن نیز گذشت [illegible] در رساله چوبی که عمدا
گویند و آن چنانست که چون پا بر یک سر آن نهند بر و آن سر دیگرش بلند شود و
چون بردارند سر دیگر بر غله خورد و چیزی که پوست از غله جدا شود با دنگ بجای جار
و کسر دال و نون زده و کاف فارسی [illegible] عام است زیرا که بر چوبی نیز اطلاق
آنکه بر لب چاه کم عمق نصب کنند و بطرف پائین سنگی یا کلوخی گران بندند و بطرف بالا
بارسنی و دلوی بدان هرگاه خواهد که آب بکشد سر بالا را فرود آورده دلو بچاه اندازند
و چون پر شود بگذارند که چه سنگ [illegible] ایستاده شود پس دلو را گرفته خالی از آن
سازند و نیز چوبی باشد که از وی نقبه [illegible] که قسمی از [illegible] اهل هند [illegible]
روز عید فطر از آن سازند و بمعنی [illegible] عربی منجنیق است و آن از اسباب قلعه
گیری نیز در قدیم بوده و بمعنی اول دنگ بدون لفظ پا نیز آمده ابو طالب کلیم گوید
بکوه نشست چو دانه سکندری برداشت * بچوب دنگ تو گوئی سوار گشته کلیم
[illegible] در رساله کلوخهای کنده و بزرگ که بیشتر در زمین شد بار کرده باشند و از آن دشوار
گذر توان کرد و بکلوخ [illegible] لیکن این تفسیر خطاست کلوخی که مقدار
نشده باشد نیز اطلاق کنند بخلاف [illegible] که آسمان کشای که
چه [illegible] وغیرها [illegible] بکیدست کشاده شود انشوط بضم همزه و سکون
نون و شین معجمه بواو رسیده و طای مهمله [illegible] در خانه و [illegible]
[illegible] که در خانه از [illegible] شود [illegible] و سیوم هر سه مهمله [illegible]
[illegible] عبارتی که همین قسم [illegible] دروازه قلعه [illegible] اطلاق کنند

بضم نون و فتح دال مهمله و الف ... نوعی از فلزات رصاص بکسر رای مهمله
و بیره و صادی نقطه قلعی دارند بکسر راء مهمله و زای معجمه با دستیه ...
یعنی معجمه ... در رساله توده غله از کاه پاک کرده در خرمن ... بفتح جیم فارسی
و شین معجمه لیکن اول بعضی جیم فارسی گفته اند و بعضی آخر جیم فارسی ... هر دو
احتمال دارد و پیش بعضی هر دو جیم تازی است و همین اقوی است و بعضی توده ... از
کاه پاک کرده گفته اند چنانکه پاک کرده را خرمن خوانند و صاحب رشیدی خرمن غله
پاک کرده آورده ... در رساله آنچه از پرده سره و پیدا شود شعبه بضم شین معجمه و
عین مهمله و این محل نظر است زیرا که مقام و پرده و شعبه اصطلاح ارباب موسیقی ولایة
است و راگ و راگنی مصطلح ارباب موسیقی هند پیش ایشان ششش راگ و سه راگنی
ست و سبب آنکه ششش سه و در اماده مقرر کرده اند تا حال بر ما ظاهر نیست و برای اینها
پسر بضم بای فارسی و فوقانی منضمه و رای مهمله که بمعنی فرزندست نیز قرار داده اند و بیتر
هم بسیار است و تطبیق دادن هر دو بجاست ... آلات پنبه و ران مثل نجار و ...
و سند آن آهنگر و امثال آن افزار که مبدل اوزار بواو است بواو است و افزار بمعنی
آمده ... زن شوهر بیوه مرده و بتازی ... بفتح جیم مهمله و زای معجمه و بای موحده نیز
که بیند ... در رساله بمعنی نزدیکی مایل و خوشبوها مانند گل زنبق و اکثر و اغلب در دیار
هندوستان بود فاعلیقا و عین مکسور لیکن صاحب قاموس فاغره و فاغیه بمعنی
گل چنپا و قرنسی فاغره نوعی از عطر و فاغیه گل چنپا و بعضی فاغره کتابه از حسنی گفته
اند و تحقیق آنست که فاغره اند است خوشبو و فاغیه گل چنپا است و بمعنی گل
چنپاست و بمعنی گل چنپا که بوی خوشبو ندارد تصحیف و تحریف ... دانه که در اچار
وغیره اندازند خرول بفتح خای و سکون رای مهمله و دال مفتوح و لام صاحب رساله قبیح
بقاف و بای موحده و حای مهمله نیز به جمع آورده و بفارسی سپندان بکسر سین
مهمله و بای فارسی و سکون نون و دال مهمله با الف کشیده ... در ...
بضم کاف تازی و سکون زای معجمه و فاقیر بقاف بیاد سبیده لیکن در کرف ...
است صحیح بمعنی سوداست که زرگران ... مکنند و تحقیق آن در ...
مرقوم است و قیر در قاموس چیزیست سیاه که کشتی ها و جهازها را بدان اند

ست بهر [فرقی] را ل صمغی ست سفید را یا بزردی سپید بیان آن [illegible]

والله اعلم [illegible] در رساله سوزن زدن و استره و آرزینه زدن بجا آنها

بوعیکه نشان از آن بوقوع آید [illegible] و ترای فارسی لکن [illegible] مخصوص یا زدن

ست [illegible] استره زدن را [illegible] آنرا چنین گویند و بعربی حجامت [illegible] و سوزن

زدن را کودنا بکاف فارسی خوانند [illegible] دست افزار حجامان و موزه دوزان

و سراجان و امثال آن [illegible] که پوست را بدان سرایند [illegible] بکسر نون و سکون

شین معجمه و کسر کاف فارسی و بتازی [illegible] بکسر و سکون زای معجمه خوانند

[illegible] زدن [illegible] بضم خاء معجمه و واو با الف کشیده و رای مهمله و آنکه در کلام شیخ

[illegible] خوار بوده [illegible] برآورد [illegible] اطلاق کرده شد طرف لطف ست [illegible] مراد

که مراد از آن [illegible] بیت [illegible] و معتقده [illegible] قمر که خسوف و کسوف

[illegible] و ماهتاب بدان تعلق دارد و آن [illegible] شامل ست یعنی از دهای و بتازی

[illegible] و ذنب خوانند [illegible] چیز که [illegible] و لعاب او [illegible] زهرست

مار خوار بجای معجمه و رای مهمله [illegible] در رساله نانخورشی که از شیره که از شیره جوالی

و کدو و [illegible] انداخته سازند سکنج بفتح سین مهمله و جیم فارسی مضموم [illegible]

ست نانخورشی که از [illegible] و [illegible]

[illegible] شیب [illegible]

داخل کنند و بعربی شیراز گویند و [illegible] هندوستان [illegible] ست که فرود سوده

در آن داخل کنند خواه رشته یا ریزه [illegible] خواه شیره [illegible] بهر حال سکنج

غیر [illegible] ست [illegible] نزدیک ست [illegible] که اکثر [illegible] مردم [illegible]

و بعضی آهو [illegible] خوردن [illegible] چون [illegible] خوردن داخل طعام مذکور میشود [illegible]

[illegible] که صاحب آن وقت شب چیزی نه بیند شب

[illegible] و بتازی عشا بفتح عین مهمله و شین معجمه خوانند [illegible] تاخت کردن بر سر دشمن

در وقت شب شبخون [illegible] موحده موقوف و کسر [illegible] هر دو جایز ست [illegible] در رساله

خانه که [illegible] در آن سکونت دارند [illegible] فارسی [illegible] و عین معجمه [illegible]

[illegible] مصطلح [illegible] آباده ست [illegible] اهل [illegible] قسم [illegible]

... احیای باشند و ... و در اصل رجواره جای بودن راجه ها ست ظاهرا ...
بودن این مردم را بسبب که ... نام آنها قرار میدهند چنانکه ... ها دکه ... دکه
میباشند بدین نام یاد میکنند و نیز رغاد بواو بمعنی ... در جهانگیری ... و در ... ان
زن ... و چون هر دو سند ندارند و صحیح رغا و بواو مهمله بواو رسیده
... رغا بمعنی زمین شیاره کرده با حراثت ... آورده و در ... مثل ... اول
بسبب کثرت عمل دوم از جهت آنکه فعل شنیع موجب ... و سیاهی ... ست بهر دو تقدیر
بضم اول ... در رساله دو تخته ... کرده باهم که قرآن مجید یا کتاب ...
بر آن گذاشته خوانند ... بکاف فارسی بیار رسیده ... بفتح رای و خای معجمه ...
لیکن رحل بلفظ عربی است بمعنی پالان شتر بمعنی چوب مذکور و در فارسی نیز آمده
در ... آوردن آن ... ست و لفظ ... کتب مشهوره لغت
... دو ... چوبکی ... پنبه را بدان ... کنند شنغش بفتح شین معجمه و سکون
قاف و شین دوم نیز معجمه و آنچه در رساله شین مهمله گفته خطاست ... بیمار
کردن بضم دال نیز گویند خجس بضم خای معجمه و سکون جیم و سین مهمله ... دل ... است
و ... از ... بعد ... پیدا شود و بعضی گویند مرضی مانند ... که در شکم ... رسد
و مهلک باشند ... طریق ... ست و نیز ... بشین معجمه ... که بجیم فارسی است
و نیز ... بدال و میم ... بودن ... و بتازی ... بصاد مهمله ... عین
بی نقطه گویند ... دوائی که برای دفع مرض چشم بکار آید و بتازی حضض بضم حای مهمله
و ضاد معجمه و ضاد دوم نیز معجمه و بعضی بفتح دوم گفته ... بفتح خای معجمه ... نرم چکیدن
آب ... و ... شنغش ... بکسر شین معجمه و سکون فا و بفتح رای مهمله در هندی زبان را
گویند ... آنکه از افشردن ثمری یا برگی یا ... برآید افشره بفتح الف و سکون فا و ضم
شین معجمه ... اطلاق افشره ... افشرده ... است و ... بسله ... و لا ...
تحقیق البسله در سراج اللغة نوشته ام ... صدد ... دارد ...
تنگی کردن در خرید و فروخت مکس بضم میم و کاف عربی لیکن تحقیق آنست که
... مکاس ... چنانکه در رشیدی است و منتخب اللغات بفتح آورده و ...
... بمعنی تنگی کردن در بیع و شراء و نیز تنگی در فروخت ...

1

[illegible] و در رساله نیمه ... و رهنگ نوازند ... به فتح شین معجمه و کاف فا

معجمه و میم مهمله [illegible] شبیه تاریکی ست که بعربی عنبر خوانند و در سنسکرت غالب

مای بزکی را نیز رسمی نیو ر بفتح نون و بای فارسی بواو رسیده و رای مهمله و نهد

آشنا باشد ... و در رساله مردی ذبح و ذبح میو بهر دو اطلاق کنند

[illegible] بت تفنگ که در سوراخ ریخته آتش دهند چاشنی بجیم فارسی بالف کشیده

و شین معجمه و نون بیاد رسیده و در اصل چاشنی بمعنی هر چیز اندک ست و مجاز

اندک طعام و شرب را که بجهت برای دریافت چشند و بهندی چهکنا خوانند

و ... ابتدا از نقاره نواختن و ... بود از صفت مرد و اندک کمان برای

زدن و بمعنی مقدار قلیل هر چیز مثل علم و غیره مجاز چاشنی را خوانند و طعام چاشت

و طعامی که اندک ترشی و شیرینی آمیخته باشد و به اندک شیرینی نیز اطلاق کنند

[illegible] رنجک بجیم عجمی اگر چه شهرت ندارد و ظاهر در اصل همین ست که بجیم تازی ...

رفته زیرا که در اصل هندی رنجک بجیم عجمی بمعنی چیز قلیل ست والله اعلم ... و در رساله

دست افزاری که درودگران چوب بدان هموار کنند و رنده نیز گویند و ... رندا

لیکن در اصل منسوره بمعنی چیزی ست که بمقدار مشت باشد و مجاز بر رنده اطلاق

کرده اند آورده و هر دو یکی ست بر قیاس الفاظ فارسیه که در آخر الف های مختفی باشد

چنانکه گذشت پس از توافق لسانین باشد اما غالب که رنده فارسیه لا اصل بود

ماخوذ از رندیدن بمعنی خراشیدن چنانکه در جهانگیری و غیره آورده

نان بی نانخورش خشکانه بضم خا و سکون شین معجمه و کاف تازی و دو نون لیکن

در کتب طبی خشکانه بمعنی نان کماک ... نوشته اند لیکن روکهی روتی اهم ست چرا که نان

چرب از روغن نکرده نیز اطلاق کنند   موی تمام بدن یا اکثر ... برای ...

... مجهول و میم و اینکه بمعنی موی زهار نوشته اند خطا ست بلکه موی اندام بمعنی

... انداه خطا چنین فهمیده اند و او دلیل آنست که در هندی کتابی نیز ...

موی تمام بدن ست و این از عالم توافق ست ... آهن ریزه و غیره که در ...

غال و جزان کنند ... از آن بر آید ... بفتح شین و سکون بای ...

... رسیده و در فارسی آنچه ... باشد آنرا ... و زبان ... خوانند

تا ی قطره بضم قاف [illegible] طاء مهمله و بفارسی چکیده و پنبه و بعضی این تعریف
کرده اند [illegible] و در رساله خشت شکسته که بتازی کسره خوانند [illegible]
بالف و واو لیکن در قاموس کرده قطعه از هر چیزی و بمعنی [illegible] را نیز گویند
بمعنی خشت پاره نوشته اند اما بتوی بمعنی کلکا رو بیات [illegible] پاره
سنگ اطلاق کنند [illegible] تا بود از مخصوص سنگ که در بعضی از او قات [illegible]
مثل نوحه [illegible] و رای معجمه بوزن روزه اگرچه [illegible] اعم از نوحه سنگ [illegible]
که نوحه [illegible] نیز اطلاق کنند [illegible] چیزی باشد که بر سر چیزی [illegible] ستانند [illegible]
[illegible] کشمش خرند و مشت نخودی بران بگیرند یا همان نقد [illegible] سر چپا [illegible]
بفتح سین و را هر دو مهمله و فتح جیم فارسی و کاف تازی بالف کشیده و دال
بیا رسیده لیکن اگر نقد باشد در هندوستان [illegible] خوانند و معلوم
نیست که این سرچپاتی میگویند یا نمیگویند [illegible] نرم کردن و فزودن [illegible]
و خمیر یا بفتح بای فارسی مفتوح و سکون تحتانی و خاء معجمه و سین مهمله
[illegible] در رساله نان بسیار [illegible] که اکثر درویشان جلالی بر اخگر [illegible] خاکستر
مدفون سازند و گاهی بر تابه نیز نهند حراق بضم حای مهمله و رای بی نقطه و قاف
لیکن در کتب معتبره حراق آب بسیار شور و اسپ بسیار دونده و آتش
آنچه در آن اندازند آورده [illegible] در رساله سوراخهای بن موی مسام بفتح
میم و سین مهمله لیکن تحقیق آن است [illegible] بکاف فارسی بمعنی موهای خرد
و باریک است که در اکثر اندام باشند آدمی باشند و مسام سوراخی را گویند که زیر
بن موی بود و موی مذکور را [illegible] و [illegible] گویند و [illegible] بمعنی سوراخ
مذکور مجاز است [illegible] خاستن موها باندام از وحشت و غیره
فراخیدن و در بعضی از نسخ رساله قشعریره بمعنی آورده [illegible]
قاموس است احدی القشعریره هی الرعده و رعده بمعنی اضطراب [illegible]
ست چنانکه در کتب لغت نوشته شده [illegible] حیوانیکه برنج خود را آلوده سازد
[illegible] بر بای مهمله بیار رسیده و خا و نون [illegible] در رساله راه روی که
سازند [illegible] آن در اصل [illegible] و شین معجمه که عوام هند تصحیف [illegible]

دانند [illegible] لیکن سابق نیز نوشته شده که تو [illegible] من اصغر [illegible] الفاظ که غلط

[illegible] مناسب نیست [illegible] در رساله کاو کوهی و نیله کاو که شکار

کاو صحرائی است نه کوهی [illegible] چه دست برزدی کسی زدوع

[illegible] بلام و طای مهمله خوانند چنانچه [illegible] بازی است که خاک را توده

کرده چیزی پنهان کنند بعد از خاک مذکور چند بخشی سازند پس چیز پنهان کرده

در بخشی که باشد از میان آن برده باشند و بتازی قال خوانند خاک نمک

[illegible] که آب بدان [illegible] کنند بدان [illegible] خریله بفتح خای [illegible] وسکون رای مهمله و فتح

یای [illegible] حده و لام و ولادت بواو مجهول و بواو معروف و فتح اول نیز معرب [illegible]

کافی القاموس و در بعضی از جاها بیدا دلی گویند [illegible] و در رساله چوبکیه بدان [illegible]

شورانند و برهم زنند تا روغن از دوغ جدا شود و آنرا سمرزنه نیز گویند بستو

بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و فوقانی و بواو معروف لیکن بستو بمعنی

ظرفهای کوچک خواه سفالین باشد خواه چوبین و بستوقه معرب آن گفته اند و در

بعضی بمعنی خیکچه که روغن و دوشاب بدان کشند هر چند بعضی بمعنی که در رساله

آورده نوشته اند اما ضعیف است [illegible] آز آریکه در ساق بهم رسد و جری

عرق النسا بکسر عین مهمله کجوک بکاف تازی و جیم فارسی و واو معروف

و این فارسی قدیم است و الحال کنکوکی خوانند بکاف تازی و سکون نون و کاف

فارسی و واو مجهول [illegible] تنها نمرکیه بدان لیشم و ابریشم و موی سر بشویند

و در رساله بمعنی طاووس آورده رته بفتح رای مهمله و فوقانی کفافی البرهان

و هر دو لفظ نزدیک بهم اند پس از توافق باشد و در بعضی از نسخ رته بکسر

و رتبه تا بیا رسیده نیز بمعنی مذکور آمده پس این اول دلیل باشد بر توافق

استخوان میان پشت که عبارت از فقرات است ظهر و مهرهای پشت

[illegible] تازه بضم بای فارسی و سکون شین معجمه و فوقانی موقوف و میم

[illegible] کشیده و زای معجمه و پشت نیز بحذف الف مخفف آن و بتازی صلب

[illegible] و مهمله مضموم و سکون لام و بای موحده خوانند [illegible] پیله [illegible]

[illegible] و بای معروف لام و بعضی پیله بمعنی بیضه ابریشم که کرم مذکور از آن باشد

نوشته‌اند لیکن به تحقیق آنست که مجاز است بمعنی کرم شهرت [illegible] یافته [illegible]
عرفی گوید بیت مرد نیم چون کرم ابریشم همه بر خویش تنند ریسمان
که در کنار دریا و صحرا باشد بفارسی ریگ و بعربی رمل و بترکی [illegible]
ولام و بیای معروف رسم و آئین [illegible] درست نه غلطی که [illegible]
دیگر بر آن [illegible] اگر غلیظ باشد غلط و اگر دقیق باشد فهیم و اگر [illegible] باید دید
گویند غلم بکسر خای معجمه لیکن [illegible] و منتخب اللغات [illegible] بضم [illegible] طای مهمله
و فهیم بذال معجمه بوزن فعیل بمعنی آب بینی است مطلقا [illegible] رقیق
[illegible] و آنرا [illegible] و آن بتخفیف نون و غین معجمه بمعنی خلط [illegible] خشک [illegible]
[illegible] در رساله پوشیدن و [illegible] کردن با کسی در [illegible] مری بکسر میم
و رای مهمله و یای مجهول لیکن مری بمعنی [illegible] شنیده [illegible] اگرچه در کشف
اللغات آورده [illegible] که مری [illegible] است که در عربی بمعنی جدال و خصومت
آمده [illegible] شود که [illegible] آید و در فارسی [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]
اینجا بیای معروف [illegible] هندی بجای یای مجهول [illegible]
در رساله زبانی که دو کس با هم قرار دهند که چون سخن گویند دیگری نفهمد گوتره
بلام و واو مجهول و فوقانی موقوف لیکن هر زبانی که چند کس قرار دهند آن دگری
[illegible] بلکه زبانی است مخصوص و معروف چنانکه [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] آن باشد که سر انگشت در دهان خود نهند و به تندی [illegible] نمایند تا صدای
بلند برآید و اینعمل اکثر عمل کبوتربازان است در هنگام پرانیدن کبوتران سافوره
بسین مهمله و فا بوزن لاهوت لیکن [illegible] بلام متصرف [illegible] چه
نفیر در عربی بمعنی بانگ کردن آمده [illegible] بالمهمله [illegible] و هو [illegible]
که چون دو خواهر در نکاح دو شخص باشند آن دو شخص مذکور [illegible]
باشند و در [illegible] هندوستان [illegible] گویند اگرچه فارسی بنظر می آید لیکن
آن در کلام استاتذه بنظر نیامده و بعضی گویند فارسی هم [illegible] است
سلف بکسر سین مهمله و سکون لام و بترکی بجناق بیای موحده و سکون
[illegible] معجمه خوانند [illegible] در رساله [illegible] شوی از زن دیگر پسند [illegible]

... بمعنی است ... موافق ... و ... و دوائی است در اصل بمعنی کف ... است چه
در ... و ... است و بهمین لغت ... غلط عوام است و در اصل بدون
... بر بنای فارسی ... و زای مهمله ساکن و فتح واو و زای معجمه ...
حقیقه مشهور است بجای حرفی گفتن ... و گوش ... کشیدن از روی تهدید و غیره شنوانند
... گفتی ... و خوشم ... بر جهان ... معلوم شد آن شوخ چرا می شنوانی ...
... آگه ... آنکه آن ... که ... و بتازی گلستان بفتح کاف و سکون
و فتح بای موحده ... فوقانی بالف کشیده و در رساله ... در کتب معتبره بمعنی
گیاهیکه ... آن ... بواو ... و اکثر بر ... و جویبار روید
و بتازی شعر الحسن بفتح شین معجمه و سکون خوانند ... و نشان ...
فارسی و سین مهمله و تحتانی بالف کشیده و شین معجمه ... و در رساله ...
... بر بام سازند کلیاس بکسر کاف تازی و سکون لام و تحتانی لیکن لفظ ... این
... هندی ... و بدال مهمله فارسیه چنانکه در کتب معتبره لغت آورده واین
ظاهرا خوب است ... معنی ... و لفظ ... و ز اشعار
فوقانی نیز ... بسیار است ... در فرهنگها ... بمعنی ... خانه و مکان ...
آورده اند لیکن ... کریاس برای مهمله است چنانکه در قاموس آورده بمعنی بر
... که بر پشت بام سازند و ظاهرا تبدیل را بلام تصرف فارسیان است و نیز
... ضرور نیست که بر پشت بام باشد بلکه مکان ضروری که راه ... آوردن ... است
آن اکثر بیرون خانه بود خواه بر پشت بام بود خواه نبود ... که ... فلک مقیم است
و نحس اکبر زحل کیوان بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و نیز روز شنبه که بعربی ... است
بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و فوقانی خوانند و اغلب که نام روز ...
ستاره مذکور خواهد بود که روز مذکور بدو تعلق دارد ... رنگ ... بصاد مهمله و تشدید
تحتانی و غین معجمه ... چیزیست سرخ رنگ شنگرف را ... بفتح زای معجمه
و سکون رای مهمله و قاف و واو معروف کما فی الرساله ... زهریست قاتل
خصوصا موش را و بتازی سم الفار گویند ... بباء موحده ... رسیده و شین معجمه
... گیاهیکه از پوست ساق وی رسن ها سازند و آن ... بدال مهمله و نون

نیز خوانند یعنی اشتین معجمه و نون بیار سیده و چون ... ... نزدیک ... ملفوظ
شاید از عالم توافق باشد ... مرضیکه ... هندیان ...
و بلغم ... دفع جوشش کند و بحرکت آید و بعد تحقیق معلوم شد
که بعربی ... گویند ... ... است سوخته که آن را روی سوخته ... گویند
و ظاهرا ... بعضی غلط ... است و لفظ صحیح آن روسوخته و راسخت ... برای
مهمله با لف کشیده و سین مهمله و خاء و فوقانی و روسختج معرب آنست و ظاهرا راسخت
و روسخت یکی است چراکه حرف علت با هم بدل شوند چنانکه در سراج اللغة ...
پس راسخت ... بالتخفیف خواهد بود ... و در رساله زنجیر ... سرمه
و ... گون ... و ... و غیره مطلق زنجیر ... نوشته اند ... در رساله
خرمهره که جولیان وقت شام نوازند و خرع بواو و دال مهمله ... و مفتوح و عین مهمله ...
ودع در ... اللغة گوشت ماهی و در ... کتب گوشت ... صدف است و از قاموس
مستفاد میشود که مهرۀ سفید است که از دریا بیرون آید و بشکل هستۀ خرما است و
برای دفع چشم زخم ... آید و مشهور است چیزی باشد که بهندی کوڈی گویند و اکثر
در ... ... مهره است که ... باشد بلکه بمعنی سفید ... مهره
که ... عبارت از ... است ... من حیث الاصل اعم است ...
و در رساله ... که بهر جانب که آفتاب ... بطرف او میل دارد و آفتاب ... است
لیکن بعضی آفتاب پرست نیلوفر گفته اند و در کشف اللغات است که از هفت پیکر
چنان معلوم میشود که هر گل کبود را آفتاب پرست گویند و بعضی گویند که هر گلیکه رو
بآفتاب ... آفتاب پرست و همین اقوی است و نیز چیزیکه برای محافظت
از آفتاب بالای سر نگاهداشته شود خود یا دیگری بردارد و در هندوستان ...
از ... ... آفتاب گیر و آفتابی ... ... و در رساله ... است
یا پیچه که در ... اندازند ... بلام و یای معروف و فالیکن منظور اهل هندوستان
همان صوف بصاد است و آن چیزیست که جامه از آن بافند و در هند ... زبان
اطلاق کنند هر چند بدین اخص است ... ... آرایش زنان ...
... بفتح دال و های ملفوظ و هر هفت هم نزدیک است بدین ... ... است

... ساکن لیکن لیشته در نسخ است پس زن از شوی دیگر ...
... ساری و در رساله نوعی از پارچه که در هندوستان پیدا شود و ...
... لیکن در رساله نشده بستین مهمله لیکن در عرف اہل ہند ساری پوشاک
خاص زنان است که بالای جامه دیگر مثل لنگ بر کمر برشته بندید و پوشند و جامه
زیرین را لنگ و بالای را ساری خوانند و بمعنی پارچه مذکور اصلا در ہند نیست
و تحقیق ساری آنست ... در رساله سبزه از قسم شملیت و غیره
... خوزند حضره جیم تازی معجمه و سکون ضاد معجمه و نقاره فارسی لیکن حضره دره
... بمعنی معروف است و بمعنی مالک خضر بوزن کتف و تره اعم است
از سالک خوردنی و غیره و بعربی بقل بباء موحده و سکون قاف خوانند جد
این غیر اعم است ... مادر زن و مادر شوی خوشی و خوشدامن و خاش
هر سه بخای معجمه و شین نقطه دار و خشنت بضم خا و شین معجمه ... خواهر زن
... بخا و زای هر دو معجمه و نون مخفف نیازنه مبدل خوازنه که مخفف خواهر زنه
است و ان علم خواهر زن ... پسر خسر بوره لیکن مستعمل در ایران
برادر زن است بدون اضافت ... شتر ماده تیز رفتار مجازه در منتخب اللغات
بمعنی مطلق شتر تیز رفتار است اما در قاموس بمعنی مجاز و ناقه جاره و در ...
ثبت و عیهل بفتح عین مهمله و سکون ها تحتانی و ها و لام ... در رساله
حیوانی که آنرا وقت ... و آزاد سازند و این طریق هنود است ... لیکن فدای
بمعنی جانور مذکور نیست و نیز ساند مطلق جانور نیست ... باشد
در رساله آلت آهنی دراز که سنگ تراشان ... دارند و سنگ بفتح
و شین معجمه و نون ساکن و کاف فارسی لیکن در جهانگیری و رشیدی و غیره ...
... که جلاجل ... بدان از پنبه جدا سازند و نیز ... بمعنی ...
نیست بلکه اسراک بضم کاف تازی و فتح سین مهمله خوانند و ساہل بضم ... سنگی که
باشد مدور برشته بسته بنایان و معماران بکار دارند و آن غیر گونیا است و از ...
... متاخر به نبوت رسید ... در رساله زریکه پیش از نکاح ...
پیغانه بیای فارسی و سکون تحتانی و غین معجمه کذا فی الغریبه و کنایه ...

که بمعانه ... بعین مهمله ... از ربع که از قسم ظلاق سفید است ...
گویند سانی در عمل هندی بمعنی زرلیست که پیش از طلا خواه طلا ...
سوا و معاملت ... زرگر پیش اندراک و رنگ و رقص بمطلب و غیره ...
نیز اطلاق کنند چنانکه ... بدنامی و اطلاق بیعانه بر اول و سیوم ...
هر تقدیر ارباب فرهنگ بیعان بیای فارسی و یای مجهول و عین معجمه ...
پیمانه آورده اند و در کتب عربیه بمعنی دست زدن و رکاوی ... و تحقیق آنست
بیعان بنون است سکان و بکاف فارسی مبدل آنست با هر ... و فتحا ...
... پس بیعانه اگر آمده باشد بمعنی پیمانه مذکور خواهد شد و اهل لغت را تصحیف ...
و بیمانه واقع شده و آنچه در رساله بمعنی سانی است مطلقاً نیست بلکه بدین معنی ...
پیش دست است بیای فارسی و یای مجهول و شین معجمه که بعربی مقدمه خوانند بقاف
و دال و میم بوزن تذکره ... سنگی مدور گردانند و تیغ و خنجر و امثال آن بدان
تیز کنند و بفارسی چرخ گویند و عمل آنرا چرخ گری گویند و نیز در فارسی سان که ...
فسان است بمعنی مطلق سنگی که خنجر و کارد و تیغ بدان تیز کنند آ...ره و بعضی
چرخ مذکور فارسی گفته اند ... در رساله گیاهی که برمستان در مساجد افکنند
و از و حصیر بافند و مردم غربا فرش سازند و درخ بدال مهمله بواو رسیده و خالی ...
سانتهرا بمعنی مطلق فرش خواب غربا است و درخ گیاهی است که ازان بوریا ...
و آن ظاهرا همان است که بهندی گوندن یا ... خوانند ... و در رساله بتازی
صابون گویند بر هون بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و تای بواو رسیده و نون
و نای ملفوظ لیکن صابن همان صابون است که عوام سابن خوانند ... و در رساله
شیرینی مدور بسیار سفید قرصک بضم قاف و را و صاد هر دو مهمله لیکن ...
کشف اللغة غیر صابونی آورده است ... و در رساله ... گندم بریان کرده ...
فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی و بتازی بلغان خوانند لیکن بلغان ترکی است
کما فی الرشیدی و بعربی سویق بسین مهمله و قاف بوزن فعیل خوانند ...
... همراه نان و خشکه خورند و بتازی ادام بکسر همزه و دال مهمله بالف کشیده و ...
نانخورش و تهرانا بفوقانی و دو نون بوزن سرنامه و بعضی تهرانه ...

سالور بضم را [illegible] مهمله مرقشیت بضم میم و سکون رای مهمله و فتح قاف
یده و شین و دوم نیز معجم بالف کشیده سمور [illegible] در رساله باری بود خلنده
ادمی پیدا شود [illegible] بفتحتین لیکن در هندی سول بمعنی درد است مطلق
[illegible] دوی از اعضا [illegible] خیزد شرمیده [illegible] و در رساله آنچه در سبب بالد
[illegible] آن اندر [illegible] و به تازی بکاف بود و گویند سماکند لیکن سماکند بمعنی بالست
و سوگند چیزی دیگر است و هندی صحیح سماکند جهنی است و دکاف نیز در کنز اللغات بمعنی
الا است سو [illegible] رساله قسمی است از لباس [illegible] سازند اجیده بوزن کشیده
بدون جیم لیکن سوزنی لباسی است مشهور و خود لفظ فارسی و اجیده بمعنی مطلق
جامه خواه پوشیدنی باشد خواه گستردنی [illegible] در اکثر محاوره اهل زبان بمعنی پوشیدنی
مستعمل است [illegible] رساله ریسمانی که هرگاه خواهند عمارتی سازند و آن بکشند
و سنگ ریزند تا عمارتی کج نشود گونیا بکاف فارسی بواو رسیده و نون و تحتانی
نیز از [illegible] و گویند تفسیر گونیا برخسته بنا [illegible] قول جهانگیری است و آن در اصل محل نظر است
گونیا صحیح بمعنی تخته مثلثی است که خطوط بر آن کشند و بعضی گویند سه چوب مثلث
قائم الزاویه بهرحال رشته و سوت غیر گونیا است و در اصل بمعنی مطلق ریسمان است
و سوت بفتح دو زن در عقد یکی مرد و آن هر دو یکدیگر را سوت باشند [illegible] بفتح
[illegible] نون و بای موحده بالف کشیده و غین معجمه و این مبدل [illegible] است برای معجمه
و آن در اصل بمعنی مطلق شریک [illegible] بعد و میم و واو مجهول و سین مهمله
موقوف و نون بیا رسیده [illegible] برادر که از مادر دیگر باشند و در فارسی
برادر پدر خوانند لیکن برادر اندر اعم است چه برادری که از پدر دیگر باشند نیز اطلاق
[illegible] عربی اول را الافی بفتح و تشدید لام بالف کشیده و تای بیا رسیده خوانند
[illegible] سوت که دو زن در [illegible] یک کس باشند و به تازی ضریره خوانند بضاد معجمه
و بفارسی اتباع چنانکه در گذشت [illegible] آمیختن ممزوج ساختن و جبر کردن [illegible]
آشوبیدن [illegible] بمد و شین معجمه و واو مجهول [illegible] بمعنی فیل خرطوم بضم خا سنسور
[illegible] و سین مهمله بوزن زنبور اگرچه در اطلاق آن بر خرطوم [illegible] نیز آمده
[illegible] که اکثر قلندران [illegible] و آن را [illegible] هم گویند [illegible] بفتح دال

و تشدید مهمله و واو معروف لیکن خرد را در کتب ... جز بمعنی
دبوس و در رشیدی بتخفیف گرز آهنی و عمود را نیز گویند و به تشدید
که در عربی مستعمل باشد و فارسیان بتخفیف خوانند از جاده
دبوس بتخفیف گفته که گویا معرب است ... و در رساله سوزن کلان و ...
مسله بفتح میم و سین و تشدید لام خوانند و جوالدوز نیز گویند ... بفتح ... و سکون
میم و نون لیکن در قاموس بکسر میم است و تحفه در کتب مشهوره نیست و صاحب
بهار عجم بفتحتین از رشیدی نقل کرده و فقیر آنرا ندیده ... و نیز شنوا ...
طوطی است مشهور و آنرا بهندی توته نیز گویند و توتی ... هدهد جانور دیگر ...
دستکرها همین است نه توته که کاری بآن ندارد چنانکه سابق نوشته ام ... و از ستی
ست خوردنی شبت بفتح شین معجمه و کسر بای موحده و فوقانی و مشبد ... بدال بدل
آن ... و در رساله بازیست بدین صورت و آنرا بتازی لعب السدر خوانند
زیرا چه در عرف کنار و ایران نهاده می باختند چنانکه اطفال در دیار ما بسفالها ...
بازی میکنند قرق بدو قاف و رای مهمله لیکن در قاموس است القرق بکسر لعب السدر مخطوط اربعة
و عشرین خطا صورته هکذا

و این صورت غیر بازی مذکور باشد

غاتفس نزدیک است بدان ... و در رساله تحفه که چون از جای بجای آیند به دوستان
آرند ارمغان لیکن سوغات بمعنی هدیه مستعمل است اگرچه صاحب سروری بمعنی
راه آورد آورده و ظاهرا از خصوصیت مقام دریافته و اغلب که سوغات جمع سوغه
بفتح بمعنی حصه که غازیان در هم قسمت کنند و بمجاز بمعنی تحفه مستعمل شده پس الف
و تای جمعی یا از جهت معرب است یا از تصرفات فارسیان عربی دان که اینچنین
تصرفات ... و نیز لفظ مذکور از ان عالم نیست که برای آن لفظ دیگر هم باید ...
چنانکه ذخیره صاحب این مقاله است ... و در رساله شتاره هیزم که ... گرده بسته
باشند ... بفتح و تای ... و نون لیکن ... در عرف عام مردم جانوریست
آبی بصورت مشک که بعضی او را خوک آبی گویند و نیز لفظ آهینه بتصحیف و تحریف
صحیح ... و میم بمعنی توده هیزم و بعضی لشناره نیز گفته اند ... بمعنی توده

بانیرم

گفته اند اگرچه در اصل لغة سالن رحم است از زنان خورشید و ترمانه اما

سقنقور [illegible] بکاف ساکنه جانور دشتی که آنرا ریگ ماهی گویند سقنقور لیکن این محل

ردیه ساندا دیگر است و ریگ ماهی دیگر و فرق هر دو جنس در هندوستان

[illegible] دانان باشد و گلان شهرت دارد چراکه در بازارها نخسته همراه ادویه ها

فروشند نیز ریگ ماهی غیر سقنقور است و سقنقور آنچه در کتب طبی نوشته اند

جانور است که در خشکی بیضه نهد و در دریا باشد و از قسم موسمار است که هندی گوه

بکاف فارسی و واو مجهول و بعربی ضب بفتح ضاد معجمه و بای موحده مشدده خوانند

و سقنقور نیز دیگر است بلکه گوه که جانوریست آبی از عالم نهنگ و در دریای هند هم رسد

و سقنقور گویند در دریای مصر و سند پیدا شود چنانکه در اختیارات بدیعی است و شاید

که سقنقور بهمین باشند زیراکه آنهم در خشکی بیضه می نهد و مثل موسمار بود والله اعلم بحقیقة

الحال [illegible] در رسیدن بودن آفتاب در برج سرطان سی ویکروز تیر بفوقانی بیا رسید

ودای مهمله لیکن تفاوتی دارد چنانکه سابق مذکور شد [illegible] در رساله آمیختن

چیزی و دست زدن بی آنکه میسر شد خوب پاییدن و [illegible] بدون واو آنچه

مصطلح اطباست آن است که چیزی را در آب یا گلاب و امثال آن انداخته نگاه دارند

و بتازی نقوع خوانند [illegible] در رساله آلتی که از چرم و گاهی از چیز دیگر سازند و زنان

تنک و قحبان بکار برند شنفک بشین معجمه و فا لیکن شنفک بدین معنی در کتب مشهوره

نیست آری در کلام حکیم شفایی سفتک بسین مهمله و سکون فا و فوقانی بمعنی

قضیب دیده شده چنانکه گوید [illegible] بیا بسفتک بالا بلند من بنشین [illegible] در کتب لغت

مرادف سوراخ چاچنک [illegible] و در عرف اهل زبان گیرکانی بیای مجهول و شین

معجمه است و نیز در فارسی سابورا بزیادت الف خر و مخنث را گویند [illegible] هفت

ستاره نزدیک قطب شمالی برگرد او میگردند و چهار را از آن را بنات النعش کبری گویند

چون برای این هفت ستاره نام علیحده نیست [illegible] تمر درختی هندی که در هندوستان

اکثر با تنبول و گاهی بی تنبول خورند و جنس ماناست بدرخت خرما اما کوچک و بالکمتر

پیدا باشد فوفل بفتح فای اول و کسر فای دوم [illegible] نوعی از مار خوش رنگ پرخط و خال

که در نخ بیشتر در باغها و در سبزه زارها باشند و از گزیدن او آزاری بهم رسد بفتح

بفتح تحتانی مفتوح و سکون عین معجمه و فوقانی مفتوح و سک[illegible]

[illegible]ون نون گفته اند و این مخفف ست و بعضی بجای غین فا [illegible] اند

[illegible] تحتانی مخفف بزای معجمه و صاد مهمله خوانند [illegible] بفتح بای موحده

و فتح دال و رای مهمله و زای معجمه و این ظاهر مخفف هند و زرست که [illegible]

و جوال و زر نیز خوانند ست [illegible] آتشی که از بعضی دانه غله مثل نخود و گندم [illegible]

و جو و ماش و غیره نیز خصوصا در عاشورا دانگو با بدال بالف [illegible] بکاف فارسی

بود و رسیده [illegible] در رساله کشتی خورده که بران [illegible] [illegible] کشتی [illegible]

[illegible] سازند و بتازی زورق خوانند سندن بفتح سین مهمله و سکون [illegible] لیکن در هند [illegible]

سنساری کشتی کوچک باشند بسیار جلد که اکثر دولتمندان بران سوار شوند [illegible]

نیز گویند و نیز سندن بمعنی کفش ست و بعضی کشتی مذکور [illegible] چنانکه در کتب

معتبره نوشته ست [illegible] چنینکه باغبان و کاشتکاران بکار دارند [illegible]

و غای معجمه [illegible] و آرالیش مردست خود را و آرالیش زنان [illegible]

گویند تعطیع [illegible] رای که کنند و نیز زمین سازند نغم بفتح نون و سکون

غین معجمه لیکن صاحب رشیدی گفته که ظاهرا تغیر لهجه عوام ست نه معنی علیحده [illegible]

زیرا چه نغب در عربی بدین معنی آمده لیکن احتمال تعریب ست و نیز نغق بفتح نون

و غاء و قاف گویند و فارسی مقرر آن آهون بوزن قارون ست و نیز سرنگ

در هندوستان بکاف [illegible] که بفارسی کرنگ گویند و این از عهد جهانگیر بادشاه

شهرت گرفته و سببش آنکه کرنگ موافق روزمره هند بمعنی بدرنگ و سرنگ

بمعنی خوشرنگ ست از مراعات زبان هندی کرنگ را سرنگ مقرر کرده اند سرود

[illegible] ست چون آن را بگشایند چون از سر فرو کشیده شود قیغال بقاف یا رسیده

و فا و ظاهرا او را اصل سرا ورا ست بالف که عوام سرود گویند و لفظ سرا

بمعنی طرف و جهة مستعمل شود چنانکه سرا بالا و سرا زیر لیکن سر لفظ اندو فارسی

مستقل ندارد [illegible] که آنرا وطی کرده باشند در ترکی قماکیسر و او [illegible]

و تشدید میم خوانند سریه بضم سین مهمله و تشدید رای مهمله و تحتانی و این [illegible] ست

سربکه [illegible] اول بمعنی پنهان و ضم اول از تصرفات نسبت [illegible]

ممد

معمول در ساره چادر رنگی که بغایت تنک و تلمدک بود پیشتر زنان
ورسه فانوس کنند شاره بشین معجمه و رای مهمله لیکن معمول
نیست بلکه بمعنی مطلق جامه رنگین ست از معتبر و قید تنکی و نازکی نیز
... ساره بمعنی چادر رنگین که لباس زنان سازند گفته اند و بعضی گویند دستار ازان
... سازند لیکن حق تحقیق آنست که ساره در هندی رختی ست که لباس سازند
... جامه تنک و باریک که جامه و دستار ازان سازند سیله بیای مجهول و آنچه نوشت
... بمعنی ... اسیله ... ساره که سابق مستعمل بوده باشد
... نیز گذشت و ... رنگین گفتن خطاست و آنچه کرته فانوس ازان
سازند نوع دیگر ست ... تازی زنجبیل که معرب آن را زیانه ست برای مهمله بالف
کشیده و زای معجمه و تحتانی بالف کشیده و نون بادیان ... تازی زنجبیل ششکوز
بشین معجمه و یای معروف و زای معجمه امام سیوطی گفته که لفظ زنجبیل که در قرآن مجید
واقع ست فارسی ست ... شکوز باشد ... خشک شدن خوشیدن بجای معجمه
... بوی کردن شنیدن بنون و آنچه بعضی شمیدن بمیم گویند اصل لغت و محاوره
به ثبوت نرسیده و اگرچه قیاس تصحیح ست از عالم طلبیدن و طلبیدن که ماخوذ باشند از اسم
که لفظ عربی ست بمعنی مذکور ... در اصل هندی ... ست که تازی کلب خوانند و نیز
... نردبان بام ... بفتح نون و غین معجمه بواو رسیده و لام ...
که در مقام بلند نشیند و در لشکر ... و راه زن خبردار باشد دیدبان ببای موحده و
دیده ور ... زنی که میان او محبت و اخلاص باشد و بعضی گویند زنی
که شوهرش زنده باشد ناموبه بنون و واو مجهول و تحتانی مفتوح لیکن بهر دو معنی آمده
ناموبه در کتب لغت زنی که بیش از یک شوهر ندیده باشد و بر دیگر نرسیده و میان
شوهر او بسیار الفت باشد ... غیر سهاگن باشد و لفظ صحیح هندی برای ناموبه ...
... بتای فارسی مفتوح و فوقانی بیا رسیده و بای موحده و سکون رای مهمله و
فوقانی بالف کشیده ... که بیان ... نقره و امثال آن را فراهم آرند و باهم پیوند
کنند تنکار بفتح فوقانی و بسکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و رای مهمله
کفشیر بفتح کاف تازی و شین معجمه بیا رسیده و رای مهمله ... سالدو یا ...

سه گوشه که از قیفه ریسمانی یا ابریشمی دوزند و زنان بپستان

نهاده عقدهای آنرا بر پشت بندند تا پستانها بزرگ نشود و ایضا

زنان هند دوبند و بهندی انگیا خوانند بالف و زنگ برای مضبوط مو

مفتوح بنون زده و کاف عجمی لیکن سینه بند خود لفظ فارسی است و لازم نیست خود

سینه بند طفلان و زنان است چنانکه در کتب برهان قاطع است و تحقیق آنکه

در لفظ انگیا گذشته [illegible] بیای مجهول جانوریکه بر اندامش خارها باشد لیکن

بقدر دو وکب [illegible] و چون کسی قصد او کند خود را نگاه دارد که خارهای او [illegible]

برآید و بعربی قنفذ بضم قاف و سکون فا و ذال معجمه خوانند چهار شیکیم فارسی

تازی و شین معجمه و مهمله خار پشت و سیه بیای معروف و در بعضی اماکن هندی

بمعنی شیر است که بعربی اسد گویند [illegible] سینگی شاخ جیکیان وغیره هم نوازند

و مولو بمیم بواو رسیده و لام بواو [illegible] شاخ جانور که بدن آدمی [illegible] حیسانده

گشتند و بران حجامت نمایند و گاهی نکشند کپه بضم کاف تازی و تشدید موحده [illegible]

معرب [illegible] لیکن کپه اسم است [illegible] دو شنبه او [illegible] حجامان دارند

در رساله تاجی که از طلا و ریاحین [illegible] و کلاه [illegible] و امثال آن سازند

و بادشاهان و مردم دیگر بسبب کتخدایی بر سر بندند و بر روی [illegible]

بفتح موحده و سین مهمله بالف و کاف عربی لیکن سهرا تاج نیست بلکه چیزیست

که بر رسته بر روی آویزند و بعضی تاج گفته است که سلاطین [illegible] هند هم

می‌بستند و حالا نبود و دولتمندان را از طلا و غیره [illegible] تازه خرما [illegible]

[illegible] از کاغذ وغیره باشند بهر حال سهرا غیر معلوم ولایت [illegible] و لیکن [illegible]

بود تاج است لهذا یکی از اهل ولایت که بهند آمده [illegible] تعریف سهرا [illegible] لفظ

سهره آورده چنانکه [illegible] سهره [illegible] سیر [illegible]

[illegible] شرعی [illegible] چهل [illegible] باشند سیر [illegible] لیکن سیر [illegible]

یک [illegible] از چهل [illegible] سیر [illegible] و اکثر [illegible]

[illegible] آمده و آنرا سیر [illegible] خوانند و بعربی [illegible] در صراح اللغة [illegible]

[illegible] صغیر یکه کبوتر بازان [illegible] برآمدن کبوتر [illegible] و آنرا [illegible]

و بای

نا استرف نیز خوانند شبلید بفتح شین معجم و بای فارسی بیا رسیده
مند خوشبو که در هندوستان بغرض [illegible] کشنیده شیدی گویند تا آنرا [illegible]
[illegible] زینکها شستربین و بعضی شستربین گویند و تفصیل در سراج اللغه مسطور
[illegible] و بعضی گویند آن شستر هوست و در قاموس شستربین کلی مشبه به شستر کلی
مثل [illegible] در رساله در میان بند و خانه بخان یکسین مهمله لیکن بنده
بمعنی دو خت مطلقا و بمعنی [illegible] زیر خانه مجاز شهرت گرفته و جهان و در قاموس
و سراج اللغه جائیکه از خصیه تا دبر بود پس عربی [illegible] خطی است که از خایه تا دبر بود
[illegible] بینکه آنرا آب داده باشند [illegible] بفتح بای موحده و سین مهمله بالف کشیده
و رای مهمله موقوف و دال [illegible] بعد نور زیبا شد بصورت مثل آفتاب [illegible]
که بموی سر بسته بسر آویزند که زنان بفتح کاف تازی و زای معجمه و نون اگر چه گرزن که
مرسوم ولایت است هم تاج است که سلاطین بسر می آویختند لیکن حالا تحقیق پیوست
که در اصل لفظ عربی است بمعنی میان سر و به مجاز تاج مذکور را هم گفته اند و صاحب
سروری بکاف فارسی گفته اصلی ندارد لیس در ینصورت نزدیک بانر [illegible] بهول
لهذا بعضی از شعرای ایران که بهند آمده اند لفظ [illegible] پهول را در شعر خود آورده اند
چنانکه در دفتر دوم سراج اللغه نوشته ام [illegible] غلغی تا گلوله تفنگ و غیره
از [illegible] سازند سرب بضم و بای تازی و بعضی بفارسی گفته اند [illegible] رنگ
[illegible] طعامیکه از خمیره بشکل رشته سازند و خشک نموده در آب جوشانند
و با شکر و روغن خورند [illegible] رساله ایست که آنرا حلوای [illegible] رشته گویند و
بتازی اطریه بالف مکسور و طا و رای مهملتین و تحتانی و در قاموس است
اطریه بکسر طعام کالخیوط من الدقیق و این چند مشکل دارد و لیس احتمال دارد
که سیوئین مرسوم کشمیر هندوستان است باشد [illegible] احتمال دارد که حلوای رشته باشد
چنانکه گذشت و آن غیر سیوئین است و محتمل که بانجه باشد که در آنجا انداز
[illegible] مرضی معروف که اکثر مرض اطفال باشد و چیچک و بعربی جدری باد
بجیم مضموم و دال ساکن و رای مهمله بیار سیده [illegible] آله آهنی که کباب
بر آن کشند با تاب زنان هر دو بای موحده لیکن سیخ و تابه زنان هر دو بفارسی است

شبانه مشهور ز قوم بتازی بزای معجمه و قاف سبب مشهور گونه
صدف و در بیان قاطع شسن بفتح شین معجمه و سین مهمله و نون
باب السین المعجمه شاه بالا در رساله آنست که چون جوانی را سببی
هم سن و هم قد داماد ساخته آرایند و همراه داماد کرده بخانه عروس برند و بترکی ساقدوش
خوانند همدوش لیکن شاه بالا خود لفظ فارسی ست و همچنین همدوش و نیز در
هندوستان همدوش داماد باشند بلکه کمتر ازو بود سبب ... و در رساله شب
پانزدهم شعبان شب چک بجیم فارسی مفتوح لیکن شب برات و شب چک هردو
فارسی ست پس آوردن هر دو بیجا ست مشهور و در رساله بساط مشهور رسیس
بخاء معجمه و یای معروف لیکن تحقیق آنست که خیش آن جامه ست که بهندی کهیس
گویند بکاف مخلوط التلفظ بها چنانکه در سراج اللغة نوشته ام و آن معرب خیش ست
بخا و جیم فارسی درینصورت معربش کهس بنا میدل آن بود یا از عالم توافق باشد
بهر تقدیر غیر شطرنجی ست شفتالو و در رساله میوه که بتازی خوخ خوانند فرسک
بفتح فا و رای مهمله این ست در جهانگیری لیکن صحیح بکسر اول و سیوم بمعنی نوعی از شفتالو
و لفظ عربی ست کما فی الصراح والکنز و نیز شفتالو لفظ هندی نیست که مرادف آورده شود
شکنجه در رساله چوبی شکافته که کتابها را دران گذاشته سیفه کنند و بادشاهان
مجرمان را دران کشیده تعذیب نمایند و هتی بدال مهمله لیکن شکنجه شکنجه در زبان
فارسی بمعنی مطلق عذاب ست و بمعنی ... و از صحاح و محققان پس ازین ماخوذ
باشد و شاید در اصل باشد والعلم عند الله و نیز شکنجه صحافی یک چوب شکافته نیست
بلکه دو چوب باشند و از دو طرف دو میل دارد شکال بند خوانی که پیش و پس پای
اسپ دوزند بجهت بستن چیزها مثل شکار و غیره عتراکت بغا و فوقانی بوزن ادرا
آنکه چه شکار بندند لفظ فارسی ست لیکن مصنفان در کلام اساتذه ندیده و نشنیده بترکی
قنجقه بقاف مفتوح و سکون و جیم فارسی مضموم و قاف ... پرورش بیلتکی
ریسمانی تا بیع که بعربی تواقب بفتح لام و تشدید واو ... گویند و در فارسی شالنگی
بمیانه الف و ظاهرا هر دو یکی است و بندیان از جهت تخفیف چنین خوانده اند
شبستان بزرگ که لامه پنبه و خیمه و امثال آن دران بار کنند و بر شتر اندازند غراره

بفتح غین

... باله نام ... نی چغانه بضم قانون گفته اند و آن چوبی باشد شبیه
... آن نگاه دارند و چند جلاجل دران تعبیه کنند و افسون بدان نگاه دارند
بدیه شده هرگز ... بهمت هم بدین ندارد ... چیزیکه بالای دستار
... وان چهار گزی باشد که بالای دستار بپیچند و در هند شهرت دارد کمانچی
... آنچه آن را غژ و بوزن سرو گویند و آنچه از وی قلم تیر سازند
یراع چغانی ورا ... هر دو مهمله لیکن غژ و در کتب معتبره فارسی نی میان تهی
... کنده میان تهی باشد و در قاموس یراع و یراعه مطلق نی است و در منتخب
... نی که ازان قلم سازند و نوازند و نیشه نی لیکن در قول رشیدی که نیشه نی
خور و گفته تصحیف است همان نیشه مانند نی است که شبانان نوازند و در تحقیق
نی نیشه که بنون است ثانیا اختلاف است چنانکه در سراج اللغة نوشته ام
... شبیه بجزر که روغن تلخ از آن برآید و کشش زردی بود سرشف بفتح شین مهمله
و شین دوم معجمه سرسی و در رساله چیز است که از جرم خام پخته برآرند و آن را سرچه
و سبلت نیز گویند بر وزن براق بفتح بای موحده و رای مهمله ساکن لیکن تحقیق آنست که سرس
خود لفظ فارسی مخفف سرشیم بمیم خاتمه است عوام هندوستان اسپین دوم را بمیم مهمله
خوانند و لفظ سرچه و برواق از کتب مشهوره لغت بهم نمی آید و سبلت بعضی بکسر سین
گفته اند صحیح اول و سیوم است بمعنی مذکور ... که از دم او پرچم سازند و در
کوهیکه ما بین خطا و هند است بهم رسد غژغاو بهر دو عین معجمه و زای عجمی و مجاز اغژغاو
و به دم او بلا ... آید اطلاق کنند ... و در رساله گریه باهستگی اندیز هر دو زای معجمه
بوزن ... مولوی فرماید ... فرزانه دار و چند اندیز لیکن در جهانگیری و سروری
بمعنی فریاد و بانگ گفته و همین مصرع مولوی را سند آورده و نیز در هندوی ... آواز
... نرم باشد نه بمعنی مذکور لهذا بر آواز نرم زنان که از راه ناز کنند اطلاق آمده
و عجب است که این عزیز ... بان هند خود و در لفظ مشهود غلط کرده ... برادر گرانما
... گویند ... باشد بتازی جینی خوانند بالو ببای موحده بوزن خالو ... از انکه
... در غیر ... در الضرب سکه بیرون سرا و بیرون سرا ببای موحده و رای مهمله و دوم بعد ...
... یای مجهول ... در رساله ... سوکهر بفتح سین مهمله و بای موحده بواو

ودر مثنوی سکره برای مشدد نیز آورده لیکن سبو کیره در کتب معتبره [illegible]
به تشدید و تخفیف بمعنی مطلق کاسه است و نزد اهل طب مقدار [illegible]
واسکره نیز بدین معنی وسکرجه معرب آن ودر قاموس سکره
اگر سکوره که در هند مشهور دارد اگر لفظ فارسی است که استعمال [illegible] [illegible]
باشد والا از توافق و اغلب دوم سکر نام ستاره که آنرا [illegible] فلک [illegible]
زهره و ناهید نیز گویند و تحقیق این در سراج اللغة نوشته ام و بیدق بیای موحده و یای
مجهول [illegible] و در رساله شیهره و رشت [illegible] و غیره که [illegible] وجزان به [illegible]
کنند دیق بدال مهمله مکسور و یای موحده و قاف در قاموس دبق غراب [illegible]
کنند و بای موحده و قاف و غو بغین معجمه اگر چسپنده باشد و سریشم که از ماهی برآرند
پس اهم باشند از مسلم وحال آنکه در هندوستان [illegible] بدین معنی شهرت دارد و [illegible]
نا شنیده ایم [illegible] و در رساله فلوس و روپیه که حروف نقش کرده باشند و بتازی [illegible]
گویند بتقدیم با بر نون و بعضی برعکس گفته اند لیکن در کتب معتبره که نهیره [illegible]
آنست بمعنی زر ناسره نوشته اند و بمعنی مذکور در هیچ کتاب نیست ودر هندی این [illegible]
کهوته خوانند کمال اسمعیل گوید [illegible] مکیسر نهیره بود بعیار دوستی [illegible] دوستی هر که
عیاری گرفته ایم [illegible] تا [illegible] و [illegible] عالم [illegible] و در رساله سنگ [illegible]
کبروی اردنی و غیره [illegible] لیکن در قاموس [illegible] [illegible]
و در کشف اللغات [illegible] گرد و [illegible] و سنگ [illegible] و [illegible]
[illegible] بس اهم باشند از حل [illegible] کرم گندم خوار که گندم خورد و ضایع کند [illegible]
[illegible] و سین مهمله و کنه [illegible] و در آن کرم مذکور نبود [illegible] بواو مشدد خوانند [illegible]
و در رساله آنست که [illegible] و [illegible] با [illegible] باشند و آن را هم [illegible]
نیز خوانند تدائی بضم قاف و دال لیکن [illegible] بلفظ [illegible] سلک [illegible] محاوره [illegible]
[illegible] در کتب دیده نشده و لفظ تدائی اگرچه به ثبوت رسید ترکی باشد عربی نیست [illegible]
فراهم آوردن [illegible] و در بعضی [illegible] بکار رود و آی [illegible] انگشت و بتازی [illegible]
خوانند لیکن [illegible] بودن [illegible] در فارسی نیز [illegible] معنی آمده پس از عالم توافق
باشند [illegible] بضم و در هندی بمعنی مطلق گل و بفارسی نوعی از گلهای [illegible] خوشبوی

و دراي ... و در عربي نيز آمده ظاهرا معرب ست و صا... چراغ فارسي

بيله در هندوستان چنبره اگه غلاف فنات بهم چيده و غلاف چوبهاي ميان

... گويند اگر اصطلاح ويجي ست مضايقه ندارد و اگر لفظ عربي و فارسي

پنداشته اند خطا ست ... و در رساله رنگي معروف شنجرف ليكن شنجرف

و شنگرف هر دو يكي ست غايتش دوم معرب يا مبدل اوست هندي نيست كه

براي او لفظ بايد آورد ... قسمي از نمك كه باروت بندوق و آتشبازي ديگر

بكار آيد برتق بهاي موحده و زاي معجمه ... آب سرخ كه از گل كاجره حاصل شود

... زرد و آب ... و ... هرچند من حيث القياس نيز فارسي ميتواند

شد ليكن سند آن ديده نشده پس تحقيق از هند دانست ... علامتي كه بر سر

قبور شهدا كنند و چراغ در ميان آن نهند شوشه بهر دو شين معجمه ليكن تحقيق آنست

كه شوشه بمعني توده ريگ و خاك ست و چون بر سر قبر توده سازند بدان معني

شهرت گرفته و تخصيص قبر شهدا چنانكه در جهانگيري ست بي اصل ست و نيز بمعني علامت

مذكور نيست و آنچه نوشته مصداق آن نوع مزار ست نه شوشه ... در رساله

افشره كه از ماليدن ميوه تر بر آيد نقوع نبود ليكن نقوع بمعني خيسانيده نه

بمعني شيره كه در كنز اللغة المنقوع و النقيع دارو كه در آب سر شده و در كشف اللغات

... آنچه در آب تر كنند چون مويز و خرما پس غير شيره باشد ... آب با شير ...

نيم گرم كه توان خورد ملكدك بفتح تحتاني و سكون كاف تازي و فتح دال و كاف اگرچه لفظ

شير گرم بمقتضاي قياس هندي بسين مهمله بالاكه سيرا درين زبان بمعني سرد ...

ليكن مستعمل بشين معجمه ست ... در رساله كوه كه زير لوت

بهم رسد و درد كنند و چون بجنبانند حركت نمايد مغيده بفتح ميم و غين معجمه ليكن

در كتب معتبره مغيده بمعني غلوله ست مطلقا و نيز غدود خود لفظ فارسي ست

پس آوردن مرادف آن بيجا ست غلول ... در رساله كماني كه گلوله بدان اندازند

و كمان گروهه نيز خوانند جلاهق بفتح جيم تازي ليكن در قاموس جلاهق كعلابط البندق

الذي يرمي به و اصله بالفارسية جله و هي كبة الغزل و در لغات فارسي ريسمان

و جلاهق معرب آن پس بمعني كمان مذكور باشد اما در كنز اللغات ست جلاهق ...

وجلبهق کمان گروهه و در منتخب از صراح جلاهق به معنی کمان گروهه نقل کرده
است قول قاموس است غول در رساله فوج میان لشکر قلب بقاف
لفظ ترکی است و بقاف و مغان ایران قاف را غین خوانند اهل هند در
زبان ایشان نیز بغین خوانند پس لفظ هندی نبود که برای آن لفظ دیگر مبهم باید
رسانید غلوله گلوله که از کمان گروهه اندازند و بعربی بندقه خوانند غالوش بشین
وغین هر دو معجمه لیکن غالوش بشین خطاست صحیح بکاف است چنانکه در کتب
معتبره است و صاحب رشیدی گوید بجای لام بای موحده گفته اند و نیز غلوله
خود لفظ فارسی است که هندیان مطابق ضابطه خود بالف خوانند چنانکه مکرر نوشته
شده غوک در رساله کوزه که سر آن بچرم خام گیرند و در میان سوراخی کنند و رشته‌ها را
و تمغاچیان دارند تا زر در آن نگاه دارند غلط دان بضم اول لیکن قید چرم خام و کوزه
خطاست بچرم و باعث داده کرده نیز کیسه گیرند و خود نیز از چرم باشند و تحقیق
لفظ غولک و غوله و آن در سراج اللغة مرقوم است باب الفاء فاخته در رساله
هر چه رنگ خاکستری دارد و ظاهرا غلط عوام است در هندوستان و صحیح فاختهٔ
است بهمزه ملیحه که برای نسبت در آخر لفظهایی که های مختفی آخر آن باشند آرند و تباز
ورقا بفتح واو و سکون رای و قاف بالف کشیده خوانند لیکن در کتب مشهوره
ورقا کبوتر است و بعضی کبوتر و فاخته نوشته اند و ظاهرا کبوتر خاکستری باشد که
صحرایی بود بهر حال ورقا بودن ورقا صفت مطلق رنگ فاختائی محل نظر است فرا
درختی است مانا مبدرغت کزکه آنرا بهندی چهاد گوهوم های لوالو رسیده و میم
جانوریست مشابه بطاوس اینقدر هست که دم دراز ندارد و طرز رفتن و بودن
خاص بآن فرشتاهی بنظر آمده و آن خرطومی دارد که هر ساعت برنگی نماید اگرچه لفظ
غین مرغ فارسی مینماید لیکن تا حال سند آن در کلام اساتذه دیده نشده ماده
آن را با کیاه دلمون و نیز آنرا خروس بوقلمون گویند صحیح بعضی آنرا شواد بفتح
وضم شین معجمه و واو دال بالف کشیده و دال در شوات بفوقانی مبدل آن گفته
اند لیکن صحیح آنست که شواد و شوات خر است. و تبازی چباری خوانند بضم حای
مهمله و بای موحده و رای مهمله باب القاف قرقره جانوریست نزدیک کلنگ
وکوچکتر

[illegible] که رنگ اکثر بزهای روهیلکهند که سرخ باشند و نزدیک گردن و زیر نای
زبا شد یک بهره و سلاطین بر سر زنند جگر نه بجیم تازی و کاف فارسی
در [illegible] به مهمله و نون بوزن درسته و اچار بجیم تازی بوزن بچار بدانکه لفظ
قند هندی می نماید که قاف درین زبان اصلا نیست اما بسبب اختلاف زبان
اسلام گاهی قاف نیز تلفظ کنند و نشاید که ترکی یا عربی باشد و ما را علم آن نبوده
الا قاف [illegible] لسته و چراغ که بجهت ساختن سیاهی گیرند و زنان
در چشم بجای سرمه کشند دوده لیکن دوده در چشم مرسوم هند است و در ولایت
رواج ندارد و بعد تحقیق متفحص بنا معلوم شد که در ولایت نیز بچشم کشند
و سند آن در دفتر دوم صراح اللغة نوشته ام اما [illegible] و در رساله شکر سفید معرب
آن قند است [illegible] نیز گویند بفتح اول و نون زده چنانکه در جهانگیری است
لهذا بتحقیق فقیر آمده [illegible] که در اصل هندی کهانده و بعضی آلسنه کنند
بحذف الف است [illegible] بخلاف التلفظ بها در فارسی نیست و تلفظ آن
دشوار کنند گویند و قند معرب آنست و در عرف حال قند غیر کهانده است چرا که
نبات و طبرزد [illegible] قند مطلق شکر آورده و در کشف اللغات قند ملوح
که نوعی است معرب آنست از شیرینی و آن بغایت سفید [illegible] و در شرفنامه
نیز روشکری که بغایت سفید و در صراح نوعی از شکر و الحلوی آنست که شکر
بغایت سفید [illegible] که گویا اطراف [illegible] نیز برا تنیده اند و همین صحیح است
و طبرزد شکری بغایت سفید که از ولایت بهای دوا آرند مگر [illegible] دیده نشده
همین قسم میباشد [illegible] در [illegible] خس و خاشاک و سرکین حیوانات و [illegible]
[illegible] که در بغوله توده سازند و مزارعان در زراعت ریزند تا مزروع قوت گیرد
انبار بفتح الف و سکون نون و بای موحده و رای مهمله لیکن انبار در زبان قدیم است
[illegible] حال فارسی [illegible] گویند بکاف تازی بواو رسیده و دال مهمله و [illegible]
[illegible] که [illegible] برگ بغرا چون اورا
[illegible] روغن بریان کنند بادی و دان [illegible] بعد از آن در میان [illegible] قند [illegible]
[illegible] و بغایت لذیذ بود گلانه بضم کاف فارسی و نون لیکن گلانه بقدر

بعضا نوشته اند وکها جا بقدر کف ورست و زیاده باشد پس غیر آن دید غایت بر
کفتن هر دو نزدیک است نه کما ئنه که نوعی است از شیرینی ... آید
دو کس با هم سخن کنند شخصی از پس دیوار یا پرده یا نزدیک است ور بالفاظ
سخنان ایشان را بشنود و بواسطه فتنه انگیزی و غیره جای دیگر بگوید بتازی استراق
سمع گویند نیوش بفتح نون و تحتانی و واو مجهول و شین معجمه ... نیوشنده کما
افگند بطرس بفتح و سکون طای مهمله کذا فی الرساله ... و در رساله انکه چهار پایه
گویند لیکن کهات اعم است و نعش مشهور چیزی که بدان مرده را برداشته وحق
آن است که عموم و خصوص من وجه است فی القاموس النعش شبیه محفه کان
یحمل علیها الملوک او امراض و سریر المیت و منتهی اللغه و غیره است نعش
جنازه که بر و میت باشد و اگر مرده نبود سریر گویند جا کهت که مبدل کهات است مخفف
کهات است و در فارسی بسیار آمده و آن را ... تخت و سریر
نوشته اند و در کتب تواریخ دیده شده که چون ایلچیان ... میرزا و دیگر ... اند
ملک خطا و ختن رسیدند مردم بادشاهی آنجا بموجب بادشاه برای هر یکی از شب
کت مهیا کردند که خواب بران مینموده باشند درینصورت معلوم میشود که در غیر
هندوستان نیز رواج کت باشد ... و در رساله که غلط و ران مدفون سازند
تبوک بهای موحده و فوقانی بواو رسیده و رای مهمله لیکن در زبان گوالیار که از جمع
جمیع الستنه هند است آن را کهو گویند بفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها ... و در رساله
شمشیر چوبین که طفلان برای بازی دارند بلوته بموحده بوزن نموته لیکن کهاندا
در هندی مطلق شمشیر است و باصطلاح بعضی نوعی از شمشیرها ... و در رساله ازهر
تنگ و کوتاه کشتی گیران تویان بفوقانی و واو مجهول لیکن در برهان قاطع و
سروری تویان بوزن خرمان ازار و تنبان چرمی که کشتی گیران پوشند کنگنی
... قلعه و باغ و امثال آن ترک بفتح فوقانی و سکون رای مهمله و کاف
زنگاری و سبزی که بر آب بسته شود و جامه خوک بغین معجمه اگرچه در شرفنامه
بمعنی نهر و جوی آورده لیکن صحیح بمعنی سبزی مذکور است چنانکه در شرفنامه گفته
بزغنسه ببای موحده و زای معجمه هر دو مفتوح و سکون غین معجمه و فتح سین مهمله

ویم

… بضطائی و حای هر دو مهمله و لام و بای موحده … و در رساله
… بود و چیز دیگر افتاده از چاه بر آرند و چاه پوز بجیم فارسی و های موقوف
… رسیده و از اینجاست که این است در جهانگیری و این خطاست صحیح
تحتانی است بجای بای فارسی ماخوذ از پوزیدن بمعنی جستن لهذا او را چاه جو نیز
خوانند کمال اسمعیل گوید چاه جوی زسر زلف کجت راست کنم مگر آرم دل
از آن چاه زنخدان بر سر ؛ و نیز در عرف هندی بمعنی مطلق خار است و بمعنی
قلاب مذکور نیز شهرت گرفته … و در رساله چوب کنده و سوراخ کرده در پای مجرمان
و گناهکاران بگذارند و محکم سازند و آن را کلندان نیز گویند کلنده بفتح کاف تازی
و لام مفتوح لیکن کاتهه بمعنی مطلق چوب که ضخامت داشته باشد شهرت دارد و کلند
فارسی قدیم است و در عرف چال کنده و بضم کاف تازی و سکون نون خوانند و می
گویند … ای کنده پای خویش پای بر دامان … و در رساله نقار چنین کوس بفتح کاف
عربی و واو و سین مهمله و نون لیکن لفظ کوس در کتب مشهوره فارسی و عربی
این قدر هست که کرسن بمعنی ظرفی چوبین یا گلین که نان گذارند آمده پس اگر
همین لفظ را مد نظر داشته نوشته است و معنی غیر معنی مذکور ظاهرا در معنی کوس
نقاره نوشته اند و این عزیز آن را نقاره فهمیده و مرادف کاتهه پنداشته والله اعلم
کوس بواو مجهول فارسی است و بواو معروف معرب کما فی القاموس
… مشهور در اشتغنان بهر دو شین معجمه و عین مهمله … و در رساله نوعی از
از طعام ختنه کجا و شین معجمه لیکن کاچی خود لفظ فارسی است و آن حلوای است
که از … و دران داخل کرده خورند و بعضی گویند تماج آش از دست چنانکه …
گفته و از این بیت احمد اطعمه غیر کاچی معلوم میشود جانم از کاچی و تماج زمستان
سیر شد استخوان تای در بدم و در نظر نشتر شد ولاخشه تماج … گفته اند پس
اگر تماج یکی باشد بمعنی کاچی نخواهد بود و در رساله گلک و نی … چندگه و راب
روید کاکون بکاف فارسی و واو معروف هر چند در کتب مشهوره که کاکون بمعنی نی
که در میان آب روید نوشته اند لیکن بودن کانس چنین نیست زیرا که کانس
نی نباشد … مرضی معروف که بتازی سعال گویند … و در رساله ترشی

که مثل خرد ... فلفل و دارک آمیخته در آب کرده ورآفتاب نهاده ... دایره گویند و ایطامه فقیر آرزو گوید کاجی از رسوم هندوستان است و دو قسم باشد
نوعی ست از طعام در روغن بریان کرده گرم گرم در آبی که نمک و جز آن ... آن
کرده باشند اندازند و چندی نگاه دارند تا ترش شود و بعضی در آب ماء نوزند و خل
نکنند دو قسم دوم آنست که بعضی نباتات مثل بادنجان و کدو و ترب و بعضی از اصول
مثل گزر و جز آن را جوش داده در آب مذکور اندازند و نگاه دارند که ترش شود و تنقل
در آب مذکور انداختن هر گز در رسوم نیست و ایطامه در رد شیعیری ثانی که بلز چیز ترش
بپزند و در سرکه کنند و بجای ترشی و آچار نگاه دارند و در جهانگیری قاطع ناگوریش معروف
کرده و مقالات از ماست و سیر و تخم اسپند و جز آن خشک شده و در سرکه ساز زلیس
تحقیق شد که ایطامه و کاجی یکی نیست ... نزدیک هم اند ... در رساله کوشش گروه
نشستگاه و وقت خلیط کردن بسبب ضعیف و نظافت بیرون آید قعده بضم قاف
لیکن قعده در کشف اللغات بضم و فتح هر دو مرقوم شده و سکون دوم اعتبار کرده
شده و ... و در قاموس قعده کهمزه کثیر العقود و الاصطلاح و معنی که مصنف
آورده لفظ مقعد مستعمل است چنانکه در کتب طبی نوشته خروج المقعد برآمدن
عضو مذکور و ... شکل پیازکه چون بر طعام آن اندازند بجای انار ترانه مالند و بکار
نیز آید بعض الفار بفتح بای موحده و سکون صاد مهمله و بصل العنصل بفتح مهمله ...
نون پیاز موش و پیاز دشتی ... معروف که بتازی کتف بفتح کاف و کسر
فوقانی و فا خوانند فارسی قدیم سغت بضم سین مهمله و سکون فا و فوقانی ...
... حال موس گویند ... مرض معروف که بتازی جرب بفتح جیم و رای مهمله
و بای موحده خوانند گر بفتح کاف فارسی و رای مهمله ... تا گفتن ... و امثال
و امثال آن ... شتن و ... بیدن ... بتازی تغزل بفتح غین معجمه و سکون زای معجمه ...
... سفر و شفن خمار بضم خای معجمه لیکن ضم ظاهرا صحیح بود بلکه بفتح است
از عالم صداع و عناء ... بطریقه ... هم فتح معلوم میشود ... رساله
زهر کوشش صلاخ بکسر صاد مهمله و سکون میم و لام و الف و خای معجمه لیکن
در قاموس صلاخ بمعنی ... گوش و حرکت آن هر دو آورده ... در رساله

... لونی

بوی کاغذ سوخته بوچه کاغذ اید خنجیر بکسر خای معجمه وسکون نون جیم بیار رسیده
وی خنجیر بوی تیزی که از پنبه و استخوان و پشم سوخته وچراغ مرده و امثال
آن برخیزد و این سهو است بلکه کاغذ سوخته را گیرنده نگویند مخصوص بوی پارچه
سوخته و چوب گفته اند لفظ هندی دلالت دارد و تحقیق آنست که خنجیر بوزن زنجیر همانست
که در جهانگیری گفته و بهندی چراهند گویند اما بوی پنبه سوخته اصلا خواهند نیست
آنکه بدست چپ کار کند بیشتر از دست و چپ دست و بتازی الیسیر
بفتح اول وسکون تحتانی و سین و با هر دو مهمله در رساله دیه خورد که روغن
خوشبو در ان نگاه دارند کلاته بفتح و فوقانی لیکن قید خوشبو خطا است دبه خورد
است مطلقا و کلان آنرا کبه خوانند انرا بفارسی دبه بفتح دال و تشدید باء موحده
خوانند پوستی که بالای پوست بعضی از ماهیان باشد فلس
ماهی و درم ماهی نیز گویند کج بضم کاف تازی وجیم فارسی در رساله
آنچه مردم شهر وقت داخل شدن بادشاه یا حاکم تو در شهر از قماش نفیس
بر بام اندازند و آذین بندی نیز گویند آذین بالف ممدوده نیز گویند لیکن لفظ کوث
بدین معنی مسموع ما مردم که هم از اهل هند هم نیست و در کوالیار و غیره معنی آذین بازار
چهار و نا مستعمل است و در کتب معتبره لغت نیز آذین بمعنی مطلق زیب زینت
است و نیز طاقی چند که در آن اینجا شهر شدند در ینصورت نزدیک باشد و میتوانند
یکی باشد غایتش رسم هر ملک جداست و لفظ کبر کوث بدین معنی مسموع ما مردم
است آنست که در عالم مدح گویند بدان معنی که بخشیده جامهای که مقدار کوث
و قلعه باشد که بیان کردن پشم بز و میش بر بدن بستن نیز بهمین میکان کنف
بجیم و فا و مخوف بوزن فعیل و مفعل کما فی القاموس جانور سبز
رنگ که رنگهای رنگین نیز دارد خود را بدرخت آویخته فریاد کند و حق حق گوید و مرغ حق گو
نیز خوانند و چوک بجیم فارسی بواو رسیده و بعضی چوک بمعنی کلاه گفته اند اول
اقوی است کتیا ظرفی کلین که زر و سیم و غیره در ان گذارند بوته بباء موحده و واو
مجهول و فوقانی و بوتق بقاف معرب آن و اینکه خلاص بکسر خای معجمه بدین معنی بعضی
گمان برده اند خطاست خلاص بمعنی زر و سیم سره کما فی الکتب المعتبرة در رساله

قسمی از جوز مغز آن بد شنوا دی را آید و چون بشکسته نشود و آنرا لنگ [illegible]
وفتح نون نیز گویند نخکله بفتح نون و سکون خای و کاف و لام نغز
اول است نیز کشها مخصوص چهار مغز نیست بلکه عام است خیرا
لیلهبه در رساله کاسه مسین باشد و آن چنین که در ته آن سوراخ تنگ کنند و آنرا
بر روی آب نهند چون کاسه که گهری بگذرد کاسه مذکور پر شود و در آب نشیند و اکثر
ایشان آن مانند آن کاسه داشته باشند و در تقسیم آب بهند پیکان بکسر بای
فارسی و سکون فقیر آمده و گویند پیکان که برای دریافت ساعت بود و آنرا
بهندی گهری گویند بکاف مخلوط التلفظ بها و نیز ظاهر گهری بمعنی مطلق پیمانه آب
خواه جهت خواه کیل خواه پیکان و در این صورت موافق نیز هند سیان مباین گری
پیکان عموم و خصوص مطلق باشد و موافق محاوره هند یا گهری و پیکان یکی و چون توافق
درین دو زبان بسیار است لغلیب گهری و گهری باشد نه تبعیض تفاوت عموم و خصوص
یکی بود چنانکه در لغت سمن که در هندی بمعنی مطلق گل است و در فارسی گل مخصوص
زیرا که ظاهر اشتقاق گهری را بتقسیم آب در هندوستان رواج ندارد جانوری از عالم
لنگ و سیش مانا بزرگتر از آنها و خون مردم خورد و آن را ساس هم گویند و سین مهمله نیز خوانند
غسک بفتح غین معجمه و سین مهمله و کاف تازی لیکن این هر دو زبان قدیم است و از
بعض ثقات مسموع است که حالا آنرا انب گویند بکاف فارسی و زای مهمله هم شنیده
در در فرهنگ سراج اللغه مرقوم است لفظ در رساله دریده شده از هر چیز مثل خیار
و بادنجان قواره بضم و التشدید لیکن در قاموس است قواره بتخفیف چیزیکه بریده
شده از جامه و غیر آن یا مخصوص است بچرم و هر چیز که بریده شود از جوانب چیزی چنانکه
از جگر و اگر دان بریده باشند از لغات اضداد است و نیز مستعمل فارسیان
بمعنی پاره است نظامی گوید قواره قواره شد درع و ترک [illegible] و در رساله
آنکه مردم [illegible] دانه قطع کنند طرار بهر دو رای مهمله لیکن سهو است چرا که گتهه کتا
بکاف فارسی است نه تازی پس در فصل آینده می باید نوشت [illegible] و در رساله تکیه گاه
چوبین که بر صفحه و کنار بام نصب کنند و حرزین نیز گویند و بتازی مجمر خوانند بلوک بیای فارسی
مفتوح و ثانی مضموم لیکن این سهو است چرا که سابق بلوک بمعنی جنجنه نوشته و تحقیق آن
کذرت

زین اسم است از کشتهر چراکه بمعنی چوبی که در طویله های نصب کرده زین
مده بلکه اصل همین است و چه هر لفظ دلالت دارد بران و بمعنی دوم
محاوره مجر در قاموس بوزن معظم یا محدث نا خیست و آبی یا م جا ماست
و بعضی که مصنف نوشته شهرت ندارد بلکه در کتب دیگر لغت نیز سطر نیامده
در رساله آن خطی که دو مباره بر سر آن علا کشند و آن سر مشق طفلان باشند بتازی رجیع
برای مهمله وجیم و عین لیکن رجیع در کتب معتبره ملاحظه کرده نشد دیده نشود سوی صاحب شمس
و هر چه دو کرده شود داشته زنگی سیاه که آهن را در سرکه انداخته سازند سکاهن بکسر سین
مهمله و کاف تازی با الف کشیده و تای مفتوح و نون [illegible] آنچه بدان [illegible] بوضعی مخصوص
و بعربی مقراض گویند کار بکاف فارسی و زای معجمه و وکار بکاف تازی و رای مهمله
موقوفه نیز [illegible] و در رساله آنکه قاطله هم گویند نوعی از اسلحه جیه بفتح جیم عربی و تحتانی
و بای موحده لیکن جیه متعارف حال و زبان زد مغلان است سلاحی است که سپاهیان
پوشند و بمعنی کتاری در کتب معتبره عربی مثل قاموس وغیره و فارسی مانند سروری
و جز آن نیست شاید مولف را جای دیده باشند و در برهان قاطع است جیه بر مدال
بوزن خنجر سلاحی است که در هند کتار گویند و آن چوب راست بمعنی بیلو شکاف و بسد
بمعنی دندان عزرائیل پس درین صورت هم جبه بتحتانی درست نباشد بنون باشد
اگر باشد و نیز لفظ قاتله مذکور دیده نشده آری اگر قتاله معرب کتاره گفته شود جا دارد
و آن هم بشرط آمدن است [illegible] در رساله صند و تچه که درمیان آن کرده ریسمان و دوک
و پنبه و امثال آن گذارند و وکدان نیز گویند ساویس بهر دو سین مهمله لیکن در کتب
معتبره ساویس پنبه محلوج که در جامه نهند و در موید بمعنی جامه پنبه آگنده که در
[illegible] پوشند و آنچه در آدات بمعنی چیزی که دران پنبه نهند آورده مراد ازان
جامه مذکور است بمعنی صند و تچه مذکور [illegible] بتای هندی زن که دلالی کند و زنهار
آنچنانکه مردان رسند خلاف شرع و دلاله و دله بفتح دال و تشدید [illegible] در رساله
تنبیه نیست که بار وارث اموات قسمت کنند و بصورت خشت سازند بوزن زنت یعنی
لفظ خشت بدین معنی مذکور در کتب معتبره نیست و از شعرا و هم مسموع نشده در رساله
جز بره سرخ و یا سفید و آن را عیلج نیز گویند فربوک بفتح فا و سکون رای مهمله و تحتانی

مجهول وفتح داو وکاف لیکن در جهانگیری وکشف اللغات وسه
مطلق غنچه است و در بعضی از کتب طبیه زبوک بوزن منقار
کبود مرغی غنچه بلکه علیحده نیست کنایه ی و در رساله کیاهی خار دار
است یکی گل سفید دارد و دویم مغیلان خار شتر همان است که بهندی دو نوع کیا
باجواسه گویند و آن هر دو مرغوب شتر است وکشانی را بفارسی مطلق خار
گویند و لیکن نکی را که برنگ گل او باشد گل خار گویند کنده چوبیکه کازران
بوقت شستن بر جامه زنند مرخاش بمیم و را وحای بی نقطه و خای معجمه بوزن
مضراب اما چنین یکه بفارسی کدینک بکاف تازی بوزن تفنگ و کدینی بوزن سرین
و کدینه نیز یاد شده گویند چوبی است که جامه را بعد شستن و رنگ کردن بدان
کوبند و بهندی موگری گویند خوانند و آن آلت گازران و دقاقان است و تازی
مدق و مدقه بضم میم و تشدید قاف خوانند ادسسه حالتی است که ابتدای
تپ حادث شود و آن برخاستن پوست بر بدن و در هم آمدن پوست بتازی قشعریره
بضم قاف و سکون شین معجمه و فتح عین مهمله و رای بی نقطه و شین معجمه بوزن
تماشا و در رساله همان نیش و در که بعربی ناب گویند لیشک بتحتانی مضموم و شین
معجمه و کاف لیکن صحیح فتح اول است کچری در رساله غنچه غنچه دانه و کوکنار و
اشجار آنرا هرچه اند ثمره میوه اول بر آید و حال نخته نشده باشد گوز و بضم کاف فارسی
و واو مجهول و زای معجمه لیکن آنچه از زبان مردم فصحای هند است کچری چیزی است
که پس از بار آوردن کنار که بهندی نیز خوانند شود و آن شکوفه کنار است و بر غوره
غنچه و کوکنار اطلاق آن نیست غوزهای مذکور را دودوده بدوداں هندی گویند
و نیز طعامی است مشهور بفارسی کچری بجیم فارسی خوانند چنانچه در سبزیان تمام
آورده اما غالب که این لفظ هندی الاصل است که بسبب علمیت و عدم لهجه مغلی
کچری مستعمل شده لهذا در اشعار بعضی اساتذه این لفظ واقع است و بعضی آنرا
جلشن بشین معجمه گفته اند و آن غلط است صحیح مهمله است بمعنی مطلق هر چیز در هم آمیخته
و لفظ عربی لیس تجویز تبدیل بشین معجمه است نیز درست نباشد کبرا خر نیز چنانکه دیده
و خام که کالک نیز گویند سنجه بضم سین مهمله و سکون فا و جیم بیمو و در رساله
آنچه

... باخه وسنک ثبت در ... نظر رست کشف لفظ درست است وکهور
... موافق ست وبعد تامل وتدقیق بسیار معلوم شد ... بچه با زید
... وند ... جا وکاف ... فارسي بوزن آنجا ... و در رساله قدح چوبین
بزرگ ... شوربا خوانند چنبل بضم جیم وسکون نون لیکن کچکول بمعنی قدح چوبین
بزرگ مستعمل فصحای هند نیست در فارسی بعضی کاسه گدائی گفته اند و مستعمل فارسیان
همین ست آری طبا خان ست کاسه گدایان را کچکول گویند و نیز چنبل در کتب لغت
بمعنی کدو ست که در یوزه گر باشد و در صورتی که کچکول بمعنی در یوزه گر بود چنانچه بعضی
ارباب فرهنگ نوشته اند چنبل بدین معنی صحیح نباشد لیکن آن غیر مرضی مصنف ست
... جائیکه متصدیان نشسته حساب اهل لشکر وغیره کنند در دفتر خانه و نیز کچهری
جائیکه رعایا مال واجبی خود ادا نموده تسلیم تحویل و در آن نمایند سرای شمرده
بسین و رای هر دو مهمله والف و شین و میم مضموم و این نام از عهد نوشیروان
مقرر ست ... و در رساله آنچه از میده و شکر بصورت خرما سازند و در روغن
بریان کنند و مسافران همراه دارند برسان بضم بای موحده وسکون رای بی نقطه
برسان در کتب معتبره لغت دو شاب سیاه است و بعضی قید خوشبو کرده اند
و در رساله محل شتر اگر واز باشد سغدف و اگر سایه دار باشد سغنداف
بزیادت الف و نون لیکن کجاوه خود لفظ فارسی ست که بهندی تا ... آن لفظ
دیگر بهم باید رسانید و در قاموس ست اسغدف مرکب مشهور و اسغنداف
علیس من کلامهم ... دوائی که برای آماس دست و پا بکار آید از انباد بنزا و رای
مهمله مفتوح وسکون نون وبای موحده ... ملک سیه برند العذار ... انکی
... وبغایت خوشبو که دستنبو نیز گویند شمامه لیکن در قاموس ست الشمام ...
وبطیخ منقطه صغیرة مخطط بحمره وصفرة وصفره فارسیه دستنبو ... در رساله
آنست که از آرد ... ال نخود در دو مارست و دوغ انداخته می ... زنند آن ... است
نیز گویند سپید با لیکن عجب از صاحب این رساله که ماست ... گفته هر چند
ماست داخل هر دو طعام می شود و نیز سپید که اسفید باج معرب آنست ظاهرا نخود
... ب نیست نه کڈی مذکور و کڈی که مرسوم هندوستان ست برنگ زرد باشد نه سفید

ودر رساله بتازی قرح خوانند و بالضم دال مهمله و بای حطی
فارسی است عامیش عوام هندوستان بتشدید دال خوانند
عربی لسبب آوردن آن در ذیل الفاظ هندیه بیحساب باشد و غلط ... اوج بوم
است و آن اعم است از تلخ و شیرین و در فارسی اج بضم همزه و سکون جیم تازی نیز
... ودر رساله سم شکافته حیوان چون سم گاو و گوسفند و امثال آن ظلف بکسر
ظای معجمه و سکون لام و فا لیکن قید شکافته غلط است بر سم خر نیز اطلاق آن آمده
... ودر رساله آنچه اول پیدا شود و از آفتاب مقابل شعاع مصر قرن لیکن در تاج ...
ست القرن من الشمس جسمها و علاها او اول شعاعها لیس موافق معنی سیوم باشد
پیداکه ... قرن بر تقدیر معنی سیوم در لفظ نزدیک هم باشند و این از توارد است
که لفظ هندی و عربی نیز نزدیک هم باشند ... ودر رساله آواز شکم بسبب باد باشد
... هم کند قراقر بهر دو قاف و هر دو رای مهمله لیکن گرگری در هندی درد شکم است
نه بمعنی آواز مذکور ... ودر رساله چیزی مانند تابه از سفال که نان بران پزند بفتح
بای موحده و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و نون لیکن بر بوزن اقری بکسر اول
است ... ودر رساله از بعضی فرهنگها در جهانگیری منقول است که در روی ...
ور متعارف کما ... هم بجانه آیند ... بفتح بای موحده و هر دو رای
مهمله لیکن ... مرکومک را گویند نسبت بدر بای کلان ... در رساله ...
بعضی ... است که ... در ان آمد و رفت میکنند و نیز ... که در خورد است
خواه ... باشند و دیگر کلان بود و آمد و رفت نیز شرط نیست چنانکه ظاهر است پس
نیز ... بود ... کلان ... بعربی ... خوانند بهر دو حا
کا فی الکنز اللغة ... ودر رساله جاییکه سرگین و خاشاک و پلید بها در ان جمع شود
شنگ بفتح شین معجمه و نون ساکن و بعضی بلام گفته اند بجای کاف بمعنی ... بعضی
و نسبه ... زبان مردم نواح دهلی است و فصیح گهوره است ... بتشدید را استخوانی
نرم که در ... گوسفند و غیره باشند و آنرا میتوان خایید جرنده بجیم تازی و رای
مهمله بوزن فکنده و بتازی غضروف بضم غین و ضاد هر دو معجمه و سکون واو
رای مهمله ... رسیده ... ودر رساله غلط ... میان ماش ...

دیون

و بطور تعشیر کرده کا و ونهلیغاب تیت نرم سازد و آنرا کرخفه نیز خوانند کنک بکسر کاف
و سکون سین مهمله و فتح نون و کاف ایکی گیا و ونبان جای دیگر باشند
نیز و ظاهرا بمعنی [illegible] ست که بهندی فصیح آنرا [illegible] گویند و آن کلمه [illegible] است
و در ملک ما دار و آن [illegible] مرسوم نیست والله اعلم [illegible] در رساله طرقی کنها
بلند دارد قرغان لیکن قرغان بفتح [illegible] قاف بمعنی هر دو قاف بمعنی دیگ سین
و بعضی دیگ بزرگ گویند درینصورت [illegible] باشد [illegible] غمری که چون خشک
شود آنرا بجنبانند آوازی ازو می آید کن [illegible] بضم کاف و نون بمعنی خفیفه و آن
مخفف [illegible] است و [illegible] بجای مهمله خوانند گو هر چه نیست اما معنی به بدان
سبت [illegible] بنا بر جاستی است که [illegible] شوخی باشد چراغ پا و چراغ
پایه بزرگ [illegible] است و بعضی چراغ تنها نیز گفته اند و در هند آنرا [illegible] نیز گویند از جای این
لفظ من حیث القیاس میتوان شد لیکن سند این دیده نشده [illegible] صدای
ورق کاغذ و جامه [illegible] و جامه نو پوشیده [illegible] بکسر خای و سکون شین
معجمه و نون فوقانی لیکن [illegible] بر هم خوردن چیزهای دیگر نیز اطلاق کنند [illegible] اسم باشد
[illegible] چیزی که صدا از آن برآید [illegible] بفتح کاف و لام و واو مجهول
و جیم فارسی [illegible] در رساله دست افزار معماران بجنایان [illegible]
بنده بفتح همزه و سکون رای مهمله و زای معجمه لیکن [illegible] در سروری و کشف اللغات
و غیره و دیگر کتب مشهوره بهندی [illegible] کرنی [illegible] و ظاهرا
خطا است و صحیح بدان معنی [illegible] بیای موحده است که [illegible] بمعنی آلت و آنرا
ماله نیز گویند [illegible] در رساله عربی که آتش تنوره [illegible] بکسر [illegible] آتش کا [illegible] لیکن
آتشین کا و با آنکه بدین معنی در کتب مشهوره نیست می باید که آهنی یا چوبی باشد که آتش را
زیر و بالا کنند تا بسیار روشن شود و [illegible] از بعضی زبانها ان لغت [illegible] بفتح ها
مهمله و سین مهمله و سکون نون و کسر جیم فارسی و لام بمعنی شنیده چون [illegible] حای
مهمله در فارسی نیست که معلوم نیست کنند از کجاست [illegible] میلی از طلا و نقره و دیگر
فلزات که بیشتر در دست و پای طفلان کنند و بعربی بکسر سین مهمله و رای مهمله
خوانند و [illegible] بفتح واو و رای مهمله و سکون نون و آنچه در دست کنند دست و [illegible]

نمود آنچه در [illegible] و بعضی خوانند [illegible] دام چوبین که شرک و تلغز گویند

و دام آن بطناب و جیم بواو رسیده لیکن در قاموس است الشرک محرکة حبالة

للصید [illegible] و در کنز اللغة و کشف اللغات بمعنی دام و بعضی آنرا [illegible] گویند

بعضی حلقه کرده که بر آن نشنند و سر دیگر آنرا میان حلقها بگذارند و چون بجرد

کشیدن ریسمان آن حلقها تنگ شود که همچنان بر سر دام باشد و نیز داحول بمعنی

بجیم است و داهول بهای هوز مبدل آن یا بر عکس و بجیم خطاست و آن علامتی

است که صیادان نزدیک دام بسازند تا صید از آن رمیده در دام افتد لهذا اطلاق

بر علامتی که بر اطراف [illegible] زراعت سازند بجهت منع [illegible] طیور نیز آمده

و فارسی صحیح کرکی [illegible] بفتح فوقانی و لام است [illegible] ارباب فرهنگ بمعنی

مطلق دام آورده‌اند لیکن صحیح بمعنی چوبی است که [illegible] بدان بشدند و [illegible]

بران تعبیه نمایند و دانه بر وی گذارند و [illegible] در خاک پنهان کنند و مرغان

بدان صید نمایند کما فی القاموس لیکن [illegible] درست چنانکه از رسالها پیداست

تحقیق [illegible] که زیر کفش بجای باشد وصل کنند نعیکه

بفتح نون و قاف [illegible] لیکن در قاموس است النقیله رقعة النعل و الخف بما

خف المعیر [illegible] باشند یا اعم [illegible] در رساله [illegible]

آهنی که [illegible] بفتح رای مهمله و سکون [illegible]

لیکن در کتب معتبره لغت [illegible] عربی نیست [illegible]

کنند [illegible] کمل [illegible] مشیده و میم و کاف فارسی و لام و [illegible]

[illegible] گردش خوانند و [illegible] سراج اللغة مرقوم است که [illegible]

[illegible] خشک شود و سخت گردد و آن نزدیک شدن [illegible]

[illegible] بکسر [illegible] و طای مهمله [illegible] سکون سین مهمله و نون مکسور بضم

[illegible] لیکن [illegible] غلیف [illegible] باشد لهذا در [illegible] آورده

و دوم [illegible] است و لفظ عربی نیست کما فی الصراح [illegible] خشک [illegible]

[illegible] کتب طبی که آورده [illegible] والله اعلم [illegible] در رساله [illegible]

بر [illegible] شده باشد و بعربی [illegible] گویند [illegible] بضم بای موحده و سکون [illegible]

وکاف

در [illegible] فارسی دیگران بحذف نون مخفف آن [illegible] در رساله سنگی که آهن بدان تیز کنند خان
آنست که سنگ [illegible] است خاص که مولد آن جزایر چنین است و [illegible] از ان [illegible]
[illegible] است [illegible] و آهن بدان تیز کنند و بکار عکاکی نیز آید و مشهور بمعنی [illegible] شود
بضم شین معجمه و سکون نون و بای موحده بالف کشیده و دال [illegible] معرب آن
[illegible] بمعنی ریشی سفید و سیاه آمیزه مو [illegible] و بای مجهول و رای معجمه دو مو
در ریش وجود گندم و بعربی کهل بفتح قاف و سکون ها و لام [illegible] در رساله تراویدن
جراحت شاریدن اگرچه مجد الدین علی قوسی شاریدن بمعنی سرا ویدن جراحت آورده
لیکن اقوی بمعنی [illegible] آنست و لفظ شار و سرشار ماخوذ است از بینجا ظاهر و مجاز
است بمعنی مذکور و نظیر آن [illegible] است در هندی که در اصل بمعنی مطلق جریان است
و بمعنی تراویدن جراحت نیز آورده [illegible] در رساله تراشیدن و ستردن کل خشک
از چیزی و [illegible] یکی از [illegible] و مروف [illegible] شکنجیدن لیکن شکنجیدن اعم است از
تراشیدن و گزیدن و سرفه کردن کما فی کتب اللغة [illegible] بانگ کردن ماکیان در وقت
بیضه نهادن کراچیدن بکاف مضموم تازی لیکن الاقوی اول است و بعضی بیم تازی
و بعضی فارسیه گفته اند بدانکه بانگ کردن ماکیان دو وقت باشد یکی در ایامی که خواهد
بیضه نهد چند روز خود بخود فریاد کند و دویم بعد بیضه نهادن که اکثر ماکیان شور
کنند کراکر نادر هندی بمعنی اول و کراچیدن از ظاهر کتب بمعنی دوم ظاهر میشود [illegible]
نام درختی کلان که شکوفه زرد بسیار و بر بسیار دارد [illegible] در ایام شکوفه درخت مذکور
سراپا شکوفه شود و مطلقا برگ ندارد و بهندی املتاس نیز گویند خیار شنبر [illegible]
ماکیان که بعد بیضه نهادن بجای خود بنشیند و اگر کسی دست کند فریاد نماید و این را
در فارسی نیز کرک گویند [illegible] در هندی برای هندی است و در فارسی برای
فارسی [illegible] بمعنی کردن کاری که بتازی فعل گویند و هندیان بمعنی بخت و طالع نیز آرند
از آن جهت که بجنس انسان آدمی و حیوانات و نباتات تناسخ [illegible] بسبب افعال
خود لیس خود شر این را متعلق بدن سابق می شمارند و این موقوف بر فعل باشد
و آن تفصیلی دارد در کتب این قوم مرقوم است [illegible] در رساله سخن [illegible]
با هم گفتن چنانکه دیگر نشنود بجفجف بدو فا و جیم بوزن بلبل و این معرب بچ بچ است

بضم هاء و بای موحده مخفی و سکون هر دو جیم فارسی در کتب معتبره فارسی هیچ یک ننوشته‌اند
بگو نشد و نیجه مبدل آن در قاموس فجفج احدب حرفی صوته فهو مجاج فجفاج و
گرفتگی آواز خواهد بود و در تصریح مجمجی افتاده [illegible]
که بمعنی آوازی که موجب گرفتگی گلو شود والله اعلم و نیز کهس پهس بمعنی حروف و کلمات
ست که آهسته آهسته گویند اما بطریقی که سامع اگر بشنود ادراک حروف و کلمات
آن میتواند کرد و در نیاید [illegible] کشت تکاکننده هزره کرد مزرگ بتقدیم رای مهمله
بر معجمه گشت و زرنکا [illegible] تازی و شین معجمه فراغ [illegible] در رساله نوعی از دست
افزار آهنی یا دسته چوبین که برزگران و باغبانان دارند کلند بوزن کلاک هندی مستعمل
قصاکدال [illegible] در رساله کیسه حجامان که استره و مقراض و غیره لوازم خود در آن
دارند تنبکو بفوقانی مفتوح و بای موحده و نون ساکن و کاف فارسیه لیکن در این
نظر است چرا که کسوت مخصوص بحجام و سرتراش نیست کسوت سقا نیز شهرت
دارد و نیز تنبکو بوبیدان و صندوق و زنبیل و کیسه حجام و سرتراش کما فی کتب اللغة
[illegible] تمام درختی است که گل زرد دارد و طاقه کذا فی الرساله [illegible] گلی است سرخ
که نشهاب ازان گیرند و بتازی عصفر بعین و صاد هر دو مهمله و قرطم بقاف مضموم
و رای و طاء هر دو مهمله [illegible] رنگ سیاه که جوهر خود را از آن بر آید بلنج بفتح با و جیم
و سکون لام و خای معجمه و جیم فارسیه [illegible] شرمنده شدن سر فکندن و بتازی
خجالت [illegible] دو معنی دارد یکی زور بلفظ زور در عربی نیز بمعنی قوة آمده و این
از توافق است کما فی القاموس و دوم پوست مغیلان و بدین معنی فارسیان نیز آورده اند
[illegible] شراب هند که حاجت بکس میداشتم [illegible] آنچه زبان را گیرد و بتازی عفص
بعین مفتوح و فا و صاد مهمله زمخت بفتح زای معجمه و میم و سکون خا و فوقانی که
در فارسی بمعنی چیزیکه بر سر آب و غیره پیدا شود و بعربی زبد بفتح زای معجمه و بای
موحده و دال است و در هندی بمعنی بلغم مستعمل است و این نیز همان است زیرا که از
توافق است و حرف [illegible] در زبان مستعمل هند نیست اما در زبان کتابی رسیده است
چنانکه بر متتبع پوشیده نیست [illegible] کسیکه کفن مرده‌ها را بدزدد و کفن دزد [illegible]
و بتازی نباش بفتح نون و بای موحده بالف کشیده و شین معجمه [illegible] بفتح الف

ورار

ومیم
مهران وبعضی گروهی رسیمان کرده دوک بجیده شود فرموک بفا و رای مهمله و
زاء و الف سار لیکن فرموک مشترک است بمعنی گروهی ریسمان و
نیز گویند چون در هر دو معنا مناسبت است شاید یکی مجاز باشند
و در اصل و دیگری حقیقت و نیز تباع بیای موحده و نون با لف کشیده و غین معجمه کما
فی القاموس و در رساله میرزا ایست حنظل بفتح لیکن گکوره سبز و نیست
سبز رنگ نمر یست مانا بکر بیه که آن نیز ثمریست معروف و هر دو در اکثر جاها در موسم
برشکال پیدا شود اما گکوره صحرائی است و نوعی است از کریله که در صوابرونید و ظاهرا
قثا آی بکسر قاف و تشدید ثاء مثلثه و حاء مهمله که در کتب طبیه آمده همان ا
واله اعلم ... گرهی که در زیر بغل پیدا شود و مرو زنخچه کوده و چرکت در آن
افتد بغلک بیا و غین معجمه مفتوحتین ... در رساله باهم نزدیک و پیوسته بندی
کام اسپ و کشنا و نرغش قرط بکسر قاف و راو طاء هر دو مهمله لیکن مشهور رنج در
هندی اسپی یا خری یا اشتری که با بیا ملاحا کج باشند و هر دو زانوی عقبت هم ساید
یا نزدیک شود و در کشف اللغات قرط بفتح نزدیک هم نهفتن سنطو و نزدیک
نهادن کام و از قاموس هم همین مستفاد میشود پس یکی بنا شند و در قاموس
پل شور پاست بضمتین معجمه و واو مجهول و بای فارسیه ... در رساله مجرا
که از کونه کلی بسازند و اینها را بسر هم نصب کنند تا آب از میان بگذرد و
آن را لیک نیز گویند منک بکسر و نون ... و کاف فارسی ایکن ... تاز بکاف
تازی زبان جهال است و عوام کالانعام هندوستان است و مشهور قابله بقاف
بغیر الف ... انکوداچه یا زن نوکر که خدمت اطفال کنند ملا اهر دو دال مهمله
با الف کشیده و انکه در هندوستان بمعنی مذکور ... بحذف الف اول مستعمل
ظاهرا مخفف آنست ... غلام پیر یا نوکر قدیم که خدمت طفل کنند دادو هر دو دال
... معروف و این مقابل دادست و در غلب که قید پیر ... بمناسبت ... ند کلات
مثال باید گوکه پیر نشده باشند ... که بعضی کها را خوانند چیزیکه چوب بدان بتا فند
بضرب و بتازی قدوم بفتح قاف و بفارسی تیشه گویند ... سیاه ... شود نیز نشین
معجمه و واو مجهول و نون بیا رسیده و زای معجمه ... در رساله مجموع داغ و جگر و شش هر بز

ما نای گلو آویخته باشند وآنرا جگربند نیز گویند پوت ببای فارسی و واو مجهول
وتای ... آنرا قلیه پوتی خوانند لیکن در کتب پوت بمعنی جگر است
مذکور ... چنانکه که بادشاهان ودولتمندان ومردم شجاع ... در رزم
ودستار وکلاه خود زنند کلک بکاف عربی ولام مفتوح و بترکی جیغه گویند ...
در رساله ... وغیره برنامه واین عجب است چراکه برنامه بمعنی سرنامه است که بر سر
خط نویسند واگر بهردو نون کان برده ونیز ... لفظ فارسی است وآن نوعی است
از نان که اکثر مسافران همراه دارند وقید روغنی نیز بیجاست ... در رساله
روده گوسفند که بگوشت پر کنند چرغند بجیم فارسی مفتوح و سکون رای مهمله
وفتح غین معجمه ونون زده ودال لیکن اقوی آن است که بجیم تازیست و بجیم فارسی
بمعنی چراغ وچراغدان ونیز بمعنی روده مذکور دوچ بفتح واو وسکون جیم
تازی وبعربی عصب [illegible] وصاد هردو مهمله بوزن حسب واهل سمرقند ونواحی
هردوا و بوزن [illegible] نقلی که بعد از روغن کشیدن از کنجد وسرشف وامثال
آن ماند وآنرا کنجاره نیز گویند [illegible] مرکب است از کنج مخفف کنجد است وارکه
کلمه نسبت است وکنجاله [illegible] پس اطلاق بر ثفل کنجد حقیقت باشد و بر ثفل
سرشف وبادام وغیره مجاز ودراصل عصاره بضم عین وصاد بالف کشیده ورای
مهمله لیکن عصاره اعم است از ثفل مذکور وشیره وروغن که از چیز مذکور بر آید
کافی منتخب اللغة ونیز در فارسی ثفل کنجد [illegible] ببای موحده وزای معجمه [illegible]
وشین معجمه خوانند [illegible] شراب فروش خمار بضم خاء معجمه وتشدید میم [illegible]
بلغت هندی کتابی بمعنی کاسه گر و کوزه گر است ودر فارسی نیز بدین معنی آمده پس
از توافق باشد چنانکه لفظ کپی بمعنی بوزینه واشتر بمعنی جانور معروف ودیگر
الفاظ وهیچکس از اهل لغت را بدان فهمیده نشده الا فقیر آرزو و بحمد الله تعالی
[illegible] سوجی بسین مهمله بواو رسیده وجیم فارسی بیا رسیده نیز گویند [illegible]
این ترکی است [illegible] که [illegible] سیاه که بکند ... بر بازیاده از بازوی سپید باشند فلنج و
فلنگ بفتح فاء ولام ونون زده وجیم ودر دوم کاف فارسی وظاهرا هندی [illegible]
کلمی است که تبدیل [illegible] در آن باشند [illegible] زمین [illegible] که در آن گیاه نروید [illegible]
مفتوح

و غین معجمه [illegible] بر نظام بر آوردن بچه کبوتر که هنوز از رست نشده [illegible]

[illegible] معلم با [illegible] و بای فارسی و دال مهمله [illegible] شو بای له

بجای [illegible] با واشی [illegible] و شین معجمه و [illegible] دیستدان در دفتر دوم

سراج اللغة مرقوم است و نیز کلیب [illegible] بمعنی [illegible] است که در بهشت بود

و بعربی طوبی خوانند [illegible] در رساله کسیکه او [illegible] که بتازی فخار خوانند

کلال بضم کاف تازی لیکن فخار به تشدید خا معجمه بمعنی گل پخته است مثل کوزه

و سبو و در منتخب اللغات سفال یا سبو [illegible] رسنی حلقه دار که بر پای

بام و قبه اندازند و [illegible] لیکن [illegible] لفظ فارسی است که آدمی حیوانات

دیگر را بدان بگیرند و همین معنی است و [illegible] القاموس [illegible] قدیست که بعضی

موهوم [illegible] کهنه [illegible] و بمعنی

[illegible] در شعر [illegible] شده و شاید در فارسی کمند هم آمده باشد [illegible]

[illegible] که بهشت [illegible] بود [illegible] و لفظ خشتی اگرچه عربی

است بمعنی مطلق چیز [illegible] اکثر فارسیان [illegible]

مذکور [illegible] بمانند و فقرا [illegible] خشتی [illegible] فارسی خوانند [illegible] یا ریکی

یا کلی یا [illegible] در طبیعت [illegible] کم شده باشد [illegible] زرمرده [illegible] مان

و [illegible] هر چهار بکسر اول و قیل بفتح های [illegible] انگشت [illegible] بکسر خای

معجمه و صاد مهمله [illegible] در رساله بالای گوش که بتازی شقیقه خوانند [illegible] بون

سین مهمله و رای مهمله [illegible] رسیده لیکن بمعنی شقیقه سر و نکاه است چه سرون

بمعنی شاخ است چون محل مذکور جای رستن شاخ بود در حیوانات دیگر [illegible]

آدمی نیز اطلاق آمده نظامی گوید [illegible] سر که سزاوار باشد بتاج [illegible] سر و نکاه [illegible]

یا به تاج پس سرون تنها غلط باشد و آنرا بنا گوش نیز گویند و بناگوش اگرچه در اصل

بمعنی [illegible] گوش است لیکن بر حوالی گوش که [illegible] رخساره و [illegible] بالا

گوش بود اطلاق آمده تحقیق آن در سراج اللغة نوشته ام [illegible] در رساله [illegible]

[illegible] باریک [illegible] که بدان گنجشک و مانند آن بگیرند دبق بکسر دال مهمله و بای

موحده [illegible] و قاف لیکن بتحقیق آنست که [illegible] نیست چیزیست که [illegible]

که در فتحپور بست در هندوستان سازند و در غیر الملک معلوم نیست که از چه چیز سازند

قاموس الدنق جزء دغیرا بمعنی سر پشه ماهی گفته اند و ظاهرا در غیر

نیامده باشد ... خیمه که پیش خیمه امرا و سلاطین نصب ... ن بضم قاف

تازی و نون زده و اغلب که کند لفظ متصرف هندیان است و اصل لندلان است ذاتی

ترکی است ... شخصی که جامه ها را کوبد برای زینت قصار بفتح قاف و تشدید

صاد مهمله و رای مهمله و اگرچه در اکثر کتب قصار بمعنی گازر آورده لیکن در منتخب اللغة

است قصار آنکه جامه را کوبد و دقاق مطلق کوبنده چیزی ... دایره که از علتی

در اجزای رقیق مالی پر گرد ون در موسم برسات مشبها ظاهر شود و آن را خرمن

ماه نیز گویند ... در رساله کنارهای دیوار که خشت فرو گرفته از دیوار برآورده

باشند طنف بضم طاء مهمله و نون زده و لیکن در کشف اللغات بفتح و ضم حلقه

که در پیش دیوار باشند و شکافته دیوار رو پوشش در سرای و در قاموس طنف بفتح و ضم

و بتحریک و بضمتین و در قرین و سد و ما شرف خارجا عن البناء للشرع فوق باب

الدار جمعه و درین صورت نیز کنگنی باشد و نیز کنگنی غله ایست که کثر غربا خورند و

خوراک جانوران هم شود و مثل لعل و طوطی و صاحب رساله آن را گال بکاف فارسیه

و بعربی زغیر آورده لیکن غیر گال مشهور گال غله ست مشابه به کنگنی و هند

آن را چینه خوانند هذا گاله که غریب غله گال است و معنی گاو رس آورده و در کشف اللغات

زغیر ... تخم کتان آورده که بهندی السی خوانند ... و در رساله حلقه که بر چهار چوب

در زنند تو زنجیر بسیدان آویزند و قفل کنند و زرفین بضم زای معجمه آنکه از سوی بینی برآید

موی مقدم بضم میم و سکون قاف و کسر دال لیکن اعم است از آنکه بر چهار چوب در زنند

یا بر صندوق و قلمدان و امثال آن زنند و نیز در سرو ریست ... و قرین بفا و رای مهمله و زای معجمه

... دغنین آن آهنی که بر چهار چوبه در کوبند و در بان نهند و قفل از آن گذارند و معدوم

زنیغ و بعربی زرفین خوانند و در قاموس ست الزرقین بالضم والکسر حلقة الباب

او غام معرب و نیز ... مقدم بدین معنی در قاموس و کشف اللغات و کنز اللغة نیست

... در رساله قسمی از گدایان که شاخ و شانه گوسفند بدستی بگیرد و در خانه

و پیش دوکان مردم ایستاده شاخ مذکور را بقسمی بر شانه مالند که آواز غریبی

ازان

[illegible] ظاهر شود نا مرقوم شنیده چیزی باز تا بد بود الا ابهامی واقع شود [illegible] بالکل [illegible]

[illegible] خوانده تا صاحب خانه شود و کلان زنان عمل شنیع و مشت خورده چیزی [بداند] باید بدهد پنهان

پا [illegible] خفشا [illegible] گوید یعنی این خطاست چرا که بدیعه فارسی است و در بهار [illegible] منقسم

مرقوم را معلوم نشده و پیکنه گویند اگرچه داشتن شاخ و نشانه گوسپند و در بهار مرقوم است

مرض سرخور دیا یا اعضای دیگر را مجروح سازند و جیش و کلاه پاک کنند و بر در خانه آویزند

که در شاهی هندوان و کنگره هندی یعنی جوان قوی هیکل است [illegible] چیزهای افگندنی

و بکار نیامدنی که رفته بیرون از خانه اندازند اعنی بعضی بوزن پامال [illegible] در رساله

خزنده است بسیار پا که و گوش خزک نیز گویند گوپسه بفتح کاف عربی [illegible] و جای معروف

و سین مهمله بدانکه گوش خزک که بعضی آنرا گوشن خر نیز گویند بسیار پا دارد و آن دو نوع

بود یکی کنسلائی دوم کنکهجوره بسکون دوم کلان تر از نخستین بود و آن هزار پای نیز گویند

معلوم نیست که هزار پا و گوش خزک کدام ازین دو را گویند هرچند جوهر لفظ دلالت دارد

بر ترادف کنسلائی و گوش خزک [illegible] نیز لفظ گویه در کتب مشهوره عربی و فارسی نیست و آنکه صاحب

رساله کنکهجوره نوشته که خزنده است که در گوش خزد و آنرا هزار پا [illegible] و صد پایه نیز گویند

محل تامل است و تعزیه لفظ سوپایه یعنی عدد معروف است که سابق بسین می نوشتند و متاخران

بصاد مهمله مینویسند چنانکه در لفظ حس شده در کتب قوم مرقوم است [illegible] در رساله

آنچه بر سر دیوار حصارها و بعضی از چوبها سازند شرفه یعنی کنگوره غلط عام هندیان است

و صحیح کنگره است که فارسی است [illegible] مسلی از نقره و طلا و امثال آن که زنان و طفلان

در دست و پا کنند و دستوانه نیز گویند [illegible] و در رساله جامه پشمین بی آستین که فقرای

هند پوشند چوخا لیکن چوخا بمعنی جامه فقرای هند نیست اگرچه صاحب کشف اللغات

لغت و تحقیق آنست که مخصوص نصاری است چنانکه بعضی از ارباب لغت نوشته اند و شعر

خاقانی دلالت دارد چه دران قصیده اکثر اصطلاحات و الفاظ مستعمل نصاری آورده

[illegible] در رساله جای خراب یعنی خانه ویران دیولاخ بمعنی مکان دیو خیز است چنانکه

لاخ بمعنی مکان است مانند سنگلاخ و در رشیدی لفظ لاخ بمعنی انبوهی [illegible] بهر حال

جای خراب بسیار دیولاخ است و کهندر خانه که ویران شده باشد لیکن غیر هم باشند [illegible]

[illegible] که عزایم خوانان بگرد بر خود کشند و در میان نشسته عزایم و ادعیه خوانند

هند بفتح [illegible] دونان زده و دال و ندم موتوف گوید سابق کندن [illegible] هاله گذشته بهند [illegible]
که [illegible] و کمدی [illegible] بمعنی هر چیز مدور است مخصوص دایره مذکور نیست و مبدل [illegible]
خانه [illegible] بجای آن بمعنی دایره مذکور شهرت گرفته و در اشعار [illegible] رقم [illegible] و
[illegible] در رساله مذکور بازی است که خطها کشند و یکی دران نشیند و دیگران آمده بر سر او زنند
و پای خود را دران ایستاده بجنبانند هر کدام پای او برسد بجای [illegible] نشیند و بعربی جوره
بفتح حای مهمله و جیم مشدد و بواو رسیده و رای مهمله و خرسک بکسر خای جیل [illegible] خوانند
[illegible] در رساله سنگریزه که در راه زیر پا کوفته شود رضراض بدو ضاد معجمه و دو رای مهمله [illegible]
دست بند [illegible] که عوام در کتخدائی و در دست عروس و داماد بندند و عکسه بفتح دال مهمله و عین
بی نقطه محض است چنانکه در کشف اللغات است و [illegible] عکسه در دست بند و آن یک نوع بازی
مجوس است و فی القاموس و عکسه للمجوس [illegible] الدستنبده لعبت بدرون و فدا خد
بعضهم به بعض کالرقص و قد عکسوا و قد عکسو و بسبب اشتباه صاحب رساله دست بند را
و حال آنکه دست بند نیز بمعنی کنکنا نیست زیرا که کنکنا مرسوم کتخدائی است و دست بند مطلق
[illegible] دست مردان و زنان است و نیز کنکنا مرسوم غیر هند معلوم نمیشود [illegible] درختی [illegible]
کذا فی الرساله و نیز مانند آفتاب و در سفیده سیبی و دیگر و نیز مشهور [illegible] این سابق مکرر
نوشته شده [illegible] و بعربی مشط بفتح میم و سکون شین معجمه و طای مهمله [illegible] شخصی
که سیر و پیاز و شلغم و بقول و غیرها فروشد سبزی فروش [illegible] شخصی که نوش او
[illegible] شد اخرب بفتح خای معجمه و رای مهمله و بای موحده بوزن افعل [illegible] در رساله
گلی که در آب روید نیلوفر لیکن نیلوفر دو نوع است یکی آنکه روزانه بشکفد و در هندی کنول
گویند دوم آنکه شب بشکفد و بهندی کمودنی و بنگاله و آنچه مستعمل اطبا است دوم است
و نیلوفر عام باشد [illegible] درختی که گلی سرخ و سفید دارد [illegible] خرزهره و بعربی [illegible] بکسر [illegible]
خوانند [illegible] آنچه [illegible] روید برگ سفید در موسم برشکال و در رساله است آن را
کلاه [illegible] نیز گویند سماروغ لیکن اغلب که کلاه ماران چیز دیگر است اگرچه آن نیز [illegible]
از زمین روید [illegible] مطلقا نخورند و در کتبی هیچ صورت کلاه نیست [illegible] مرضیکه
چشم و اندام زرد شود یرقان لیکن قید زرد [illegible] کاهی سیاه نیز میشود [illegible] مرضیکه
در گلوی مردم پیدا شود و بخیه گرده خنزره بخای معجمه لیکن در هند و ستان بد [illegible]

... دانه‌های آن ... دانه انجیر مشابهت دارد و ظاهرا از راه غلط ...
انچه گویند که کسیلا تا پژمرده شدن چیزی مثل گل و گشت پژولیدن که ... در رساله
نشستن ... نند ... و با شناسد و آنرا کبر میز گویند بالف بکاف ... فاما لیکن قید
و درو خطاست کاهی گرفته را میز گیر گویند تف دستمالیین و غیره که بدان غسل کنند و جا ...
و آن بهر و مضموم وجیم مشدد ... و لدوک بواو بروزن ... عمل بدبختان که یک
کس را گرفته چند کس با او فعل شنیع کنند سپرگی بسین و را بهر دو مهمله و کاف فارسی
بیار سیده و رای مهمله و یای معروف ... آن در دفتر دوم سراج اللغة مرقوم است
و درین قسم ... حشرگاه بحای مهمله مفتوح و شین معجمه و رای و کاف فارسی بالف کشیده
و حشر بمعنی فوج است و گاه بمعنی کلمه نسبه شده و مردم هند و ستان از راه غلط حشرگاه گویند
... در رساله سوراخ کردن دیوار که بتازی نقب گویند نقم بنون و غین مفتوحتین
لیکن این خطاست چرا که در رشیدی و جهانگیری بفتح اول و سکون دوم است آری بعضی
از هندیان از راه غلط بدین لهجه خوانند بدانکه سوراخ کردن دیوار و بعضی سوراخ کردن زمین
نوشته اند دوم اقوی است و اول مجازنیز رشیدی گفته که ظاهرا اند تغیر لهجه عوام است زیرا که
نقب بدین معنی در عربی آمده پس فارسی علیحده نباشد اما احتمال تعریب دارد و اشتقاق
بعد تعریب بود کونچی در رساله آنچه از کندهای ... چوب ... شکل ساخته در ته چاه
کنند که عمارت پخته بر آن قرار گیرد بهر بون بباء موحده و سکون رای مهمله ... و واو معروف
و بعضی بمعنی مطلق چیز میانه خالی ناله شکل گفته اند مؤلف گوید اقوی دوم ... اعم
بود از حصار و دایره و در خانه و کمربند و غیرها و آنچه وفای بهای تازی بمعنی نگرگاه و نگار
بفارسی دایره آورده بی حساب است مگر آنکه بای تازی بفارسی بدل شده یا بعکس
و نیز کونچی اعم است از آنچه برای تله سازند و آنچه بهای چاه بود اول از چوب و گل بود
و دوم از چوب و خشت و انگشت و گل ... بود و آنچه از گل بود آنرا کند و بفتح کاف تازی
و نون زده و آنچه از نی بود خنودر گویند کذا فی الرساله و درین خطاست خنور بمعنی ظرف است
از عالم سبو و خم و امثال آن عنصری گوید ... گاه اقبال آن کند خنور ... بستانند عدو ز بوملوت
جای زیر پهلو که استخوان بند ... دو خالی است و بعربی کشح خوانند بفتح کاف و سکون
شین معجمه و حای مهمله تهیگاه کذا فی الرساله لیکن در صحاح کشح ما بین تهیگاه و نشیب بغل

لهذا در کنز اللغة بمعنی پهلو آورده [illegible] که مسمی بتازی قحف بکسر قاف و حای مهمله
[illegible] بجیم [illegible] وجیم نیز گویند کاجک بکاف تازی وجیم فارسی و تحتانیه بیتحتانی بنون بود
با چیا [illegible] مرغ نر خروس و بتازی دیک بدال مهمله بیا رسیده گوی[illegible] ماده ماکیان و
بتازی دجاجه و در عرف حال ایران نر را خروس و ماده را مرغ گویند و مستندان در جمع
در سراج اللغة نوشته ام و نیز کوکرا بمعنی سگ نر است و کوکری سگ ماده کوتل
اسپی که بی راکب پیش دولتمندان در سواری روان باشد حقیقت مشهور است چه نوت
مشهور بفوست چند بجیم فارسی و بعضی بجیم تازی گویند و آن غیر بوم است که بهندی
اتو گویند [illegible] مشهور قلعه و بتازی حصین بکسر حای مهمله و سکون صاد مهمله و نون
خوانند و نیز برای تازی و بعضی عجمی گفته اند و لفظ کوتوال که بتازی فوقانی است در اصل
بنای هندی بود مرکب از کوٹ بمعنی قلعه و وال که لفظ نسبت ست در هندی اینکه
توسی مرکب از کوت بمعنی قلعه و وال مخفف والی بمعنی صاحب آورده از مثل توسی
محل تعجب ست چرا که کوٹ خود لفظ هندی ست و والی عربی و مرکب این این دو زبان
لفظ فارسی پنداشتن کمال تحقیق ست و چون لفظ مستعمل اهل [illegible] ولایت نیز شده
و آنها لفظ بتای هندی این دو زبان را لفظ نتوانند در هندوستان نیز باتباع ایشان
شهرت گرفته بلکه بعضی از اهل هندی بتای هندی خوانند هذا نهایة التحقیق [illegible]
نا سره که تازی قلب خوانند و شاید لفظ ده نیجی بدال و نا و فتح با و خارسی و نون زده
وجیم [illegible] رسیده نزدیک بهمین باشد و در رساله درم قلب نا سره زیف گفته لیکن
درم خطا ست بمعنی مطلق زر نا سره ست و همچنین لفظ زیف بزای معجمه بیا رسیده
بلکه بجوهریان هر جوهری که تقلیدی بود آنرا کهوٹا گویند [illegible] در رساله دست افزاری
مرجو لا سپکان را که در وقت [illegible] بر سر تانه بیفشانند و آنرا ناله نیز گویند غرداس بکسر غین
و زای مهمله و دال [illegible] در سروری غرداس بضم و فتح اول است و دال تصحیف ست
وصحیح واو ست [illegible] پنبه ریزه که در ندّاف بر اندام نداف چسبد و هر چه خیال آن
از کنه شدن گشاینج فوقانی بیا رسیده و جیم فارسی گوی مسافت میان دو دست
رشن برا و شین معجمه لیکن صحیح ارش که مخفف ارش که آن مقصور و ممدود هر دو آمده
و آن سر انگشتان تا آرنج چنانکه در کتب لغت نوشته و بازه بیای موحده و زای معجمه

و بعضی

و[illegible] تحتاني لغت اندراوان اقوی است و بعربي باغ بباي موحده بالف
کشیده و عین مهمله خوانند [illegible] در رساله شاخ نو که از درخت سر زند شناک [illegible]
[illegible] بفارسی بدون نون غنه بمعنی شکوفه آورده [illegible]
بمعجمه
بنون غنه بمعنی شاخ و برگ نو آمده و چون توافق درین دو زبان بسیار است اغلب
یکی باشند و لفظ شناک اکثر بسین مهمله است و چون بشین معجمه [illegible] شود [illegible] و صحیح
باشد و ظاهرا اصل شین معجمه است پس مخفف شاخ تاک بود و بعد از آن بمجاز بمعنی
هر شاخ نورسته شهرت گرفته پس کسر و فتح آن از عالم چرا باشد [illegible] انگشت و بتاز
فخم بفتح واو [illegible] جای مهمله [illegible] در رساله فقط سپید که بر ناخن افتد نوفه بفای
بواو رسیده و فای دوم اگرچه در اکثر لغت همین است لیکن در قاموس آورده الفوف
بالضم البیاض الذي في اظفار الاحداث و در هندی کوڑی و در اصل بمعنی خرمهره
است سفید در خرید و فروخت اکثر شهرها رواج دارد بمجاز بمعنی سفیدی مذکور
شهرت گرفته [illegible] در رساله مرضی مشهور که اندام سفید شود و بتازی برص خوانند پیس
بباي فارسی و این خطاست چرا که برص خاص است و کوڑه اعم که بر جذام اعاذ الله تعالی ایانا
و جمیع المسلمین نیز اطلاق آمده [illegible] گوشه چشم که به طرف گوش باشد موخر بضم میم و بکسر
خای معجمه و آنچه سوی بینی بود موق و مقدم بضم میم و کسر دال مهمله [illegible] علف السنبل مانند
ازرن که در خریف پیدا شود و سبزه آن بسبزه شالی ماند و بعضی از جنس آن [illegible]
باشد که آدمی بخوردن آن بیهوش شود کدرم بضم کاف تازی و سکون دال و [illegible] مهمله
و میم اینکه در رشیدی گوید غله ایست که خوردن آن باعث گردش سر شود و در میان
گندم روید خطاست گندم ربیعی است و کدرم خریفی و آنچه همراه گندم روید [illegible]
و [illegible] دیگر است از جمله غلات نیست [illegible] جانور مشهور کلاغ و زاغ و ظاهرا زاغ عربی است
و نیز چوبی خت است که از حلق آویخته باشند کژه بفتح کاف تازی و زای عجمی [illegible] دیدن
و کاویدن بفا [illegible] بای داون بموحده بالف کشیده و تحتانی [illegible] بزور کشید چیز
از چیزی [illegible] خلانیدن چیز سر تیز [illegible] کوفتن و کوستن [illegible] ببای کوفتن یا
خواستن و آن چیز را با خواست گویند ببای فارسی و خای معجمه [illegible] مجهول
عضوی که بعربی مرفق گویند آرنج [illegible] کلمه بفارسی که در ایام زمستان بر روی پیدا

زرد و مانند دود اطراف را تیره و تاریک سازد و تارشیح بفوقانی بالف کشیده و رای
مهمله و یای مجهول و عین و نترم بفتح نون و سکون زای معجمه هم و اینکه در رساله [illegible]
[illegible] نوشته خطاست چنانکه گذشت بسیار داروی است که بتازی
تاسی و سین مهمله و یای مجهول و لام و الف گویند و چون توفیق در میان دو زبان بسیار است
و تا بدل سین در هر زبان باشد غالب که یکی باشد و آنچه در قاموس بوزن خلیفا
آورده شاید که معرب باشد کیف و در رساله نیا که در شیشه آن قوله نصب کنند آنرا
بر دهن شیشه گذارند تا گلاب و روغن و امثال آن بر نریزد و بتازی قیف خوانند
بقاف و یای تحتانی و فوقانی بوده رسیده لیکن کیف زبان مردم [illegible] و شاید
در زبان آنها بکاف تکلم قاف نکرده اکثر این را مراعات [illegible] جمیع الفاظی که قاف
دارند آنرا بکاف مرادف آن بلکه خصوصیت بقاف ندارد و بسیار حروف است
که زبان عوام هند بدان نگردد و نیز تخصیص شیشه خطاست و در شیشه و تنگه دوده
روغن نیز کیف گذارند بغادسی بکاب بفوقانی و کاف فارسی بوزن [illegible]
نیز خوانند [illegible] جانوریکه در برشکال در زمین پیدا شود و بتازی خراطین گویند
و این معرب خراتین است بفوقانی چنانکه در کتب قوم مرقوم گشته شکند بشین
معجمه و کاف تازی بوزن سمند و بتازی شحم الزبل خوانند و آنچه از شکم آدمی
که اکثر از راه مقعد و احیانا از راه دهن بر آید آن را دود و البطن خوانند [illegible]
مرغ زرد که در آن شکال کارند و مثالی [illegible] نیز خوانند که بخاد بالضم کاف
و رای مهمله و نون زده و جیم [illegible] نهالی و لحاف و سوزنی و هر چیز پراکنده
که بسبب کهنگی ذریم ریخته و ضایع شده باشد جیغت بفتح جیم تازی و [illegible]
و غین معجمه و فوقانی بکسر ادر رساله آبی کرم که بتازی سرطان گویند خرچنگ
بفتح خای معجمه و [illegible] نیز آمده گویند لیکن خرچنگ کرم نیست [illegible] در
رساله پاره زمین که بجهت کاشتن سبزه و غیره آراسته کنارهای آن بلند
سازند و بتازی مرز بتقدیم رای مهمله بر معجمه گویند کرد بضم کاف تازی و سکون
رای مهمله و درین نظر است چرا که مرز لفظ فارسی است و تحقیق آن در رساله رابعه
مرقوم آری در قاموس [illegible] بجیم [illegible] زمینی که دو آب را [illegible] جدا کند

آورده

آورده‌اند و درینصورت اگر باشد معرب خواهد بود و دیگر آنکه گیار و گیاری در عرف زبان
و اکثر ایشان یکی است عامیان بمعنی عود طلاق گیاری کنند و در عرف آنها چون خوانند این
و یکعبتین و غیره ... و چیزی ... از روی دغا داخل نمایند تا بهر طرفی که خواهند افتد ششخ
بهر و شین معجمه و خا بوزن شطرنج اینقدر تفاوت است که ششخ بمعنی کعبتین ... است
... گروه پر از سرب شده‌اند بجهت قمار در هندوستان بازی کردن نیست و کعبتین
و غیره کنند ... در رساله جامه کنند یافته که در زمستان پوشند و آنرا ... باغیر
گویند قرض لیکن در قاموس است القرصة بالکسر خرقة او خطبة تمسح المراة من الحیض و
بمعنی کهیس ... ثمری معروف که تازی قثا بکسر قاف و تشدید مثلثه خوانند
با درنگ و بالنگ که کیس معنی سر مطلقاً گیس بکاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله
و اینکه بعضی موی دراز که از دو جانب سر کشیده باشند نوشته‌اند از خصوصیت مقام
ناشی شده و آن مخفف گیسو است و تفصیل آن در سراج اللغة مرقوم است بهر تعذیر
از توافق لسانین ... در رساله شیر و برنج را با هم پزند شیربا هطه بفتح با و سکون ها
و طای حطی لیکن در قاموس الباهطة متحرکة و هو ... الارز المطبوخ بالحلیب و ا
معرب هندی بهتر درینصورت شیر کهیر باشد زیرا که در کهیر روغن داخل کرده پزند
اگرچه بعضی بعد داخل کرده بخورند مگر آنکه مرسوم عرب باشد و تحقیق آنست که بهات در
هندی بمعنی مطلق برنج پخته است و بهطه و بهته که در فارسی بمعنی ... آمده یکی است
و آن بمعنی برنجی است که در آب پزند چنانچه در شیر پزند آنرا در هندوستان بهتا
نگویند و در عرف حال مردمان نیز برنج گویند که فرقی گویند و آن نیز تحقیق فارسی است
... درختی که خوشبو دارد گازی بکاف فارسی و زای معجمه خطا است در قاموس
کاذی بذال معجمه و غنی و نباتی خوشبو لیکن درخت مذکور خوشبو نیست بلکه گلی دارد
که خوشبو باشد و کدر نیز گویند بکاف تازی و دال مهمله ... شیر ... نوزاد که چون
بر آتش نهند بسته شود مانند پنیر فرنه بضم نیز خوانند فله بفتحتین و بهندی سوسی نیز گویند
... درختی است هندی میوه دار ... هندوستان بود و بهتانی طلح و موز گویند و فروشنده
مولفی بفتح میم و تشدید واو و زای معجمه ... گلی است خوشبو زرد رنگ مشهور که زعفران
نیز گویند ... بفتح خای معجمه و لام ... رسیده با ...

...ی تند بدان شد دگویند دویم بدان و یای مجهول نیز گویند [illegible] در رساله و یابه
زده ... نیز گویند غزاده بفتح غین معجمه و زای مهمله و در قاموس غزاده بمعنی ملکه
ونشسته ... جای چنبری خورد تر از منجنیق آورده و منجنیق از آلات حرب است و القرافلاخن
بزرگ گویند و آن غیر از این مذکور باشد [illegible] و در میان دو انگشتان بتازی خصاص
بفتح خای معجمه و هر دو صاد مهمله [illegible] در رساله راه تنگ که در کوه باشد و بعربی ثغر
بثای مثلثه و غین معجمه خوانند و درب بفتح دال و سکون رای مهمله و بای موحده لیکن
هندی گهاتی سر از سر که گذشتن از آن دشواری داشته باشد و ثغر در قاموس
جای که متصل باشد بدار الحرب و موضع مخافت از سرحد که [illegible] اللغة در هند
میان کفر و اسلام پس غیر گهاتی نباشد و درب بفتحتین در قاموس دروازه کلان
و دو واسع و هر مدخلی بسوی روم تا تجرک راه نا قدان و بسکون غیر آن در ینصورت
نیز غیر گهاتی بود و در منتخب اللغة درب دروازه که در اصل بمعنی گذرگاه تنگ است
در کوه ها و بر این تقدیر نیز غیر گهاتی باشد و بمعنی دره بود [illegible] کلی که برای عمارت سازند
و آنرا ملاخه و سلاله نیز گویند آژند بمد و فتح زای فارسی و سکون نون و دال و ساختن
آنرا از ندیدن بوزن گردیدن خوانند [illegible] در رساله کوی که جولاهگان در وقت بافتن
پایهای خود را در آن آویزند پاچال بباء و جیم هر دو فارسی و تحقیق آنست که [illegible] در اصل
بمعنی مطلق کوی است و بعضی گویند مذکور نیامده [illegible] هر حیوانیکه بچه در شکم داشته باشد
آبستن و آبستان و آبست بمد و بای موحده و اینکه اطلاق آن بر زن کرده اند مجاز است
[illegible] در رساله جامه درشت و سطبر بافته شفیت بشین معجمه مکسور لیکن شین معجمه
خطاست صحیح مهمله است اگرچه تبدیل معجمه و مهمله با هم در فارسی است لیکن آمد شرط
است و نیز تحقیق آن است که [illegible] در هندی چیز سطبر است نسبت به یکدیگر خواه
در جسامت خواه در قوام و همچنین صفت که بمعنی مضبوط و محکم است [illegible] گیاهی
که از آن جاروب سازند و آتش بدان روشن کنند کج بکاف تازی مضموم و خای معجمه
زده و جیم فارسی لیکن [illegible] را آنچه زبان زد مردم گوالیار و اکبرآباد که افصح السنه
هند است گاهی باشد که چیزها از آن بوریا آن که خس میگویند خس خانه سازند و جاروب
ساختن از آن مردم نیست و همچنین آتش روشن کردن و کج بمعنی که [illegible] غیر کج

بانزه

باشد و صورتیکه جاروب از کاه درنی ساختند و آتش هم روشن میکردند آنجا همه هم
میشود که تیغ سیخ کرده است و بمعنی ساده جای از کنار بحر و تالاب و رود و خانه مردم و جانور باشد
و در آنجا آب جمع شود بمعنی آتش خور عام است که بر طرف آب خوردن و از قف و معانی بود بعدی
و حشمت نیز اطلاق کنند حافظ گوید بیت تشنه بد تا کجا میبرد آتش خورها و این قلب
آبخورشن است و بعربی عطن بضم عین مهمله و سکون طای بی نقطه و منهل بفتح میم و سکون
نون و فتح ها و لام خوانند [illegible] و در رساله [illegible] گرده با غنده لیکن عام است
از آن که کلوله کرده باشند یا پیش شود [illegible] تره است مشهور که [illegible] گویند کذا [illegible] کاف
فارسی و [illegible] عربی معرب [illegible] و کذا [illegible] توافق است چرا که رای معجمه
در هندی نیست بدل آن جیم بود [illegible] در رساله [illegible] پوشش چادر یا گلیم که [illegible]
و دزدان [illegible] صاد [illegible] و شمله بشین معجمه و تحقیق آن است
که تنها شمله بدین معنی نیست بلکه شمله [illegible] سهو است [illegible] رساله
دیگر چون آدم بالغ شود کرهی در حلقوم نمایان شود [illegible] و این سهو است چیز که مرقده
گره مذکور را گویند نه حالت مذکور [illegible] که [illegible] عطار [illegible]
بو فروش و عطار [illegible] مفعول [illegible] که زهر مار [illegible]
ما را ف [illegible] آن است که طفلی [illegible] و دیگری [illegible]
زند که باواز [illegible] و صدای [illegible] برآید [illegible] مخصوص اطفال است [illegible]
بزای معجمه و بای موحده و غین معجمه لیکن [illegible] آنچه مشهور فصحاست بمعنی [illegible]
است نازک که [illegible] در زمین برنیاید و بعضی [illegible] وطن
[illegible] باشند [illegible] و در رساله مردیکه دست و پا قوی و کنده نشده و خطش تمام دمیده
باشد و [illegible] بفتح دال و کاف فارسی و تکل بفوقانی لیکن کندگی دست و پا و دمیدن
تمام خط شرط نیست بمعنی نوجوان است و تکل [illegible] است [illegible]
نخستین حدثیکه از کودک بعد از تولد کند عقی بکسر عین مهمله و سکون قاف و بای موحده
[illegible] است که سرگین گرد ساخته همراه دارد و هر جا که رود آن را همراه برد سرگین
گردانک بفتح بای فارسی و سکون شین معجمه و کاف تازی و بعربی جعل بضم جیم و
فتح [illegible] نیز خوانند لیکن در رساله [illegible] که نون [illegible] بنون [illegible] مانند [illegible] غلط و این

مامون است از خسوف صلاح و دیگر است کبتی سیخی است که آهنی از دو طرف تیز و نوکی سر تیز دارد
یعنی این آهن اگر دراز بود بشکل تیغ باشد و چوب خوانند و بفارسی عصا شمشیر و اگر
خرد و بر سر آن دسته باشد که در بغل نگاه داشته تکیه بر آن کنند عصا بیکلر اعم است از کبتی
و غیر کبتی که آن را بیراکی خوانند ... پشتی که از کثرت کارها سخت و سطبر شود و آن
شعرا نیز گویند شوخ بشین معجمه و واو مجهول و غین معجمه ... رسنه که از شغتالو و خربزه
و امثال آن برآید و بتازی خوده و بفارسی خسته و استه خوانند اکثا دهان بند ابریق و لوته
حوض و امثال آن و در رساله پوخشش دهان ابریق و صراحی و غیره فدام بفا و دال و
آن چیز سر پوشیده را مقدم گویند بر وزن مقدم لیکن کتابی پوششی نیست بلکه چیزی باشد
از چوب یا پارچه بهم پیچیده که دهان ابریق و غیره بدان بندند و نیز در قاموس است
فدام بوزن کتاب و سحاب و شداد و شنوز چیزیست که می بندند مجوس بر دهان خود
نزدیک خوردن آب و نیز چیزیکه آب بدان صاف کرده شود و این نیز گویا مجاز است
لیس بمعنی کشتی که بند دهان است چنانکه از کشف اللغات نیز واضح میشود نباشد ... در
رساله لنیه که در زمان ایام حیض در فرج فرو زنند تا پارچه پوشیدنی و تن ملوث نشود و بتازی
کرسف خوانند شله بضم شین معجمه و تشدید لام لیکن کتابی بدین معنی مشهور نیست بلکه زبان
فصحای هند بجهت بجا است و نیز شله بفتح اقوی است و در اصل بمعنی فرج زنان است
و مجاز بمعنی لفظ مذکور آمده و شهرت گرفته ... لبته جامه و قماش بلوند
بیای فارسی الوند و بتازی زبرجه بفتح رای مهمله و زای معجمه و جیم خوانند گهی در رساله
گوی کوچک که کودکان جوز بازی بدان کنند جانج بنون موقوف و جیم عربی لیکن
در کتب لغت ششش جنج و نشنش خانج بنون موقوف بمعنی گودکان خالی که از سر
پر کرده باشند برای قمار و بعضی گودکان کلین گفته اند و جانج بمعنی مذکور نیست و غیر
جوز بازی مرسوم هندوستان نیست اینجا خرمهره که کوڈی گویند و امثال آن در الاع ...
... آنکه کیسه مردم را دزدانه قطع کند طرار برای مشدد و رای دوم نیز مهمله و اینکه
صاحب رساله این حرف را در کاف تازی آورده سهو القلم است چنانکه سابق نوشته
آمده مادهٔ خر نان بضم همزه و فوقانی بالف کشیده مادهٔ خر و نر را خر گویند و در بعضی
کتابی نیز بدین معنی آمده ... سوز زدن دست و پای و اعضای دیگر با نشان

ونوته

و [illegible] این معنی اکثر به هندوستان از طرف مشرق رو به است که به هندی پوربیه گویند [illegible]
بفتح باء و سکون [illegible] بمعنی [illegible] و در کشف اللغات بمعنی نیزه زدن و [illegible]
و در [illegible] بمعنی نیزه [illegible] و عیب کردن است هر دو قول موافق باشد
[illegible] بمعنی مصحف آورده [illegible] و در [illegible] بادی که آب باران در آن
جمع شود و غدیر لیکن غدیر بمعنی آبگیر شهرت دارد و در قاموس قطعهٔ از آب که گذاشته
باشد آن را سیل و غدیر بمعنی آبگیری آورده که در دشت و صحرا باشد پس بمعنی
مذکور نباشد و نیز در اصطلاحات هندی گرها بمعنی مذکور است و بر آب کبیر و غدیر اطلاق
نکنند و لفظ [illegible] آب کبیر و غدیر تالاب و جوهر است [illegible] کره و بچه گو و کلان حال ری،
مهمله و تخفیف لام [illegible] و در [illegible] و صورتیکه دختران از پارچه سازند بشکل
نر و ماده و بدان بازی کنند لعبت لیکن در قاموس لعب بمعنی مطلق تمثال است
[illegible] در کشف اللغات و غیره به همین معنی آورده اما [illegible] بوزن لعبت
است فارسی و لعبت عربی پنداشته و بعضی گویند چون [illegible] احتمال
تحریف نیز هست بهر حال در فارسی بمعنی بازیچه مذکور مستعمل است اما اینکه آن را
دختران سازند ممنوع است [illegible] در رساله [illegible] و غیره لیکن این سهو است
چرا که خانه سابق مرادف پولاد گفته و این مخصوص از کاه و غیره است و تحقیق آنکه
که یک دسته کردن [illegible] و چند چیز [illegible] بهم بسته مثل برگهای تنباکو [illegible] کاغذ بهم
آورده را گویند و خانه تحقیق [illegible] بمعنی [illegible] دسته [illegible] قاموس
پس هر دو یکی باشند و کذلک [illegible] در رساله کاغذ [illegible] و غیره [illegible] که اطفال ریسمان
[illegible] بندند و بر هوا کنند باد فر لیکن تحقیق آنست که باد فر مبدل بادپر است و باد برک
[illegible] و کاغذ نیز بهمین معنی و تغایر در این هر دو به ثبوت نرسیده [illegible] جانوری است
[illegible] علیوار که سر [illegible] خود باشد کید بکاف فارسی [illegible] وال [illegible]
[illegible] نزدیک است غالب که [illegible] باشد و آنچه بعضی بمعنی علیوار گفته اند و لفظ
کیدی را بدان منسوب داشته اند اصلی ندارد چنانکه در سراج اللغة نوشته ام
[illegible] آنست که انگشتان را زیر بغل شخصی کرده متحرک سازند تا آن مرد بخنده در افتد
و آن [illegible] و [illegible] نیز خوانند غلغلیچه بفتح باء فارسی و سکون خای معجمه و لام [illegible]

و جیم فارسی لیکن آنچه متعارف حال است بمعنی خلانیدن زیر بغل و کف و پا و غیره است
و فارسی که بگلوچه و بخلیچه و بجای واو سیا نیز خلغلیچ بضم [illegible] و مکسور و لام بیا رسیده
و بدون لام نیز آمده [illegible] جانوری پرنده و خود در کتب بمعنی است بفتح نون
و سکون سین و رای [illegible] شخصی که جامهای کهنه مردم خریده باز بدست
دیگران فروشد کهنه فروش سیمی گویند [illegible] کهنه [illegible] خوشنویس
نوشته بنده کهنه فروش خود [illegible] ره بجان [illegible] بمعنی گردانکه
در رساله آلت و ستار جره بکسر عین مهمله و جیم مکسور لیکن در قاموس اعتبار
مهمله و جیم و رای مهمله بمعنی آورده ظرف آب که کلان باشد و نه خورد کلان را
کوبی گویند و نیز گون خورد و کوزه سته بتازی جره بفتح جیم و تشدید رای مهمله سبو لیکن
در ولایت سبو دسته دار باشد لهذا دست سبو دار باشد [illegible] و در هندوستان مرسوم
نیست [illegible] و در رساله آنچه زیر [illegible] آمده ساز دواره به تشدید واو لیکن [illegible] قاموس
است لکل عالم بحرک دواره و خواره بعضها فاذا تحرک دواره فهو دواره و خواره فی
ابعضها در ینصورت اعم باشد [illegible] آواز که از ابر بر آید و بعربی رعد خوانند تندر بضم فوقانی
و نون زده و فتح دال و رای مهمله [illegible] جانوری شبینه چلپاسه اما کلان از آن و آن بو قلمون
اند آفتاب پرست نیز گویند [illegible] در رساله آلت چوبی که بر آن سبوی آب و اشیاء و غیره
نهند زیمه بفتح و سکون تحتانی کذا سمعت لیکن لا یستفاد من کتب اللغة الا بمعنی
المرتفعات فقیر آنرا گوید که زیمه در قاموس بمعنی درجه است و در فارسی خرزین بجا
بوزن پروین بمعنی چوبی است که در طویله نصب کنند و زین و غیره لوازم اسب
بر آن گذارند و آن سه پایه باشد و این نزدیک بکشر و نحی است [illegible] در رساله
بتازی قفاهم گویند چند لیکن این خطا است [illegible] لفظ فارسی است بهار
است بنون [illegible] بکاف فارسی و رای بیا رسیده و نون و واو و در فارسی گری و
کریان مرکب است از گری بمعنی کردن و بان بمعنی حفظ حافظ و نگهبان کالی انجید
و مشهو اند که [illegible] باشد بدون نون غنه و الف و نون نسبت [illegible] تقدیر عالم
تواحق این دو زبان است [illegible] کد بانو و خدلیش بضم غاو و دال و یای مجهول و
شین معجمه و این که خدلیش بمعنی مطلق صاحب آورده اند اصلی ندارد [illegible] از

و پارچه که در میان ابریشم آن مدهمان پنبه باشد و اهل ایران حالا آنرا کرموت بمیم خوانند
و [illegible] در دو فقره دوم سراج اللغة مرقوم است و حقیقتش بخای معجمه و یای مجهول و سین
معجمه چنانکه بعضی گفته‌اند لیکن اغلب که جنس جامه باشد کلفت که از پنبه و ابریشم بافند
و خفیف باشد از آن ماخوذ است [illegible] پرده سفید مثل آنکه عنکبوت سازد کرو [illegible]
تازی و رای مهمله بروزن سبو املای لفظ کرو است که بمعنی عنکبوت است چنانکه ظاهر میشود
که عنکبوت است مثل جولاه‌اند برین تقدیر مجاز باشد کاس آنچه خورند از جنس طعام [illegible]
کاس خوانند و بتازی لقمه و مگر و نوال اگرچه [illegible] سیوم لفظ عربی است و در قاموس همین
شهرت دارد و فارسی کاس است بفتح و در هندی بکسر پس از توافق لسانین باشد
و در رساله طلب کردن بتاله و زاری نوشیدن لیکن در کتب معتبره بمعنی ناله و زاری و نوحه
نوشته‌اند و آن غیر مکرر است که از اضطرار و عجز است در رعایت باز خواست یا جواب
بازوان یا انشتن [illegible] در رساله آن باشد که چون یاران باهم صحبت دارند میوه یا شیرینی در میان
آرند و خورند و درین وقت باهم سخن کنند شجره اول و یای موحده زده لیکن کرک اصطلاح
اهل ارد و نوعی است از شیرینی که از گندم و شکر سازند و بمعنی که مصنف آورده نیست
و کرک صحبت همان است که فارسی است و بعربی نقل گویند بضم نون و بعضی بفتح آورده‌اند
و همین را صحیح پنداشته‌اند [illegible] در رساله جامه سطبر سفت که غربا پوشند و اغنیا خیمه [illegible]
سازند بافته [illegible] و بای موحده و فا لیکن در کتب معتبره مشهور اباغه بمعنی نیست و
اینکه در هندوستان بمعنی صلاحی [illegible] و حای مهمله و تای هندی بیای زده نویسند غلط
فاحش است بیین و با آنجور است و لفظ هندی [illegible] سودن و ساییدن [illegible] کشیده
[illegible] چنانکه زمین چسپان برود کشان بفتح کاف و شین معجمه [illegible] و در رساله نوشته
[illegible] اطفال روند غزیدن لیکن کشتا اعم است از نوشته رفتن و خوابیده هم و غلطیده
رفته [illegible] زیدن بمعنی بزانو و دست و سرین رفتن چنانکه اطفال روند و این غیر کشتا
نیست و طرفه اینکه بعد از این نوشته بزمین چسپان و کشاده کنان رفتن لوکیدن بلام و واو
مجهول و کاف تازی بیار رسیده درین صورت با آنکه هر دو جا بمعنی جدا آورده و صحیح
بمعنی دوم است و لوکیدن بدست و زانو رفتن از ضعف و سستی و بعضی گویند رفتن
مثل [illegible] اطفال برین تقدیر مرادف کهستی خواهد بود که رفتن اطفال است

در رساله چیزی را بزور در چیزی فرو بردن سپوختن و سپوزیدن لیکن سپوختن و سپوزیدن
مشترک است در فرو بردن و برآوردن بزور از اضداد است [illegible] در رساله سوراخ آنجا
خرپه بحای مهمله و رای معجمه بای موحده لیکن خرپه بدین معنی در کتب مشهوره نیست [illegible]
دو پاره چوب یکی بلند یکی کوتاه دیگر خورد که اطفال بدان بازی کنند باین وضع که چوب
خرد را بر زمین گذارند و بچوب کلان خورد را زنند بطریقیکه بلند شود از زمین و در هوا
ضربتی دیگر زنند و دور و در دسته جیلک و چوک چوب و چالیک بجیم فارسی بمعنی رسیده و لام
گویند [illegible] در رساله چیزی سرخ رنگ که اکثر بود در هنگام سهولی بکار برند حو حم بفتح حای
مهمله و واو زده و میم تازی لیکن مفتوح در قاموس است حو حمه گل سرخ و حو حم جمع آن
و همین است در منتخب اللغة [illegible] گوشت زایده بزرگی مثل بادنجان که در زیر گلوی مردم
آویزان باشد مخج بفتح جیم تازی و سکون خای معجمه و جیم فارسی و مجش بشین معجمه مبدل آن
[illegible] هر کیه اندرون ضایع و تلخ شده باشد آبزرفت بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون
فای فوقانی و اگر آب زرفت بمعنی آب بر رفت باشد چنانکه سامانی گفته پس تعمیم
آن مجاز باشد [illegible] در رساله برداشتن کلام اطفال بانگشت و این در وقت لاغر
شدن است و گویند زین عمل تازه سازد اطفال دعر بفتح دال و سکون عین و رای
مهمله و در شرع این عمل ممنوع است کما فی الحدیث لا تعذبوا اولادکم بالدعر لیکن در قاموس
است الدعر ایضا و الشر او مجمع البحار که کتاب کلان معتبر است در لغت حدیث الدعارة
الفساد و الشر رجل داعر خبیث مفسد پس بعین مهمله و تصحیف است و صحیح غین معجمه
است و عبارت صحیح حدیث چنین لا تعذبن اولادکم بالدغر کما فی مجمع البحار و فارسی آن
بناگوش کردن اما بناگوش کردن در وقت زادن بود پس اخص باشد [illegible] در سینی
در گردن است انداخته بند و طرف از پیچ بند دجلوک بجیم فارسی مفتوح و [illegible]
[illegible] در رساله باهم آمیختن چنانکه پهلوانان باهم کشتی گیرند گفتن بکاف تازی
اما کیفی مشهور بمعنی گداختن است و ظاهرا مجازا بمعنی سابق آمده [illegible] و ملدن گلو
و بتازی خنق بخای معجمه و نون و قاف خبه کردن بخای معجمه و بای موحده و خفه کردن بفا بدل
آن [illegible] در رساله کرم چوب خوار سبک بسین مهمله بیا رسیده لیکن سبک بدو سین
و سبک بوزن عنک بمعنی زردی کشت که [illegible] آفت کشت است و نیز سبک [illegible] مخفف

بیرک

سرکہ ست بمعنی کرم گندم خوارنه بمعنی کرم چوب خوار و کرم چوب خوار را گردو نو گیست چه
گذشت پس غیر آنست و اگر عوان کهن ست پس اعم باشد از چوب خوار و گندم خوار و [illegible]
نیز گویند [illegible] و [illegible] حلقه ست در جامه که تکمه در ان داخل کنند انجکه بفتح همزه و نون
زده و جیم و کاف فارسی و کلمه مذکور را گوی خوانند لیکن کهندی [illegible]
غلط ست بلکه تکمه را کهندی گویند کنتک و در رساله آنکه بتازی کبریت گویند [illegible]
گویند که گندک بدال مهمله در فارسی بمعنی گوگرد آمده و همچنین گندش بشین معجمه پس از
عالم توافق باشد و کبریت در فارسی بمعنی چیزی که در آب گوگرد نرم نموده خشک سازند
و آتش و چراغ بدان افروزند و در هندی و با همدیگر گویند آمده و سندیش در دفتر دوم
در سراج اللغة مرقوم ست [illegible] در رساله از غول کلان که در گردن شتر و فیل و غیره جا
بندند و آن و [illegible] و رای بکسر دال مهمله نیز گویند جرس بفتح جیم و رای و سین هر دو مهمله لیکن
[illegible] از درآیدن بفتح پس مفتوح العین باشد و نیز جرس و درا اگرچه مشهور
ست که یک ست لیکن از کلام اکابر متغایر معلوم میشود چنانکه در سراج اللغة نوشته‌ام
کسیکه موی سر نداشته باشد و بتازی اقرع خوانند بفتح همزه و سکون قاف و را عین
هر دو مهمله کل بفتح کاف تازی و کاسه سر و کچل و تیز بفتح فوقانی و زای معجمه
دو روز پس زادن زچه که از باد حادث شود حسن بد بمعنیه در کتب معتبره نیست
نیز گوید در رساله از آلات جنگ ست و آن سنگی باشد مدور که بقوة دارو های آتش
[illegible] کنند و بیشتر از آهن و شیشه بود گشکنجر لیکن لشکنجر بفتح در کتب معتبره چیز لیست
[illegible] آن زور کمان بهم رسد و بتازی منجنیق و بفارسی منجنیق بلام گویند و بمعنی توپ
[illegible] و ضع توپ مستحدث ست جهد قدیم نبود گشکنجر مجازا بمعنی مذکور مستعمل
[illegible] کولا موافق اول قول ابراهیمی ست و آن قابل اعتماد کلی نیست چنانکه قریب
[illegible] کولا بسکن رعد و بلفظ رعد بمعنی توپ کلان چنانکه رعد [illegible] گویند
[illegible] همچون سلسله صحرائی که دو زبان دارد و بتازی ضب بفتح ضاد معجمه و تشدید با موحده
خوانند و آن بمذهب حلال ست سوسمار بهر دو سین مهمله و واو معروف و رای
مهمله و بواو معروف [illegible] افکنده آدمی و بدین معنی در فارسی نیز آمده و سند آن در
دفتر [illegible] سراج اللغة نوشته‌ام که مخفف آنست پس از عالم توافق باشد

[illegible] بود آن مرغان که از خس و خاشاک سازند آشیانه و بتازی وکر بفتح واو و کاف و رای
مهمله [illegible] جانوریست اندر موش [illegible] کلان‌تر که خانها را سوراخ کند و شب‌ها برآید و گربه بآنها
نتوانند رفت خرموش [illegible] رازی است که اکثر بجوز [illegible] هندوستان است و بتازی
خلد [illegible] و [illegible] خس بخاء و شین معجمه هر دو بدین معنی آورده و در جهانگیری بمعنی اهل
[illegible] ابله گویند آمده و درین صورت در لغت و معنی تحریفی واقع شده گهوڑا هندی
و بتازی فرس بفارسی اسپ و بزبان کیلانی اسو بود و چون بای فارسی مخصوص
در اوستا و یک [illegible] است از علم توافق باشد [illegible] جایگه اسپان بندند و بتازی طویله
خوانند پایگاه بفارسی ببای و تحتانی و کاف فارسی و لفظ اصطبل که مخصوص اسپان
است لغت شامل است بمعنی مطلق مکان و در [illegible] وآن سیاهی
بود باشد مثل [illegible] که در میان دندان اسپان و شتران و غیرها بود و جوانی
بدان شناخته شود [illegible] بجیم تازی و دال مهمله و نون [illegible] اسپ بادپه رنگ
فقیر آرزو گوید در قاموس است رمکه بحرکت الفرس [illegible] و به تحدید النسل جمعه رمک
و جمع الجمع ارماک و همچنین است در منتخب و در کنز اللغة رمکه بادپان [illegible] جمع اقوی
قول قاموس است برین تقدیر رمکه اعم باشد چه هر دو نه بکسر بای موحده و سکون واو
و فتح نون بمعنی بادپان است و در تقدیر دوم نیز رماک ترجمه گهوڑی نمیشود چه رماک
جمع است [illegible] و در رساله بزانو نشستن [illegible] و صاحب این حالت را جاثم خوانند لیکن
کوڑی پابند شتر را گویند که هنگام نشستن بزانوی آبندند تا ایستاده نشود و جای [illegible]
و بعربی عقل بکسر عین و قاف بوزن غزال خوانند و هندی صحیح حالت مذکور [illegible]
است و متعدی آن بهسانا اگرچه بر آدم و دیگر حیوانات نیز اطلاق آن آمده و در
فارسی خوابانیدن و در عربی اناخه بکسر همزه و نون و خای معجمه و در کنز اللغة [illegible]
بجیم و تای [illegible] چون [illegible] و در قاموس بمعنی مطلق [illegible]
[illegible] آن که مردم چیزی بیارند و بر سر هم ریزند و ضیافت کنند و بعضی گویند این
عمل اطفال است و در رشیدی نیست که بعربی این را توزیع خوانند لیکن توزیع در قاموس
و مجمع البحار بمعنی تفریق و تقسیم است و صاحب کتاب مذکور منتخب اللغة همین
دو معنی آورده و این محل تعجب است و نیز گوٹ آنچه از سنگ و ریزه و چوب [illegible] غیرها

بالشین

شد و در باز پیش بخانه آمد و رفت کنند مهره ... در رساله چنین نگاشته که در آن غله و امثال آن
پر کرده بر مرکب بار کنند و بتازی عدل بکسر اول خوانند لیکن عدل در قاموس بمعنی نصف بار است
[illegible] تنگ بار کنند و در کنز اللغة تنگ بار آورده و ظاهرا در عرب و در ولایت
[illegible] که بر مرکب بار کنند و تنگ باشد که بهم بسته بار یک کرده باشند چنانکه در هندوستان
نیز بعضی جاها نیز چنین باشد و اکثر یکی بود که دو طرف آن چنبر را پر کرده بار کنند و در
صورت کول و عدل یکی نباشد و اینکه در کنز بمعنی تنگ آورده چنانکه گذشت مراد
از آن نیز نصف بار است لهذا در منتخب گفته یک طرف بار که بفارسی تنگ گویند
چیزیست که از ابریشم و ریسمان سازند و آنست جنگ شایان است و هر دو جانب طیور [illegible]
از سر درختان رانند خلاصه و فلاخن سنگ [illegible] دست تکتابی و بلغان
بفتح بای فارسی و سکون لام و خای معجمه و میم نیز گویند [illegible] و در رساله نوشته که در همه
از تاوان افتند [illegible] بدال مهمله و زای فارسی زده و [illegible] اصل بمعنی آبله است که بعد
از رفتن راه یا کردن کاری بدست و پا افتد بجا زره مذکور را گویند و قید تا افتادن [illegible] چنانکه
آورده بجاست اما آنچه صاحب کشف اللغات گلیم [illegible] بمعنی آن گفته نیز غلط است [illegible]
چین و شکن جامه گستردنی و پوشیدنی است که نصاف کردن دور شود [illegible] و در رساله [illegible]
عروس بخانه شوهر زفاف [illegible] رسمی است مقرر شود که بعد از کتخدائی [illegible]
چندماه بگذرد و عروس بلوغ یا نزدیک بلوغ برسد او را بخانه شوهر فرستند و این
از آنجهت است که اینها اطفال را در سن کم کتخدائی کنند و دختر را نه یا ده ساله کتخدا
کردن گناه عظیم دانند و در این شادی کنند [illegible] و اکثر رسوم کتخدائی [illegible]
[illegible] جهیز میدهند و درین قسم و در ملک دیگر مرسوم نیست و زفاف آوردن
عروس است بخانه یا فرستادن آن بهر حال گونا و زفاف یکی نیست [illegible] چنبری
باشد [illegible] سازند و بر کاسه [illegible] و تار بر گذارند و تارها را [illegible] تا نواخته شود
و چوب نواخته شود خرک بفتح خا و رای مهمله و تنها خر نیز چنانکه در طنبور [illegible]
[illegible] آن را مغنیان بلبل گویند [illegible] در رساله چنین است که از آهن سازند
[illegible] وجه تسمیه آنست که در هند اکثر جوکیان با خود دارند [illegible] جوکیان
نسبت [illegible] ولایت [illegible] اسم است خواه از آهن باشد خواه از چوب خواه از [illegible]

سته غلوله وگردک ... یا سنگین که کودکان بدان قمار بازند شخشخانج به شین معجمه و ... و نون لیکن بعضی ششخانج بوزن شطرنج که علمای نوشته اند که پیراز سپت سازند بجهت قمار وبعضی گردک گلین گفته اند غرض درین لفظ اختلاف بسیارست فارسی صحیح آن لشفیوه بفتحهای فوقانی وشین معجمه بست بوزن کبیره ونیز گویی خم وزن ... که ... پر کنند ... نکینه بشین معجمه بوزن نگینه ... بکسر ... پیرایه که اکثر زنان در ... پای کنند وهنگام رفتن آوازی از آن برآید زنگله بفتح زای معجمه وسکون نون وکاف فارسیه گوبهی ... در رساله گیاهی که چون کم شیر را برای زیاده شدن شیر دهند خرچوک هرود خرفه بست وخرچوک خرفه که بزرگ باشد ... بهن و بزرگ بود هر چند در ... معنی گیاهی آورده که خوردن آن شیر زنان افزاید لیکن در هندوستان مرسوم نیست که گوبهی برای افزایش شیر زنان خورند وتعیین بودن ... خرچوک محل نظرست ودر بعضی از کتب طبیه گوبهی کلوزبان بست واین نیز اصلی ندارد خاری مشهور خسک بفتح خا وسین هر دو مهمله وخسک بخا معجمه نیز وبجاز آهن سنز را نیز گویند که بصورت خسک سازند ... در لغات اعدا ریزند کهونگچی در رساله دانه بست سرخ وسیاه رنگ که صرافان در وزن بکار برند حبه خفقر آنرا گویند حبه وجود این ... را از اوزان بست ودر لفظ اختلاف بسیارست چنانکه در قاموس نوشته بهر حال بودن کهونگچی در عرب محل تامل بست تا لفظی برای آن موضوع باشد خصوصا لفظ حبه که بمعنی مطلق دانه بست آدمی در مقادیر اوزان هندیه کهونگچی بست ورتبا اوزان هند لفظ سرخ برای آن مقرر کرده اند ومعلوم نیست که در فارسیه بدین معنی هست یا نیست وبعد تحقیق ظاهر شد که بمعنی کهونگچی چشم خروس بست بجیم فارسیه ... معجمه وآن دانه سرخ بست که خال سیاه دارد وبعربی عین الدیک گویند که حرف خروس ترجمه آنست چنانکه ارباب فرهنگ نوشته اند کوک کوک عمارتی که بر بالای ... سازند ومشرف باشد بر ... یا راهی عام از آنکه مسقف بود یا واز باشد تنها یا کلبه کاهی بود بر کنار بام نصب کنند بکوک بفتح بای فارسیه وکاف تازی ... رسیده وکاف دوم نیز تازی وبعضی بکون بلام نیز آورده واین ... تصحیف بست وتابوک بفوقانی وبای موحده ... رسیده وکاف تازی نیز ... گویند

تابوک

ودوک خارجه که زیر آن ستون نباشند واین مناسب است بمعنی تو بت کذا فی ردرساله
درختی بصورت انجیر که چون شکافند از شکم آن جانوران ریزه برآیند الیو بفتح همزه
وسکون لام و تحتانی بواو رسیده وشجره آن را شجره الیق وجانوران ریزه که از شکم
الیو برآیند اساریع بالف وسین وراء مهمله ویای معروف وعین مهمله خوانند
یعنی شجرة الیق درخت پشه نالت وآن غیر درخت لوئر است بسبب اشتباه
آن ست که از کولر نیز پشه ها برمی آیند ودر قاموس ست اساریع دود سبعض حمرا ارو
یکون فی الرمل وبی داو معروف یطلق واحد الیسروع وبسروع کوند ودر رساله آنچه از
درخت ترشح کنند و چکد وآنرا گاه شیر نیز خوانند صمغ بفتح صاد مهمله ومیم وغین معجمه
لیکن قید ترشح بیجا است زیرا که اکثر از شاخ درختان برآید وهمانجا منجمد گردد و... دن
از آب رسوب ودر مثال آن که بتازی قرت بضم قاف گویند هفت بهار زن هفت
... ساله نوشیده نی که بچه را وقت زادن دهند زقه بضم زای معجمه وتشدید لیکن
در قاموس زق خورانیدن مرغ است بچه خود را ودر کشف اللغات زقه بفتح پرورش دهنده
بچه وخورش دهنده وبعضی بمعنی دارویی که بچها را دهند گفته ودر فارسی گمان برده اند
واین خطا است کوچها نوعی از طعام که اهل هند پزند وآن چنان است که میده را خمیر کرده
پهن نمایند پس دوتا سازند ومیان شکر وقند پاره ها ومیوه ها وغیره ... کنند وسر را
بهم پیوند کنند و ... ند وآن سنبوسه وسطانی نیست چنانکه صاحب رساله گمان برده
زیرا که سنبوسه ... ودرون آن گاهی بگوشت پر کنند بخلاف کوچه که مخصوص هندوستان است
وطرفه آنکه صاحب رساله از راه سهو مکرر کوچها آورده نوشته که کلیچه باشند بطرز سنبوسه
... از قند ومغز بادام وحریس وامثال آن پر کنند کلیچه بضم کاف فارسی وفتح لام
و... وبای موحده وحال آنکه کوچها از قسم کلیچه نیست مطلقا چه کلیچه به تنور بندند
وکو... وغن بریان کنند کوچها صدف سیاه که دارکه حروب نیز گویند خلصون کو...
کبید ... مطلقا در نیاید وبتازی ابکم بفتح همزه وسکون بای موحده ... کنگ
نیز گویند کنگ وکولکا چون بسیار نزدیک اند اغلب از عامه توافق باشند ...
در ... زیوری که زنان در پای پوشند وبتازی خلخال گویند پاملک بسینغم لیکن
بدین معنی در کتب معتبره مشهوره نیست کوبخنا آواز کردن نقاره ودهل وامثال آن

غریبدن و غریدن نیز بود شاید ثانی مخفف اول باشد کبوتر یا دن و در رساله نوعی از قرب
نیم که دست بکدیگر گرفته بر قصند فنزج بفتح فا و نون زده و بفتح زاء معجمه و جیم و این معرب پنجه
است چون پنجه با هم بند کرده رقص بدین معنی شهرت گرفته فقیر آرزو گوید این معنی نزد فقیر
است بدرست بند کریجی احکام [illegible] چنانکه سابق تفصیل آن گذشت گرد رکن یکیه
از ولایت دیگر بهر ولایت دیگر و بان لشکری بلشکری دیگر آید چرکنک بجیم فارسی بوزن
سرنک و بعضی گویند مردمی که بر زمین دلان ملک توجیه نماید تا سرانجام نموده بعد دیگر
رسند لیکن جادی مشهور که بتازی جرلیش بجیم و رای مهمله بیاء رسیده و شین معجمه خوانند
رکن بفتح کاف تازی و رای مهمله زده و کاف فارسی بمانند رکن مخفف گرکدن
است و مشهور از گرکدن کاف دوم فارسی است و در قاموس در معنی لفظ جرلیش
گرکدن آمده و ازین معلوم میشود که کاف دوم نیز تازیست کشته [illegible] و در رساله خیری
مانند پیله کوی که از ریسمان سازند برای بازی اطفال سرکلی بکاف فارسی بفتح
و کذلک لیکن بدین معنی در کتاب مشهور نیست [illegible] پسر شوی از زن دیگر و پسر زن
از شوی دیگر اگر پسر باشد پسندر و اگر دختر باشد دخندر گویند و در رساله نام مرضی که سردی
بکرود و بتازی دوار بفتح دال و تخفیف واو گویند سرگیجه لیکن در کتب طبیه دوار همیکه
سر آدمی وقت برخاستن گردد و جهان را در چشم تیره نماید و آنرا بهندی تیو بفتح فوقانی
و سکون تحتانی خوانند و سرگیجه بمعنی گردش سر است سپید جانوری معروف شغال
و یکی ازین معنی دیگر [illegible] تر بفتح و سکون تا و میم مفتوح و رای مهمله و این را بعضی
گفته اند که شغال سپید است که در مداین نوشیروان بهم رسید و این ظاهر از آنجهت باشد که در عهد
نوشیروان مداین آنقدر آباد بود که کسی شغال را ندیده بود و اتفاقا از صید اشغال ظهور
هیچ معنی ندارد و بعضی گویند اسم جانوریست شکاری از جنس باشه و شکره که در عهد ملکشاه
سلجوقی پیدا شده و این هم شاید بدین معنی است که صید کرده در آن وقت [illegible] باشند
و مشغا [illegible] بفوقانی بواو رسیده و رای مهمله نیز گویند کیبرد و در رساله گل سرخ که اکثر
جوکیان و غیرهم جامه بدان رنگ کنند مغره بفتح میم و سکون غین معجمه و رای مهمله
و در قاموس است المغرة طلق احمر فقیر آرزو گوید در هندوستان دو قسم گل است
که جامه بدان رنگ کنند یکی گیرو است که همانست الگل ارمنی [illegible] دوم گلی است که سرما گویند

معلوم نیست

معلوم نیست که مغره کدام است با چه الفاظ ... در رساله جانوران کوچک سرخ رنگ
نقطهای سفید و سیاه که اکثر برای جنگ نگاه دارند ... چنین که جانوران افعی و مادهٔ آن
حصاری بفتح حای معجمه مانند لیکن ... قاموس است با خیل ظاهر شود ... هوا نصرده او
... استغراق ... وجه تسمیه با خیل اختلاف ... رنگ ... و ... جانوریست سر کلان که شکار
جانوران کند ... غراق ... قاموس جانوریست مشهور که سبز و سرخ و سفید باشد ...
حرم بود و حصر ... است معنی سهم بدین طریق تقدیر بودن الفاظ مذکور بمعنی ... دنیا
محل تامل است ... آب که ... و ... لب ... ریزد ... پیدای مجهول ... معامله ظاهرا
امالهٔ ... است و ... و یکی است از ... و در قاموس ... شیر بمعنی ... که ...
... اطفال برآید ... ابر ... باشند ... چوب و ... یا ... ؟
و بتازی ... نیز عصای که ... آویزند ... شود ... و غن از ...
... آید ... بفتح عین ... و کاف عجمی لیکن اصح آنست که ... در
هندی بمعنی چوب و یا سنگ ... که ... چوبی یا سنگی گذارند تا روغن
یا شیر و ... برآید ... سنگ ... و ... که ... است ... سلطان ...
در دهلی نصب کرده بود ... خوانند ... در رساله معروف ... لفظ ... در
کتب لغت نیست ... که ... است و در کتب طبیه ... در فارسی
... است چنانکه در فرهنگ ما نوشته و این اغلب ... باشد
... در رساله ... بود که ... بجهت ... اندازند ... قرعه خوانند ... بنون
لیکن ... در کتب معتبره مشهوره بمعنی آشیانهٔ مرغان و بعضی بمعنی پاره ... شده
اند و بر این تقدیر اعم باشد از قرعه ... و نیز ... بمعنی که ... گوشت ... یا ...
... معلوم نیست شاید زبان وطن مصنف باشد ... در رساله یک کف ... است
... در کشف اللغة آورده بمعنی ... بفتح ... و لیکن لب ...
دست است از سر انگشتان ... کرده تا منتهای کف و ... معتبره
نیست ... و در کشف اللغة آورده بمعنی ... بمعنی مذکوره
... طعامی که مانند حلوا ... لیکن روغن کم باشد و خوب بریان همکنند بجای شکر و ...
قند سیاه داخل کنند و ... خورند ... فقیر ... گوید ... باشد ... آن چنان است

که دولتمند ... هندو ... خصوصا هندوان گجرات ولیکن نسبت بگلو از تیق بود و ظاهرا
... آن آورد ... است ... عبدالستار شخصی که هندزبان نداشته باشد و هرچه شنود بجای
دیگر نقل کند ... بلام بود و ... و فوقانی و رای مهمله و ... و اویس
از توافق لسانین ... این را تمام هندوی بوزن حمام گویند ...
... بشکل تقاطع و راه و ... بهم وصل کنند و کوزه ... برای ...
مشعب بکسر میم و سکون شین معجمه و عین مهمله و بای موحده لیکن در قاموس مشعب بفتح میم
طریق و راه است و بکسر بمعنی مشعب که سوراخ بدان کنند معلوم نیست که بمعنی نشتر از کجا
آورده ... و در رساله چوب ... که اکثر شبانان دارند ...
... در رساله بازیچه کودکان از چوب که میخی بر سر آن نصب کنند و ریسمان پیچیده گردانند
فرفره ... و در رساله بتشدید ... لیکن فرفره اکثر اهل لغت بمعنی ... مذکور
آورده اند که اطفال ریسمان در آن انداخته بگردانند بعد از آن ...
آوازی بر آید ... که گویند ... در سروری بمعنی چوبکی دو سر
باریک که اطفال ... نیز نوشته ... استوانه بود اما ... از آن
هندی ... ظاهر ... مطلق ... و طرف باریک دارد و دو
سه ... قانی ... هندی بمعنی
مذکور است پس از عالم توافق ... و در رساله ... یکجا ... گیسو
لفظ موضوع برای این معنی نیست بلکه کنایه است از آن چنانکه بعضی از محققان گفته
اند در صورتی که ... یکجا شود و بهم بسته گردد گویند موی
... این معنی در کلام شاعران واقع نشده است ... مسموع ...
... بهم آمیخته مخلوط ... و بتازی ... بفتح ...
معجمه ... جیم و عین مهمله ... در رساله غلطیدن ... و ...
... دم ... و ... تمام دم ... لیکن
بر ... اطلاق ... نیست و آن مخصوص ... و در اصل
وضع ... دم ... هیزم نیم سوخته ... در بعضی از نسخ رساله بتازی
... بضاد معجمه و سکون رای مهمله ... در کنز اللغة ... آتش ... و در قاموس ...

بوزن

[illegible] کد ... که اسم هیزم افروخته باشد
... ددر ... بهت فروختن می آورد ... باشد
حطاب ... بمعنی هیزم فروش است و همچنین حطاب
نیز بمعنی هیزم فروش کالای الکنز وسیله از صحرا بیارد و او را خارکش گویند و نیز آورند علفها
حشیاره گویند ... کاهی بر صورت آدمی که در زمین چین ... بسیار موجود
بسیار رسیده و جای مهله و بعضی مردم گیاه گفته اند ... نخود دن یک شبانه روز گرسنه
فاقه گویند لنگهن بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی است و این بتوافق لسانین
است و تفصیل این در سراج اللغة نوشته ام ... طرح ... و در رساله قسمی از بوزینه
که روی پس سیاه باشد قرده بکسر قاف و در کنز اللغة و کشف اللغات قرد بمعنی
بمعنی مطلق بوزینه است و در منتخب قرد بوزینه که کپی نیز خوانند و همچنین صاحب صراح
کپی را جمع قرد گفته معلوم نیست که مصنف لنگور که جانوریست غیر جانور بوزینه
از کجا آورده بدانکه در طرف نواح دکن از لنگور آن باشد که جثه اش بقدر جثه بوزینه بلکه خرد
از آن و تمام سیاه باشد و جای از غرابت نیست الله جانور دم بریده یا پرکنده
و بعربی ابتر گویند کلته بفتح کاف تازی و لام زده و فوقانی مفتوح ... آلت تناسل
که کلان باشد و بد فارسی نیز بمعنی آمده و در هندی لنگه نیز گویند بکسر اول ...
فارسی ... مهای بسیار ... و در شعر سوزنی اکثر از آن مشهور است
ناخن ... وجز نیره و کالم ... شمس ... کنده چلندر است
و در رساله نام قلعه ایست بسمت مشرق کنکدز بهره و کاف فارسی و زای عجمی و لیکن الکا
... تون هندوان که مکان مقرر است بسمت دکن است که جنوب باشد و آن نزدیک
... حصار استوار که شب و روز در آن همیشه برابر باشد و کنکدز در جهانگیری
... بنا کرده ضحاک و در نزهة القلوب بدین نام موضعی است ... حدود
مشرق که بتازی قبة الارض خوانند و در هنگام برپا است ... و در آنجا
برابر شب ... کنک نیز گویند و تحقیق آن است در سراج اللغة مرقوم است باید
کنهشت کنک را بهندی چکوت خوانند و در اقصای مشرق است و شیخ ابو ... القدر
در نعت دوم از دفتر سیوم اکبرنامه گوید که هندوان متصل دریای شور ... خط

دستور [illegible] بچار طرف [illegible]

[illegible]

حم و [illegible] نازیبی و واو مجهول [illegible] نامه [illegible] آغاز

[illegible] پوشش از کلک [illegible] لام و نون

زده و کاف تازی [illegible] کشیده و سبد [illegible] و دال مشدد و های مخفی [illegible]

[illegible] دمیده و های مهمله و [illegible] بواو رسیده و فتح میم و کاف [illegible]

[illegible] و گویند چکونت [illegible] کلک و نیکی [illegible] و آن [illegible] مشرق است غایتش [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] کلک [illegible] کرده اند و [illegible] تفاوت [illegible] طول

[illegible] مذکور [illegible] مدفون [illegible] [illegible] اعوج بعین مهمله و زای [illegible]

[illegible] گویند کلک و تحقیق آنست که کلک [illegible] آنکه [illegible]

برای تصغیر است که [illegible] می آید [illegible] مخفف آن [illegible] اند [illegible]

و [illegible] بفتح لام و نون زده و کاف فارسی و [illegible] مهمله [illegible]

عالم توافق باشد [illegible] که آنرا [illegible] کنند [illegible] آورده

[illegible] کنند و در فارسی [illegible] بفتح اول و نون زده و [illegible] فوقانی [illegible]

[illegible] هندی است لنگ کوچکی که [illegible] بر میان بندند [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] باید که از [illegible] باشد و در عرف [illegible] آنرا [illegible] گویند بفتح قاف و سکون

تحتانی و زای معجمه [illegible] بفتح شین معجمه و حای مهمله زده [illegible] رساله

غلطیدن اسپ و خر و امثال آن و در [illegible] مراغه برای مهمله و غین معجمه لیکن [illegible]

بمعنی جای غلطیدن دواب است و چون مصدر [illegible] ظرف اکثر جا [illegible] آید

احتمال [illegible] که بمعنی مذکور آمده باشد [illegible] رساله [illegible] مشبه به [illegible]

کوچک [illegible] آن [illegible] بواو [illegible] بواو و دال مهمله و این خطاست [illegible]

فارسی است نه عربی [illegible] صحیح [illegible] حینا نجه در سراج اللغة نوشته [illegible]

[illegible] که آنرا [illegible] بواو و شین معجمه نیز گویند و بعضی [illegible] خوانند و لفظ

[illegible] پست [illegible] آتش و [illegible] و شعله

در رساله [illegible] وقت [illegible] خوانند [illegible] اطفال [illegible] بکسر و فتح

موحده و نون زده و کاف فارسی [illegible] بمعنی مطلق

ذر [illegible]

... برای خوابیدن اطفال ... باشد يمن آنچه

... پیوسته لوبيا غیر با قدرت اول حرسیمی ... ربیعی و در فارسی لوبیا را

... شود بفتح غین معجمه و سکون نون و شین معجمه گویند ... سبز ما ... شهو و کم لوبیا

نه گویند ... بفتح قاف با واو رسیده و دال ... و قاف تازی ... بفتح هر دو

... فارسی و سکون رای مهمله ... و نون ... سرمه ... چشم کشند و از چشم

مردم پنهان شوند و این ظاهرا از خرافات اهل تواریخ هند است و چون شهرت گرفته

در قاموس سرمه خفا و سرمه غیب است بفتح غین معجمه و سرمه از چشم پنهان شدن

نیز آمده و سند آن ... در دفتر دوم سراج اللغة مرقوم است ... قرنفل منحک

... فی اهم آهن که بتازی خبث الحدید خوانند و اشنخوار بشین معجمه ... یا

مهمله ... بدان ... آن ... در رساله اکنه از جای خود نمیتواند جهید

و بعربی ... زمن بفتح زای معجمه بکسر میم ... مستعمل فصحای هندوستان

... گویند ... اگر ایچ باشد بکی است غایتش اطلاق لولا بر ... و بای

مثل نیز آمده ... در رساله گوشواره که در ... سنگ ... نطفه بنون و

طای معجمه و فا لیکن در قاموس نطفه بطای مهمله تحریک بوزن همزه خرد است نجه

گوشواره با خرد ... صاف ... پس بطای معجمه خطا باشد و نیز لولک چیزی

که در گوشواره و غیره اندازند بشکل مخروطی و آن آونخته بود در گوشواره و غیره ...

خطا باشد ... گویند ... جا ... شکاری ... دهه ... شیر گنجشک

... معجمه و یای مجهول همان است و آنرا ... کاک بفتح واو و سکون رای مهمله

... قاف تازی نیز گویند و غیر این گفته اند و اول اقوی است ... چیزی که رونبه

... بدان پیوند کنند و بتازی الحیم گویند بلام و حای مهمله بیا رسیده و میم گویند

... همان الحیم است که غلط هندیان جنین گویند و بفا رسید کند و کیدا

بفتح ... تازی و سکون بای موحده و دال و در دوم الغنا ... کفشه بفتح کاف

تازی و سکون فا و شین معجمه بیا رسیده و رای مهمله اگرچه ... الحیم

و آن ... است که بر پیوند کردن چینی و شیشه نیز اطلاق کنند و همچنین کید ... چیز یکه

... بدان وصل کنند نیز اطلاق نمایند ... در رساله چیز یکه از آرد گندم و نشاسته

... نیز ... که از آ

[illegible] فقه و عبیر [illegible] بمعنی بد بمعنی در کتب [illegible]

[illegible] پاره که از غایت [illegible] مستعمل بود این آفرین میشوند [illegible]

باشد مشهور فیغش بفتح فا و سکون [illegible] مهمله و عین معجمه و یای معروف و شین معجمه

[illegible] بمعنی [illegible] و دراز [illegible] مسموع [illegible] کنند که

جمع [illegible] بسین مهمله بوزن کشه نسیم [illegible] بغایت نرم که برای

استعمال کشتی گیران [illegible] کباده فقیر آنند و گویند ادم بوزن هوم [illegible] بمعنی

کباده [illegible] آمده [illegible] صورت [illegible] لفظ عربی باشد غایتش مستعمل فارسیان

است [illegible] لازم بود [illegible] التزام آن میکند [illegible] بتقدیر

نیز [illegible] لفظ [illegible] نیست لیس آورده [illegible] آن [illegible] لغات این کتاب [illegible] لیکن

[illegible] برای و سکون شین معجمه [illegible] ادویه که تب [illegible] آمیخته بر

اعضا [illegible] اگرچه غلط باشد [illegible] معجمه و اگر [illegible] باشد [illegible]

مهمله خوانند [illegible]

بر [illegible] در قاموس است ذنب الکلب والسنور [illegible] حفره فی دبره [illegible] صورت

اسم باشد [illegible] پسر خوانده [illegible]

[illegible] کردن [illegible] معروف [illegible] بمعنی

[illegible] آمده [illegible]

[illegible] و شین معجمه [illegible] آن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] باشند [illegible]

[illegible] کردن [illegible] انداخته [illegible] انداز [illegible] آن [illegible]

[illegible] خوانند و مخفف [illegible] است [illegible]

بی [illegible] لولی و در [illegible] لولی منسوب [illegible]

لولی [illegible] آنچه مشهور است [illegible]

که [illegible] است [illegible]

[illegible] پرستان و [illegible]

آن [illegible] خوانند و آن بسین مهمله و فوقانی [illegible] بفتح [illegible]

چنانکه [illegible]

در رساله منظومه امیر … علیه الرحمة معلوم میشود … تحقیق آنست که مادر
… عبارت و بعضی که مصنف آورده مذهبی ندارد … ف و آن عبارتی است خ…
و در … که همگی هندوان مرکیان باشند و اکثر بر محرق زنی که همراه شوهر مرده خود سوخته باشد
سازند و … برهمن … گبر جوگیان و شناسیان است … آن را … خوانند و ستودان
… مغوص گبران … مجوسیان است … برادر مادر که بتازی خال گویند تغائی بمعنی
وغین معجمه و تغای ترکی و زبان اکثر اهل توران و فارسیه مستعمل آن خالو است
بمعنی برادر مادر اگرچه در اهل عربی خال است لیکن فارسیان در آخر آن واو زیاده
کرده اند چنانکه در هندوستان خالو شوهر خاله را گویند … و در رساله نان تنک که بتازی
سمید گویند لواش بفتح لام و واو لیکن در قاموس سمید بمعنی حواری است و حواری
در کنز اللغة نان میده است و لواش در کتب معتبره بمعنی نان تنک است مطلقا
پس هر دو اعم باشند … سرگین بر هم نشسته برای کوچک کردن … بکاف مکسور
و رای مهمله بالف کشیده و سین مهمله لیکن در قاموس است الکرس بالکسر البعر
والبول الملبد بعضه علی بعض بمعنی پشک و بول بهم آمیخته بود غیر باشد که مذکور
شد … و دوائی است تلغاق و نا سر زن خالو بزبان بعضی اهل هند دوائی است
قنقع … و قاف کذا فی الرساله … و در رساله پیمانه مطلقا خواه جریب که پیمانه زمین
است خواه گز که پیمانه زمین و جامه و غیر آنها بدان پیمایند خواه کشیده که پیمانه غله بود
خواه تنک که پیمانه ساعت است کری بکاف فارسی و رای مهمله بیاء رسیده مولف
گوید لیکن اطلاق پاس بر پیمانه ساعت مسموع نیست بدانکه کری بمعنی پیمانه ساعت
بهندی نیز آمده و این دو صورت دارد یکی آنکه آنچه در هندی و فارسیه آمده یکی
… توافق و تفاوت عموم و خصوص آن باشد مثل لفظ چمن چنانکه لذخت و
… که پیمانه مذکور را از آن گهری خوانند که گهری حصه سیصدم است از روز و
… دریافت شود و دوم از عالم توارد الفاظ باشد مثل جاروب که در فارسیه
مخفف جاروب است و در هندی ماخوذ از جهار دنا بمعنی زر فتن … اعمال
تغای … راهی است میان موهای سر آدمی فرق بفتح فا و اینکه در فارسیه
فرق سر را گویند مراد همان خط است که در وسط سر واقع است و مجازا بمعنی …

نیز آمده چنانچه نظیری گفته ساز فرق تا بقدم هر یکی کرده ز رشته دامن دل این جا لبت و آنکه در بیت سر و فرق بعطف واقع شده بعضی بدان مغزی بدیده که خار سر و فرق هر دو بیک معنی آورده غلط است زیرا که عطف درست نیست من حیث المحاوره آنکه اکثر فرق بمعنی سر تحقیق شده بود شمس فخری در مجمع الصنایع برآنکه در مانگ و فرق این قدر تفاوت است که فرق بمعنی سر مذکور است خواه موی سترده باشد خواه نباشد و مانگ در راه مذکور در جانب نگاهداشتن موی سر لهذا مانگ اصطلاح زنان شده که اکثر اینها موی سر نگاه دارند نسبت بمردان مانگ بفتح نون خواهد کانی از هر قسم که باشد خواه لعل خواه غیر آن و باصطلاح جوهریان مانگ تنها یاقوت است و این بلوند فارسی یا کند بتحتانی بالف کشیده و فتح کاف تازی و نون زده و دال خوانند مانگ بمعنی در رساله پیرایه زبان است کرزن بکاف تازی معنی میان سر است چنانکه در کنز اللغة است و بکاف فارسی بمعنی سیم تاجی که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می آویختند چنانکه در کتب معتبره فارسی است درین صورت نزدیک باشد پس اصل که آن هم از زیور زنان است و آن را بر سر بندند خلاف مانگ ٹیکا که بر پیشانی بود بدانکه کرزن فارسی بمعنی است که در عربی فاقه گویند اول حقیقت است و دوم مجاز و مخالف فارسیان کاف تازی را بکاف فارسی خوانند چنانکه لفظ نکهت که در عربی بکاف تازی بمعنی بوی خوش دهن است و فارسیان بکاف فارسی بمعنی مطلق بوی استعمال کنند هذا مینا در رساله اسپی که راه نداشته باشد و قطره آرد سکسک نیز آرند و گویند تحقیق سکسک در سراج اللغة مفصل نوشته ام و آن بمعنی ناهموار نه هموار که عبارت از رسوم تابان باشد و تمام ارباب لغت فارسی همین نوشته اند و حالا به تحقیق پیوسته که سکسک لفظ عربی است بمعنی ضعیف کما فی زاد المعاد برین تقدیر اطلاق از عالم اطلاق مقصود است بر فاعل پس بمعنی راهوار نبوده بلکه بمعنی لنگره باشد که بهندی میٹها خوانند نعوذ الله بیهوشی از شراب مست و نیز سنگی کرد کلاهی که از سر کوه غلطانند برای دفع دشمن فندره بکسر فا و نون زده و دال مهمله بالف رسیده و رای مهمله متاع سلوه رساله شنجی

کراو با احتیاج

که او را احتیاج بوال بسیار [illegible] محققین بجای مهمله [illegible] دست [illegible] باز [illegible]

بواو نوشته و درین صورت غیر مناسب [illegible] باشد [illegible] تا خاک [illegible] بر خط و غیره [illegible] آب [illegible]

[illegible] اغار [illegible] دسته چوبی که بند را بدان بندند [illegible] بکسر کاف تازی [illegible]

[illegible] رساله [illegible] بزرگ شکم خم الکن مشک در عرف غیر تم است مثلا اکثر مسند [illegible]

مسند بر طولانی [illegible] گویند و خسم را بهندی [illegible] گویند و [illegible] در [illegible] [illegible] نون خوانند [illegible] بتشدید

کاف در رساله بهندی که از ابریشم و ابریشم و بر سر آن مهره نصب کنند [illegible] بر سر [illegible] بکار [illegible]

انگله [illegible] تا بر میان بند شود و تکمه بفتح فوقانی و کاف تازی زده و بای موحده و نون زده لیکن متکا [illegible]

[illegible] ابریشم ندارد و از جیم مثل بلغار و غیره بسیار [illegible] در اصل متکا ان تکمه و مهره است [illegible]

[illegible] غلط اهل هند است و لفظ صحیح ان متکا بضم میم و تشدید کاف بمعنی چیز تکیه داده شده که تکیه [illegible]

بدان بنشینند [illegible] در رساله غرایب مانند [illegible] کرد باشد و بتازی گرسنه گویند مشنگ بضم

میم و فتح شین [illegible] لوان زده لیکن از قاموس نام درخت دانه [illegible] معلوم میشود اما اطلاق دانه

[illegible] درخت و بر عکس بسیار است [illegible] در رساله نانی که در روغن بریان کنند جبردک بضم جیم عربی

لیکن در اکثر نسخ بجیم فارسی است و بعضی از ان بمعنی مطلق نان گفته اند و بعضی نان ریزه ریزه

بجهت اشکنه [illegible] زنند و در ابراهیمی نانی که در ته [illegible] ندارند [illegible] نوشته [illegible] بمعنی لقمه خطا

باشد [illegible] در رساله چوبیکه بدان جامه را سرخ رنگ کنند و بعضی گویند صحیح است [illegible] جو [illegible]

و قاف و این خطا است چرا که مجیت [illegible] نباتی است که بکار [illegible] رنگ هر دو آید و بعربی [illegible]

و بقم چوب درخت کلانی است که برگ آن مثل برگ بادام بود چنانکه نوشته اند و صاحب کشف اللغه

گوید که بقم را اهل هند [illegible] گویند و این نیز صحیح نیست زیرا که [illegible] نیست که فارسی و عربی گویند در زبان

[illegible] تلفظ ان خوب نگردد و لفظ صحیح ان [illegible] است در رنگ هم [illegible] در هندی [illegible] در زبان [illegible]

[illegible] رنگ مجیت [illegible] فراری [illegible] بود و بهر تقدیر هر دو یکی نیست و عجب است [illegible] صاحب نسخه [illegible]

[illegible] نکرده [illegible] چوبی چند برهم بسته که بران چیزها نگاه دارند و گاهی برای تاک [illegible] دیگر

[illegible] و غیره [illegible] زنند برهم بفتح بای موحده و را زده وان را دار [illegible] گویند [illegible] در فارسی برهم

[illegible] درست اکثر برای چاره [illegible] درخت تاک [illegible] در رساله [illegible] نام بنا بدان بسیار [illegible]

که در خزانه رسانند کهبد بکسر کاف و سکون ها و بای موحده لیکن در لفظ [illegible] اختلاف است

که بمعنی زاهد مرتاض و دهقان و تحصیلدار و صراف و سمسار گفته اند و تحقیق [illegible]

نیز را به باعث [illegible] بصری در بلا باشد بمعنی دهقان بفتح دهقان [illegible]
و بمعنی تخصیص [illegible] زبان کشنده گیسی باشد عبارت است از رعایا و [illegible]
زراعت [illegible] محصول در یافت میشود [illegible] که آن بچه اعراب است و میتوان گفت که چون [illegible]
[illegible] دار باشد و کار مردم همین از جهت سود [illegible] و مرض [illegible] بیمار باو [illegible] این [illegible]
[illegible] بسیار در [illegible] مشهوره [illegible] بد باشد هذا التحقیق لا مزید علیه باید دانست که محصول [illegible]
است و مستعمل [illegible] نیز بسبب آوردن در بیان لغات این رساله بیجا است [illegible] در
رساله نوعی از ریش آورده که آن در روغن بریان کرده مثل هریره یا شکر [illegible] بفتح لام و
سکون خا و شین معجمه اما لغت بدین معنی در کتب مشهوره نیست [illegible] و در رساله جراحت و ریش
اسپ مشلل بفتح میم و لون زده و فتح با موحده مولوی فرموده [illegible] داروی مشلل بر سر ریش
نشین در کتب لغت مشلل دارو بمعنی گیاهی است که جهت بستن جراحتها و زخمها بکار است استعمال
کنند و بعضی گویند در کتب طبیه مشلل تنها بدین معنی نیست یعنی بمعنی داروی [illegible] مده باشد مجاز خواهد بود
و هرگاه مشلل بمعنی جراحت باشد لفظ ریش در مصرع مولوی زائده میشود [illegible] در رساله خام
کردن نقاره چنانکه گویند نقاره خام شد لیکن در اصل بمعنی مطلق چرم خام است و بمعنی چرم و باخت
نکرده خصوصا و خام کردن بمعنی چرم خام هر چیزی چسبانیدن مستعمل است خصوصیت به نقاره ندارد
و در رساله [illegible] نوعی از تعذیب است که آدمی را در چرم خام میگیرند و آن را در خام گرفتن میگویند
[illegible] مشی است که از پوست که از پوست سازند برای دفع مضرت برف [illegible] در
رساله آوندی سرکشاده که [illegible] مردان نگاه دارند بشو بهای فارسی و شین معجمه
بوا و رسیده لیکن بشو بمعنی در کتب مشهوره نیست و در نسخه از رساله مذکور است که
آن را جنبره بضم جیم و سکون نون و بای موحده گویند اما جنبره غیر مرتبان است چه جنبره
بمعنی خم کوچک است در این صورت بشو جنبره باشد که او نزدیک است بخم مردانام [illegible]
دوائی که بوی خوش دارد در غایت تلخی مستا بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تا [illegible]
امایشی [illegible] اینمعنی به ثبوت نرسیده مرگهت در رساله و مدفن گبران و جای [illegible] با
دخمه بدال مهمله و خای معجمه لیکن این سهو است چرا که مدفن گبران را مرگهت نخوانند و اگر
مرد [illegible] از گبران هندوان دانسته پس مدفن اینها را نیز مرگهت گویند و نیز دخمه مدفن
گبران و مجوسان است و مرگهت محرق هندوان باشد و اینجا نقلی غریب یاد آمد که [illegible]

افضل

ببرست ... بدبیر ...

صبح و صفان بود

خوان مراة خزینه از راه شوخی گفت که بجای مشت ... دانه مرکبست پروانه میماند

که پروانه میسوزد و شهید میشود ... رسیمانی ... سوزه پانی چاروا بند . ودین ... مزمه

بضم میم و فتح زای معجمه و هاء مهمله ... لفظ عربی است رسانع برای مهمله

است ... مهمله و غین معجمه ... بمعنی شکم که تا ... جیم زای معجمه و ... مهمله

بودن سر بر کوبیدن گناک بها و کاف تازی ... مرضی مشهور است و بسبب آن صداع

دماغ است صرع بفتح صاد مهمله و سکون را و عین مهمله ... دانه ... کنند که

در اعضای آدمی پیدا شود و ... بفتح زای و خای ... معجمه بلغت ... شعول

بهای مثلثه ... رسیده و لام ... و او خوانند لیکن ... خود لفظ فارسی

است یا از عالم توافق است ... گوشت بن دندان لثه بفتح لام و تشدید مثلثه و

جای دندان بکیم تازی ... این در دو دفتر دوم سراج اللغة مرقوم است ... غله

بیت مشهور ... تازی عدک خوانند ... بضم و ... سکون شین معجمه کذا فی

الرساله لیکن در اکثر کتب بفتح است و در معیار جمالی بکسر و این شاید اختلاف

لهجه الکنه باشد مسی و در رساله جوداتی که به دندان مالند برای رنگ کردن سرخ یا سیاه

و دندان بیشتر استعمال کنند سنون بضم سین و نون بواو رسیده و نون دوم ...

مسی چیزیست مخصوص که اکثر برای زینت بدندان مالند و بمعنی سنون متحقق است مسی

... مسی که مشهور است مخصوص هندوستان است سیاه می باشند و جای دیگر

مطلقا نمی باشد و غالبا مستحدث ازین ملک است زیرا که در کتب قدیمه اهل هند یافته

نمیشود و شعرای که تعریف آن کرده اند همین لفظ مسی آورده اند ...

... و با ... و غیره نیز کنند تشکیه بکاف تازی و سکون شین معجمه و

... دوم تازی بیا رسیده و نون سیاره بسین مهمله و تحتانی بالف کشیده و

... [illegible] ... سیاه رنگ ... لیکن مشکی ... نیز

... [illegible] ... آمده ... در رساله معروف قربه بکسر تین و سکون را

مهمله و باء موحده مشک بلاشی جانوری باشد که به کرخوشبوی از آن حاصل شود

... بای ... معجمه و موحده بالف کشیده و دال و بعضی زباد گفته اند ...

شکیزه و مشکوله هر سه لغت [illegible] ی و مشکوله مبدل مشکوزه که واو در بین اعداد آن برا
ثبت است . ما از عالم خان و خانه و مشکیزه تصغیر مشک بهر حال برای فرق
در هندی هم نیز رسیده و نیز مشک لفظ بمعنی بستن و دو [illegible] است بر ایست
اما بمعنی [illegible] در کتب عربی . فارسی یافت نمیشود مصقله در رساله [illegible]
داغ زنگار اسلحه زدانید و بتازی مصقله خوانند و بهندی همین شرط مطلقا و این مخفف
بزدا و داغ بمعنی بزدانیده داغ که عبارت است از دورکننده داغ بتخفیف بزداغ شده
و لفظ مهنه ظاهرا سهو القلم است [illegible] مصقل و در رساله نمک رومی است بیان لیکن مصطلح
لفظ هندوی نیست که برای آن مرادف بهم رسانیده شود بلکه هندوی نیست لیس آن در
آن در ذیل لفظ هندیه بجا است مکری جانوری مشهور که بتازی عنکبوت خوانند و در
رساله دیوپا گفته و صحیح آنست که دیوپا عنکبوت کلان است و لفظ صحیح آن مکازینه بکاف
تازی و زای عجمی بیا رسیده و نون مطلق عنکبوت باشد و بعضی دیوپا مکری است [illegible]
تحتانی [illegible] اگر تار [illegible] باشد تار عنکبوت و از مثل پرده باشد سپید تف
و نقطه بفتح فوقانی و سکون فا و در دوم نون بیا رسیده مکوی رستنی است
که بتازی عنب الثعلب و در فارسی سگ انگور خوانند روینج بفتح و سکون واو
و فتح رای مهمله و نون زده و جیم تازی [illegible] روغن تازه که از جغرات برآرند و بر
آتش نگذاشته و مسکه نیز خوانند زبده بضم زای معجمه و سکون بای موحده و دال مهمله
هوا مورچه دراز پای تیزرو و عجروف بضم عین مهمله و جیم زده و رای بواو رسیده
و در فارسی [illegible] سوار بسین مهمله گویند و سنداآن در دفتر دوم سراج اللغة مسطور
است مکا [illegible] که بر دهان و دندان یا جای دیگر کسی زند بتازی وکز بفتح واو
و سکون کاف و زای معجمه خوانند او [illegible] بوزن [illegible] در رساله سنگ [illegible]
از بای که جوانان و کشتی گیران بیکدست بردارند و آن سنگ برداشتن را [illegible]
گویند زبیعه برای مهمله و بای موحده بیا رسیده و عین مهمله لیکن آنچه متعارف
است مگدر چوبی باشد گران یا دو چوب که بیکدست یا دو دست برداشته گرد
سر گردانند و ربیعه بمعنی سنگ زور است و در هندی آن جا [illegible] گویند و آن [illegible]

نوشته است و سند نقل در دفتر دوم سراج اللغة مرقوم است که موجود در رساله
تمباج بکسر فوقانی فقیر آرزو گوید که چه مشترک است در فارسی و هندی نوشته
فارسی بهم رسانند و جیم هندی دانند و اینهم نیز توافق است شفیعای اثر گوید
در این شکسته بعضی پذیر اوست شیر تا بپای ... کلوی اوست
بکاف فارسی در رساله بالای کانه چرنگ بجیم فارسی ... زای مهمله و نون زده
لیکن چرنگ به همین معنی در کتب مشهوره نیست ... زمینی که در وجه معاش با
استحقاق دهند و ترکی سیورغال بیای مهمله و غین معجمه خوانند یا بر ... بالف
کشیده و بای موحده و دال مهمله ... جانوریکه صیادان بدام بندند تا حیوان دیگر آنرا
دیده بدام افتد و آنرا دام نیز گویند خرده بخای معجمه و دال مهمله و بتازی ملواح گویند
بحای مهمله و ظاهر اینها غلط ملواح است ... جوانی است مشهور که بتازی اصل السوس
بهره و سین مهمله خوانند مهک بفتح میم و ها و کاف تازی ... در رساله آنچه بالای
شیر و جغرات منجمد گردد و سیر و پنیر نیز گویند ... بالف نون ... و شین معجمه کاج
بالف تازی و یای معروف ... غین معجمه لیکن ... در کتب لغت ... بمعنی
کلک شهرت ... و همچنین از قاموس مستفاد میشود و لفظ کاغ بقاف شهرت ...
در نوع کاهل و غیره و ظاهرا ترکی است ... که بتازی طین الفرس خوانند
و آن [redacted] که موی سر بدان شویند گل سرشو گلانی از رساله مولف گوید چند سال
نیز گویند ... کل در خمن سرشته چند سالیست دل ترکمان گزیده سنگ پاش
... ملاقات و غیر چیزیکه از راه مکر و فریب داخل چیزی کنند ... از وباد
وزن تا قیمت زیاده شود و بتازی غش بفتح غین معجمه و تشدید شین معجمه خوانند
باید بیای موحده و دال مهمله و این قدر هست که استعمال در شراب ... معلوم
... در مشک و زعفران شهرت دارد ... جانور مشهور که بعربی ... گویند
سمریچه بسین مهمله بوزن دریچه و سیچه بضم دال و سکون میم و سین مهمله بیای
مجهول رسیده و جیم فارسی و در ما وراء النهر لهذا اختر صوفی گوید ... رساله
انکه چوبی کنده مانند ستون فرو برند و سر آن شکافته غلتکی بران تعبیه کنند و
ریسمان بدان غلتک اندازند از شکاف مذکور بگذرانند و از یکسر آن توده ریگ

تنگ بیاویزند و در میان آن ایستادن قبضه داری تعلق گیرد برای مشق تیراندازی می
برت ... قبضه بگیرند: بدانکه راست سر دیگر آن ریسمان را کشیدن کش آرند در
لشکر بخور و تحقیق آنست که بجز لفظ عربی است و هندیان بسبب آنکه این ... مرسوم
مرسوم هندیان میوه استعمال کرده اند و شیرازی مجمل بلام گویند ... بانچه ...
که ... مار حاصل شود و دافع زهر مار است ... دختری بازی که در اخر خواستگاری
نموده باشند و هنوز نکاح شرعی میان نیامده باشد دست سوزه هوان وسیان مهمله بر دو
و را معجم بوزن هفت روزینه ... آنکه در رساله سایبانه که در ایام سور و شادمانی بر رسم و
آیین بندند و اراکو ... و تازی قبه سایوشش بهار فارسی لیکن منڈوا مرسوم هندیان است
غیر سوا کن بیجا است و منڈوا آن طرف وان چوبی چند باشد که بالای آن برگ درختان
خصوصا برگ درخت آنب بندند و غیرا از برگ کاه سازند و یکجا بندند و قبه که نوعی از
آیین ولایت است به منڈوا نظر عدد برنامه ... نزدیک هم است و نیز منڈوا ...
کتدانی است و قبه و سایوشش مخصوص شادی مذکور نیست و نیز سایوشش که مخفف سایه
پوشش است بمعنی مطلق سایبان است چنانکه از کتب لغت مستفاد میشود و بعد از تحقیق
بثبوت رسیده که سابق در عهد قدیم مرسوم ایران بود و در عروسی ها قبه می بستند
واز ... سیر عنها وریاحین دیگر و آن را خوازه بخا و او معدوله و زاء معجم میگفتند
منڈوا در رساله سر دیوار ... بباء موحده مکسور و لام زده و [illegible] لیکن
منڈیری سر دیوار ساخته بوضعی مخصوص نه مطلق سر دیوار منڈیر است و در رساله
خوط که بزیر ... بندند و بر خود کمان دوازده گویند بخند درفش بکسر دال و فتح رای
مهمله و فای زده لیکن تحقیق آنست که درفش معجمه پارچه ... گونه است که بر سر
علم بندند و آنچه بعضی منڈوا نوشته اند در سند آن تامل است چنانکه در سراج
مرقوم است ... در رساله شاغل بضم میم و این غلط است بدو وجه اول آنکه
شاغل بضم غا است نه میم دوم آنکه شاغل غله ایست که هندی ارهر گویند چنانکه کشف
اللغات و غیره است ... در رساله دانه سیاه رنگ از خشخاش کلانتر که در هنگام
پاک کردن گندم بر آید و دور کنند و بعربی کعبه بضم کاف و عین مهمله و بای موحده
گویند کعبه گندم لیکن در قاموس است الکعبة بضمتین ما نفی من الطعام ولملقی

بیس ام

بسر ... بود ونیز گفته بدم ... فوقانی خوشه غله است ... نشده باشد و بعد از پاک کردن
غله بار ... گویند چنانکه در سروری است منقدر و در رساله آگاه ... باشند که رشته ... جیج
... است ... بر سر ... هر دو طرف رشته باشند آن را امام و سغری گویند
... سراره اگرچه بلفظ فارسی است لیکن معلوم نیست که اصطلاح کجا است و بهندی
تسبیح را مالا ... مذکور با میم و یای مجهول و رای مهمله گویند و مهره ایست زرده
بفتح ... معجمه و سکون واو و رای مهمله ... در رساله تاجی که هندوان از کاغذ
کلها تراشیده بر سر عروس هنگام کتخدائی بندند بساک بفتح بای موحده و سین مهمله
... این سهو است زیرا که سابق مصنف بساک را مرادف سهرا گفته و در اینجا مرادف
موڑ گفته و تحقیق آنست که سهرا چیزی است که از گل متعفن یا سلک مروارید
سازند و بر سر داماد و عروس بندند و موڑ چیزی دیگر است که بر سر گذارند و تفصیل
آن در لفظ سهرا گذشت ونیز بستن موڑ بر سر عروس هرگز رسوم هندوستان نیست
و این عجب است از مصنف ... باشد مرضیکه در چشم پیدا شود و آدمی را نابینا کند
نعوذ بالله منها آب مروارید و این بعینه ترجمه آن است و ... دفتر دوم
سراج اللغة نوشته ام ... موی پشت لب دراز باشد خواه خورد و ...
نارک گویند بروت ... و در رساله ... و قاتاج و کافران جامه را بدان
گویند ... مصباح گویند کندک بکاف تازی لیکن مصباح بصاد مهمله در کتب و مجاروب
نیست ... بدون الف ... قاموس بمعنی چیزیکه آتش را بدان جنبانیدن ونیز کنده
در کتب معتبره فارسی بمعنی نان ریزه است ... در رساله کیا ... جاروب
سازند و ریسمان نیز گویند کنج بکاف تازی مضموم و خای معجمه زده و جیم و این
سهو است چرا که سابق کنج مرادف کاندر که نوعی از کاه است نوشته و حال آنکه
از ... خاروب سازند و نه از کاندر و این خیلی محل تعجب است ... رساله
دسته هر چیز مثل دسته کارد و خنجر و تیغ و امثال آن عموماً و دسته نداف خصوصاً
مشته بضم میم و سکون شین معجمه و فوقانی و این خطا است چرا که در هندوستان
دسته کارد را ... نخوانند و ظاهرا از لفظ مشته اشتباه افتاده که در هر دو دسته را
گویند ونیز ... نداف را ... گویند نه ... ونیز ... بمعنی مشت است در حقیقت

ورمجار قبضه شمشیر و خنجر را [illegible] دانند و دیگر بواو مجهول در رساله علم السیف [illegible] را ملت [illegible]
هنر [illegible] عمق لیکن در بحر الجواهر قلت بفتح بمعنی کج ماش است و بعضی گویند نوعی از علم است که هندی تلوار
گویند [illegible] و در رساله است اینکه بعد از آن بینند و خار را از پا برآرند و خار [illegible] نیز گویند معقد جمع
گویم ظاهر موچینه لفظ فارسی است مرکب از مو و چینه که بمعنی چیننده است [illegible] از [illegible]
که هر لفظ فارسی که در آن ها مختفی بود با الف خوانند پس تحقیق بعمل آمده اما موچینه بمعنی از زبان سخن
شهرت ندارد بلکه متروک الاستعمال شده است در رساله موهره و که زنان افسون بدان کنند
مردان را عطف بفتح عین مهمله و سکون طای مهمله و فاء لیکن تحقیق موسی در اصل بمعنی مطلق الثوب جمع
است و عطف نیز در همین معنی موسی جوالی گرشالی و غیره بدان گویند و قافه بفتح دال مهمله در ریت
کما فی القاموس موریه خندق و کوچی که در اطراف دور قلعه که محاصره کرده باشند سازند و سپاهیان
استعمال کرده در اینجا باشند و از امور چال و ملجار که قلبانه است نیز گویند و ظاهرا مور چال مخفف
مورچال است که هندیان استعمال کرده اند النک بمد و قصر و فتح لام و نون زده و کاف فارسی
و بعضی دیوار را گفته اند که مانند گرفتن حصاری بر دور آن سازند و بعضی بمعنی مردی که گرد حصار
برای کشادن حصن شده بهر تقدیر به سه معنی اطلاق آن صحیح [illegible] نوعی از بازی که هر دو پا را
به وا کرده راه روند و این اکثر عمل گشتی گیران است بغنک بضم بای فارسی و سکون نون
معجمه و فتح نون فانی و کاف تازی و بعضی گویند بغنک است که شخص کف دست بر زانو نهد و دسته
خم زند تا دیگری از پشت او جهد پس غیر اول باشد سوریه چیزی که از چوب [illegible] و تار
را بدان بجنبد و در دوست طنبور و غیره اند اشد کردنا بفتح کاف فارسی و سکون راء و دال
هر دو مهمله و ذال با الف کشیده و نون علم شمشیر زنک که مشهور است و در رساله است که از ا
جلبان بفتح جیم و لام زده و بای موحده گویند ماش لیکن در کنز اللغة الجلبان مشنک
و در قاموس الجلبان ماش بهر تقدیر غیر مونک است [illegible] در رساله سطبر و فربه اگر
از جسم و اندام مثل انسان و حیوان باشند ستبر بسین مهمله و بفارسی فربه و چیزهای دیگر از
چون چوب و قلم و غیره بعربی سطبر و بفارسی کبیز بفتح کاف و سکون بای موحده و زای
معجمه لیکن فربه مخصوص حیوان نیست جامه فربه عام نیز آمده چنانچه در فرهنگ جهانگیری و سراج اللغت
مرقوم است و نیز سطبر لفظ فارسی است ضد باریک و طای آن از علم طاء طراز بصاد حد
است که هر دو فارسی است و [illegible] مستعرب معرب ستبر است کما قال الامام السیوطی و غیره

موچی

... و در رساله نعلبندی سیاه خضاب بفتح خای معجمه و تشدید صاد مهمله لیکن ... اسم است
... ... که ... [illegible] ... پیدا شدن میم و یای مجهول و رای معجمه و ...
... را بعول و الفاظ ... دیگر گویند و ... را مخفف ... است ... کیا است و آن شعید
شیاه است ... بضم همزه و طای مهمله و بای سپیده و طای مهمله ... است مشهور صحیح ... سهیل
... ... شدن موی سر ستردن بسین مهمله و فوقانی و رای مهمله ... موی مادرزاد بچه را
ستردن عقیقه بعین مهمله و دو قاف ... مقرری که بر سر ماه ... هندویان ... گویند
... ... آنکه سر ... الفرزندی ... مثنی بضم میم و فوقانی مفتوح
و شنیق بشین معجمه و نون بوزن رفیق ... خوانده ... در رساله طعامیکه از دوغ و برنج یا آرد
جو یا باجره و سپیده گندم اندر آخته پزند و اکثر فقرا که ... میوات است ... و الله ... سخت
نشده باشد ... کنند دوغبا بدال مهمله و واو مجهول و بای موحده لیکن دوغوا که مبدل دوغبا
است یا بر عکس این معنی اسم است که از دوغ و ماست پزند و ... آش ... در رساله
ضیافت مهمان و مهمان آنکه بضیافت آید و آنکه بضیافت طلبد میزبان بمیم و یای مجهول
و زای معجمه و بای موحده لیکن مهمانی لفظ فارسی است و مهمان بعدن تحتانی نیز بمعنی ضیافت آمده
چنانکه در شرح سکندرنامه ... لفظ مهمان در هندی بمعنی ... تعظیم است پس از عالم ...
باشد ... جائی حقیقت است و جائی مجاز و یای مهمانی زائده لیکن مهمان بمعنی ضیف که بضیافت
آید لفظ هندی آن ... است ... مهمان موی ستردن اطفال را عقیقه گویند چنانکه گذشت
و ضیافت ... سفر آمدن را نقیعه بنون و قاف ... سپیده و عین مهمله و ضیافت بنا و عمارت
را وکیره بواو و کاف بای سپیده و رای مهمله و بهندی ... بجیم و تای هندی ... بالفارسی ...
است و ضیافت ماتم را وضیمه بواو و ضاد معجمه بای سپیده و میم و بهندی ... بای موحده مخلوط
... بهای فوقانی ... بای سپیده و مهمانی خطبه را عذیره بعین مهمله و زای معجمه ...
درخت است مشهور حنا بکسر حا و نون مشدد و فارسیان به تخفیف خوانند شاه جنبی
بشین معجمه و فارسی بای سپیده و نون و یای معروف و این لفظ ... است ... در رساله
علمی ... جوشش که بر روی ... پدید آید سبز ... مهمله و بای فارسی و رای مهمله لیکن
... در کتب معتبره که بر روی اطفال پدید آید و در سر دری بضم ... حصبه بلفظ
سر خنجه خوانند پس غیر ... باشند ... نوی ... که بالفارسی قدیم ... بضم سین مهمله

وگاه [illegible] و نون زده جیم و علالا کنده و بن بفتح کاف فارسی خوانند بجز بفتح باء موحده د
خاء معجمه و رای مهمله میوه ایست درختی که اوایل بهار گلها آرد بجهت تخمه سفید ریزه و میوه با بید
شیرین بود لیکن بوی بد دارد و چوب درخت سر آرد و مردم هند خشک کرده را می خورند و [illegible]
سازند و این در اکثر انواع هندوستان است و در ایام برشکال ثمر دهد و آنرا کلونده
خوانند بکسر کاف فارسی و لام و واو مجهول گل چکان بکسر کاف فارسی و کاف تازی
چنانکه در برهان آورده اگرچه پیش مولف قول صاحب برهان قابل اعتماد کلی نیست [illegible]
و در بعضی از نسخ رساله دمیدگی دهان از جوشش گرمان و غیره سلاق بضم سین مهمله
لیکن سلاق اعم است که بمعنی جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضا و نیز بمعنی جوشش
که بچشم ظاهر شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان پیدا شود آمده
پس صحیح به معنی شوره دهان است لا کما فی الکتب الطبیه میان در رساله غلاف تیغ و غیره
نیام و بتازی قراب بکسر قاف لیکن میان قلب نیام است یا بر عکس از عالم دریوزه
و ازدوسیرة [illegible] تیغ در میان آن باشد شهرت گرفته میلا در رساله بمعنی چرک ریم
بفتح رای مهمله و تحتانی زده و میم بوزن و شوخگن نیز به معنی آمده لیکن ریمن بشدید بیای
معروف بود و لفظ مرکب باشد از ریم بمعنی چرک و نون نسبت و همچنین شوخگن مرکب است
از شوخ به معنی چرک و گن که لفظ نسبت است و مخفف گین و میلا بیای مجهول در رساله
مجمعی که از هر جنس در آن باشند اباشه بضم الف و بای موحده و شین معجمه لیکن لفظ
اباشه بمعنی مذکور مخصوص صاحب جهانگیری است و به ثبوت نرسیده چنانکه در سراج اللغة
نوشته ام و نیز میلا مخصوص مجمع فقرا است در زبانها خواه از مسلمانان باشند خواه از
هند و میدر در رساله مادر که اینکس زاده او نباشد مادریزه بعضی مادریزه بمعنی دایه
گفته اند لیکن ظاهر آن است که مید مخفف مادر است که الف را از اماله یا کرده
پس لفظ فارسی است که در هندی مستعمل شده و لفظ هندی مشهور به معنی سوتیلی
است [illegible] غوک که بتازی ضفدع خوانند چغز بجیم فارسی و سکون غین معجمه و زای معجمه
مینڈها در رساله دنبه سر زن که بعربی نهار گویند قوچ بضم و جیم فارسی لیکن نهار لفظ
فارسی است بمعنی نری که پیش رو گله باشد و آنرا بچرا نیز گویند چنانکه در کتب معتبره
و بمعنی مینڈها که گوسفند سر زن را نیز گویند معلوم نیست که از کجا آورده و اینکه عربی
پنداشته

تیره خطاطت و در قاموس ست نهار چیزیکه بر سینه او زنند میشود بلندی اطراف
کشف پر مرکز آن آمد و شد کنند یا برای محافظت بود مرزبفتح میم و سکون راء مهمله
و راء مهمله بلبهای مضموم فارسی و سکون لام و واو الف شدید و نون و بلبهای مخنف
یک مخفف ... خوشبوی که از جا و ریکه شکل زره بود حاصل شود زباد بفتح زای معجمه
و بای موحده بالف کشیده و دال مهمله و بعضی زباد بمعنی گربه مذکور نوشته اند لیکن
بصحت نه پیوسته ... سرگین شتر و گوسفند و غیره و بتازی بعره بیای موحده
و سکون عین مهمله لینک بکسر بای فارسی و شین معجمه ... در رساله تره الیت
که وانه آنرا برای دفع باد خورند شمایت بکسر شین معجمه و سکون میم و لام بیا رسیده و
فوقانی ابا بسر وری گویند که در اکثر نسخ همین ست و اصح آنست که سنلبید کل توری آن
و شنبید بدون لام که تلبه باشد غیر آنست و تحقیق آنست که شنلبید مشترک ست
... که بهندی میتهی خوانند و گل دیگر که خوشبو بود ... در رساله شوخ بن ناخن
رفع بضم رای مهمله و فاء عین معجمه لیکن در قاموس ست رفع بفتح چرک ناخن یا چرک
بغل و بیخ ران و غیره هر جائیکه بند اعضا بود و چرک دران جمع بود ... دواتی
مشهور جوزقی بجیم و رای معجمه ... سر بینی مارن بمیم
بالف کشیده و رای مهمله و نون و این موافق کنز اللغه ست لیکن در قاموس ست
المارن الانف او طرفه او مالان منه درین صورت مشکوک ناک کی جر در رساله
بن بینی عرنین و بکسر عین و سکون رای مهمله و نون تحتانی در میان لکن در قاموس
العرنین الانف کله او ما صلت من عظمه ... در رساله اندرون بینی خیشوم
بخاء معجمه و تحتانی زده و شین معجمه بواو رسیده و میم لیکن در منتخب اللغه خیشوم
بیخ بینی گفته و همچنین از قاموس مستفاد میشود درین صورت ناک کی جر باشد
که لفظ عرنین گفته ... دو رگ دو بینی اسهران بهمزه مفتوحه و سکون سین
مهمله و بای و رای مهمله لیکن در قاموس اسهران بینی و ذکر و دو رگ که بینی دران
باشند و دو رگ بینی و دو رگ چشم و دو رگ از خصیتین
دیوار اندرون بینی و تیرا بواو و فوقانی بیا رسیده و رای مهمله ... در رساله آنکه
بنبض ورگ خوانند عرق بکسر عین مهمله و رای مهمله زده و قاف فارسی لیکن ...

ودر اصل هندی بمعنی رگ است و نبض ودر عربی جنبیدن رگ چنانکه در منتخب است
است و مجاز بمعنی رگ مسلور که پیش اطبا استعمال کنند و رگ مذکور را شریان خوانند
بکسر شین معجمه که متصل است بدل و رگ اعم است که بر وریدها نیز و دای مهمله بیاید
که رگ متصل است بجگر است اطلاق کنند و همچنین عرق پس یکی نباشد ناخدا ورد
کشتیبان جهاز که حفاظت جهاز نماید از آن جهاز ضرر رسد ودر نظر دارد و راموز لیکن
ناخدا در اصل بمعنی صاحب و مالک کشتی است چه مرکب است از نا و بمعنی کشتی و خدا
بمعنی صاحب ودر هندی صاحب را نیز ناد گویند پس اعم علم تواند باشد و بمعنی
که مصنف نوشته او را معلم گویند و اگر گاهی آمده مجاز است و راموز بمعنی کشتیبان
و ناخدا اگرچه موافق اکثر اهل لغت است لیکن خطای فاحش است و سبب اشتباه آن
است که شیخ انوری گفته ... تن چو کشتیست اندرین دریا ... ز بهر و باد باش فضل خدا
هست راموز مرشد کامل ... که برد مرد را سوی ساحل ... هست ازینجا دریافت میشود
که راموز ناخداست و حالانکه راموز بمعنی ماهی است بغایت دلیر و جنگجو که به آدمی انس دارد
و هر دم با کشتی همراه باشند و اگر ماهیان دیگر قصد کشتی غرق شود مردم را بکنار رسانند
چنانکه شیخ مذکور گوید ... ماهی هست نام او راموز ... فی الرشیدی و راموز بعربی دریاست
آنکه حلاق گویند بجای مهمله زین بکسر تحتانی مشدد و در فارسی موزانش چنانکه
در هندوستان حجام گویند اگرچه من حیث المجاز درست میشود لیکن سند آن یافت نشده
نای در رساله دست افزاری که جولاهگان مانند ... ده در آن انداخته جامه بافند و بباز
منسج بکسر میم و نون زده و جیم گویند ما که فقیر آرزو گوید که مال مشترک است و در فارسی
و هندی و آن در اصل بمعنی چیز خالی است لهذا بر نی نیز اطلاق آن آمده و اینکه بمعنی
ریشه قلم نیز آمده اگرچه قاموس منکر است اما در کلام متاخران بسیار دیده شده و
ظاهرا مجاز است و نیز نال در رساله پوستی که با بچه بیرون آید سلالیس مهمله و
تشدید لام و این خطاست چرا که نال مثل روده چیزیست دراز که از ناف بچه بر آمده با
پوست مذکور را جهلی خوانند ... در رساله تغار سفالین که رنگریزان در آن پارچها
رنگ کنند و نگاه دارند و مردم جامه شوید مرکن بکسر جیم و سکون رای مهمله لیکن در منتخب
و غیره مرکن ظرفی از رنگ با گل که جامه در آن شویند ... ی دیده ... در وی

بود و اندازختن در بینی نگاه دارند سعوط بضم میم و سکون سین مهمله و عین و طا هرسه مهمله
لیکن سعوط در قاموس بضم نون منیر بمعنی چیزیست که سعوط در آن کرده در بینی اندازند
درینصورت عموم باشد و نیز ناسدانی مخصوص تنباکو نیست از اینها خصوصا مردم یورپ
به منسرق … شده است سعوط در آن اندازند و لکا … چون هندی که آن را کیل خوانند
و نارجیل معرب آنست … و در رساله چیزیکه خشک زده در بینی چکانند سعوط و آنچه تر باشد
آن نشوع بنون و عین مهمله در کنز اللغة داروئی که در میان دهن فرو کنند درینصورت
نزدیک بمعنی گشته بضم که اطفال را دهند و از تشبیه دیگر بمعنی سعوط نیز معلوم میشود پس
مخصوص بچیز رطب نباشد … و در رساله میوه بهلانی دعا از آن ساقط است نیست و معربی کمثری
بفتح کاف و ضم میم و سکون ثاء مثلثه و رای مهمله ناشپاتی که الف خوانده شود امرود بکسر
همزه و سکون میم لیکن ناشپاتی خود لفظ فارسی است همچنین امرود بفتح اول مشهور
بار و و غالبا در ناشپاتی و امرود تفاوت کونیست والله اعلم … دوائی است
… و در رساله مرضی که در اعضاء مردم مثل رشته پیدا آید و آن را رشته نیز گویند عرق مدنی
لکن نارو در فارسی نیز آمده این قدر هست که در هندی اکثر نارو بزیادت الف آید
و در رساله حلقه زرین که زنان در بینی کنند حوقا بجای جیم … معروف و قاف لیکن
در قاموس بفتح اول مستفاد میشود و این بمعنی حلقه گوش نیست پس بدو وجه
خطا باشد … و در رساله آنست که چوبی بلند در زمین فرو برند و اطراف آن به ریسمانها
ببندند و شخصی آمده دست بر آن ریسمانها زنند و بر سر آن چوب بلند بر آید و بازیهای
عجیب و غریب کند و آن را دوال باز نیز گویند ساز و لیکن این از چند جهت غلط است
اول آنکه آنچه دیده باشند چوب نباشد بلکه میخ ضخیم طولانی بود دوم دوال باز قمار باز را گویند
سیوم آنکه ساز و نیست … نه بازی است چنانکه در کتب معتبره آورده و ساز ریسمانی
در غایت استحکام که از لیف خرما سازند و اکثر در کشتی بکار برند و مجرمان را خبق کنند
و در عرف حال رسن باز را ریسمان باز گویند و درین ایام بعضی از مردم ولایت آمده اند
و خود را … باز میگویند و اکثر عمل رسن باز می نمایند و شعبده بازی که … بازان کنند
نیز گویند … و در رساله طفل بازیگر که آن را شعبده نیز گویند اعجوبه و درین عبارت خبط
و غلط بسیار است نه بلکه … طفل بازیگر را … یا حقه بازان نامند و اگر مراد از بازه

رقص و بازی است چنانکه استعمال حال اهل ایران است لیکن اطلاق مشعبد بر آن درست نبود

و نیز خصوصیت بطفل ندارد و نیز نشوا قومی است از رقاص که بموافقت کسب علم

موسیقی رقص کنند و مشعبد غیر آن است و ما مجوبه در کشف اللغات ... بمعنی کار عجیب

کار عجیب نمایند آورده و در رساله ... نیز همین مذکور است و نیز ... مخصوص بطفل نیست ... [illegible]

اخشیدن ... [illegible] بفتح شین معجمه بفارسی و لام ... و تازی ... مهمله و سکون

... [illegible] ... بتحقیق پیوست ... فارسیه

... بفتح سین مهمله و سکون ... [illegible] ... است ...

در هندی ... [illegible] ... مقابل آن ... [illegible] ... این لفظ

... [illegible] ... بفتح ... [illegible] ... میم

تازی ... [illegible] ... در رساله ... [illegible] ... مهمله

... [illegible] ... بهندی ... [illegible]

و ... است مشهور تر بفتح فوقانی و سکون ... [illegible] ... دال مهمله ... در رساله

... [illegible] ... بکسر نون و فتح سین و همزه ... [illegible]

کشف اللغات ... در رساله ... نقاشان و مصوران جهت اظهار صفت

... [illegible] ... بفتح همزه و سکون ... [illegible] ... فوقانی و سکون نون و کاف ... [illegible]

کارنامه نقاشان که عملهای ... [illegible] ... اظهار ... [illegible]

کارنامه نقاشان ... [illegible] ... نقاشان ... [illegible] ... و این ... [illegible]

... [illegible] ... عمارت است که استادان ... [illegible]

... [illegible] ... مستعمل نیست ... در رساله

... [illegible] ... بفتح میم و ... [illegible] ... معجمه ... [illegible]

... [illegible] ... بمعنی ... [illegible] ... مهمله و ... [illegible]

در رساله ... [illegible] ... بفتح همزه و صاد مهمله و لام و فوقانی ... [illegible]

معجمه ... [illegible] ... و لام و فوقانی ... [illegible] ... معجمه و ... مهمله ... [illegible]

... [illegible] ... مهمله ... [illegible]

... مهمله ... [illegible] ... و نون ... [illegible]

[illegible]

ما ... و از بینی و اجدع بجیم و دال و عین ... و مهمله بریده بینی لیکن ... در قاموس و غیره
شاید از بینی یا از بن بریده باشد ثبت است بلکه در کنز اللغه بمعنی بینی ... کشاده است
و بمعنی ... کشف اللغات بینی شکافته بینی است و الزم بمعنی کوتاه بینی در کتب
... آمده و هم از قاموس بهمین بینی معلوم میشود و اجدع که ماخوذ است
از جدع بمعنی بینی بریدن یا گوش یا دست بریدن استفاده میشود ... در رساله
یا بینی که در بینی بشتر کنند و نیازی ... که بمعنی و با ... خوانده اند ... بفتح و او
و سکون راء مهمله و سین بی نقطه لیکن بعضی ... بضمتین گفته اند و چون بمعنی مرس که
در معنی ... کلو ... نزدیک است احتمال تصحیف نیز هست و تحقیق آن در سراج
اللغه مرقوم است ... در رساله ... باشد که ... باران کشند در یک علامت
یک ... و در خط دوم علامت ... و در سوم ... و در چهارم علامت چهار یک ...
... یک بفتح سین مهمله و سکون دال و راء ... مهمله نیز گویند ... جریده
لیکن ... باشد ... باشد و صحیح ... بمعنی راء مهمله بود و ... بود ...
بمعنی خط ... آورده اند پس احتمال ... که ... آمده اگر ... کتب
مشهوره ... خطی که ... کشند ... بمعنی مذکور
یقینی نیست ظاهرا ... است ... نیست پس خط ... ان ... چارطرح
در ... باشد پس احتمال ... در رساله مذکور شد ... والله اعلم ... زدن
بینی و بعد ... واو و سکون کاف و راء مهمله خوانده و تصحیف ... که ... بود
آمده کما فی القاموس ... بمعنی مطلق ناخن است و ... ناخن ... از حیوان دریایی
حاصل ... و ... الطیب ... و ناخن بریان
در رساله ... بوی ... بیاید ... در رساله ناجاویده فرو بردن
و نیازی ... خوانده اند بای موحده و ... مهمله ... بفتح اول و بای موحده
با الف ... مهمله ... بمعنی فرو بردن ... است در ... از جاوید ناجاوید
... و او بارید ... بمعنی مطلق فرو بردن است ... نی ... که ...
... اسمان ... جهیده ... گوسفند ... شوره ... بالک کردن
... و ... بضم ... لیکن در ... علف ... برد

شاخ درخت آورده‌اند و فی لغة عربی قضیب گویند و ظاهر آنست که نهال و نیل یکی است که نهال

نال ست پس توافق فارسی و هندی باشد [illegible] جمعی از جهت [illegible]

بفتح واو و لام بدال رسیده [illegible] در رساله آنچه از ریسمان بافند و آن نوعی گلیم و جامه باشد

مانند قمیط بقاف و طای مهمله بوزن تفعیل لیکن آنچه از قاموس و منتخب اللغات

و منتخب ظاهر میشود قمیط بوزن فعیل [illegible] است و قبیط بکسر [illegible] ریسمانی که دست و پای

ستوران بدان بندند چنانکه قماط و نوع دیگر [illegible] و لفظ فارسی است ریسمان نیست بلکه چیزی [illegible]

در رساله تسلیم شدن برای چیزی و امیدن لیکن این خطا است زیرا که تو برای چیز

خود میست خم شدن درخت و غیره را نیز گویند و نیز امیدن بر بالای چیزی شدن و برابر چیزی

شدن و در سروری از بیخ برکندن و برپا شدن ثمر و غیره آورده و بمعنی خم شدن هیچ جا نیست

در رساله دخترزاده را بعربی سبط گویند بکسر سین مهمله و بای موحده و طای مهمله

نیست بنون مفتوح و بای موحده لیکن در قاموس السبط ولد الولد در صورت

خود دخترزاده بود و اگر ولد الاعم الاکبر دختر باشد پس عمم باشد از دخترزاده فقط

و نیز در تحفه السعادة است که نبیره از جانب دختر و نبت از طرف پسر [illegible] صحیح

آن است که هر دو بمعنی ولد الولد است خواه دختر باشد خواه پسر و نبت بفتح و تحریک

هر دو درست است [illegible] اظهار نعمت از منعم برکسیکه نعمت داده باشد نیست

بکسر [illegible] در رساله آنکه از بامداد چیزی نخورده باشد لیکن مخفف

ناهار است که بخلاف قیاس آمده و بمعنی شخص چیزی ناخورده و ناهار مشترک است

در هندی و فارسی و هندی صحیح نهار [illegible] نیرنی است بکسر نون و رای مهمله و فتح نون

و سکون تحتانی [illegible] اوزاری که بآن ناخن را پیراید و بکند ناخن بریدنی

بفتح [illegible] دارد بلا پوشش گویند زیرافکن جزا [illegible] و بای موحده [illegible] زیرا فکند

زیرافکن است یای تحتانی مجهول لیکن نهال چیزی لفظ فارسی است شاعر گوید

نهال ساخته سرو قدت نهالی را [illegible] و دیگر گویند [illegible] گلهای تصویر

و هندی اصل آن صورت است بفتح سین مهمله و سکون واو و رای مهمله [illegible] در رساله

جانوری که تازی عقعق گویند بکسر سین مهمله و بای موحده [illegible] در صحاح

العقعق طائر ابلق بسواد و بیاض یشبه صوته العین والقاف بمعنی از فضلا

[illegible]

هستند نوعی از کلاغ وصاحب رشیدی زاغ بیضه گفته

پست نیل کنیته نیست بهر حالی اگرچه بعضی … گفته الله اعلم …

قاطع جامه پست سیر رنگ … آمیخته و تاجی مثل … و بعضی …

خوانند … رسد خود … والله اعلم … در رساله …

که … خوانند … در کتب معتبره … باقی و …

مقاومت کنند … مذکور … است و ظاهر … صحیح …

دیوار باشد جامه کوتاه آستین … نون …

و فوقانی و نون … مفتوح و … و کاف … درستان

تنگ … مخصوص زنان است … اسپی که داخل سال پنجم سالی شده باشد و …

او برآمده باشد … شده بفتح … و سکون میم و رای مهمله مفتوح و …

بجیم معجمه … دال … تازی … بقاف و رای و … مهمله … در رساله میوه …

خرد که بعربی حماض گویند لیمو واین غلط است چراکه حماض … زبان …

ترش … مثل … باشد … که … گویند

زغار زبرای معجمه بمعنی مطلق ترش است چنانکه … است زبانه …

… این نیز اعم است از لیمو و …

بلامی معجمه … با کاف … از گیاه خود رو … بفتح … فوقانی …

کشید و رای مهمله … در رساله … باشد که جامه را بدان رنگ کبود کنند

و آن جامه نیل … تفصیل … در سراج اللغه مرقوم است و آن … نیل

بفتح … لام و سکون تحتانی … نون … فارسی اما التحقیق آن است که … رود

… که اصل باشد و نیل … مغشوش … در رساله اسب موی سپید

… بکسر غای معجمه و سکون نون و کاف فارسی لیکن تحقیق آن است که نیل … کبود …

… اسب خصوصا و آن اسپی باشد که سابق در رنگ … کبودی بوده و اکنون … اصل

سفید بود … خوانند … در رساله … غله و تخم … کاشتن

شوم … بفتح شین معجمه و میم … رسیده …

نکردن و آن اعم است از پیدا کردن و تخم ریختن همه را

و در رسم صحیح و جز آن کشتار است [illegible] الفاظی است که در وقت [illegible]
اضطرار گویند مطلقا خواه در طلب منفعت خواه در دفع مضرت [illegible]
هر دو ضمه و هر دو کاف [illegible] در رساله کمان [illegible]
در قاموس ما نوشت بجای [illegible] و کان [illegible] فروش آمده و همچنین در کشف اللغات
و در منتخب اللغات بمعنی دکان نیز آورده و کلبه در فارسی بمعنی مطلق خانه مختصر
و مختصر است و بمعنی دکان نیست بلکه لفظ دکان مخفف دکان به تشدید است
و این قاعده فارسیان است که اکثر الفاظ مشدد عربیه را بتخفیف خوانند مثل قد و [illegible]
و جاده و امثال آن و اینکه اهل هند دکان بواو نویسند غلطی محض است یا به
تشدید یا به تخفیف و قیاس لفظ دنیا را در اینجا صحیح نیست [illegible] نوعی از غربال
که با [illegible] تیز و تنک به ضم فوقانی و فتح نون و سکون کاف تازی و بای موحده
و تحتانی مجهول و زای معجمه [illegible] لفظ تنک بضمتین و فتح اول هر دو مشهور است
اول عرف از اهل ایران است و آن بمعنی چیزی است که حجم کم داشته باشد
[illegible] تنک که جسم [illegible] العمق کم بود و این نزدیک است بمعنی که در هندی بمعنی
کم است پس از عالم توافق لسانین باشد غایتش تفاوت عموم و خصوص بود
چنانکه سابق نوشته آمد [illegible] از گرانی و مشقت دم بر آوردن زهیدن بفتح زای

و خای معجمه [illegible] در رساله دانه که آن را حب الرشاد گویند نلیون
لیکن نلیون در منتخب گیاهی است که آن را [illegible] خوانند پس غلطی محض باشد
[illegible] در رساله همشانه از علاج وقف بفتح واو و سکون قاف و [illegible] لیکن
سابق وقف بمعنی چوبها نوشته در [illegible] مکرر نوشته ظاهر سهو است اما آنچه
در اینجا نوشته صحیح است [illegible] در رساله آنچه [illegible] و در شعر [illegible]
زنان و بادشاهان در گلو اندازند گریواز به کاف فارسی و رای مهمله و یای
مجهول و واو بالف کشیده و زای معجمه لیکن [illegible] از فارسی آمده چنانکه در کتب
لغت مشهور است بمعنی مطلق [illegible] هم در رشته کشیده [illegible] گویند

ذبح و ماده و بچه برادر تکسیر با زمرد ریزد ریزه و [illegible] گهواره برادر دوم چنانکه

ملاحظه نوشته ام [illegible] را آهنگران که بدان آهن پاره را کوفته [illegible]

بکسر میم با یای فارسی و فوقانی زده و کاف تازی و چکش بفتح جیم فارسی [illegible]

تازی [illegible] در رساله چوبی سوراخ کرده که در [illegible] کشند

[illegible] بعضی گویند [illegible] در گردن گناهکاران باشد مولف گوید شکری از نجه باشد

حلقه [illegible] که در دست بچگان کنند [illegible] شاخ چو [illegible] کردن باشد [illegible] است

و قول دوم صحیح است [illegible] چوب دست [illegible] که بدان [illegible] کرده اند [illegible] الف

کشیده و همزه و دال [illegible] کف دست را حنا [illegible] چو [illegible] با سگان [illegible] هنگام [illegible]

بر پا مه [illegible] بفتح بای موحده و سکون تای فوقانی و راء مهمله [illegible] شکاری

که [illegible] حلقه کرده [illegible] استاده [illegible] شوند در میان جنس شکار که باشند صید کنند [illegible]

بفتح نون و سکون راء مهمله و کاف فارسی [illegible] چرک بفتح جیم و قیل بکسر [illegible]

قرعه بفتح قاف و میم زده و فتح راء مهمله بواو رسیده و باد مهمله گوید کانی القاموس

و در کشف اللغات [illegible] بتقدیم تحتانی بر موحده آورده قول اول اقوی است

معروف و تازی [illegible] قاف خوانند بکسر [illegible]

و فتح دوم که همزه تازیست لکن [illegible] در فارسی آمده [illegible] از عالم

توافق باشد [illegible] که در استخوان مردم [illegible] بمیم [illegible]

آهو بره غزاله و غزال اگرچه [illegible] غزال [illegible] مطلق آهو استعمال کنند

و شاعری برا آن [illegible] کنند [illegible] در رساله [illegible] تازی [illegible] گوید [illegible]

لیکن در قاموس [illegible] لیکن در قاموس [illegible] بکسر اول [illegible] در این معروف

آورده [illegible] در رساله [illegible] آنکه [illegible] الحبش

لیکن [illegible] غلط عوام [illegible] صحیح [illegible] لفظ [illegible]

مضروب شدن [illegible] بفتح بای فارسی و لام زده و [illegible] مهمله [illegible] مفتوح

[illegible] در رساله [illegible] جاوید [illegible] فرد

[illegible] لیکن [illegible] آید و [illegible] شاید زبان [illegible]

[illegible] دارد چنانکه سابق نوشته آمد

و در رساله آنکه زبانش هنگام گفتن آویزد و بیخ او فرو رود و لفظ تکرار کنند بعد از تا
سنج گویند تا تا هر دو فوقانی لیکن درین سهو است و طالب مذکور للشعر
طالب و آن گویند و در کنز اللغه نیز تا تا آنکه زبانش بلفظ تا فرو رود معنی
گویند آنکه وقت گفتن تا تا را غاید و درین صورت از هیکلا اعراب ... بنا
برابر کردن زمین برا اهله باد رسیده ... در رساله حبیب حراز ... که زمین را
بدان هموار کنند قلبه بضم قاف و سکون لام و با موحده مخفی نماند که لفظ
قلبه بمعنی مذکور در هندوستان شهرت دارد لیکن از کتب با ثبات نمیرسد و در
قاموس القلب حدیده تقلب بها ارض المزارعة و بپارسی آن آهن چوب باشد
نقد
جنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار گیرد حصحصه بهر دو حاء مهمله و صاد و فی
تحقیق آنست که حیلا صا انسیار جنبانیدن است بخلاف حصحصه آری حصحصه
بمعنی مذکور آمده ... جنبانیدن پیمانه غله و غیره تا در آن بیشتر گنجد و تبا
و غغغه بهر دو دال مهمله و هر دو عین مهمله نادانیدن بنون کذا فی الرساله
در رساله حبیب قلبه آن چوبی است دراز که از یک سر آن آماج و بر سر دیگر نوع قلبه
بر گردن گاو بندند شیخ لیکن درین نظر است چرا که بدین معنی ... میشود چنانکه
سابق ذکر کرده شد لیکن موافق تعریف ... شود و تیر سنج بیای موحده
نیست بیونقانی است بمعنی چوبیکه فلک بر آن نصب کرده بر گردن گاو بندند
و بر بالای غار ... کاه ... جدا کرده جا در سر دریچه و غیره است
زرد رنگ کرده شود و نیز گویند زرد چوب و بعربی عروق الصفر ... و ها
هر دو مهمله و لفظا خوانند ... برانگیختن سگ ... و بازی ... گویند بعضی
و ... مهمله ... قالین ... در کتب معتبره بمعنی مطلق برانگیختن است
و همچنین ... برانگالیدن که در علانیدن بواو مبدل و مخفف آن شهرت
دارد ... و در رساله آنست که صوف ... شهر ... شیر ... رسند
ولی خطه پرسد تعالی ... در این شهر ... و ... کاغذ نوشته ... یکی
از کاغذ ... اقتصای ... گردد و آن شهر ... این قدر ...
و آن کاغذ را سنج بضم سین مهمله و سکون نون گویند مخفی نماند که لفظ ... آن ...

بضم

و سکون نون بدون واو هم فارسیان هند و فارسی هندوی بزیاده واو نویسند
این ولایت هند بدون تحتانی نویسند این در دو فرهنگ و هم سراج اللغه مسطور است
رستنگی بجیم معرب ... ضمیع درختی است که بتازی ... بحای مهمله
بدون تحتانی بثای مثلثه که در آخر نوشته است ظهیر وارد ... اصل است لهذا او را طبیب
بوزن عقلیت نیز خوانند کافی القاموس و انگشت و انگوزه بفتح اول و سکون نون
و کاف فارسی و ... زای عجمی و دال و فتحه ... و هم مشهور است و انگزد مرکب است از انگ
هم در صفت مذکور و زده بزای عجمی که بمعنی صفت است و در فارسی نیز انگ بمعنی مذکور است
لهذا انگوان و درخت آنرا گویند والف نیز بدل شود پس انگو و هنگ هندو یکی باشد
اند عالم توافق ... در رساله کشفیه ... افسانه برای تسلی اطفال گو کند تا مرد
کم گوش میکند و بیدار است تامش بدو نون مفتوحه و میم و شین معجمه لکن در کتب
تامنش بمعنی خنبای زنیده و بعضی صراحی کردن آورده اند و نیز معلوم
صاحب رساله از کجا آورده ... طوقی از زر و نقره که زنان و اطفال در گردن
کنند برهون بیای موحده و سکون رای مهمله و ها و نون بوزن مجنون بمعنی برون
مطلق چیزی از میان خالی گفته اند مانند دوازده و چاره و بواره و هاله و طوق که در گردن
کنند ... در رساله شرطیکه دو کس بندند باهم و مجنبان مقرر نمایند که هر که برد چیزی از و
باشد جنانع بجیم مضموم و نون و عین لیکن جناب بغیر عین بمعنی آمده بتحقیق است
که جنانع بمعنی سینه ... است کما فی البرهان و بمجاز بمعنی کردی که بمعنی بعد از شکستن
استخوان بطریق معهود می بندند ... جناب ببای موحده بمعنی مطلق گرو است که دو
کس بندند و در باب لغت ... سبب تلفظ اشتباه درین دو لغت واقع
شده ... آنکه بر همان ... افروز ... اندو در آن اندازند و چیزها
دیگر خصوصا در آن انداخته سوزند و این عبادت ایشان است جوزن بفتح
جیم و سکون واو و زای معجمه و نون لیکن این سهو است چرا که جوزن تخفیف
باشد که افسون خوانند ... صاحب این عمل را جوزنا
گویند اگرچه این عمل مرسوم اهل ولایت ... هند جوزنا در فارسی بمعنی مطلق
ساحر و جادوگر مستعمل ... مجهول در ... رخوشه گندم و نخود ...

رجریان کنند دملل بدال و میم بوزن بلبل و تحقیق آن است که دملل در اصل
[illegible] نام است [illegible] یعنی هولی بیای معروف ایضا در هندوستان
[illegible] کنند [illegible] و گلال و امثال آن [illegible]
ریزند [illegible] آتش افروزند [illegible] که [illegible] کنند [illegible]
محض است چرا که [illegible] و بعضی گویند آن نان سده گویند
[illegible] اتفاق افتد
[illegible] و ولایت [illegible]
[illegible] تعجب است [illegible]
[illegible] پنج روز کنند [illegible] رسم کردن [illegible]
مجمره در اصل زبان هندی نیست بلکه هندوستانیان فارسی آن را [illegible]
میگویند بهر حال بمعنی مصالح گرم است که در طعام اندازند و تازی [illegible]
بفتح الف و بای موحده بالف کشیده و زای معجمه بیا کشیده و رای مهمله [illegible]
بوزن [illegible] بای موحده [illegible] و زای معجمه و رای مهمله در رساله [illegible]
بزرگ [illegible] بای موحده مکسور و سکون رای مهمله و طای مهمله [illegible]
که هر دو آورده الله تمت تمام شد بتاریخ [illegible] ماه رمضان المبارک
سنه [illegible] هجری هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنهکارم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدا سازم بنام پاک آن بی ابتدا — در ره ادراک او هر عقل پیدا عجز انتها

نیست در ذاتش که هیچ هرگز نباشد احتیاج — غیر او هرگز نباشد فاعلیت را سزا

از پی امرش عالم گزید از جمله خلق — ذات بی همتا چو خود یعنی محمد مصطفی — بی همتا خود

معنی لفظ خدای مدعای بعد کن — باعث ایجاد عالم شد بهر دو سرا

شورش عشق ازل هم زلف محبوبه بود — شد نشان مهر مهی او صدش نه همچون والضحی

نسبت آدم با وجود نشد مقصد یفعل — گفتم آنکه مجمل از نحوی بپرس این نکته را

خارج از حد عدد و بر وی صلوات احد — هم بر آل پاک و اصحاب کرامش با صفا

سیما صدیق اکبر پیشوای اهل دین — حضرت فاروق بود عدلت فیدا

آنکه حبر بردی ملید اسم ذوالنورین راست — سر این معنی کجا فهمد بحیر عقل رسا

ور سنه مسند نشین صدر ایوان غدیر — شهسوار عرصه حق تاجدار انما

شد ملا کردان او روح الامین پروانه دار — آن امیر المؤمنین شمع شبستان هدی

نجه عنوان ما بود نسبت معنون را همان — هست نسبت مصطفی را با علی مرتضی

بندگی بر چهار اصحاب بی رنگ خلاف — همچو بود در گل بدل وارد [illegible]

مخزن علم الهی منشأ فیض ازل — جانشین مصطفی زوج بتول [illegible]

آنکه بر او حرمش عصمت آمده پرده دار — غیر این دو یکی چه باشد اضعف حسن الورا

نیست جائز نام پاکش بر زبان آوردنم — کردن سازم وضو صد کونه از آب بقا

اصل این یکتا دو گوهر که پی او صادقشان — عقل کل داند جواهر تحیر [illegible] تکا

هر دو در میدان عشق حق حبیبی یکه تاز — آن یکی و آن دیگر شهید کربلا

رنگ نقش پاکشان تا ریخت بر لوح وجود — بوسه ها بر خامه عود صد بار نقاش قضا

بشنو از من کرده تر و امثال عبد الرسول — سنی حنفی غلام خاصه هر چار تا

کز پی تسهیل حفظ مبتدی کردم نحو — همچو اندک مایه خود نظم چندین بیتها

هان مگیری خورده گر یابی خلل و لفظ سقیم — نیست آسان نظم کردن مسئله عربیه را

کلمه لفظ مفرد موضوع باشد پس بدان — اسم و فعل و حرف اقسام ثلثه شد ورا

پس مرکب از دو کلمه گاه میباشد مفید — که خبر زد یا طلب مفهوم میگردد ترا

هست نام آن کلام و جمله هم در عرف نحو — پس دو قسم جمله دان اسمیه و فعلیه را

جزو اول اسم گر باشد بدان اسمیه است — جزو اول مبتدا ثانی خبر شد [illegible]

جمله فعلیه ترکیبش ز فعل و فاعل است — جزو اول فعل و فاعل جزو ثانی شد ورا

جر یا با علامت لام وتنوین حرف / فعل ماضی ومضارع امر باشد دایما

اسم ... بشنو ظاهر است و مضمرات / پس ضمایر جمله هفتاد و شش ظاهر با سوا

ز قالا ... قلت قلنا همچنین / هو هما تا نحن بشمر قاله تا قالتنا

همچنین ایاه تا ایای ایانا شمار / پس له را همچنین بشمار تا همچنین تا لی لنا

نکره است و معرفه که نکره را اسم آمد / ... معرفه این ...

مضمرات اعلام و موصولات ذی الذی / التی اللاتی واللائی ومن ... ایما

چارم ... الاشارت ... مبتدا الا / همچنان ذواللام ... پنجم ان مضاف

پس ... الی کلمه کر آخرش شد مختلف / ای برفع ونصب وجر یا جزم معرب دان ورا

نام این ... اعراب است وحادث میشود / هر یکی زینها بعامل بشنو از من ...

عامل اند نحو صد بر قول شیخ اند یقین / جمله لفظی اند الا معنوی از وی دو تا

پس بود لفظی دو قسم اول قیاسی هفت جمله / قسم ثانیش سماعی شد نود و سه دان ...

پس سماعی سیزده نوع است هر یک ... / میشود تفصیل اینک یاد گیر این جمله را

نوع اول حرف جر مشهور زینها هفده اند / کاندرین یک بیت قائل میشمارد جمله را

با و تا و کاف و لام و واو و منذ و مذ خلا / رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

شرح هر یک میکنم حالا بتوفیق اله / از برای چند معنی اند استعمال با

استعانت است و الصاق و مصاحب هم بدل — پس معانی تعدیه سببیه و ظرفیت

زایده شد قسم استفهام و نفی — پس ما گاه در خبر گاهی بود مبتدا

تعدیه تجرید و در معنی عن باشد که — نیز استعطاف و در بهر سه شد مسند

نیز در مفعول و فاعل زائد شد بر سماع — پس بدان بهر قسم هم سوش مقدم

نیست بر از استعمال در بهر سؤال — هم در فعل قسم محذوف باشد دایما

بهر تشبیه است و استعلاء و تعلیل و قران — گاه در معنی مثل هستم کاف ای فتی

بهر توکید است زائد چو لیس کمثله — که برای غیر توکید است چون قالوا کذا

هست مخصوص ظواهر از ضمیر در شد خلاف — چون شده بر آن داخل ما ای فی لفظ

تا که لفظش را ابا شد با کان اقتباس — نیز مکفوف از عمل می باشد از الحاق ما

لام باشد بهر استحقاق و ملک و اختصاص — تعدیه و تعلیل و نفع و هم معنی الی

استغاثه عاقبت تعدید و در معنی وقت — هست در معنی عن که بعد قول ای برا

نیز در معنی عند و بعد و فی باشد یکی — که مولف بین بود گاهی بمعنی علی

فعل و شبهش چه عمل زو یافت گاهی تقویة — نیز از بهر قسم لزوم تعجب شد نما

گاه در تنها تعجب هست استعمال او — در ندا و غیر او لله در تکادریا

زائده هم میشود گاهی منالش نحو — از اجاز لمسلم لیس با و کسر در حرف

می شود مکسور با مظهر الا مستغاث — می شود مفتوح با مضمر ای الا بهیا

واو از بهر قسم مخصوص اسم ظاهر است — در سوال و ذکر فعل او نیست مستعمل چو با

بیت

بر دو ایشان لیک دان تا بگاه   بهر ظرفیت و ماضی است بهر ابدا

متعدد چون نه جمله یا منذ   معنی ایشان بدان مجموعه [illegible] من

بر دو را با اسم ظاهر اختصاص کامل است   [illegible] معنی کاف تا بیا

[illegible] اسماء ظروف اما این دو بعض   اول امد [illegible] زمان قد مضی

[illegible] حاشا [illegible] باشد ولی   گاه در معنی تنزیه است حاشا [illegible]

مثل حاشا الله باید [illegible] که در مثال   هم بدین تقدیر لازم گشت اسمیة ورا

اکثر استعمال فعلیة بود در با قیاس   سر مفعولیه نصب ما بعد این دو را

رب اکثر بهر تکثیر است و تقلیل کم   نزد [illegible] مجرورش باید [illegible] لبا

یا ضمیر مبهم و معدود ذکر اوش تمییز   نزد [illegible] منصوب باشد مطلقا

بعد واو اضمار اکثر بود لیکن ضمیر   [illegible] حذف نیست اکثر اضمار او شد بعد فا

ابدل باشد قلیل الکون بدان این فایده   کو [illegible] در اعراب [illegible] های [illegible]

پس بمفعولیة مجرورش بود منصوب گاه   گاه مرفوع المحل اکثر بنا بر ابتدا

بعد او ماضی است لفظا یا که معنی بیش   از عمل مکفوف میباشد بی لحاق ما

همسرین تقدیر [illegible] بود ماضی ولی   [illegible] قلیل الحال [illegible] حال بود [illegible] اسمیة

انکه رب اسم است قول اخفش و سکاکی است   یا دگر الکون لغات است هفده [illegible]

با [illegible] مفتوح شد و با مخفف هر یکی   با ضم و با فتح را پس هر یکی زین چارها

است لی تا یا بتا ... یا ساکنه   بعد ازین ایا عشر ...

ضم ... تخفیف است و باشد ...   هست ضم را و فتحه نیز ...

من برای ابتدا لیکن کثیر اندر مکان   در زمان هم گاه گاهی مثل سرت من الصب

از بهر بیان کو بیست با مجرور نیز   واقع آید موقع حال و کن نصب ...

در مقابل ...   موصول است جانبش از علامات بیان

بهر تبعیض و قسم و تشبیه و لست بدل   نیز تجرید است و زاید هم بیاید ...

بهر ظرفیه مکانی یا زمانی هست فی   نیز ظرفیه مجازی هم بمعنی علی

بهر تعلیل و تصاحب هم بود بهر قیاس   کو میان فاصل و مفضول سابق یافت جا

عن بود بهر تجاوز بردن چیزی بچیز   خواه زایل شد زمانی یا بمرد در رو جدا

بهر تعلیل و بدل است نیز در معنی فی   گاه در معنی من گاهی بمعنی علی

گه بود ... عن لیس مجرور ...   عن شود زاید که تا این حو عوض شد ...

نیز اسم آمد بمعنی بعد یا جانب ...   مبتنی و داخل بر من یا شود داخل علی

نیز ... شد نیز از بهر ضرر   بهر تعلیل و تجاوز هم بدان ظرفیه را

آمده از بهر تعویض است و در معنی مع   نیز در معنی لکن گاه در معنی با

بهر از دخول من بدانش اسم در معنی فوق   پس بدان حتی برای انتها شد غالبا

شد نیز ... معنی مع ... تعلیل است کم   بهر استثنا است کمتر لیک در انتها

غالب

[illegible] در معنی [illegible] نیز در معنی لام و عند و فی و الی

چار حرف جر بود دیگر که شد مشتهر | کی بود و کیمه از بهر غرض ای جان بیا

ما [illegible] مجرور پس بعد از مای استفهام | لیک محذوف الالف [illegible] باشد [illegible]

نیز عیسی لات مجرور پس از ما چون | معنی [illegible] بعد است چون معنی الا

[illegible] مجرور [illegible] متصل | [illegible] و سیبویه او [illegible] چون لولاکما

معنی او [illegible] | شد بفعل حرف جر [illegible] بهر جا

از پی هر جاره [illegible] متعلق ضرور [illegible] | خواه باشد فعل یا باشد شبه فعل را

یا که تاویل [illegible] فعل [illegible] می شود | یا شده [illegible] معنی فعل [illegible] جفا

[illegible] | ورنه از بهرش مقدر کن یکی زین چارها

چند حرف جر بدان مستغنی از متعلق اند | رب حاشا لات لولا هم خلا دیگر عدا

هم لعل آید دگر پس حرف زاید در کلام | [illegible] تفصیل [illegible] زاید [illegible] ترا

گاه حرف شود محذوف پس مجرور او | گه شود منصوب و تقدیرش [illegible] اذکیا

[illegible] | لیک گاه از ان و ان حذفش قیاسی شد ترا

گر [illegible] مجرور [illegible] باقی هست همچون رب کو | [illegible] فا

وانکه محذوف او باقی است [illegible] | [illegible] اضمار [illegible] با

گاه اسمی می شود مجرور [illegible] جوار | [illegible] نزد عامه [illegible]

سیکویم تو تحقیق از قول نحاة ‌‌ اندرین جز الجوار ایا اوری

کو فلان در عطف تا دریابید [illegible] آمده ‌‌ ممتنع در عطف جامی [illegible] سیما

[illegible]

وان از بهر تحقیق اند فرقت اینقدر ‌‌ میکنند مفتوحه تاویل مفرد جمله را

پس بخوانی ان را مکسور اندر ده مقام ‌‌ در صدر [illegible] ابتدا [illegible] ندا

بعد حرف افتتاح و حرف تصدیق نیز ‌‌ بعد حتی در جواب قسم در ابتدا

بعد قولی کو نشد ظن و تعلم معنیش ‌‌ نیز جای کو شود واقع خبر از مبتدا

گاه در مکسوره نصب هر دو جز مستعمل است ‌‌ گاه گاهی رفع هر دو نیز در وی شد روا

در روایش فتح خوانی بیک آن را بعد لو ‌‌ در مقام فاعل و مفعول هم در مبتدا

لیک هر جای که واقع میشود مفعول علم ‌‌ بر خبر گر لام داخل شد بود فتحش خطا

نه بخوانم مکسور است لو نیست از عمل ‌‌ که بمعنی لعل مفتوحه آمد ای فتی

هم در استعمال و گاهی هست بی تفسیر و مبهم ‌‌ میکنند با عین مبدل همزه مفتوحه را

پس کان معنیش تشبیه است همچو با خبر ‌‌ گاه هم سلب تنوین در خبر شد مطلقا

[illegible] استدراک لیکن ای ترا ای رفع و هم ‌‌ گر کلامی کو شده حالی از هست نامی [illegible]

که مخفف میشوند این چار پس ملغی شوند ‌‌ از عمل داخل شوند ایک بافعال ای فتی

لیک مکسوره نخواهد غیر بر باب گمان ‌‌ با علم است و گاه هم اعمال این شد روا

غیر لکن گشت [illegible] در حالت خفت عمل — شد عمل مفتوحه را اندر [illegible] برای [illegible]

لیت بهر تمنای طلب از اشتیاق — ممکنی را گو بعید است یا محالی ز ارتجا

نصب در دو جزء کند که گر کنی باید طلب — لیک تمام این قول را با لیت ایام الصبا

پس لعل بهر ترجی توقع کردن است — ممکنی را کاندر وجهش [illegible] است یا رغبت آن

که از بهر تمنی هست استعمال او — پس شود در وی لغات هیچ دیگر [illegible]

یک لعل بشنو با لام عقل عق اعدد کر — پس لعن هم لان از بهر یکن این جمله را

ما و کافه هر کجا زین شش شود لاحق بهن — لغو میباشد عمل با ما که زائد که روا

پس بلیس آمد مشبه ما و لا اندر عمل — رافع اندر اسم و ناصب در خبر شد بی خطا

هست نصب اندر خبر مخصوص با اهل حجاز — بهر شان قرآن ناطق شاهد آمد حبذا

ممتنع نصبش اگر بر اسم تقدیمش بود — یا بود الا است یا زائد شود ان بعد ما

نیست لا عامل بجز در نکره آنهم نادر است — بر خلاف ما که عامل شد کنه اطلاقا

بعد این لا گاه تا زائد شود چون لات حین — از دو جزء بعضش بود محذوف بهر [illegible] یا

اندرین جنسش عمل نبود مگر در اسم حین — نصب هر خبر یا رفعش هم با سمیه روا

گاه اندر وی میکند تجویز بعضی جر حین — رفت از من اندر [illegible] معنی اشارت سابقا

[illegible] — [illegible]

نام این ان مصدریه وضع کرده اهل عرف — زانکه در تاویل مصدر می نماید فعل را

کاو جائز حذف ان لفظا بود با رفع نصبا | نیز تقدیرش عقیب [illegible] اندر ادا

بعد حتی برای غایت [illegible] است | بعد لام کی که سببیه بود [illegible]

نیز تقدیرش بباید از پی لام جحود | گو نشد زاید کان منفی را خبر کرد [illegible]

بعد لام زایده کو بعد امر آورده است | [illegible] اوست [illegible]

نیز بعد فاء سببی کش عقیب امر و نهی | نفی استفهام و تحضیض و تمنی [illegible]

بعد واو جمع لیکن شرط سابق هم رواست | قبل او نفی بود چون [illegible] معنها

بعد ان عاطف که اسمش ثابت معطوف علیه | بعد او لو ثابت در معنی الا یا الی

لن برای نفی استقبال تاکید بود | کی ز ردیفت ان که اندر پی او و لام

ور نباشد او و لام تعلیلیه است | جایزه باشد بیک تقدیر آن هر [illegible]

یا که خود ناصب بود فی مثل تقدیر ان | پس بدان هم اظهر وی جایز است الحاقها

اذن فعلی را که مستقبل بود سازد اذن | وانکه معنیش معا باشد جواب و هم جزا

شرط نصب است اینکه فعلش را ما قبل [illegible] | نیست نبوده در میان فعل او فاصل [illegible]

ان و [illegible] | پنج حرف [illegible]

ان برای شرط [illegible] غالب [illegible] | شک بود اندر وجود فعل شرطش غالبا

هر دو جزم مجزوم سازد ان [illegible] | گر بود فعل مضارع هر دو ای شرط و جزا

ور بود اول مضارع جزم لازم نیست نیز | ور بود ثانی فقط پس جزم در رفعش روا

بس

پس خبر لیس که لا [illegible] ماضی [illegible] — ممتنع باشد یقینا بر خبر او [illegible] فا

چونکه اندر غائب مثبت نگردد مستقیم هم چنین — یا بلا منفی است لازم [illegible] ای این

نیز تقدیر شش آید با فعل یا فا در جواب — جا آن استناد سبعه غیر نفی آمد روا

هم دگر لا منفی [illegible] اکنند مجزوم — میکنند در معنی ماضی منفی [illegible]

بلکه پس بلا خاص استغراق نفی ماضی است — میکند غائب مخاطب فعل منفی را بنا

[illegible] نبود داخل بی ادوات شرط — که نباشد جزم چون مجهول میباشد بلا

لام مکسور رود به فتحش سلیم — ساکن آمد بعد ثم و بعد واو و بعد فا

غیر امر حاضر معروف جائش شد ولی — که مقدر باشد و مجزوم سازد فعل را

که میان فعل و لا نهی مفعول است فصل — نهی متکلم قلیل از امر شد قالوا کذا

[illegible]

واو در معنی مع ناصب بود بر قول شیخ — نام منصوبش بود مفعول معه [illegible]

بعد استثنا است الا لیک شرط نصب — وگر اسمی گردد استثنا کنی منصوب را

مثبت استثنا ز موجب منفی و از عکس — [illegible] علی عشرة الا [illegible]

پنج باقی را بدان حرف ندا نصب نشان — هر منادی را بود مشروط با شرط ای عنا

گو بود یا خود مضاف یا مشابه با مضاف — یا بود نکره چو یا رجلا بقول ذی عنا

پس بدانی همزه مستعمل از بهر قریب — از برای دور یا هم چو [illegible] دیگر حسابا

ای برای دور یا نزدیک یا متوسط است — نیز هیدوی گاه که مد الف آمد روا

نیز آیا المد از حرف ندا شد نزد بعض — از برای دور پس در [illegible] این نکته [illegible]

که این حروف آمد ناصب بقول شیخ — نزد غیرش فعل الا ولی حرف ندا

من و ما و مهما و ای و حیثما و اذما متی — [illegible] انّی [illegible] اسم جازم [illegible]

[illegible] این [illegible] جازم بهر شرط آید چو ان — شد بیان بر تو حکم بر یک ایشان را جدا

پس بدانی من و ما و ای را ز اسماء شرط — بر خلاف باقی از معنی ظرف فیه جدا

و من هر دو بدانی بهر ذی العلم اند خاص — از برای غیر ذی العلم آمد استعمال ما

حیثما و اینما انّی بود ظرف مکان — پس بود ظرف زمان مهما و اذما و متی

[illegible] اسم منکر نوع ششم چار اسم — [illegible] است چون [illegible]

اولین احد عشر باشد مرکب با احد — [illegible] تا تسع [illegible]

گر شماری می شود هشتاد و نه اسم اولین — نصب اسم مفرد آمد لازم او دائما

پس بدانی هست زان هشتاد و نه مانند عقود — همچو عشرون و ثلثون تا به تسعون یکدا

با احد تا تسع ترکیب عقود آمد بعطف — شد بترکیب عشر تقدیر عاطف هر کجا

هر دو جزء بی تا است تا اثنی عشر بهر ذکور — اول الجزء باش تا تسعه عشر آمد بتا

هر دو جزء بر فتح مبنی اند تا تسعه عشر — لیک در اثنی عشر معرب بود اول جزء را

عکس این علامت در اول هر دو جزء [illegible] — هست با تا باز و ثانی بود ثانی بتا

پس عقود ثمانیه تذکیر و تانیثش یکی است — یاد گیر از بنت و یک قانون تا [illegible]

باز ثانی کم [illegible] — [illegible]

کم کذا هر دو کنایه از عدد باشد ولی — گاه از غیر عدد باشد کنایت در کذا

کم گهی از بهر استفهام و گه بهر خبر — چون نباشد فصل خبریه [illegible] ممیز را

گاه مفرد هست تمیزش گهی مجموع نیز — مفرد و منصوب تمیز دو [illegible] دائما

چون برین کم میشود داخل یکی از حرف جر — در ممیزش جر اگر خوانی روا باشد روا

گاه بر تغییر [illegible] داخل ولی | مثبت جایز نه [illegible]

پس یا آن دان بمعنی کم [illegible] است | لیک تمیز او داخل شود من غالبا

مثبت [illegible] داخل [illegible] جمهور بحاله | پس بدان در وی لغات چار [illegible]

[illegible] کا مثل [illegible] همچو [illegible] | پس کا همچون عم کای کظبی ای فنا

[illegible]

[illegible]

دو [illegible] با [illegible] در معنی خذ پس [illegible] | تا [illegible] مثل [illegible] با صیغهای ششگانه روا

بله در معنی دع در معنی الزم علیک | حیهل در معنی اقبل بفتح لام و با

به شود لامش منون پس برین تعدیه گاه | هست جایز گر بخوانی جای فتح اسکان با

گاه بعد از لام الف [illegible] آمد شود پس حیهلا | با سکون لام حیهل نیز با اسکان با

پس بحرف جر شوند این جمله متعدی گهی | که ردیف حیهل حی است [illegible] هلا

بعد اذان در معنی [illegible] آمد یقین | پس بمعنی بعد هیهات [illegible] فتح تا

نیز کسر و ضم تا اسکان او هم گاه گاه | گاه حذف او گهی قلبش [illegible] آمد روا

که به جهت [illegible] منقلب شد پس برین | قلب تا با کاف و نون گاهی بود که حذف تا

پس بدالی آمده شتان ردیف افترق | همچو سرعان کو بمعنی سرع شد هر کجا

ز شنوند زمین یا آید دگر از بهر فعل گو ردیف آنست یا نیست یا ندای یا صفا

صد ردیف است ور معنی اکتفا آمدست لیس و نیفت عجب با فعل ایشان را

[illegible]

[illegible]

کان گوش ناقصه البته میخواهد خبر میکند ثابت صفتش منقطع یا دائما

هم ز ردیف صار آمد امسی و بات اصبح و ظل تامه در معنی وجود ...

صار بهر انتقال است از حقیقت یا مکان یا ز شخصی یا ز وصفی ظاهرست این بی خفا

اصبح و امسی و اضحی ظل بات اصبحن از برای اقتران جمله با اوقاتها

نحو اصبح زید قائما یعنی وقت صبح زید قائم ...

ز ردیف صار و گاهی تامه می آید همه لیک لیس و ظل و بات تامه آید نادرا

از برای آنکه ثابت شد خبر دائم با اسم هر یکی از ما برح ما زال و ما انفک ما فتی

لیس بدان مادام باشد از برای توقیت شی تا زمانی کش خبر ثابت بود مر اسم را

لیس بود لازم که باشد فعل و ما بعدش کلام از برای نفی حال لیس آمد در همه جا

نحو ما دام زید جالسا ۱۲

با فعل یا از برای غیر حال آمد گهی اصل او لیس که علم لیس تخفیف گشت یا

لیس زید قائما ... ۱۲

ملحقات صار باشد آل و رجع و استحال نیز ارتد تحول با دگر ... مجموعه را

می شود ملحق بناقص شد چو در معنی صار انقلب عاد و راح و جاء هم قعد بشنو غدا

[illegible] بعد عسی

کاد آمد بهر این معنی که خبرش عنقریب — میشود حاصل بوقفش بهر قال اسم را

فعلها خبرش مضارع بی ان باید بود — کاد ان هم میشود داخل بعکس این عسی

لیکه مفهوم عسی مر اسم را قرب خبر — که بوجه خوف باشد گاه بر وجه رجا

پس کرب با فتح را و شک بدین معنی که — از شروع فاعل حاصل خبر باشد ورا

لیک از وجه خبر مانند کاد آمد کرب — گاه او شد مثل کاد و گه بود مثل عسی

پس [illegible] فعل هم اسم مانند کاد — و خبر پس مثل او شد دان بمعنی این سه را

نیز [illegible] خبر ملحق بکاد آمد قریب — [illegible] و اولی و اقبل [illegible] ان بعض جا

هر سه اول دان بمعنی مثل کاد لیک — این سه متأخر بمعنی طفق ای ذی ذکا

[illegible] طفق و کاد [illegible] هر دو [illegible] — [illegible]

[illegible] با علمت [illegible] — [illegible]

این سه از بهر یقین آمد علمت ماریت — هم وجدت لیک برای ظن آمد این سه را

یک از آن خلت است لیک وانی ظننت یا حسبت — پس زعمت مشترک در هر دو آمد در نما

هر یکی بر مبتدا و بر خبر داخل شود — شد مفعول منصوب پس خبر هم مبتدا

هر یکی [illegible] اقتضا — لیکه جایی گر معا محذوف سازی هر دو را

من ان گاهی [illegible] امد بمعنی عرفت شد ظننت گه [illegible] امده [illegible] بعض جا

مثل الصرت [illegible] حسبت امد وجد [illegible] هر چهار [illegible] یک مفعول [illegible]

[illegible]

نعم بهر مدح و بئس از پی ذم بس اصل شان کسر عین فعل هر دو امده با فتح فا

گه بفتح فا سکون عین هم جائز بود گه بکسر فا سکون عین و کسر [illegible] روا

شد روا در مثل شان ای انکه او با فتح فا عین مکسورش یکی از حرف حلق اینجا نما

فاعل این هر دو باشد یا که ذو اللام [illegible] یا مضاف سوی ذو اللام [illegible] فاعل [illegible] را

یا ضمیر مبهم و مفرد که تمییزش بود نزد اکثر نکره منصوب [illegible]

بعد فاعل نام او مخصوص با لمدح است و ذم فعل با فاعل خبر مخصوص باشد مبتدا

یا که گیرش مبتدا محذوف باشد بس بدان گاه بر فعل امده تقدیم مخصوصش روا

با قرینه حذف او هم هست جائز گاه گاه ساء مثل بئس مثل نعم باشد حبذا

فاعل اندر حبذا ذا هست و در مخصوص [illegible] جز تقدم [illegible] در مخصوص گفتم شد روا

[illegible]

[illegible]

[illegible] تعدیه یعنی متعدی باشد

فعل مطلق خواه لازم یا بود با تعدیه یا بود معروف یا مجهول باشد [illegible]

یا بود ماضی و یا باشد مضارع یا که امر [illegible] فاعل گرد [illegible] مجهول [illegible] جدا

[illegible]

اندرین معنی که مفعولست مر فعلش اصل — فاعل محذوف او را ... حکم ... جا

پس بیان مفعول مطلق را بدان ... — بعد از ان مفعول له مفعول فیه و حال ...

بدانکه مفعول مطلق نام آن مصدر است که واقع شود بعد از فعل ... مطلق از آن گویند

پس تمیزی گو ... میکند ابهام رفع — از پی مفعول ... اشارت ... بقا

ثالث اندر ... مفعول به — گشته زین افعال معروف متعدی جدا

پس بیان مثل فعل خود کند مصدر عمل — گر نباشد ... از مفعول خود این مقتدا

یعنی اگر مصدر معروف است مثل فعل معروف عمل کند و اگر مصدر مجهول است مثل مصدر مجهول عمل کند

نیز شرطست آنکه موصوف و مصغر ... — هم عبارت ... عامل ... این جمله را

پس جائز نیست اعجبنی ضرب شدید زید عمرا ...

... فعل جائز حذف فاعل ... — ... فاعل یا مفعولش اضافت شد روا

او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما

اسم فاعل هم کند مانند فعل خود عمل — گر چه باشد بهر مبالغ یا موخر یافت جا

یعنی فعل معروف

لیک چون مصدر مکبر بود ... شرط اندر روا — نیز شرطش اعتماد اندرین ... خبر یا

یک از آن موصوف یا موصول ذو اللام نیز — حرف استفهام و نفی اند ششم زان مبتدا

نیز شرطش در عمل بر قول جمهور نحاة — آنکه در آن حال و استقبال باشد دائما

زید ضارب عمرا الان او غدا ...

لیک در معنی ماضی هم کند گاهی عمل — هست تاویلش بتکلف فهم کن این نکته را

اسم فاعل گر بود لازم که سوی فاعل مضاف — غیر سوی مفعول اضافت در متعدی روا

میکند چون فعل مجهول اسم مفعولش عمل — شرط و حکمش گفته اندر اسم فاعل سابقا

پس صفت هم میکند ... عمل فعل خویش — اندر آن مضمر که باشد مرجعش موصوفها

یا بظرفش تعلق صفت با موصوف وی — نیز شرطش اعتماد امد بر ان پیشش خبرا

بعد ازین بشنو که با تجرید راجع مضاف — واجب آید اسقاط تنوین ... لفظا

نیز واجب شد سقوط نون جمع و تثنیه — هر دو قسم امد اضافت بشنو این بیان سازم

اول لفظی که باشد مشتق یا خود صفت — دوم معنوی است مضاف معنوی مذکور ثانیا

معنوی پس هر قسم امد بمعنی من اگر — جزء ثانی اصل من یا جنس فی مطلقا

ور بود ظرف مضاف ابن بد معنی فی — پس بمعنی اللام اضافه امده در ماسوی

لیک باشد با حق اشبه کر تو بر ظرف مضاف — هم بمعنی اللام اضافت ... ممکن بود

در مضاف معنوی از حرف تعریف خلو — بر خلاف قول کوفی شرط باشد مطلقا

پس بدان الکون که باشد اسم تام از جاز — اول تنوین که او را لفظا یا تقدیر جب

نیز نون تثنیه پس نون جمع و شبه وی — وز اضافت نیز باشد اسم تام ای مهتدا

در پی این اسم تام ابهام و نفی ... — بهر رفعش میکند ناچار تمیز اقتضا

... مضارع معنوی ... — همچنین معنی بود با عامل ... مبتدا

انکه رفع اندر مضارع میکند ان معنی است — نزد کوفی بود نفس اندر ناصب و جازم جدا

نزد بصریه وقوعش اندر انجایی که اسم — مطلقا کر اوری جاش روا باشد روا

لیک بر قول کسائی عاملش لفظی بود — یعنی ان لفظ سنایی کاوا یافت جا

عامل اندر مبتدا از عامل لفظی خلو — هست اندر خبر عامل بود یا ابتدا

پردو را عامل بود لفظی یک قول ضعیف   مبتدا اندر خبر عامل خبر در مبتدا

نزد سکاکی بدانی ای بود از حرف عطف   گه پی تفسیر امر مبهم آید هر کجا

همزه و هل هر دو حرف استفهام و ان از بهر نفی   ما بود نفی حال و بهر استقبال لا

پس بدان الا دگر بلا و لولا بعد از ان   نیز لوما جاز ماین لیس یکی زین جارها

در مضارع بهر تحضیض هلا بلا تقول   بهر تندیم اندر ماضی چو هلا قبلتها

ایضا دیگر اجل جیر است و ان وای دگر   بهر تصدیق اینهمه ایجاب منفی را بلی

در حروف استقبال سین و سوف و لا باشند   حرف تنبیه است کلا یا الا دیگر اما

قد بود در ماضی است باشد بهر تقریبش بحال   در مضارع میکند تقلیل و تکثیر اقتضا

بهر تحقیق و توقع مطلقا باشد بدان   حذف فعلش با بقای وی گهی باشد روا

حرف تفسیر ای و ان حرف زیاده ان و ان   هر سه با تخفیف نون هم از باوت و لا

بعد ازین تنوین بدان کو امده بر پنج قسم   بهر تنکیر و تمکن پس عوض کو نا لنا

پس تقابل هم ترنم پس بدان از بهر ردع   هست کلا گاه در معنی حقا دان ورا

گاه شین تثنیه یا سین موی در حال وقف   میکنند الحاق با کاف مونث اقتضا

در مثال ایه بگو اکرمتکش یا زینن و سین   والصلوة علی النبی واله خیر الوری

[illegible]

[illegible]

... استعاره ... عبارت ...

... مجمع الصنایع در استعاره ...

... عارض محبوب ... استعاره ...

[illegible]

[illegible]

... [illegible] کلام عبارت از [illegible] ...

... سخن یا [illegible] اطناب [illegible] ...

... است بطریق تعریف مذکور [illegible] ...

... و ایراد امور محجوبه [illegible] اصل [illegible] ...

... ان کی عطف [illegible] العقل [illegible] ...

... تا از بر ملاحظه [illegible] ...

... علم بیان بطریق بدیع [illegible] ...

[illegible]

بالفتح [illegible] جهانگیری [illegible] سراج اللغات [illegible] صراح [illegible] مؤید الفضلا [illegible] لطائف [illegible]

[illegible]

یکی [illegible] تیغ است مثال از خنجر [illegible]

باشد و نیز عاقبت کردن [illegible]

کردن در دین عجیب [illegible]

نسخه [illegible]

و بالکلیه [illegible] خانه [illegible]

از [illegible] کلام با یکدیگر [illegible]

ماکان تواند [illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعضی گفته اند که [illegible]

و الفاظ مشابهه را [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خدمات [illegible]

اصطلاح [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] بیع [illegible]

[illegible] تعریف [illegible]

[illegible]

۱۲

[illegible] ... بیک کلو بود و در [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... بمعنی [illegible] ... بمعنی اراده [illegible]

[illegible]

خط خواره کردن ... کنند ...
دیل ... خواره کردن ... باشد برهان قاطع ...
فی لفظ خواره ... مؤید الفضلا ...
... کردن ... تیغ ... زبان ...
... زبان ... صنعت ... ماه ...

عبادت ... بالفتح ...

سجاده ... بالفتح ...

[illegible]

[illegible] قوام الصناعه [illegible]

[illegible] الاسعاد الافاضل [illegible]

[illegible] صفاوت [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

[illegible] استعمال کنند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صحیح میان [illegible] زبدة الفوائد [illegible]

زمان [illegible] قربان [illegible] وزنان [illegible]

ذق لغات ظاهر الالفاظ ترکیب معنی [illegible]

[illegible]

و تحقیق آنست که کاف ... [illegible]

... در ایران ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بعضیلر [illegible]

[illegible] ایله واقع [illegible]

[illegible] در کلام [illegible]

[illegible] فارسیان [illegible]

[illegible]

بهار رخ ... گل ... بهار
سعادت ایام ... فلندران ولایت
قول ... اصطلاح ...
گلی ... گل ... کردن
و سامان ... گل ... کلبندی و کلبند
ب اوردن کلبندی و کلبند بالضم و سکون اول ... بیجان
قدران طرفیا ... بحرف ...
و اطلاق ... الف ...
ست ... بیت ... گل ...
و نیز جای بلند ... برای اذان ...
مجموع و ... گل ... بحرف ... سیاه ...
و گاه ... کرده ... اوبه ... بتیم ...
مطارزان ... کاغذ ...
صاحب ... گل ... خاک ...

[illegible]

ایوان بای ابجد [illegible]

سر است که [illegible]

و سقف [illegible]

اسپدان [illegible]

اول در دو [illegible]

لیکن [illegible]

کردن [illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

و ما اصطلاح [illegible]

[illegible]

[illegible]

اجاره ... بیع ...

... مقصد ... صاحب ...

... سوم ... معلوم ...

... نقطه ... بیع ...

ناخوان

ناخوردن

نادر

ناگرفتن

نادان

[illegible]

[illegible]

... باشند ... مشغول باشند ... [illegible]

... بیان ... حرف ... [illegible]

... صورت ... نیست ... [illegible]

... بسیار صورت ... [illegible]

... استعمال ... [illegible]

... معروف ... [illegible]

[illegible]

[illegible] صحیح است [illegible] لطائف الله [illegible]

بعضی [illegible] و انتقام [illegible]

[illegible] فطرت [illegible] صحیح [illegible]

[illegible]

[illegible]

... منصوری ... شود ۱۲ شرح گلستان از میر نورالله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق لکل داء دواء و جعل حبیبه لعلل القلوب شفاء و صلی الله علیه و علی آله الاطهار
و سلم تسلیما کثیرا اما بعد بر ضمایر صافیه محجوب نماند که این نسخه ایست محلی بجداول مسمی بریاض الادویه
ادویه که بقلم شکسته زبان ترتیب داده و بنایش بر مقدمه و دو باب و خاتمه نهاده مقدمه در بیان
کیفیات ادویه و غیر آن باب اول در ذکر ادویه مفرده بر ترتیب حروف تهجی باب دوم در
ذکر ادویه مرکبه بر ترتیب حروف مذکور خاتمه در امتحان جودت و رداءت تریاق فاروق
و غیر آن قطعه به نهصد و چهل و شش گشت این رساله تمام بیمن عاطفت شاه معدلت آیین
سکندر ایست دارا نشان همایون فر که کان دانش و فضل است و منبع تمکین شهنشهی که خرد
ستوده است القابش سپهر لطف و کرم آفتاب دولت و دین زحل یکی ز غلامان درگهش باشد که بر جنب
در آنگهش بسر نعلین نموده میل بصبوحی چو صبح عیش از مهر فلک بهره می آورد ساغر زرین بنیا
مدار که فرسوده به آستانه او لشکر ماه سوده جبین چو وصف ز دل و جان دعای او گویم عجب مدار
که روح الامین کند آمین مباد دشمن او در جهان و باقی باد زمان دولت او تا بود زمان و زمین
مقدمه در بیان مراتب کیفیات ادویه و غیر آن باید دانست که هر چه وارد میشود و منفعل میشود
از حرارت غریزی خالی از آن نیست که احداث میکند در بدن کیفیتی زاید بر چیزی که آن سرایت
یا نمیکند اگر احداث نمیکند آن چیز را معتدل گویند و اگر احداث میکند محسوس میشود یا نمیشود اگر نمیشود
گویند که در درجه اول است و دانسته میشود تاثیرش از تکرار تناول مقدار یا تکثیرش و اگر محسوس میشود و
بحدی میرسد منجر بهلاک میشود یا نمیشود اگر نمیشود در درجه سوم و اگر میشود در درجه چهارم و چیزی که
که در درجه چهارم است دوای سمی و آن غیر سم است زیرا که قتل دوای سمی بکیفیت است و قتل
سم بصورت نوعیه و اطلاق سم بر او تشبیه است او را بسم در اهلاک و الا در حقیقت دوا
و هر درجه سه مرتبه اعتبار کرده اند دو طرف عالی و سافل و متوسط بینهما و چیزی که موثر است در بدن اگر
تاثیرش بکیفیت فقط است او را دوای مطلق گویند چون زنجبیل و اگر بماده فقط است غذای مطلق
گویند چون نان گندم و اگر بصورت نوعیه فقط است ذو خاصه و ذو خاصه اگر موافق طبیعت بود پازهر
گویند و اگر مخالف طبیعت بود سم و اگر تاثیرش بماده و کیفیت است پس اگر قوت غذائی غالب
است غذای دوائی گویند چون کاهو و اگر قوت دوائی غالب است دوای غذائی گویند چون
زیره و اگر بکیفیت و صورت است دوای ذو خاصه گویند چون کاسنی و اگر بماده و صورت

والله اعلم [illegible]

حادث شود ... و حاصل حب بود به یونانی ... هیضه باشد غلیظ و ... اثنا عشری و امعای الکبر
نیز باشد و امعاء الکبر معی ... اکثر المعده ... و قولنج ... و اعور را گویند که متولد شود
... زیرا که ... عظیم لطیف ... و غذای ... آنرا گویند که متولد شود در ...
علیه ... گوشت ... و امعاء الکرش آنرا گویند که متولد شود در حلقی که ... باشد
چون انگور و ... آنرا گویند که متولد شود در حلقی که ... بود چون ... کبر المعده
دیگر گویند که ... در ... بود ... گویند که ... نشود
چون ... والله اعلم بالصواب باب اول در ذکر ادویه مفرده بر ترتیب حروف تهجی حرف الالف

ابریشم بپارسی ابریشم و بترکی ... و بهندی ریشم گویند معتدل است در گرمی و سردی و گویند گرم
و خشک است در درجه اول و گویند ... در درجه اول و گویند در خشکی و تری معتدل است ... دماغ را قوی
گرداند و ... قوت دهد و روشنی چشم بیفزاید و بدن فربه کند و ... تمام آرد و مقدار شربت ... یک درم است

آبنوس بهترین او سیاه املس بود و طبیعتش گرم و خشک است در اول چون با ... بسوده در چشم کشند
... شکوفه را ببرد ابهل بپارسی ... گویند و بهندی ... گویند گرم و خشک است در دوم
و گویند در سوم بهترین آن سیاه رنگ فربه است چون به روغن زیت ... در ظرف ... چندان جوشانند
که روغن سیاه شود پس نیم گرم در گوش چکانند ... گوش کند و چون دو مثقال ... بکوبند و بپزند
به ده مثقال روغن ... ببندند حیض براند و بچه بیندازد و تنگی نفس را سودمند بود و مضر است
بجگر و مصلحش ... است و بدلش ... وزن او دارچینی ابل بپارسی ... و بترکی ... و بهندی ... گویند
... بسوزند در بینی ... رعاف را دفع کند و چون لعاب آن را که در ... طلا کنند مجرب است
در چشم بچکانند شکوفه را ببرد ابن آوی بپارسی شغال و بهندی سیال گویند ... در خانه
... بیاویزند ... آن خانه ... شود و چشم ... زخم بار رسد ابن عرس
بپارسی راسو و بهندی نول گویند چون مغز سر او ... آمیخته به مصروع دهند سودمند و چون بر خنازیر
و نقرس طلا کنند نفع دهد و طعامی که ... عرس ... فریاد کند ... اعضای او ... است
... آبار بپارسی سرب و بهندی سیسه گویند سرد و خشک است در دوم چون بسوزند و ... کرده بر
جراحت ... سودمند آید و بدلش ... است ابق زیبق است گفته شود اترج بپارسی ترنج گویند

کبیع

عسل سرشته میل کنند یا در آب کنند و دل قوی کند و معده را قوت دهد بانواع ...

و اجاص سرد و خشک است ... کلف و قوبا را و جرب را نفع دهد شربا و طلا ... است

و خفقانی را که از حرارت باشد مفید بود و صفرا فرو نشاند و اشتها آرد و مالیخولیا را سود دهد

دل را قوت دهد و عصب ... مصلحش عسل است و بدلش ... آبلیمو احجاص بپارسی ...

سرد است در اول و خشک در دوم و چون در چشم کشند آب ... باز دارد و حفظ صحت کند اجاص

بپارسی آلو گویند خاصیتش سرد و خشک در دوم دفع عطش کند و شکم نرم کند و حلوش مایل است ...

در اول ... معده و اسهال صفرا ... و نزدیک است ... تسکین التهاب معده و تسکین صفرا است ...

کمتر است از حلو و صمغ سبز که مقطع ... و ... برگ او مانع ... و ... بیرون ...

و مصلحش گلقند است در اسهال ... احساء الطیر بپارسی سرگین گاو و بهندی ... گوید

محلل اورام بود خصوصا ... و خلف ... را و چون مستسقی با قدری نوره بر موضع ورم ...

و حبدان در ... نشیند که خشک شود نفع تمام یابد اذان الفار ... گفته شود اذخره

بپارسی کورگیاه و خلال ... و بهندی ... و ... گویند ...

باریک و خوشبوی و طبیعتش گرم و خشک است در اول و گویند در دوم ... و ... ادرار

بول کند و حیض براند و ... تحلیل ... و مضر ... و مصلحش گلاب است و بدلش ...

قصب الذریره و مقدار شربتی از وی یک مثقال ارکیا ... نسج العنکبوت بپارسی ...

و بهندی ... گویند چون بر جراحت ... باز دارد و ... بگذارد

دورم ... و چون ... سبز که ... گردد ... و چون ... با ... دوات ... سفید

تخم مرغ ... آذریون ... هندی ... گل ... سرد

و خشک است در دوم و گویند معتدل است و گویند گرم است در اول و خشک است در دوم ... را

صافی دارد ... و ... نفع ... و مضر است اصحاب قولنج مصلحش ... سرد ...

ارغیس بپارسی ... و بهندی ... گویند ... که ...

و ... باشد ... گرم و خشک است و گویند سرد و خشک است ... و ... بعد از ...

... و منع ... کنند ... چون بعد از ... ساخته ... کرد و ... [illegible]

است ... گویند ... بسیار ... گرم است در دوم و گویند در سوم ...

ورا خر اول بوست و تفتیح سده … … دماغ حول

… ادرار کرد و انفع چون بعسل سرشته کرده باشد قولنج را بگشاید و اگر … ان شاء الله

… کند عرق … حرب … و … اعضا و … اسفیداج الرصاص

بپارسی سفیده کاشغری کویند … سفید خوشبوی بود و طبیعتش سرد و خشک است در دوم

و کویند خشک است در سوم و … سوده در مرهم کنند حرب … و … را

ببرد و چون با موم و … روغن کل مرهم سازند … را درم آید و ضعفه … را دفع کند

اسارون … گرم است در سوم و خشک است در دوم و کویند در سوم محلل صلابت طحال و نفع

… کند و … عرق النسا و وجع الورک … و … در اعضای عصبانی باشد

نفع دهد … اند … بخورند اسهال … ادرار بول … و چون کوفته و بیخته

… شوند … و … طلا کنند … و مضرت … و مصلحش …

و … اسطوخودوس … در اول و خشک است در دوم … دماغ را از اخلاط غلیظ

پاک کند … صرع … ادرار … و در تحلیل … سودا

… را … کویند کرم … و مضرت … و مصلحش

… اسفغول بپارسی … و بعربی بزرقطونا کویند سرد و تر

… در سوم و کویند معتدل است در خشکی و تری … حرارت … و تشنگی بنشاند و از

… چون مضمضه کنند … دهان و خشونت زبان را که از گرمی بود دفع کند و چون با

… که … سود … سود مند آید … در دوم

… در … طیب … اسفناخ هندی … کویند سرد و تر است در اول

و کویند معتدل است در سردی و گرمی … سینه را نافع … طبیعت را نرم کند … معده …

… سرو … مضرت … و مصلحش فلفل … است اسقیل بپارسی … و بعربی بصل الفار

… گرم و خشک است در دوم و کویند در سوم چون … کرده … مثقال … مثقال عسل بخورند

… استسقا را نافع … معده … بول براند

… که در میان خمیر گندم کرده و در گل گیرند و در تنور … شود …

خمیر … پوست … و … ساخته … کنند …

… تا خشک شود آس بپارسی مورد کویند طبع او سرد است در اول و خشک است

در دوم … که از جمله اعضا روان بود

… نفع دهد و چون … کوفته و بیخته … و خشکی … سود مند آید

چون عقد [illegible] گردانند [illegible]
حروح مقعد و مقعد نرم را مفید بود و شربت [illegible] از حب [illegible] رافع [illegible]
دل را مفید آید و شکم ببندد و تشنگی بنشاند **اسد** بپارسی شیر گویند و بترکی ارسلان و بهندی [illegible]
خوانند هرگاه روغن پیه او بر بهق نهند [illegible] مار و جانوران گزنده هرانچه [illegible] زیر سانند [illegible]
پوست او صندوق [illegible] او بپوست [illegible] بپوشند
نفع رسانند **اشقه** بپارسی [illegible] و بهندی جلیبره گویند گرم است در اول و خشک [illegible] در دوم و گویند
قدری گرمی و سردی معتدل است چون بجوشانند و در آب آن نشینند حیض را بگشاید و درد رحم را تسکین دهد و چون
[illegible] کنند صرع و اختناق رحم را نفع رساند [illegible] مفید بود [illegible] بدو [illegible]
و [illegible] را محکم کند [illegible] از یک درم تا دو درم است [illegible] **اسقولوفندریون**
لسان الذهب و بپارسی [illegible] گویند گرم است در دوم و خشک است در اول [illegible] یک درم تا پنج درم
[illegible] میل نمایند سده جگر بگشاید و سنگ گرده و مثانه بریزاند [illegible]
کرده رغبت فرمایند وجع المفاصل و عرق النساء را نفع دهد گرم [illegible] و چون [illegible]
کرده نیم گرم بیاشامند [illegible] و چون [illegible] کشند [illegible]
است [illegible] و مصلح او [illegible] **اشنان** بپارسی [illegible] گویند گرم و خشک است [illegible] چون دو مثقال از و
بجوشانند و صاف کنند بعسل شیرین کرده نیم گرم بیاشامند [illegible] بیاید و حیض [illegible] بچه [illegible]
نفع دهد **اصل السوس** بپارسی بیخ [illegible] بیخ بویه شیرین و بهندی ملهتی گویند معتدل است
خشونت حلق و سینه و قصبه شش را مفید بود و دفع تشنگی کند [illegible] و [illegible] را سود [illegible]
و چون [illegible] تازه باشد [illegible] کرده بکوبند [illegible] نیم گرم [illegible]
از دو مثقال تا سه مثقال است **اصل القصب** بیخ نی گویند باعتدال نزدیک است چون بکوبند و [illegible]
سرشته و قدری روغن [illegible] ساخته [illegible] پیکان [illegible] باشد [illegible] پیکان را بیرون او [illegible]
[illegible] طلا کنند درد مفاصل را نفع دهد و اگر [illegible] با خنا [illegible] و قدر روغن [illegible]
سرشته ضماد سازند [illegible] **اصف** بپارسی [illegible] گویند گرم و خشک است در سیوم
پوست [illegible] سرکه سرشته [illegible] طلا کنند سودمند آید [illegible]
و بهق سفید را نفع رساند **احتراق الکلب** [illegible] است گفته شود **اظفار الطیب**
بپارسی ناخن دیو و بهندی نک خوانند گرم و خشک است در دوم و گویند در سیوم چون در زیر [illegible] کنند
حیض بگشاید و اختناق رحم را نفع دهد **افربیون** فرفیون است گفته شود **افسنتین** گرم است
در اول و خشک است در دوم معده [illegible] و درد چشم را [illegible] شده باشد نفع [illegible]

[illegible] بود [illegible]

[illegible] و سپیدی بندد و باب کلم و قطر روغن بادام [illegible] نیم گرم ضماد کنند صلابت معده و سپرز را ببرد

و تولید صداع آورد و مصلحش مصطکی است و بدلش بوزن او اسارون و نیم وزن او پوست هلیله زرد

و شربتی از وی یکدرم تا دو درم افیون شیره [illegible] آن بود که چون در آب گرم اندازند زود حل شود

سرد است در چهارم [illegible] خشک است در سیوم و گویند سرد و خشک است در چهارم چون بکوبند [illegible]

[illegible] نقرس [illegible] نفع دهد و چون در روغن بنفشه یا [illegible] حل کرده نیم گرم در حلق چکانند درد گوش را

زایل گرداند و شربتی از آن یک دانگ تا دو دانگ است [illegible] و مصلحش فلفل و روغن گاو

باشد اقاقیا عصاره قرظ است قرظ تخم خیار است که ادیم بآن دباغت کنند سرد است در دوم

و خشک در سیوم و گویند سرد است در اول و خشک است در دوم و چون یک مثقال از وی در پنج مثقال شراب حب الآس

حل کرده میل کنند اسهال را قوی کند و نفث الدم را نفع دهد و در شیافهای مقعد [illegible] را دفع کند و اگر در

آب کشنیز تر حل کرده طلا کنند ورم های گرم را سود دهد [illegible] و اگر [illegible] نبات [illegible] در چشم کشند روشنی

چشم بیفزاید اقلیمیای زر خبث الذهب است گفته شود اقلیمیای نقره خبث الفضه است گفته شود

اکلیل الملک گرم و خشک است در اول چون بجوشانند و صاف کنند و [illegible] کرده بیاشامند اورام صلب

که در مفاصل [illegible] بود نرم گرداند و در معده [illegible] مضر است [illegible] مصلحش عسل است الیه

بپارسی دنبه [illegible] گویند گرم تر است در دوم چون کوفته بر بالای سپرز [illegible] صلابت سپرز را

[illegible] است و مضر است بمعده و مصلحش فلفل و زنجبیل است املج بپارسی آمله هندی آنرا گویند سرد است

در اول و خشک است در دوم مقوی دل و معده بود و اشتها پیدا کند و بواسیر را نفع دهد و موی را [illegible]

[illegible] شربتی از [illegible] درم است و مضر است [illegible] و مصلحش عسل باشد امعاء الارض

خراطین است گفته شود انجدان [illegible] بپارسی [illegible] سرد و خشک است در دوم معده [illegible]

و دفع [illegible] کند [illegible] مضر است [illegible] مصلحش [illegible] است و بدلش حب الرمان

انجبار [illegible] سرد است در اول و خشک است در دوم [illegible] نافع [illegible] و حابس [illegible]

و باد [illegible] حبس [illegible] را [illegible] و شربتی از وی یک مثقال تا دو مثقال است انجره [illegible]

[illegible] مثقال [illegible] بکوبند و با شیر [illegible] بیاشامند باه را برانگیزد و چون بعسل [illegible] طلا کنند

[illegible] و چون با سکنجبین [illegible] بیاشامند ورم سپرز [illegible] را نفع دهد و گویند مفرح [illegible]

[illegible] و بدلش بوزن آن [illegible] کنند و شربتی از وی نیم مثقال تا دو مثقال انیسون بپارسی

بادیان رومی گویند گرم و خشک است در سیوم بول براند و استسقا را نفع دهد و ادرار حیض و عرق کند

و [illegible] شکم [illegible] مضر است [illegible] امعاء و مصلحش [illegible]

[illegible] و بدلش بوزن آن [illegible] و شربتی از وی یک مثقال تا دو مثقال انزروت گرم است

معده و رحم را نیکو کند و صلابت ...

طحال بنرد ... و چشم ... النفع دهد و چون با موم ... و روغن گل ... حب ...

بود و برده ... صحیح ... اسقولوقندریون ... بیشتر از دو ... بماند و ... است **الفنجنکشت** ...

بپارسی ... گویند گرم و خشک است در اول ... نیکو ... از صرع ...

... مثقال ... و ... دو ... پاک ...

... **الفنجه الاول** بپارسی ... چون ...

... انده بپارسی ... بپارسی ... و طبیعت

... فصد کند ... گویند گرم و خشک است ... در دوم

... **فوه** ... بپارسی

... چون ... النفع دهد و چون ... ساخته

... **اهلیلج اصفر** بپارسی ... گویند سرد و خشک است در اول ... در دوم و چون ...

... النفع دهد و چون ... بپوست او ... تا ...

... مثقال ...

و ... مثقال ...

مثقال ... **اهلیلج اسود** بپارسی هلیله سیاه گویند سرد و خشک است در اول و خشک ... در دوم

و گویند گرم است ... و چون ... چشم ... اختیار نمایند ...

... النفع دهد و چون ... **اهلیلج کابلی** ...

کابلی گویند ... سرد و خشک است ... و گویند گرم ...

... **املج** ...

بپارسی ... گویند ... مثقال ...

... النفع دهد و چون ...

... بر روغن ... و چون ...

... **ایرسا** بپارسی ... گویند گرم و خشک است ... چون

دو مثقال ... العسل ...

... النفع دهد و چون ... روغن ...

... حرف **المیم** ... **مالوس** ...

گویند گرم و خشک است در اول ...

... و ... بر ...

... که چون بیاشند در خورده ... بخار ... [illegible]

[illegible] شربتی از وی یک مثقال است تا یک مثقال بادرنجبویه بپارسی بادرنگبویه گویند گرم و خشک است
در دوم دل و جگر و دماغ را قوت دهد و خفقان را زایل گرداند و [illegible] و فواق را دفع کند و
ورمهای بلغمی و سوداوی را مفید بود و شربتی از وی ده درم است و بدلش [illegible] باقلا
بپارسی باقلی گویند سرد و خشک است در دوم و گویند معتدل است غذای نیکو دهد سرفه و نفث الدم
نافع بود و [illegible] را زایل کند باقلاء مصری ترمس است و گفته شود بادروج بپارسی [illegible] گویند
[illegible] گرم است در سوم و خشک است در دوم [illegible]
در گلاب حل کرده [illegible] و دفع جمیع زهرها کند و نقرس و عرق النساء را نافع
و بواسیر [illegible] مصلحش [illegible] است و بدلش
[illegible] بادزهر حجر التیس است و گفته شود بادنجان گرم و خشک است
در دوم مولد سودا [illegible] و چون [illegible]
[illegible] دو سه جوشش [illegible] با روغن [illegible]
[illegible] نمک کابلی هندی [illegible] گرم است در اول و خشک است در دوم چون
[illegible] و مضر است [illegible]
و مصلحش کثیره است و بدلش بوزن آن ترمس [illegible] بر سیاوشان [illegible] کزبرة البئر گویند
طبیعتش بگرمی و خشکی مایل است [illegible] و سینه و شش را از فضول غلیظ
پاک گرداند [illegible] و صلابت سپرز را نافع بود و [illegible] بیرون آرد و بول و حیض
[illegible] و ضیق النفس و بحة الصوت را سود دهد و مضر است به سپرز و مصلحش
[illegible] است و شربتی از وی دو مثقال است و بدلش بوزن آن [illegible]
[illegible] گویند گرم و خشک است در اول شکم را نرم دارد [illegible] سپرز را نافع [illegible] و سینه و شش را از اخلاط
غلیظ پاک گرداند و چون [illegible] مداومت نمایند [illegible] سودا [illegible] مصلحش [illegible]
[illegible] است بذر الکرفس بپارسی تخم کرفس و بهندی اجمود گویند طبیعتش گرم و خشک است
[illegible] سده جگر و گرده [illegible] و فواق را نافع دهد و بادها را بشکند شربتی از وی یک درم
[illegible] بپارسی [illegible] کلاغ گویند طبیعتش باعتدال نزدیک است خشونت سینه را زایل
[illegible] دفع مضرت ادویه حاره کند و
[illegible] دو مثقال است بزر الخطمی [illegible] سپید بود طبیعتش سرد و خشک
و [illegible] گویند معتدل است سرفه [illegible] و بحة الصوت را نافع دهد و شربتی از وی [illegible] درم است

و بدلش [illegible] بذر الخطمی بپارسی تخم خطمی گویند طبیعتش گرم و تر [illegible]
اول نفاخ و مقوی باه بود و ادرار شیر کند شربتی از وی پنج درم تا بیست درم بود و بدلش [illegible]
شلغم بذر الجرجیر بپارسی تخم تره تیزک گویند طبیعتش گرم و خشک است در سیوم و گویند در دوم منی
بیفزاید و عسر البول را نفع دهد و مضرت بمثانه رساند و مصلحش کتیرا و شربتی از وی دو مثقال و بدلش وزن آن
الکراث بذر الفنجنکشت بپارسی تخم [illegible] و بهندی [illegible] گویند [illegible] در سیوم و [illegible] دهد درم [illegible]
[illegible] را نفع دهد [illegible] دفع [illegible] سود مند بود و شربتی [illegible] درم تا
درم است و بدلش [illegible] بذر الجزر بپارسی تخم زردک گویند و بهندی گاجره خوانند [illegible] باد
[illegible] دهد و بول و حیض براند و تهییج [illegible] سود مند آید شربتی [illegible] یک مثقال است تا دو مثقال
[illegible] بذر الکراث بپارسی تخم گندنا گویند و بهندی [illegible] سیاه [illegible] طبیعتش گرم و خشک است
در سیوم [illegible] بلغمی را نفع کند و بواسیر را نفع کند [illegible] منی [illegible] مصلحش
[illegible] است و شربتی از وی [illegible] درم بذر البنج تخم بنگ گویند [illegible] و بهندی جوال خراسانی گویند بدلش
آنست که سفید بود و طبیعتش سرد و خشک است در اول درجه سیوم عقل را زیان دارد و خناق و جنون [illegible]
النفس [illegible] و تاریکی چشم [illegible] نفث الدم را نفع دهد و وجع در دندان را ساکن گرداند
از دو نیم مثقال تا دو مثقال است بذر الفجل بپارسی تخم ترب گویند و بهندی مولیکه گرم است در
سیوم و خشک است در دوم [illegible] و برص را نفع دهد و ازاله [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] را سود مند آید و بول براند و حیض بگشاید و شربتی از دو درم است و مضر است بجگر و مصلحش سکنجبین
بذر [illegible] بپارسی [illegible] گویند طبیعتش گرم و تر است با اعتدال چون بریان کنند [illegible] را نفع
[illegible] را [illegible] و شربتی از ده درم است و مضر است [illegible] و مصلحش [illegible] و بدلش [illegible]
بذر القنب شهدانج است گفته شود بذر الحماض بپارسی تخم ترشک [illegible] سرد و خشک است [illegible] طبیعت
را قبض کند و صفرا فرونشاند و مضر است بگرده و مصلحش قند سفید بود بذر الکتان بپارسی تخم [illegible]
و بهندی السی [illegible] گویند گرم است [illegible] و معتدل [illegible] و گویند معتدل [illegible] و خشک است
[illegible] اورام بود و طبیعت را نرم کند و ادرار بول و سرفه را نفع دهد و شربتی از [illegible] درم است و
مضر است [illegible] و مصلحش گلقند عسلی باشد بذر [illegible] بپارسی [illegible] گویند [illegible] است [illegible]
منی بیفزاید و شهوت جماع برانگیزد و ادرار شیر کند و عرق [illegible] را نفع دهد و قلیچ بلغمی [illegible]
آید و شربتی از دو درم است و مضر است [illegible] و مصلحش عسل است بذر [illegible]
[illegible] در گرمی و سردی و خشک است در اول سده جگر بگشاید و حیض و بول براند و معده [illegible]
اخلاط ردیه پاک سازد و [illegible] را سود مند آید و مضر است [illegible] مصلحش [illegible] شربتی [illegible]

... دو درم و بدلش وزن آن افسنتین **بذر العنبا** بپارسی تخم کاسنی گویند ... بماه زنکت
و بستانی بود طبیعتش معتدل است در تری و خشکی و خشک است در اول تبهای صفراوی را نفع دهد و سده
جگر را بگشاید و یرقان را سود مند اید و شربتی از وی سه مثقال است تا پنج مثقال و مضر است بسپرز و
مصلحش سکنجبین است و بدلش نصف وزن آن تخم کسوث **بذر الانجره** بپارسی تخم انجره گویند گرم
و خشک است در دوم چون با شیر تازه بیاشامند باه را برانگیزاند و چون بکوبند و بپزند و بعسل سرشته
طلا کنند سطبر گرداند و چون با سکنجبین بیاشامند فضلات سینه را دور کرده را نفع دهد و چون بعسل سرشته
بخورند نفس را سود مند آید و شربتی ازو یکدرم و نیم است تا سه درم و مضر است ... مصلحش کثیرا و بدلش
وزن آن بذر الجرجیر **بذر الرازیانج** تخم بادیان بپارسی در حرف الف گفته شود **بذر اللفت** بپارسی
تخم شلغم گویند گرم و تر است در اول تقویت باه کند و مضر است بسپرز و مصلحش ... باشد شربتی
ازو یکدرم تا دو درم است **بذر البصل** بپارسی تخم پیاز گویند گرم و خشک است در اول تقویت باه کند شربتی
ازو دو درم باشد **بذر القثد** بپارسی تخم بادرنگ و بهندی کهیرا گویند طبیعتش سرد
است ادرار بول و سوزاک را نفع دهد و چون بکوبند و بر اعضا مالند رنگ اعضا را نیکو گرداند و مضر باشد
به ... و مصلحش سکنجبین باشد و شربتی ازو یکدرم تا دو درم و بدلش وزن آن بذر القثا **بذر القثا**
بپارسی تخم خیار و بهندی ککری گویند سرد و تر است در اول حرقة البول را نفع دهد و در دوم گرم
جگر را سود مند بود و مضر است بانثیین و مصلحش کثیرا است و بدلش وزن آن بذر القثد **بذر البطیخ**
بپارسی تخم خربزه خوانند گرم و تر است در اول و گویند سرد و تر است ... گرم ... دو درم ...
گرم ... باشد نفع دهد و دفع ... کند و سده جگر ... در اول ... باشد بسپرز مصلحش ... باشد
است شربتی ازو دو درم باشد تا پنج درم **بذر الورد** بپارسی تخم گل گویند سرد و خشک است در دوم
... کند و ... را محکم گرداند و قلاع را نفع دهد و چون ... در چشم ... نافع بود مضر باشد
مصلحش کثیرا است شربتی ازو دو درم تا سه درم باشد **بذر الریحان** بپارسی تخم ریحان و بهندی ...
گویند گرم و خشک است باعتدال ... معتدل ... دل را قوت دهد و ... را سود مند آید و چون
... خورند شکم ... نفع دهد شربتی ازو یک مثقال باشد و مضر است ... مصلحش ...
... **بذر الشبت** بپارسی تخم شبت و بهندی سوا که بیج گویند گرم و خشک است باعتدال در اول ...
... نفع دهد ... چون ... باشند سود مند آید ...
بپارسی ... گویند سرد و خشک است در دوم طبیعت کند ... و ... کند مصلحش سکنجبین
است ... بیج ... است که ... باشد چون ... اندر ... باشد که ...
در اول و معتدل است در تری ... و گویند گرم است در دوم و خشک است در سیوم سودا و بلغم ...
... کند و ... شربتی ازو دو درم است تا ... مضر است مصلحش است

دوست ... بعض بوزن آن اهلیلج و شیر ... نیز بیک قدح ... ... است کهنه...
خورند سه نوع است سیاه و سفید و بهترین ... آنست که باریک ... باشد طبیعت آن ...
در اول و خشکست در سیوم چون بسایند و بسوزند اگر در موضعی باشند که خون از آن روان شده باشد ...
باز ایستد و اگر در چشم کشند ... منع کند و اگر بر دندان مالند دندان را از چرک پاک سازد و دیگر ...
با حبیب ... میل کند ... اعضا را نفع دهد و اگر ... ... بر پای ... صاحب نقرس ...
... ... مضر باشد ... مصلحش ... است ... دم الاخوین است بستان افروز
تاج خروس ... است ... سرد و خشکست در اول ... و ... صاف کند و ...
سکنجبین ... باشد ... حرارت جگر و معده را ساکن گرداند مضر باشد بمثانه مصلحش ... بسباسه
بپارسی ... هندی ... گویند گرم و خشکست در اول و گویند در دوم و گویند معتدل است محلل نفخ ... معده ... و ...
معده ... دهان خوش کند و صلابت سپرز را نفع ... ... الدم را نفع رساند و ... اعضا را ... شود
... اوزان سه درم است ... ... باشد بصل بپارسی پیاز گویند گرم و خشکست در چهارم
و گویند در سیوم ملطف ... باد را بگرداند ... نفع دهد و طبع را نرم کند و اشتها آرد و باه را برانگیزاند و ...
... ... و ... ... و چون ... گرم ...
... و چون ... کشند ... نفع رساند و چون ... طلا کنند ... را ... کند و مضر باشد ...
مصلحش سکنجبین ... بصل الفار بصل العنصل ... است گفته شد بصل النرجس بپارسی ...
گویند گرم و خشکست در دوم چون ... مثقال ... و ... مثقال عسل بیاشامند بچه مرده و زنده ... و
بلغم لزج را ... دفع کند و گرم معده ... بطیخ بپارسی خربزه گویند بهترین ... رسیده و شیرین ... است ...
است آنچه ... سرد و تر است و آنچه شیرین است گرم و تر ... کند و ... گرده و مثانه ...
... کند و رنگ روی ... ... بطیخ هندی بپارسی هندوانه گویند و هندی
... گویند طبیعت او سرد و تر است در دوم ... گرم ... و تشنگی بنشاند و ...
... ملیّن است مصلحش سکنجبین باشد بعر الضب بپارسی سرگین سوسمار گویند گرم و خشکست ...
... و در چشم کشند ... و چون با اکلیل الملک سرشته طلا کنند ...
سپرز را نفع رساند و چون ... ضماد کنند وجع المفاصل را سود دهد بعر المعز بپارسی
سرگین بز گویند گرم و خشکست ... چون ... بسرکه سرشته بر دست و پای مستسقی طلا کنند
سود دهد و چون ... ... بعر الضأن بپارسی سرگین میش ... گرم و خشکست
... چون ... و بسرکه ... ضماد کنند فایده ... و چون ... آتش ...
طلا کنند مفید است بعر الابل بپارسی پشک شتر گویند گرم و خشکست ... چون ...
... را دفع کند بقلة الحمقاء بپارسی خرفه گویند سرد و تر است در دوم و گویند در سیوم ...

... ساعد حیات [illegible]

در سیوم حاره ... اند نفع ریه چون ... دارد

در دوم گرم و خشک است
... و سوزاک را سود دارد ... مصلحش ... است و گویند نعناع ... [illegible]

... کوفته و ... است ... [illegible] ... باشد ... تا درم ... بلوط سرد و خشک در

دوم ... در اول چون ... [illegible] ... صاف کند ... سفید ... کرده ... نشاند

... و قرحه امعاء را نفع ... و قطر البول را سود مند ... [illegible]

... مضر باشد ... مصلحش ... است شربتی از ... درهم است تا سه درهم ... [illegible] بلیلج

بپارسی بلیله و بهندی بهیره گویند سرد است در اول گویند در دوم و خشک در سیوم معده را نفع

و دفع رطوبت کند ... چشم ... مضر باشد ... مصلحش ... عسل است شربتی از ده درهم تا پنج

درهم است بلادر بهندی بهلاوه گویند گرم و خشک در چهارم ... عصب کند و نسیان ... و لقوه

را دفع کند و ذهن را تیز کند و حافظه را قوت دهد ... و دماغ را ... و رطوبت باشد سود مند

اید و ... چون ... [illegible] ... کند ... بود ... [illegible]

یا ... کند ... مضرت ... [illegible] ... باشد ... روغن بادام و لعاب ...

کمند ببیل ... بپارسی ... گویند گرم و خشک در دوم و گویند ... کند ... [illegible]

... و صلابت عصب را نفع رساند ... باز دارد و فالج و لقوه را سود مند ... شربتی از دو درم

تا سه درم بلبان ... البیت در مصر موضعی ... [illegible] ... النفع بود و حب

عود ... در علاج ... [illegible] ... بنفسج بپارسی بنفشه گویند سرد است در دوم و تر

در سیوم ... سرد و تر است ... چون ... [illegible] ... باب ان ... [illegible]

از گرمی دفع کند و چون ... [illegible] ... سینه و حلق را ... کام گرم را سود مند بود و حب

و سوزاک را ... در دو درم تا چهار درم باشد بنجنکشت بعربی ... [illegible] ... گویند گرم است در اول

و گویند ... و خشک در سیوم محلل ... و تفتیح سده کند و چون سکنجبین ... صلابت سپرز را سود مند

اید ... و مصلحش ... باشد ... شربتی ... یکدرم تا دو درم باشد بندق بپارسی فندق گویند گرم است

... [illegible] ... در اول ... جانوران ... عقرب را نفع رساند ... [illegible]

درهم ... در سیوم و ... در اول ... معز جوز و گویند جلغوزه ...

... مضر باشد ... مصلحش ... است شربتی ... مثقال ... [illegible] ... و گرم و خشک

بشانی ... خوانند ... میوه ... از فندق ... [illegible] ... اعلی بود ... بیش

... چون ... تحلیل ... و چون ... [illegible]

الست ... سفید ... بود و ... خطوط بسیار باشد گرم و خشک در سیوم وجع مفاصل را نافع بود و عصب ...

سودا و صفرا ... [illegible] ... مضر ... رنگ روی ... مضر باشد ... مصلحش ... خردل است

... درم ... [illegible] ... باشد بورق بپارسی بوره گویند بهترینش ارمنی است و ...

... و خوانند و بهندی ... گویند ... گرم است در دوم و خشک ... در سیوم قطع اخلاط غلیظ کند و ...

گرده باشد و طبیعت [illegible] روغن گل [illegible] نیم گرم در گوش چکانند درد گوش

که از سردی باشد [illegible] گوشت [illegible] تخم [illegible] آرد و چون [illegible]

ساخته بود [illegible] حبوبات [illegible] کند [illegible] شربتی از [illegible] عقل [illegible]

امرود [illegible] هندی [illegible] شکست [illegible] عنب الثعلب [illegible] کرده [illegible]

[illegible] بهار [illegible] بپارسی [illegible] گویند طبیعتش معتدل است شکم براند و ریاح [illegible]

[illegible] خاصه [illegible] خفقان را نفع رساند [illegible] بهترینش سفید بود گرم و خشک است در دوم

[illegible] اول [illegible] دل را قوت دهد و منی [illegible] باه را [illegible] انگیزاند و سنگ مثانه [illegible] شربتی از دو

[illegible] بیضه بپارسی تخم مرغ و به هندی انده گویند بهترینش تخم مرغ

خانگی است [illegible] چون نیمبرشت کرده بخورند [illegible] منی بیفزاید و چون به عسل طلا کنند

کلف و [illegible] را ببرد [illegible] چون سفیده‌اش [illegible] چشم طلا کنند درد چشم را که از گرمی بود سود دارد

[illegible] تخم مرغ را نیمبرشت چنین سازند که تخم مرغ را با پوست در دیگ اندازند و آب گرم [illegible] چون بجوشد اشاره

کنند تا سی [illegible] و اگر با پوست باشد تعداد کنند تا صد رسد پس بیرون آرند [illegible] بهترینش [illegible]

[illegible] [illegible] جوش [illegible] جوش حیوانی است مثل جوش [illegible] در درخت [illegible] باشد

والله اعلم حرف التاء [illegible] به هندی [illegible] گویند گرم است در اول و خشک است در اول [illegible] خوش [illegible]

[illegible] باه را قوت دهد [illegible] محکم گرداند و شکم ببندد [illegible] گویند بهترینش سفید [illegible] بود گرم است

در اول و خشک [illegible] دوم [illegible] کوفته [illegible] به عسل [illegible] کلف و بهق طلا کنند سود مند بود و چون [illegible] گرم معده را

[illegible] صلابت [illegible] کند و چون [illegible] سرکه [illegible] براند [illegible] و چون [illegible]

[illegible] قلع کند و شربتی از دو سه درم باشد [illegible] ارمنی تربد به هندی نسوت گویند بهترینش آنست

[illegible] و [illegible] مجوف باشد [illegible] سفید [illegible] کهنه [illegible] خرد [illegible] بود چون

[illegible] طبیعتش گرم و خشک در سیم مسهل بلغم رقیق است و گویند مسهل اخلاط غلیظ است و [illegible] مسهل اخلاط

غلیظ [illegible] باشد [illegible] مفلوج و مصروع را نفع دهد و سرفه بلغمی را دفع کند و [illegible] درد [illegible] است را که در وقت حیض

[illegible] حادث شود [illegible] شربتی از دو درم باشد تا سه درم ترنجبین معتدل ملین است [illegible]

نفع دهد و خشونت سینه را دفع کند و تشنگی [illegible] شربتی از آن ده درم تا بیست درم باشد تفاح سیب [illegible]

شیرین بود گرم و تر باشد [illegible] و آنچه ترش است سرد و خشک [illegible] و آنچه خوش بود معتدل [illegible] سرد

و تفاح شیرین [illegible] دل را قوت دهد [illegible] باه [illegible] و تفاح [illegible] دل را قوت [illegible] تشنگی [illegible]

[illegible] باز دارد و شکم ببندد و تفاح ترش [illegible] نفخ و تفاح [illegible] خلط غلیظ تمر هندی بپارسی [illegible] هندی [illegible]

[illegible] گویند بهترینش [illegible] طبیعتش سرد است در سیم و خشک [illegible] دوم [illegible] صفرا کند و اخلاط [illegible] اشتها آرد

و معده را قوت دهد و قی باز دارد و تشنگی بنشاند [illegible] مصلحش [illegible] است

[illegible] خفقان را نفع رساند [illegible] منی [illegible] بیفزاید [illegible]

باه و بیک ... بول را انکو گرداند و درشت ... بسر ... [illegible] ... باید سمع

بود و مدرانرا زیاده کند توت سفید بپارسی [illegible] گویند بهترینش بزرگ شیرین و بیدانه بود

گرم است در اول و تر است در دوم بول برانگیزد و فربه کند و رنگ را نیکو گرداند و اول طبع برو ...

کند و دماغرا ... توت حامض بپارسی شاه توت بهترینش سیاه و بزرگ و سرد و خشک در دوم ... گویند

... را نفع دهد و اسهال ... بند و تشنگی ... پانزده درم اب ... با بادام ... گرمی ... را نافع

بود ... گرم و خشک است در دوم و ... در اول چون کوفته ... با ماء العسل ضماد سازند ... نافع ...

... جسم را از ... پاک کند و چون نرم سوده ... با روغن ... طلا کنند صلابت ...

... و جراحت ... کند ... و ... یک مثقال تا دو مثقال ... توتیا

چون ممزوج ... تخم مرغ ... بپزند ... بخورند باه برانگیزاند ... بیک مثقال تا دو مثقال است ... بپارسی

الانواع است بهترینش ... هندی است که بپارسی ... هندی و بهندی ... توت گویند ...

توتیا ... و بهندی کپریه خوانند طبیعتش سرد و تر است در اول و خشک است در دوم ... را نفع

رساند و حفظ صحت ... کند و بدلش ... از ان شادنج است ... فل الغاس بپارسی توفا ... گویند ...

... سیم ... زیاده ... و خشونت اجفان ... جسم را ببرد و چون نیم مثقال از ان نرم سوده ...

... ملک ... حب ساخته فرو برند مسهل بلغم باشد و گویند یکمثقال از و با ماء العسل ... عمل کند ...

بپارسی انجیر گویند طبیعت ... گرم است در اول و تر است در دوم و طبیعت ... گرم است در ...

درجه اول و معتدل در خشکی و تری و بهترینش زرد و سفید رسیده ... خشونت حلق و سینه را نفع

و تشنگی که از بلغم باشد دفع کند و ... سنگ ... گرده و مثانه ... بیرون ... و عقرب و ... را سود

... و تقطیر البول ... گرداند و باه برانگیزاند و شکم براند و چون ... انجیر ...

... باشند ... کنند و پانزده عدد دیگر از انجیر موصوف کوفته نیم گرم بر بالای ... طلا کنند

صلابت سپرز را ببرد و مضرت ... دفع ... کند والله اعلم حرف الفاء ...

بپارسی ... ادمی و بهندی جوجی گویند چون ... که دختر شیرخواره داشته باشد در دهان

... بچکانند ... که از گرمی بوده ساکن گرداند و ... از سردی بود ... باشد سود

... که از صفرا باشد نفع دهد ثعلب بپارسی روباه و بهندی لومری گویند ... چون

روباه ... بجوشانند تا ... و دراب ان نشینند وجع المفاصل را سود دارد و اگر

... گوشش ... و گرانی گوش ببرد و چون ... او را ... کرده

... تنگی نفس و سرفه را نفع رساند و چون ... را با پوست تخم مرغ ... طلا کنند

... ثمرة الطرفا ... ثمرة الطرفا الکبر بپارسی بار کبر ...

... سیوم ... گرم ... و ... صلابت سپرز ببرد و طبع

... بپارسی ... گویند گرم و خشک است در چهارم و گویند در سیوم ...

... نفع ... کنند ... و ... بخور ...

برانند و ...

... فی حرف الجیم جاوشیر

کاورس و ... بهندی ... گویند ... است ... محلل و مخفف بود
و چون بدان ... بود ... هضم شود و ... اندک ... بشیر ببندند چاو شیر ... ان
... با ... چکنک زعفران باشد ... گرم و خشک در سیم و گویند ... سرد
... و ... رانفع کند و استسقا و تقطیر البول و صلابت رحم و جرب ... را سود مند اید شربتی از وی
نیم مثقال تا یکمثقال باشد جاکسو بپارسی چشم کو گویند گرم و خشک در دوم چون نرم سوده در چشم اندازند
درد چشم را نفع دهد و چون بر جراحت ... باشند ... و ... جلجلان بپارسی
کنجد گویند طبیعت ... سرد و تر است در سیوم بدن فربه کند و طبع نرم دارد و ... گرده ... و ...
... است و طبیعت ... گرم و خشک است در سیوم معده را بد بود و دیر هضم شود و تشنگی آرد و ...
سنگ ... کند و چون بریان کنند شکم ... بندد ... و ... با ... و بهندی ... گویند ...
... است که از جانب خطا آرند چون نیم مثقال ... و ... و چون ... باشد ... مانند ...
گلاب نیم گرم بیاشامند درد معده را نفع دهد و قولنج بگشاید و سنگ گرده و مثانه بریزاند و ...
تب ربع را سود مند اید و گویند قرحه امعا را ... و مصلح ان شیرین ... کرده است جوز جندم بپارسی ...
و بهندی ... سود ... گرم است در سیم و گویند در دوم و خشک در اول سخن ... و ... باه بود ... اید
و ... بیفزاید ... و گویند که چون ... و ... انار ترش ... شیرین کرده جراد
بپارسی ملخ گویند و بهندی ... گویند گرم و خشک در اول چون ... کنند ... را نفع کند و عسر البول را
نفع دهد جزر بپارسی زردک و بهندی گاجر گویند گرم است در اخر درجه دوم و تر است در اخر درجه اول ملین
و ملطف بود و نعوظ ارد و منی بیفزاید و بول براند و دیر هضم شود اصلاحش با ... کنند جز ماز ج بپارسی
کز ... و بهندی ... و بعربی ثمرة الطرفا ... گویند گرم است در اول و خشک ... در ... و سرد است
در اول و خشک در دوم چون بکوبند و ... ببیزند ... بر ... طلا کنند سود مند اید و ... سوده در
... قطع رعاف کند و چون دو درم ... دو درم حب الاس ... کند نفث الدم
و اسهال کهن را نفع دهد و سیلان رطوبت رحم را سود مند اید و شربتی از و دو درم تا ... درم جص
بپارسی گچ گویند سرد و خشک در اول چون بکوبند و ببیزند و بسرکه سرشته بر پیشانی سر طلا کنند ...
جفت بلوط سرد و خشک در دوم ادرار حیض کند و ... را نفع دهد و ... شکم ... شربتی از ... یک
تا دو مثقال باشد جلنار بپارسی گلنار گویند سرد است در اخر درجه اول و خشک در دوم خون شکم
بندد و ... را نفع دهد و بیخ دندان را محکم کرده اند و چون در اب سرکه ... و ... کرده ... مضمضه
کنند ... دفع کند و شربتی از ... تا دو درم است حبقون ... حب الصنوبر ... است و گویند
... ... است گرم است در سیوم و خشک ... و ...
... اید و بول و حیض براند و ... جمیع جانوران را نفع دهد و چون زن ... برداید ...

ن خواهند و ات ... است

تا یک قند مصر و خشکست بر چند دو فالج و صداع و نسیان را که از سردی بود

بود نفع دهد و چون بخورند باید از بس ... بیدانجیر و سنبل ... از دو شربتی باشد

یکدرم تا دو درم و گویند یکمثقال تا دو مثقال حب الزلم پارسی چار مغز و گردکان گویند گرم است در سیم و خشکست

در دوم و گویند گرم و معتدل است ... مغز وی ... بکار ... سبکی و گرمی بود حب القرع سپیدان ازرد

و اگر با آب ... ... مغز وی را سرد ... ... مضر است و مصلح او سکنجبین و شربتی از وی

پنج درم تا ده درم باشد جوز هندی نارجیل است گفته شود جوز بوا بپارسی جابقل گویند گرم است

و خشکست در دوم و بوی دهان خوش کند و جگر و معده را قوت دهد و شب چشم فزاید و شکم ... بدرد

را سود مند آید ... ... و شربتی از وی دو درم تا سه درم باشد جوز المائل و هو ... منقال میر گویند و ...

تا تو ... سرد و خشکست در چهارم ... مخدر و مغثی ... و ... سپاسی در شناک کند و کسی که حرارت مفرط

داشته باشد چون ... ... کند سود ... یکمثقال از وی کشنده است مصلحش ... حلیب باشد

جوز القی بهندی ... گویند گرم و خشکست در دوم مسقی و مسهل بلغم بود و فالج و لقوه را نفع دهد و شربتی

از وی دو درم باشد جوز السرو بپارسی بار سرو گویند سرد و خشکست در دوم اعصاب را قوت دهد و قطع

خون کند و ... ... باشد چون در آب ... ... نفع رساند شربتی از نیم درم است و بدلش

بوزن آن ابهل

حرف الحاء

حب النیل بپارسی تخم نیلوفر و بهندی ... گویند گرم

گره جوزی گویند گرم و خشکست در دوم و گویند در سیم اخراج سودا و بلغم و کرم معده و حب القرع بیرون

آرد و بهق را نفع دهد شربتی از یکمثقال تا دو مثقال باشد حب السمنه بپارسی نقل خوازه گویند گرم

و تر است در اول و گویند در دوم فربهی آرد و منی فزاید و باه برانگیزاند و شربتی از وی دو مثقال است تا سه مثقال

باشد حب الخروع تخم بید انجیر است گفته شود حب بلسان بپارسی تخم بلسان گویند گرم و خشکست در دوم

سرفه و عرق النسا را نفع دهد و صرع و سده را دفع کند و گزیدگی جانوران را سود مند آید شربتی

از وی ... درم بود مضر است مصلحش ... است حبة السودا شونیز است گفته شود حب القطن

بپارسی پنبه دانه و بهندی ... گویند گرم و تر است در اول و ضیق النفس و سرفه را نفع دهد و طبع را نرم

دارد و شربتی از وی ... درم باشد حب الغار گرم و خشکست در سیوم چون دو مثقال از وی ... کند

فالج را نفع دهد و لقوه ... را سود مند آید حب صنوبر کبار بپارسی جلغوزه گویند گرم است در دوم

و خشکست در اول و گویند گرم در دوم و تر است در اول رعشه و عرق النسا را نفع دهد و باه را برانگیزاند

و منی فزاید و سنگ مثانه ... و شربتی از وی سه درم تا پنج درم است و بدلش بوزن آن جوز هندی حب

صنوبر صغار وی تخم ... مثلث الشکل و در طعم شبیه بجلغوزه گرم و خشکست در دوم است و ضعف بدن را

سفید بود و فربهی آرد و معده را قوت دهد و شربتی از وی سه درم تا چهار درم باشد حب القلت ماش ... است

در قابض ... حب الاس ...

شکم را ببندد و منی ... کند و ...

و عقرب را منع ... بنشاند و ریش مثانه را ... مصطکی ... عربی شربتی از وی ...

تا ... درم باشد حب الرمان بپارسی دانه انار گویند سرد و خشک است در اول شکم ببندد

و قی و غثیان را باز دارد و صفرا فرو نشاند و شربتی از وی ... تا ده درم باشد

حب البان بپارسی ... گویند گرم است در دوم و تر است در اول کلف و ... ببرد

و ... اعضا ... و صلابت سپرز ... و شربتی از وی ... دو درم باشد

حب الملوک بپارسی ... و هندی ... گویند گرم و خشک است در سوم ...

... [illegible] ...

که ... حب القرع بپارسی تخم کدو گویند سرد و تر است

در دوم ... و شربتی از آن ... درم باشد حب العصفر

بپارسی ... گویند گرم و خشک است در سوم و گویند ... تخم ... کند ... برآرد

... بلغمی و سودا ... شربتی از وی دو درم تا چهار درم باشد حب الزبیب

بپارسی دانه ... گویند ... سرد است در اول و خشک است در دوم شکم ببندد و ...

... باشد حب الشبت بپارسی ... گویند ... است که چون ...

... زنگ ... در طبیعتش باعتدال نزدیک است چون ...

... وصل کرده بود دفع جمیع زهرهای نباتی و معدنی و حیوانی کند

حجر الحیة بپارسی ... گویند ... در چند نوع بود ... رنگ

... و مختلط چون ... بر ... شراب ... کرده ... دفع ... کند

حجر البقر ... حجر الیهود بپارسی سنگ ... گویند ... ببرد

و سنگ مثانه ... ضعیف کند حجر ... بپارسی ...

... و چون زن ... دشواری زادن ... آسان کرد حجر ...

بپارسی سنگ ... گویند چون ... در ... شود ... حسک

بپارسی خار خسک گویند و هندی ... گرم و خشک است در اول و گویند معتدل است ...

... و سنگ گرده و مثانه بریزاند ...

... ده درم است حصرم بپارسی غوره گویند سرد است در اول و

خشک است در دوم و گویند سرد در دوم و خشک در سوم ... و ...

... حضض ... سرد است و خشک در اول ...

[illegible] بجند [illegible]

[illegible] کنند [illegible] شش [illegible] بجند [illegible]

ورید و مثقال [illegible] بطبخ [illegible] بجهت [illegible] طلوع [illegible]

[illegible] خشک [illegible] درم [illegible] نقرس را سود مند آید و باد ها را برانگیزاند

چون [illegible] آن نیکو شود [illegible] بالای کرده مثقال [illegible] و صلح کرده باشند [illegible] طلا کنند [illegible]

[illegible] زیر را ببرد و چون در طبیخ او نشینند [illegible] بود در [illegible] حلبت بپارسی انگوده

و بهندی [illegible] گویند گرم است در سیم [illegible] را قطع [illegible] باد ها را دفع کند و [illegible]

[illegible] که سود مند آید و [illegible] حیض براند و بچه [illegible] از [illegible] درم است حمص

بپارسی نخود و بهندی چنه گویند [illegible] سفید [illegible] گرم و تر است در اول و گویند گرم است در اول

و خشک [illegible] دوم [illegible] طعم دارد و [illegible] براند و منی بیفزاید و باه برانگیزاند و حیض بجهت الصوت

نفع دهد و رنگ [illegible] نیکو گرداند و طبیخ نخود سیاه و سنگ [illegible] براند و بچه [illegible] از نخود

سفید [illegible] کند حمام بپارسی کبوتر و بهندی [illegible] گویند گرم و خشک [illegible] خوب دهد و

[illegible] گفته اند در خانه که کبوتر باشد اهل آن خانه از خدره و فالج و سکته و جمود و سبات ایمن باشند

حمار اهلی بپارسی خر گویند لحم او گرم و خشک [illegible] دوم چون [illegible] لحم یا جگر او را [illegible]

[illegible] باشند [illegible] نفع دهد و چون [illegible] طلا کنند سود مند آید و چون [illegible] عرق النسا [illegible]

[illegible] الحال ساکن گردد حمار وحشی گورخر گویند لحم او گرم و خشک [illegible] سیم فالج و لقوه

و رعشه را مفید بود [illegible] و تشنج [illegible] بلغمی را نفع دهد [illegible] گرده را سود مند آید حب [illegible]

[illegible] گویند و بهندی [illegible] گرم است در سیم و خشک در دوم [illegible] بلغم [illegible] و سودا و صفرا

[illegible] است [illegible] مصلح [illegible] باشد حنا [illegible] بهندی [illegible] گویند معتدل است در گرمی

و خشکی [illegible] سفید [illegible] گلاب [illegible]

[illegible] معده را نفع دهد [illegible] را دفع کند و [illegible] است حنطه بپارسی

گندم و بهندی گیهون گویند گرم است در اول و معتدل است در خشکی و تری چون [illegible] طلا کنند

[illegible] و چون [illegible] نفع رساند

حرف الخاء

خبازی بپارسی نان کلاغ و بهندی [illegible] گویند سرد است و تر است در اول و گویند معتدل است در

سردی و گرمی چون برگ [illegible] نفع دهد و چون در طبیخ آن نشینند صلابت رحم را دفع کند و چون

[illegible] طلا کنند [illegible] بگشاید خبز بپارسی نان و بهندی روتی گویند بهترین

آن بود که از گندم سرخ و سفید پاک [illegible] باشد [illegible]

از معده [illegible] نفع [illegible] زیادت [illegible] خشک [illegible]

[illegible] طلا کنند نفع دهد و چون [illegible] نرم دارد و اصحاب قلنج [illegible] طلا کنند نفع دهد

و [illegible] نان [illegible] غذا [illegible]

[illegible] منفعت [illegible]

و اسحاق [illegible] خبث [illegible]

و مجفف [illegible] باشد و محلل اورام بود و مجفف [illegible] نافع دهد [illegible]

مثانه را نافع کند و نقوط تمام [illegible] و صلابت سپرز [illegible] خبث الحدید [illegible]

[illegible] ده [illegible] از [illegible] و [illegible]

بادام بریان کنند [illegible] خبث الذهب بپارسی چرک طلا گویند طبیعتش [illegible]

مایل است چون سوخته و مغسول ساخته در چشم کشند باصره را قوت دهد [illegible] که از سردی باشد سود دهد [illegible]

را [illegible] خبث الفضه بپارسی چرک نقره گویند طبیعتش سردی و خشکی مایل است چون سوخته در چشم کشند

[illegible] چشم [illegible] را سود دارد [illegible] از خبث الذهب

خبث الفضه را چنین [illegible] کرده [illegible] حکمت [illegible]

ارند خروع بپارسی بیدانجیر گویند گرم و خشک است در دوم [illegible] فالج [illegible] را نفع دهد و درد

مفاصل را سودمند آید و چون سه دانه یا ده دانه از و مقشر کرده بکوبند و بقدر عسل [illegible]

را از اخلاط [illegible] باشد خراطین بپارسی کرم گل خوار [illegible]

[illegible] گویند گرمست در دوم و خشک در سوم چون بکوبند و بر جراحت اعصاب ضماد کنند [illegible]

نفع تمام دهد [illegible] چون خشک ساخته بکوبند و [illegible] طلا کنند قضیب [illegible]

گرداند خرنوب الشوک بپارسی [illegible] گویند سرد و خشک است در دوم [illegible] شکم [illegible]

[illegible] چون [illegible] شکم را نرم گرداند و شربتی از و دو درم تا سه درم باشد خربق ابیض بترکی [illegible]

رازی و بپارسی [illegible] گویند گرم و خشک است در سوم چون کوفته و بیخته بدماغ دارند عطسه آرد و چون [illegible]

[illegible] طلا کنند [illegible] و چون با عسل سرشته [illegible] بلغم کند و فالج را سودمند آید [illegible]

[illegible] و چون [illegible] با روغن [illegible] سرشته [illegible]

[illegible] و چون [illegible] سوده [illegible] باشند [illegible] شربتی از و

دو مثقال است خربق ابیض [illegible] است [illegible] خربق سیاه تلخ تر [illegible] گرم و خشک است

در سیم فالج و لقوه را نفع دهد وجع المفاصل را دفع کند و چون [illegible]

[illegible] و چون نیم [illegible]

ساخته در نیم [illegible] آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال عسل [illegible] نیم درم

[illegible] از اخلاط مختلف پاک گرداند خربق اسود گرم و خشک است در سوم

بلغم و صفرا و سودا را باسهال دفع کند شربتی از و نیم درم تا نیم مثقال باشد و مضرت [illegible]

و مصلحش کثیرا باشد خرء الدیک بپارسی سرگین خروس گویند گرم و خشک است در اول

چون نیم مثقال از و [illegible] مثقال سکنجبین [illegible] کنند بلغم غلیظ را [illegible] دفع کند و چون [illegible]

[illegible] خرء الدجاج بپارسی سرگین مرغ خانگی گویند گرم و خشک است در اول چون [illegible]

... و چون یک مثقال ... سهل کند و قولنج ... خرء الفار بپارسی سرگین موش گویند گرم
و خشک است ... چون بسرکه بر داء الثعلب طلا کنند نفع دهد و چون در آب حل کرده
کرده ... مانند سنگ گرده و مثانه را بریزاند و چون حب کرده ... شیاف ... سازند ...
و چون کوفته و بیخته در چشم کشند بیاض را ببرد خرء العصافیر ... طلا ... است ... گفته
خرء الذئب سرگین گرگ ... سود ... خرء السباع ... است ... گفته شد
خس بپارسی کاهو گویند سرد و تر است در سیم و گویند ... معده را نیکو بود و خواب آورد
و بول براند و در آب ... نفع دهد ... شود و تشنگی بنشاند و قطع سیلان منی کند
و شهوت جماع را ... مصلحش ... خس الحمار ... خس ... است ... شود
خشخاش ابیض بهترین آن بستانی بود سرد و تر است در دوم و گفته اند سرد و خشک است
... در ... را نفع دهد و ... خشخاش ... مقدار ... تا
درم ... مضر است ... مصلحش ... باشد خشخاش اسود سرد و خشک
در سیم ... چون ... مسهل کند سیلان رطوبت ... دفع کند ... نفع دهد
... است خصیة الثعلب بهترین ... شیرین بود ... گرم و تر
... و ... نفع دهد و ضعف باه را ... کند ... یک مثقال تا دو مثقال باشد ...
خصیة الکلب ... و رطوبت ... است چون خشک ... بکوبند و ... پنج مثقال از وی
با ده مثقال عسل ... کند ... خصیة الایل ... خطمی سرد در
... گویند ... است با اعتدال چون با بیه مرغابی طلا کنند درد مفاصل و ورم مقعده ... نفع دهد و چون ... صلابت جگر و سپرز و عسر بول ... اسود ... و
طبیخ ... صلابت جگر و سپرز ... خطمی ... ورم را
دفع کند و چون تخم ... کوفته و بیخته با سرکه طلا کنند بهق و کلف را زایل گرداند و چون یک مثقال از تخم ...
... صاف کنند و نبات ... شیرین کرده دهند سرفه ... سود دارد خطاطیف بپارسی پرستو گویند
... چون بسوزانند و خاکستر ... در چشم کشند بیاض را ببرد و با ... قوت دهد
و چون ... کوفته ... خوردن ... دهند ... زایل گرداند و چون سرگین ... کوفته و
بیخته بر موی سیاه طلا کنند موی سفید شود خفاش بپارسی شب پره ... گویند ...
... خفاش ... باشد ... نفع تمام دهد و چون ... را
... اسود ... و چون خاکستر ... در چشم کنند ... زایل گرداند و ...
... و چون ... خفاش را ... درحال ... و ... سوراخ ... نهند ...
... خلاف ... گفته شد خلاف بپارسی بید گویند ... و خشک ... چون
... طلا کنند ... را دفع کند ... نفع دهد ... جگر ... است ...

است معده را بد است و هیچگاه مصلحش [illegible] بپارسی [illegible] [illegible] معده [illegible]

نمود و استسقا آرد و ناظر را قوت دهد و چون [illegible] با [illegible] شکنج [illegible] چشم [illegible] ریزند [illegible]

[illegible] طلا کنند سبع و قوی [illegible] کند و جراحات [illegible] و جرب و حکه را نافع بود [illegible] النفع [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] تحلیل [illegible] بیرون آرد [illegible] از آن **خل العنصل** بپارسی [illegible]

[illegible] بود و ورم [illegible] سودا را نافع بود [illegible] [illegible] و ورم [illegible] را نافع [illegible] [illegible]

[illegible] کند و صداع را سود دهد [illegible] [illegible] و [illegible] را ببرد و [illegible] [illegible]

[illegible] ... [illegible] انگوری [illegible] شراب [illegible] گرم گرداند [illegible]

[illegible] شراب انگوری که [illegible] از [illegible] ... [illegible] باشد و رنگش صافی و [illegible]

و طعمش خوش بود و علامت [illegible] بلغمی [illegible] فاسد نکرده و [illegible]

او [illegible] شناخته شود و طبیعت [illegible] که [illegible] گذشته باشد و [illegible] شراب [illegible]

گویند گرم و تر است در اول [illegible] و رنگ [illegible] را [illegible] کند [illegible]

و شراب که بر وی [illegible] گذشته باشد و [illegible] باده [illegible] و [illegible] متوسط گویند گرم است در آخر دوم [illegible]

است خشکی [illegible] باده را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را [illegible]

که چهار سال بر وی گذشته باشد از [illegible] گرم و خشک است سوم تحلیل [illegible] بلغمی کند [illegible]

غریزی را فزوده و بدن را فربه کند و اول [illegible] و شرابی که [illegible] متوسط [illegible] است [illegible]

نرم است [illegible] خشک است و در آخر دوم رنگ روی را نیکو گرداند و بدن [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] کند و [illegible] **خمر** [illegible] [illegible] تازه [illegible] گرم است در اول [illegible] و تر است در آخر اول [illegible]

کهنه باشد گرم و خشک در سیم اورام را ببرد [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

کند و چون [illegible] [illegible] روغن [illegible] بادام اضافه نموده [illegible] [illegible] [illegible] را سود دهد [illegible]

خولنجان بپارسی خسرودار گویند گرم و خشک است در دوم و گویند در سیم محلل و [illegible] [illegible]

و باه را برانگیزاند و بوی دهان را خوش کند و درد قولنج را نفع دهد و صداع بلغمی را سود دهد [illegible]

بدل [illegible] [illegible] [illegible] **خوخ** بپارسی شفتالو گویند سرد و تر است

در آخر درجه دوم و گویند در آخر درجه اول [illegible] را دفع کند و [illegible] و معده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کرده [illegible] **حب القلاع** و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] **خاتم الملک** [illegible] مختوم است **خیار** [illegible] بپارسی

بادرنگ و هندی [illegible] [illegible] سرد و تر است در دوم [illegible] [illegible] [illegible] تشنگی

[illegible] [illegible] [illegible] معده و جگر گرم را [illegible] [illegible] **خیار** [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و هندی [illegible] گویند سرد و تر است در دوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **خیار شنبر** هندی [illegible] [illegible]

[illegible] و صبغ از سیوخته کند و چون در آب [illegible] تر [illegible] ... ون شد [illegible] گرم [illegible]

باید جوش در آب [illegible] دیا اسب [illegible] و [illegible] صاف کرده قدری [illegible] باید

[illegible] خورند بر ... ثان گرم [illegible] دفع کند [illegible] تا [illegible] درم تا [illegible] در هر [illegible] [illegible]

حیوه [illegible] گوشت ما قلیل است و در خاک [illegible] **حرف الدال** دار فلفل بپارسی

[illegible] و بهندی پیپل گویند گرم و خشک است در دوم و گویند [illegible] معده را [illegible] کرده [illegible]

و [illegible] جگر و [illegible] بگشاید و مضرت است [illegible] و مصلحش [illegible] [illegible] فلفل [illegible]

[illegible] و شربتی از و [illegible] **دار چینی** [illegible] گرم و خشک است در [illegible] و گویند در [illegible]

سیم لطیف و [illegible] عفونت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و حیض [illegible] و باد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و عقل بیفزاید و قوت [illegible] [illegible] [illegible] و شربتی از و [illegible] تا دو درم [illegible]

و مضرت [illegible] [illegible] **دجاج** بپارسی [illegible] و

[illegible] [illegible] خوانند [illegible] [illegible] و بعضی [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] **دخن** بپارسی ارزن و بهندی [illegible] گویند سرد و

و خشک است در دوم و گویند [illegible] **دخان** بپارسی [illegible] و بهندی

[illegible] [illegible] نفع دهد و قوت [illegible] باعتدال [illegible] و [illegible] و عقل

[illegible] **درونج** [illegible] عقربی است گرم و خشک در سیم و گویند

بیفزاید [illegible] را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عقرب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و مضرت است [illegible] مصلحش [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نفع دهد

دماغ [illegible] مغز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مصلحش [illegible] [illegible]

و گویند [illegible] [illegible] **دماغ الدیک و الدجاج** بپارسی مغز خروس [illegible]

[illegible] مغز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **دماغ البعیر** مغز

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **دماغ الاوز** مغز [illegible] [illegible]

[illegible] **دماغ الخیل** مغز اسب [illegible] [illegible] **دماغ الخفاش** مغز [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] **دم الاخوین** [illegible] سیاوشان گویند سرد و خشک در دوم

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و قطع خون

[illegible] **دم** بپارسی خون و بهندی لهو گویند [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **دم الارنب** خون خرگوش [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قطع اسهال [illegible] **دم الایل** خون [illegible] [illegible]

خطمی [illegible] اورند و چون بریان [illegible] بیمارا نفع [illegible]

دم السلحفاة خون لاک‌پشت [illegible] رایند دم الحمام

خون کبوتر گویند چون در چشم چکانند [illegible] دم الاخوین بپارسی [illegible] کاو کوهی گویند چون [illegible]

ریح کنند و طلا [illegible] سود و همچنان [illegible] دم [illegible]

خون ملکی گویند چون بسوزند و خاکستر [illegible] رعاف کند دم [illegible]

بپارسی خون شیر گویند چون بر پستان مالند [illegible] بزرگ شود دم الحیض بپارسی خون

حیض [illegible] گویند چون [illegible] نفع دهد [illegible] ساخته بردارد منع حمل کند

دهن الدب بپارسی چربی خرس گویند چون بخوردن [illegible] دهن التیس بپارسی

چربی بز [illegible] گویند چون [illegible] طلا کنند نفع دهد دم المعز بپارسی خون بز گویند چون بریان کرده خورند

دفع سموم کند دم الحمل بپارسی خون بره گویند چون [illegible] کند [illegible] دم الفار بپارسی

خون موش گویند چون بر ثالیل و مسامیر طلا کنند قلع کند دم [illegible] بپارسی [illegible] گویند

[illegible] کند و رنگ روی را نیکو گرداند دهنج بپارسی [illegible]

خوانند و ان سنگیست سبز [illegible] که شیرین بود نه ترش [illegible] چنان [illegible]

و هر روی [illegible] و اگر [illegible] رنگ دارد [illegible] طبیعتش سرد [illegible] و خشک در

درجه دوم چون [illegible] سفیده توتیای هندی از هر یک [illegible] صلایه کنند [illegible]

پس در چشم کشند بیاض را ببرد دهن السمسم بپارسی روغن کنجد و بهندی میٹھا تیل گویند گرم است [illegible]

و تر است [illegible] شقاق و [illegible] را نفع دهد و خارش اعضا اگر از بلغم [illegible] بود دفع کند و خشونت حلق

و ضیق النفس را سودمند بود دهن البلسان بپارسی روغن بلسان گویند از درخت بلسان گیرند [illegible]

نوع که [illegible] روغنی که از [illegible]

علامت روغن بلسان انست که چون بر صوف [illegible] و چون [illegible] حل کنند [illegible] شیر

سفید گردد و طبیعتش گرم و خشک در دوم و گویند در سیم چون در چشم کشند [illegible] نفع دهد و چون [illegible]

و روغن گل بردارد بچه [illegible] دفع سموم کند و چون [illegible]

[illegible] سنگ گرده و مثانه بریزاند [illegible]

دیک بپارسی خروس گویند [illegible] گرم و خشک در اول چون [illegible] صاف کرده [illegible]

[illegible] و درد مفاصل را نفع دهد ذباب بپارسی مگس خوانند و بهندی ماکهی [illegible] زنبور [illegible]

بود و چون [illegible] ذراریح بپارسی [illegible]

گویند و ان حیوانی است مشابه زنبور سرخ الا انکه [illegible] و باریکتر است و نقطهای سیاه دارد [illegible]

[illegible] طبیعتش گرم و خشک در دوم از جمله سموم قتاله است چون خواهند که جهت بعضی از منافع [illegible]

[illegible] نکنند اول انها را در کوزه کنند و سر کوزه را بلته کتان [illegible]

[illegible] تا مخنوق شده بمیرند پس بکار برند چون بر ثالیل طلا کنند قلع کند

و چون کوفته [illegible] روغن امیزند [illegible] ناخن [illegible] ناخن تباه شده [illegible]

... و چرب ... و تر با ... دفع کند و سنگ ... و ...

... و درد ... بلغمی ... تا بحد ... متعدی و ... مجرب ... کنند و ... اقار

... الطیل است ... خود ... الا ... نیک است ... ذ و ثلاث حبات ... در

است ... ذهب بپارسی طلا گویند و بهندی سونا گویند طبیعتش معتدل است و گویند مایل ...

... معتدل ... خفقان را دفع کند و با ... قوت ... و در جمیع مرضهای سوداوی ... و ...

طلا ... خالص ... اطفال ... از مرض ... ایمن ... لطیف و قوی ... زهر

محلول است و ... از ... قیراط ... است و گویند ... نیک ... سنگ ... حب الاس است

ذهب بپارسی ... و بهندی بهنده گویند چون ... از ... و ... سودا ... و ...

... و چون ... در ... ان ... که ... و ... مصاحه ... قولنج

... نفع دهد و چون ... با ... و ... باب الراء

ریوند بپارسی ریوند گویند بهترین آن بود که ... و ... باشد طبیعتش

... در اول ... در دوم ... اندر ... معده و کرده را نفع دهد و ... کند و نفخه ...

... سود دهد و ... طحال ... بود و چون ... تقویت ... و چون ... باب ...

... ورم کرده ... معده را ... از دو ... است ... و ... مضر باشد ... و ... مصلح ...

رازیانج بپارسی بادیان و بهندی سونف گویند گرم و خشک است در دوم ... باید و روشنی

... جانوران را نفع دهد و ... البول را سود مند بود و شربتی از وی ... مثقال تا دو مثقال

باشد ... است ... صندل سفید را تینج بپارسی ... صنوبر گویند گرم و خشک است در دوم

... بود و ... الصلاح ... و گوشت نو برویاند رمان حلو انار شیرین ... سرد است و تر

در ... اول و گویند مایل است ... و سینه را نرم ... نفخ ... و ... اندر سینه ...

و ... اقسام ... شود ... چشم ... رمان مز بپارسی انار میخوش گویند ...

باعتدال نزدیک ... قوت دهد ... و غثیان ... و چون ... البس ...

... پانزده مثقال ... و ... صاف کرده ... گرم ...

... بود رمان حامض بپارسی انار ترش گویند سرد و خشک است در دوم ... طبیعت

را ... التهاب ... معده را سودمند بود رماد الکرم بپارسی خاکستر چوب تاک گویند خشک است

در اول و ... گرمی و سردی معتدل است چون نیم درم از وی ... انجبار ... را نفع دهد

... الدم ... کند رماد القصب بپارسی خاکستر نی گویند سرد و خشک است در دوم

گویند ... چون ... و ... کند ... باشد ...

... مصلح ... باشد رماد السرطان بپارسی خاکستر خرچنگ ... است

در اول و خشک است در دوم چون ... درم از وی ... را مفید بود راسن بپارسی ...

... است در اول غذا ... بدن ... کند ... بپارسی ...

[illegible] وضف [illegible] بپارسي سرگين [illegible]

چون در بيني چكانند رعاف [illegible] بنشاند [illegible] سود مند آيد [illegible]

بپارسي سرگين روباه گويند چون [illegible] [illegible] سود مند آيد [illegible] بپارسي [illegible]

[illegible] و خشك در دوم [illegible] كند و سستي باز دارد و خمار را نفع دهد چون [illegible]

[illegible] چون ميل كنند جگر و معده و اسهال صفراوي را سود مند آيد [illegible]

باد [illegible] [illegible] زبل الزاغ بپارسي [illegible] [illegible]

است سفيد و سياه و سرخ [illegible] كيفيات [illegible] جرب [illegible]

[illegible] بس [illegible] نفع [illegible] كند مصلحش [illegible] [illegible]

[illegible] زبيب بپارسي مويز گويند بهترين [illegible] بزرگ [illegible] و شيرين گوشت [illegible] گرم [illegible] در اول

جگر و معده را قوت دهد [illegible] كند [illegible] را سود مند آيد [illegible] و خشك در دوم

[illegible] و حدت [illegible] زبل الحمل [illegible] گفته شود زبل البحر [illegible]

گويند گرم و خشك در دوم و گويند در سيوم چون بسوزند و بخور كنند [illegible] و بشراب ضماد كنند [illegible]

بود و موي را برويانند و خنازير و جرب و قوباء و بهق را و بريك [illegible] را كه در سطح ظاهر جلد باشد نفع دهد چون با موم روغن

گل طلا كنند بشره را صافي كند و كلف و بهق را ببرد و كف [illegible] را [illegible] بسوزند كه در ديگ گل [illegible] و [illegible]

را [illegible] كرده [illegible] [illegible] زبد بپارسي مسكه و هندي [illegible] بهترين [illegible]

[illegible] باشد تازه بود و گرم [illegible] در اول چون بر بدن بمالند بدن را فربه كند و [illegible]

و ورم [illegible] را نفع دهد و چون بدان حقنه كنند دردهاي [illegible] كه در رحم و امعاء [illegible]

باشد دفع كند [illegible] را سود مند آيد و گوشت نو برويانند و مرخي معده و مغثي است مصلحش [illegible]

قابض باشد طبيعتش گرم است [illegible] و معتدل است [illegible] خشكي و تري [illegible] و نقيعه [illegible] زكام [illegible]

نفع دهد و خفقان و ضعف دل را دفع كند چون زني كه دشوار زايد [illegible] يكدرم زعفران [illegible]

مرغ [illegible] حل كرده ميل نمايد زائيدن بر وي آسان گردد زبل الاطفال بپارسي [illegible] گويند چون

خشك ساخته بكوبند و [illegible] و بعسل سرشته بر گلوي صاحب خناق طلا كنند نفع دهد زبل العقعق

بپارسي [illegible] گلگك چون [illegible] مثقال از و ميل كنند مصروع را سود مند بود زبل الجراد بپارسي [illegible]

گويند چون [illegible] و كلف ضماد كنند مفيد بود زبل الذئب بپارسي سرگين گرگ گويند چون [illegible] مثقال

از [illegible] ده مثقال عرق بادريان حل كرده [illegible] گرم بياشامند قولنج را بگشايد زبل العصفور

بپارسي [illegible] گنجشك خوانند چون با [illegible] سرشته ضماد كنند [illegible] زبل الحمام سرگين كبوتر است

چون [illegible] سرشته بر خنازير طلا كنند نفع تمام دهد و چون [illegible] زبل الحمام [illegible] باشد [illegible]

بول را سود مند آيد و چون ده درم سرگين كبوتر سرخ و سه درم دار چيني جدا جدا بكوبند و بيخته [illegible]

و بشربت [illegible] سرشته ميل كنند سنگ گرده و مثانه را بريزاند زبل الفيل بپارسي سرگين [illegible]

گويند چون بخور كنند صاحب تب [illegible] را نفع دهد [illegible] [illegible]

... در اول و خشک است در دوم [illegible]

[illegible] در اول؛

بندو کوفته و بیخته [illegible] بسنده و طریق نوشیدن آنست که بکوبند و بیخته [illegible]

کفچه آب نیم گرم کرده بر بالای آن [illegible] فرو خورند در زمان زمان کفچه را حرکت دهند تا متغیر

[illegible] زرد ارو چوبه است گفته شد زرنباد هندی کچور گویند طبیعتش گرم و خشک است

در دوم بادها را تحلیل دهد و بدن فربه کند و قی باز دارد و شکم ببندد و مقوی روح طبعی و مسهل سودا

بود و چون [illegible] نگاه دارند بوی دهان [illegible]

[illegible] کنند و جمیع الورک و عرق النسا و فالج و صرع را نفع دهد و شربتی از وی یکدرم است زرنب درخت

[illegible] است [illegible] عرق النسا و عسر البول را نفع دهد و چون

سنگ از مثانه بیرون آرد [illegible] مصلحش [illegible] الانیسون

زراوند مدحرج بپارسی زراوند گرد گویند [illegible] در دوم و خشک در سوم [illegible] دو درم از وی [illegible]

[illegible] و سوداوی [illegible] و نقرس [illegible] را نفع دهد و ورم سینه [illegible] و پهلو را

سود مند آید و شربتی از وی یک مثقال تا دو مثقال است زراوند طویل بپارسی زراوند دراز گویند

گرم است در سوم و خشک در دوم چون با فلفل و مرمکی و عسل معجون سازند [illegible] رحم را

از فضول غلیظ پاک گرداند و حیض براند و بچه بیرون آرد و شربتی از وی یکدرم تا دو درم باشد

[illegible] زرنیخ [illegible] است گفته شد هندی هرتال خوانند بهترینش زردی بود که [illegible]

[illegible] باشد [illegible] گرم و خشک است در سوم چون [illegible] هلاک کند و [illegible]

[illegible] را نفع دهد و چون بر موضعی که خون در وی مرده باشد بگذارند اثر آنرا ببرد و چون با آب [illegible]

[illegible] بر عضوی که مویش کنده باشند صبح و شام ضماد سازند از آن عضو دیگر موی نروید

زرنبیخ هندی [illegible] گویند طبیعتش گرم و خشک است در دوم دل و دماغ را قوت دهد و [illegible]

معده را نفع دهد و اوجاع الاعصاب را سود مند آید و شکم ببندد و بادها را [illegible] و شربتی از وی

نیم درم تا یکدرم باشد زعفران هندی کیسر گویند بهترینش سرخ رنگ تیز بوی بود گرم است

در دوم و خشک است در اول مواد را تحلیل دهد و احشا را تقویت کند و [illegible]

[illegible] سپرز [illegible] و باه برانگیزاند و بول براند و سده جگر بگشاید و وجع الورک را سود مند

[illegible] چون یکدرم از وی میل نمایند زائیدن بر زن آسان شود و سه مثقال از وی

[illegible] کشنده است زعرور بپارسی [illegible] گویند بهترینش سرخ رسیده بود سرد و خشک است

در اول معده را قوت دهد و شکم ببندد و صفرا بنشاند و قی باز دارد و [illegible]

را نفع دهد زفت رومی بهترینش براق صافی املس بود طبیعتش گرم و خشک است در دوم عرق

النسا و نقرس و مفاصل را نفع دهد و خدر و فالج و رعشه را سود مند آید و عضوی [illegible]

کنند [illegible] گردانند و شربتی از وی یکدرم تا دو درم باشد و مضر است [illegible] مصلحش [illegible]

زفت [illegible] بپارسی [illegible] گویند و آن زفتی است که [illegible]

یا [illegible]

... رطوبت در دو ... [illegible]

صلب را نرم گرداند و نفث رطب ... [illegible] ... از آنکه در زخم نهاد ...
زهره سرد و خشکست در اول چون باحره ... منع کند و چون ... [illegible]
باصره را قوی گرداند زنجبیل ... [illegible] ... است در سیوم و خشک ... باه را ...
... بلغم و لقوه ... معده و جگر ... کند و عرق النسا و نقرس اسود مند بود و ... را ...
... و تشنج بلغمی را دفع کند و درد سر و شقیقه که از سردی باشد نافع و چون دو درم ازو
... با آب گرم بیاشامند اخراج اخلاط کند و حفظ ... و ... نواحی سر و حلق ...
... سوس ... گرم است در اول و معتدل ... و تری ... نافع ... و سلس البول
را سود مند آید و وجع الظهر را دفع کند زنجار بپارسی زنگار خوانند بهترین معدنی بود که
... صافی بود گرم و خشکست در چهارم جرب ... را نافع بود و چون ... کند ...
... گرداند و چون در داروی چشم بکار برند جرب و سبل و سلاق و ظفره را نافع ...
را ... و حدت باصره را زیاده کند و چون ... در چشم کنند ... زنجار اسود مند آید و ...
... بود و حلق ... تازه نماید و خورنده ... کشنده است و علاجش آنست که ...
داب گرم و لعابها و شوربا های چرب ... زنجفر از سموم قتاله است خورنده او را
... عارض شود ... از خوردن زیبق ... گردد و علاجش ... است که ...
... زوفای یابس ... است ... برگ ... آنست که ...
... ارند و ... از زوفای ... طبیعتش گرم و خشک است در سیوم چون
... آب ... شیرین ... نافع ...
... القلاع ... و اخراج ... و داء الحیة و داء الثعلب ... کند
و عرق النسا و مفاصل را سود مند آید و ... زنگ ... گرداند
و چون طبیخش را ... سکنجبین ... و چون ... سرکه ... و بدان مضمضه کنند
درد دندان را ساکن گرداند شربتی ... دو درم تا چهار درم ... مصلحش عناب
زوفای رطب ... است که ... جمع شود و طبیعتش گرم است
در سیوم و گویند در دوم ... در اول ... صلب ...
و چون ... [illegible]
... و چون ... ریش ... [illegible]
سود مند آید ... مصلحش ... زیتون
... گرم و خشک است در اول ... [illegible]

... یاقوت زردی و زری و مضعف معده است

سوختن زیبق بود است مفرح ... مثل یاقوت زرد نیز و مقوی مزاج و مضعف زیبق کی از او گرفته شد

زیبق بپارسی سیماب و بهندی پاره گویند بهترین آنست که غیر مستعمل بود و علامت غیر مستعمل آنست

که با مس بمالند ... که با مس سیاه گردد طبیعتش سرد و تر است در درجه دوم مقتولش قمل و سیبش را کشد و بار

کمل و ... جرب و خارش اعضا را نفع دهد و بعده عارض احداث فالج و رعشه کند و تاریکی چشم و دردی روی و خشکی

آرد و عقل را زایل گرداند و ریشهای کهنه را نفع رساند و در موضعی که بیار دخان کرده باشند ازو کان همه بگریزند

و ... زیبق مصعد ... و اگر چون ... استطلاق پیدا کند و تصریع و سکته کند و علاجش آن باشد

که ... ... کوشش کنند تا ... باشد و ... پس ... زیبق ... بود و

مقتول چون ... مقعد ... و مضعف ... و مداوای ... مصعد خورده باشد

آنست که شیر ... ... آنکه ... تا ... که ده ... سیم ...

در آن حل کرده و صاف کرده ... شاید ... کند و غذا ... تازه خورد ...

الهیلون ... گویند ... گویند ... و آن ... زنجبیل ... که ... است ... و این ... و

غلط است ... ... است ... معتدل است و بهندی ... گویند طبیعتش گرم

در سیوم و خشک در درجه دوم معده و جگر و دماغ را قوت دهد و بوی ... خوش کند ... ارد و حیض ...

و خفقان را سود دارد و بوی ... زایل گرداند شربتی از و یکمثقال باشد مضر بود ... مصلح وی مصطکی است

سماق بهندی ... گویند وان درختی است ... بزرگ ... رنگش مایل بسیاهی طبعش سرد و

خشک در دوم چون بسوزند ... تا ... روز ... آب ... بالیش ... گرم و ... نرم کند ...

و خفقان ... را قوت دهد ... استسقا ... را دفع کند سماق ... بپارسی ...

گویند چون بسوزند و کوفته و بیخته ... اسهال ... را نفع دهد و نفث الدم را دفع کند

شربتی از و یک مثقال است سپستان بهندی لسوره گویند طبعش معتدل است و گویند سرد در

اول و تر در ... از گرمی و خشکی برد نفع دهد و خشونت حلق و سینه را دفع کند و شکم براند و تشنگی

... و تبهای ... و صفراوی را سود دهد و مقدار ما خود از و سی عدد باشد مضر باشد

... مصلحش ... است شربتی از ... درم تا سه درم باشد سداب بهندی ... سبز بود و بستانی

... گرم و خشک در دوم و گویند در سیم کلف و بهق را نفع دهد و ثالیل را زایل گرداند و بوی ...

... و ... و ... چون ... را ... شکند و در دو پهلو و سینه و ضیق النفس را

نفع دهد و چون در چشم کشند روشنی چشم بیفزاید و بر ریش اطفال که ام الصبیان داشته باشند نفع تمام دهد

شربتی از و یک درم تا دو درم است سرخس گرم و خشک در دوم ... کوفته و بیخته با ماء العسل بیاشامند

... دیگر ... دراز ... و عرق النسا و وجع الورک و نقرس و درد مفاصل را نفع دهد و سود

مند آید و شربتی از و دو درم تا سه درم سرطان بپارسی خرچنگ ... بهترین نهری بود سرد

و تر است در دوم نفع دهد ... و ... چون بسوزند ... با ... گوشت

... کنند که سرطان ... باشد سود مند آید و طریق سوختن آنست که سرطان را زنده

... کنند ... بالای ... کنند تا سوخته شود

[illegible]

پیدا [illegible] کنند [illegible] و آن خوردن [illegible]

دهد و حفظ [illegible] صلح [illegible]

[illegible] و گویند در دوم [illegible] قوت [illegible]

[illegible] را سود [illegible] چون [illegible]

سقنقور بپارسی [illegible] گویند [illegible] عصاره [illegible] نیم [illegible]

[illegible] و [illegible] نیم بود و چون [illegible] سفید [illegible] حل شود و چون در آب [illegible]

میل [illegible] چون [illegible] بکار برند [illegible] اول [illegible] گرم [illegible] بر دارند و [illegible]

گردانند [illegible] و [illegible] محکم گردانند و در [illegible]

[illegible] بیرون [illegible] حکما گفته اند [illegible] صلابه [illegible] کار [illegible]

[illegible] بغایت نفع [illegible] طبیعتش گرم و خشک [illegible] در سیم و گویند در دوم [illegible] اسهال صفرا [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible] اعضا [illegible] و [illegible]

[illegible] و علاج [illegible] از خوردن سقنقور [illegible]

[illegible] سقنقور [illegible] ماهی [illegible] گویند [illegible] نسل

[illegible] در آب [illegible]

[illegible] سقنقور [illegible] در [illegible]

می باشد [illegible] سقنقور [illegible] بوست [illegible]

[illegible] سقنقور [illegible] سیاه و سفید [illegible] سقنقور

[illegible] عضوی را [illegible] اگر [illegible] شدید [illegible]

غلظ [illegible] سقنقور [illegible] سقنقور

فی الحال [illegible] سقنقور [illegible] گرم [illegible] خشک [illegible]

حرارتش [illegible] گرم [illegible] سقنقور [illegible]

[illegible] که [illegible] آب [illegible]

سه مثقال [illegible] خشک [illegible]

[illegible] بپارسی [illegible] گویند [illegible] سفید و شفاف [illegible] گرم [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] روغن [illegible]

[illegible]

[illegible] سفیدی [illegible] حل شود و گفته اند [illegible]

[illegible] طبیعتش گرم و خشک [illegible] وجع الورک [illegible]

[illegible]

[illegible] مفاصل [illegible]

[illegible]

[illegible] و اگر سود [illegible] [illegible] مصلحش [illegible] است

[illegible] غثیان باز دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شکم [illegible]

در روغن کرده باشند [illegible] مصلح [illegible]

[illegible] مصلحش [illegible]

و چون زن [illegible]

[illegible] بیرون آرد [illegible] سلخ

الحیه بپارسی پوست مار و بهندی کانجلی خوانند بهترین پوست ماری بود که [illegible] سفید بود سرد و خشک است در اول چون

با سرکه سوده در گوش چکانند درد گوش را نفع دهد و چون بدان مضمضه کنند درد دندان را نفع دهد و چون کوفته

و بیخته بعسل در چشم کشند ناخنه را نفع کند و چون بسوزانند و با سرکه سرشته بر داء الثعلب طلا کنند سود دارد و [illegible]

[illegible] اندازند [illegible] در چشم [illegible] احفان را سودمند

آید سلحفاة بپارسی سنگ پشت و بهندی کچهوه گویند چون زهره [illegible] در بینی [illegible] چکانند نفع دهد

و چون [illegible] کنند خناق را دفع کند و چون بدان مضمضه کنند قلاع را زایل گرداند و چون میل نمایند سر

نفع دهد و چون خونش [illegible] و بپای بمالند نقرس و وجع المفاصل را سودمند آید و چون روغن [illegible]

در [illegible] کزاز را [illegible] و چون [illegible] طفل [illegible] باشد مفید بود و چون

[illegible] بسیار [illegible] سنگ پشت را [illegible] در آن موضع [illegible]

شود سماق بهترین [illegible] بود طبعش سرد و خشک است در دوم معده را قوت دهد و اشتها آرد و شکم ببندد و

[illegible] گوشت دراج و کبک [illegible] اسهال [illegible]

و امعا را سودمند آید و سیلان [illegible] رطوبت رحم را قطع کند [illegible] و دمع را که از گرمی باشد

نفع دهد و چون [illegible] در گلاب [illegible] صاف کرده در چشم کشند جرب و سبل [illegible]

سود دارد و خارش و سوزش چشم را نیکو بود و چون [illegible] سود دارد و تشنگی بنشاند و غثیان صفراوی

را نفع رساند و چون با آن مضمضه کنند قلاع را زایل گرداند و چون ده درم از او در هفتاد درم آب جوش دهند

[illegible] تمام [illegible] ساخته [illegible] کنند جرب [illegible] سلاق [illegible] بود

و چون [illegible] در چشم [illegible] و چون [illegible]

را [illegible] بشکم اطفال ضماد کنند طبیعت ایشان را قبض کند و مضرت بجگر [illegible] مصلحش مصطکی [illegible]

بپارسی [illegible] گویند گرم و خشک در اول طبیعت را نرم گرداند و باه برانگیزاند و ارخای معده کند و [illegible]

و [illegible] مستحیل گردد مصلحش [illegible] سمسم بپارسی کنجد گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] کنند [illegible]

بلاغت [illegible] سنبل [illegible] است در اول تولید بلغم

تجربه [illegible] طبیعت [illegible] کند و موافق معده گرم بود و طبیعت [illegible] گرم و خشک است در دوم جوارش [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible] بود و [illegible] کردن [illegible] تازه [illegible] چند وقت

[illegible] کند و [illegible] است که [illegible] چون زبان [illegible]

بود [illegible] صفرا [illegible] کند و نقرس و عرق النساء و وجع المفاصل را نفع دهد و شربتی از وی مطبوخ

چهار [illegible] درم است و در سفوف یکدرم و نیم تا سه درم باشد سنبل هندی [illegible] گویند طبیعتش

گرم است در اول و خشک است در دوم و گویند در سوم چون شربتش [illegible] میل [illegible] جگر و معده [illegible] نفع

قی و غثیان را دفع کند و بول براند و شکم [illegible] بندد و سده بگشاید و [illegible] استسقاء [illegible] را سودمند

مفید بود و [illegible] کند و [illegible] را سود [illegible] مضر باشد [illegible] مصلح کثیرا است

و بدلش [illegible] گویند شادنج و شربتی یکدرم است تا دو درم سندروس صمغیست شبیه

به کهربا و آنرا کهربا [illegible] گرم و خشک است در دوم چون [illegible]

سیلان [illegible] حیض [illegible] بول براند و نزله [illegible] را سودمند بود [illegible] سنجان بهترینش

مصریست که صلب و [illegible] و [illegible] بود و طبیعتش گرم است در اول و خشک در اول

در دوم [illegible] دفع کند و نقرس و درد مفاصل را نفع دهد و [illegible] و فالج را سودمند بود و چون در

[illegible] روغن گوسفند کهنه و یا روغن کوهان شتر یا روغن بیضه

یا روغن بیضه مرغ خانگی [illegible] کهنه [illegible] نفع تمام دهد و چون کوفته و بیخته با آب الکراث

یا بابونه یا [illegible] و مطبوخ کنند مفاصل [illegible] را سودمند [illegible] مضر است [illegible] مصلحش [illegible]

و شربتی از وی یکمثقال و بدلش [illegible] سفید مجوف سنبق [illegible] و هندی [illegible] گویند چون

[illegible] خاکستر [illegible] مرغ [illegible] که در میان انگشتان دست و پای

طلا کنند نفع دهد سوسن [illegible] مستعمل بوده [illegible] در حرف الف گفته شده سوبن

بهترینش آسمان گون [illegible] گفته شد سویق الشعیر [illegible]

جو [illegible] سرد و تر است در اول شکم [illegible] و غثیان [illegible] و معده گرم را قوت دهد و

درد سر [illegible] گرمی باشد نفع دهد [illegible] نفخ بود مصلح [illegible] قند سفید هست سویق الحنطه [illegible]

[illegible] گندم گویند طبیعتش گرم و خشک است در اول چون [illegible] کنند [illegible] گردد و [illegible]

کنند و چون ... را قوت دهد و عطش تسکین ... و سویق ... بپارسی ... [illegible] گویند
با ... از مرکبات ... منفعت ... و دفع غثیان کند و شکم ببندد ... الثعلب [illegible]
... گویند طبیعتش معتدل است و ... چون ... از آب تازه ... و خون را صاف کند
... اخلاط ... سوخته کند ... اعضا و سده بگشاید و بول براند و چون ... باشد
... پوست بیخ ... گردانند و مقدار ... از ... و ... تا ده درم ...
سه درم تا ... درم ... بلوط بپارسی ... طبیعتش ... [illegible]
... [illegible] ... بپارسی ... حجر الدم
گویند چون ... السفید ... دهد خشونت ... دفع کند
... چشم را سود مند بود و چون ... الدم و نفث الدم را سود دهد و طریق ...
آنست که ... را کوفته و ... کنند ... تا چون ... [illegible]
اندک ... [illegible] ... باشد ... [illegible]
... کاسه ... بکاغذ ... کرده
... [illegible] ...
... بپارسی تخم ... گویند گرم ... [illegible]
و ... کند و ... مصدع بود و چون بریان کنند ... شعیر بپارسی
جو گویند طبیعتش سرد و خشک ... گویند ... دوم ... سرد و ... صفرا ...
... را نفع دهد و چون تخم کرفس یا بادیان یا پوست بیخ بادیان و بیخ کرفس ... بلغم
و سوداوی را ... و چون ... اکلیل الملک ... [illegible]
باشند ... طلا کنند ذات الجنب را سود دارد و ... درد مفاصل فایده مند باشد و مضرت
... و مصلح ... شعر بپارسی موی و بهندی بال گویند چون موی آدمی را ... [illegible]
... طلا کنند نفع دهد و چون موی سوخته ... سوده ... باشند سود مند آید و چون
... نفع دهد و قلاع را دفع کند و چون ... طلا کنند جرب و حکه را سود
دهد شقاقل بپارسی ... طبیعتش گرم و تر است در سیم و گویند گرم و خشک است در دوم
... قوت دهد و ادرار بول کند و ... باشد مضرت ...
مصلح وی عسل است شقایق نعمان بپارسی لاله ... گویند گرم و خشک است در اول و
گویند سرد ... دوم چون ... در چشم کشند ... را ... و باصره قوت دهد ...
آب کند و چون در چشم اطفال کشند حدقه ایشان را سیاه گردانند و چون ...
آب ... الفار است ...

شیلم بپارسی شیلم گویند طبیعتش گرم است در اول و تر است عقل را ... بسیار ... و سبوس او گرم کرده
منی بیفزاید و علاج قیح بود ... ت جودل است شبیع بپارسی ... گویند بهترین سفید رنگ ... بود
زد ... عسل ... با اعتدال ... سینه ... و شیر تازه ... بکشاید ... بر ... سودا او ...
سیاه دارد و ... کلاوه ... گویند طبیعتش گرم و خشک است در سیم قطع بلغم کند ... را ... بکند ... بود ...
و ... اطفال که ... باشد ... ضماد کنند ... صلب ... سود مند ... چون بآب ... بر
... طلا کنند ... حب القرع ... و چون ... بکشد ... دارند ... کرد
را سود دارد و چون طبیعتش بعسل ... گرم ... فالج ... نافع بود و ... سنگ ... از
... کرده ... سود دارد و ... غلیظ ... بلغمی و سوداوی را سود دارد و چون
... سوده ... افعی ... کنند ... و ... را ... درم ... است ... لون
بپارسی ... گویند طبیعتش سرد و خشک در سیم و گویند در چهارم چون سه مثقال از او میل کند عقل
... کرداند ... کند و علاج ... کند شنطرج ...
و ... گویند طبیعتش گرم و خشک است در دوم و گویند در سیم چون ... دو ... طلا
کنند جرب ... ببرد ... و ... عرق النسا و وجع المفاصل را
سود مند و چون ... کرداند شیح بپارسی ... گویند طبیعتش
گرم و خشک است در اول چون دو مثقال از و کوفته و ... تازه بخورند کرم ... حب القرع ... را
... و ... بادام طلا کنند داء الحیه و داء الثعلب را نفع دهد شیلم ان ...
صلب ... بود و بعضی سیاه و بعضی سرخ که درمیان کنند طبیعتش گرم و خشک است در اول و گویند در دوم
ملطف و محلل ... بود ... الحل است کفته شد شنیز شونیز است و کفته شد
والله اعلم حرف الصاد صابون گرم و خشک است در چهارم چون ... ساخته بردارند قلنج
بکشاید و چون در میان خرقه صوف نهند ... گرده ... بالند ... را زایل کرداند و چون ...
... در حمام ... بالند ... نفع دهد و چون ... سوده ... طلا کنند ...
... سود مند بود و سه مثقال ... کنند ... گرم ... روغن ...
... روغن بادام کنند صبر بهترین سقوطری بود طبیعتش گرم و خشک است در دوم و گویند در سیم ...
معده کنند ... صفرا و بلغم براند و سده بکشاید و جرب و خارش و ...
زایل کرداند و باصره را قوت دهد چون بآب کنند تا سوده ... ضماد کنند ... خشک
سازد و چون ... باشد اسهال ... و چون ... نقصان ... و از
... گویند یکمثقال تا دو مثقال و
... صعتر ... سپید گویند طبیعتش ...

در اول چون ازان بسوزند تراب اکلیل الملک با آب بیامیزند ضماد کنند وجع المفاصل را سود کند و چون در آب
کشنیز تر حل کرده بر پیشانی سر طلا کنند رعاف را منع کند و چون بر جراحت خبیثه پاشند نفع دهد و چون با [illegible]
[illegible] بسیار نفع کند صعتر بپارسی اوشه گویند طبیعتش گرم و خشک است در سیم چون [illegible]
[illegible] سلیخه [illegible] صدر [illegible] نفع دهد و بول براند و [illegible] و سبات و حب القرع را بکشد
[illegible] بشکند و تاریکی چشم [illegible] و معده [illegible] ریاح غلیظ را براند و سرفه از وی مثقالی
صمغ بپارسی [illegible] گویند [illegible] باشد زعفران [illegible]
[illegible] و چون [illegible] و طبیعتش [illegible] معتدل است [illegible] نفع دهد و اورا [illegible]
گرداند [illegible] نفع دهد مضرت است [illegible] و مصلحش [illegible] است [illegible]
[illegible] کتان [illegible] باشد صندل ابیض بپارسی صندل سفید و بهندی [illegible]
[illegible] طبیعتش سرد و خشک است در سیوم [illegible] گرم را نفع رساند و نقرس و وجع المفاصل
را [illegible] مضرت است [illegible] مصلحش نبات
باشد صندل احمر [illegible] خشک است در دوم اورام گرم را تحلیل
دهد طبیعت را قبض کند و [illegible] است صوف بپارسی پشم گویند گرم و خشک است در اول چون
پشم تازه را بسوزند و [illegible] کرده بر جراحت پاشند جراحت را [illegible] و **حرف الضاد**
ضان بپارسی میش و بهندی [illegible] گویند گوشت او گرم تر از گوشت [illegible] بود و غذا [illegible]
[illegible] گوشت میش بهتر باشد ضبع بپارسی کفتار گویند [illegible] با خود دارد و چون [illegible]
[illegible] باشد چون گوشتش را [illegible] نفع تمام یابد و [illegible]
در چشم کشند [illegible] قوت [illegible] و [illegible] عرق النسا و وجع [illegible] و وجع المفاصل داشته باشد چون
در طبیخ [illegible] سود مند آید و [illegible] باشد چون [illegible] بپوشد [illegible] دارد
[illegible] سوخته در روغن زیت حل کرده هر صبح و شام
[illegible] و از علت [illegible] باشد و [illegible] موی [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] ضب بپارسی [illegible] گویند چون [illegible] کلف [illegible] طلا کنند نفع
تمام دهد و چون [illegible] بر چشم طلا کنند [illegible] ضرع پستان غیر انسان [illegible] پستانها
[illegible] طبیعتش سرد و خشک است در اول [illegible]
[illegible] روغن بریان کرده بخورند [illegible] ضرب بپارسی [illegible]
[illegible] ضیق النفس و [illegible] الصوت را سودمند آید و [illegible] را چون طلا کنند نقرس و وجع
المفاصل را نفع دهد و [illegible] و کلف را زایل گرداند ضفادع بپارسی [illegible]

و درد ریح و سپندان سیه [illegible] چون شسته شوند و [illegible] باشند و چون از ورود ان [illegible]

ببندند و چون با [illegible] بعضی [illegible] بر موضع [illegible] کنند [illegible] باشد [illegible]

باشند طلا کنند دیگر [illegible] جوهر الطلاء طالیسفر بهندی [illegible] گویند طبیعتش گرم و خشک [illegible]

چون [illegible] کنند [illegible] بر [illegible] و [illegible] کنند و چون [illegible]

[illegible] را نفع دهد و چون [illegible] طلا کنند [illegible] کرده اند چون [illegible]

[illegible] بر کلف طلا کنند سود دهد [illegible] باشد [illegible] زیاد [illegible]

بهندی [illegible] و چون گویند بهتر [illegible] سپید [illegible] طبیعتش سرد و خشک است در سیوم [illegible]

در دوم [illegible] و [illegible] نفع [illegible] و [illegible] دارد و حرارت

[illegible] کند و ضعف دل و خفقان را سود دارد و [illegible] سپید [illegible]

[illegible] و مضر [illegible] مصلحش [illegible] است طلعت [illegible] بهندی [illegible]

سرد است در [illegible] و تر است در سیوم چون [illegible] طلا کنند [illegible] را سود دهد [illegible]

[illegible] المفاصل [illegible] سود [illegible] طحال [illegible] گویند [illegible] و [illegible] بهندی [illegible]

[illegible] گرم است [illegible] گویند سرد و خشک است در دوم [illegible] و [illegible] مصلحش [illegible]

[illegible] طبیعتش سرد و خشک است در اول [illegible]

[illegible] و [illegible] الدم را سود دهد [illegible] مصلحش [illegible] طرخون

[illegible] طبیعتش گرم و خشک است در دوم و گویند سرد و خشک است در اول [illegible]

[illegible] دارد [illegible] دهد [illegible]

مصلحش [illegible] طرفا [illegible] بپارسی [illegible] گز [illegible]

طلق [illegible] الارض [illegible] در اول و خشک در دوم چون [illegible] کند [illegible]

[illegible] و سنگ گرده و مثانه بریزاند و چون [illegible] طلا کنند [illegible]

[illegible] و مصلحش [illegible] طلق [illegible] کند [illegible]

[illegible] حل شود و گفته اند [illegible] حل شود طلوع [illegible]

گویند [illegible] غذای صالح [illegible]

نفع دهد طباشیر العرب [illegible] طوف [illegible] بپارسی [illegible]

[illegible] انگور [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] گویند [illegible] الست [illegible] در آب [illegible]

[illegible] حل شود و [illegible]

[illegible] باشد [illegible] گرده [illegible] خشک [illegible]

[illegible]

مخذوم بپارسی گل مخذوم گویند و آن تیغی است که از روی شب روید نزدیک بآن زند حسب طبعش
خشکست باعتدال چون بشیره تازه میل کنند رفع جمیع زهرهای کشنده کند و چون بشیره خورند با شربت اغنیا ... کند
نفث الدم را و سحج و ذوسنطاریای کبدی و معوی را سود دارد و دماغ را تقویت دهد و شربتی از وی درمی تا
دو درهم باشد طین ارمنی بپارسی گل ارمنی گویند طبعش سرد و خشک است در دوم چون با شربت اغنیا میل کنند
چون ... چون با خل ... ضیق النفس را سود مند و طلیس ... خشک کند و بهار ... را نافع
بود و شربتی از وی مثقال تا یک مثقال باشد طین قبرسی نامست گلی که چون بدست مالند سرخی و دست
را چون ... کنند و ... بوی اهوانی ... طبعش سرد و خشکست در اول چون با ... طلا کنند ...
اعضا را نافع دهد و چون ... باستعمال اندر غیبت ... و نفث الدم را دفع کند و ذوسنطاریای کبدی و معوی
را سود مند آید طین قاوسی بپارسی گل سرشوی گویند ... بدن سپید ... بود که سرخ رنگ باشد طبعش
سرد و خشکست در اول چون با آب کشنیز ... بلعاب ... طلا کنند در بهای ... را سود مند آید حرف الظا
ظلف بپارسی سم ... هندی ... طبعش سرد و خشکست در اول چون بسوزند ... طلا کنند ...
و داء الحیه ... نفع دهد و چون ... بشینه ... بسوزانند سود مند آید و چون بعسل و آب باو ضماد
کنند ... مفاصل را مفید باشد ظلف التیس بپارسی سم ... گویند طبعش لطیف خلاف المعز ...
است چون بسوزند ... بعسل سرشته بر شکم ضماد کنند قولنج ... را گشاید و چون در خانه دود کنند مار بگریزد
حرف العین عاقرقرحا طبعش گرم و خشکست در سیم چون ... و بعسل سرشته میل کنند صرع را
نفع دهد ... و فالج را سود مند آید و بلغم ... دفع کند و استرخای زبان را مفید باشد و چون بسرکه
... عاقرقرحا را ... پخته باشند و صباح صاف کرده نیم گرم غرغره کنند درد دندان را ساکن گرداند و شربتی
از وی دو درم تا سه درم عجم الزبیب حب الزبیب گویند ... هندی ... گویند معتدلست در گرمی
و سردی و خشکی ... سرد است در دوم و گویند در اول و خشکست در سیم چون ...
تاریکی چشم ... کند ... چون با ... النقرس و وجع المفاصل
طلا کنند نفع دهد ... را سود مند است و مصلح او گوشت فربه عسل النحل
... طبعش گرم و خشکست در دوم رطوبات را از معده ... کند
و ... طلا کنند نفع دهد و چون با قسط ضماد کنند
... گرم در گوشش چکانند
... کند و چون عسل ... حل کرده ... سینه را از اخلاط غلیظ پاک گرداند
... مفلوج را سود مند بود چون کف ... عقب ... شکم را بند و چون بسیار خورند
... غثیان ... را ... و امثال اینها کنند و شربتی
پنج مثقال تا ده مثقال است عصفور بپارسی گنجشک ... طبعش گرم و خشکست در سیم باه بر
... را سود مند آید ... عصارة الماميثا بپارسی ... ماميثا گویند

بهترین وی آن بود که زرد و سبک باشد ... را تحلیل دهد و درد چشم را سود کند و سپید ابر ...

سا عقاقیر الست کرانش ... سود ... عصاب ...

اعصاب ... گفته شد و اما ... گفته‌اند عظم بپارسی استخوان و بهندی ... گویند طبیعتش سرد و خشک در دوم چون

استخوان آدمی را بسوزند ... بخلاف میل کند ... را سود مند آید و ... را نفع دهد و چون ...

سپید ... را نفع بود و چون یکمثقال استخوان ... به پنج مثقال شراب ... بخورند ...

را کسی ... استخوان ... قطع ... کند و ... سیلان ... و چون ... آدمی ...

ها ... چیزی ... گفته‌اند ... و چون ... عنکبوت ...

دارست ... و چون ... نافع آید عفص

بپارسی مازو و بهندی مازو ... گویند ... سبزی ... طبیعتش سرد ... در دوم ...

او ... را نفع دهد و ... سیلان رطوبت ... کند و چون ... سوده ... کند ...

سود مند آید و چون موی را با ... مازو ... باشد ... سیاه گرداند بهترین ...

طبیعتش سرد و خشک در اول چون بسوزند ... به پنج مثقال شربت ...

ضعف ... را نفع دهد و خفقان را دفع کند و چون ... دندان ... محکم گرداند و چون ...

که ... عقرب بپارسی کژدم و بهندی بچهو گویند بهترین ...

آنست که ضعیف ... طبیعتش سرد و خشک است در اول چون

عقرب را بسوزند ... در چشم کنند ضعف بصر را نفع دهد و طریق ...

... عقرب ... عقاب ...

... و بهندی ... گویند ... گفته شد عقاب الحشیش گرم و خشک در اول چون زهره ... در چشم کنند ...

را نفع دهد ... عقعق بپارسی ... خوانند ... گرم و خشک در اول ...

... سود مند آید عکر الزیت بپارسی دردی زیت گویند طبیعتش گرم و خشک ... در دوم

چون ... طلا کنند سود مند آید و چون در چشم کنند ... علق بپارسی زلو و بهندی جوک

گویند چون ... تمام ... عنب الثعلب ...

سرد و خشک و طبیعت الحشیش گرم و تر در اول ...

موافق باشد و تشنگی ... عنب الثعلب بپارسی انگور ...

... انگور و بهندی ... خوانند طبیعتش سرد و تر است در اول چون ...

آید و چون غرغره کنند ... گلو را نفع دهد و چون ... در چشم کنند ... و چون ...

حیض ... دو مثقال تا سه مثقال ... مضرست ... مصلحش ... عناب ...

با ... چون ... حدت دم را کم گرداند ... النفس ... نفع دهد ...

آید و خشونت حلق و سینه را ببرد ... و چون عناب را ...

دو مثقال

مثقال بکوبند و قرص سازند ... [illegible] ... ملین بود ... تشنه را بنشاند و رغبت باه ... صحبت کند را
از وی نیم مثقال ... [illegible] ... کرسنه گرداند بعد از آن از وی که مستقی شود اشند بعد از آن اصلاح کند
باشد طبیعتش گرم است در دوم و خشک در اول ... جوهر الحیاة بود و درد معده سرد و باد را ... نافع بود
ورم کند و در ... یاقوت ... سیاه و سپید ملک تا دو دانگ باشد عود هندی اگر گویند بهترینش
است که رسیاتی ... و سپید ... باشد و چون در آب اندازند در آب نشیند و زود کوفته شود و از وی بیخ ... است
بیاشند طبیعتش گرم و خشک است در دوم چون بخایند ... مذاق ... و بوی دهان خوش کند و احشا
و اعصاب را قوت دهد و معده را از رطوبت ... پاک کند و شکم ببندد و ... باشد ... بدل وی
از وی نیم درم تا یک درم باشد و مضر است بشش و مصلح او ... است عود الوج ... است لغة عود
بستان گرم و خشک است در سیوم عرق النسا و صرع را سود دهد ... سده ... نافع بود و چون
بخور کنند ... رطوبت رحم ... کند و شربتی از وی نیم مثقال است و مضر است بمعاء و مصلح او کثیرا است
حرف العین غافث بپارسی ... گویند طبیعتش گرم است در اول و خشک است در دوم در وی جلا و صلابت
سپرز را نفع دهد و قرحه امعاء و تپهای مزمن را سود مند آید و ورم ... را ... و شربتی از وی مثقال
باشد غار درخت حب الغار است که گفته شد غار یقوقی بهترینش ... است و چون
بدست بمالند ... شود و ... طبیعتش گرم است در اول و خشک است در دوم محلل و مقطع اخلاط
غلیظ و مفتح سده و مسهل صفرا و بلغم و سودا بود و عرق النسا و نقرس و وجع المفاصل را سود مند بود
و تپهای مزمن را سود مند بود و سنگ گرده و مثانه را بریزاند و در دلسب را دفع کند و قولنج ثقلی را نیک بود
و شربتی از وی ... درم تا یک درم است عنبر ... بپارسی ... دانه گویند طبیعتش ... است در اول
خشک است در دوم شکم ... و ... ساکن گرداند مضر است بمعده و مصلحش ... است غبار الرحی
بپارسی گرد آسیا گویند ... و چون ... با ... طلا کنند رعاف را دفع کند و
... درد ... از دماغ و چشم ... غرب بپارسی درختی ... است طبیعتش سرد و خشک است
در اول ... و جهت ... و ... قابض و مجفف است و ... چون با سرکه طلا کنند
قلع ... کند و چون طبیخ او با ... بیاشامند ... کند ... و وجع المفاصل را نفع دهد و ... را دفع کند
غزی بپارسی ابریشم ... گویند ... است ... گرم و خشک است ... از ... بود
و مطلق ... محفف و مفرح بود و ... چون در مراهم قروح ... سود مند آید غزال بپارسی آهو بره
و هندی ... گویند چون گوشت ... سرکه ضماد کنند ورم بلغمی را ... غوک ضفدع است
گفته شد حرف الفاء فانید بپارسی پانید گویند بهترینش آن بود که از قند سپید سازند طبیعتش گرم
و خشک است در دوم شکم نرم دارد و سرفه را دفع کند و سینه را ... بود فاغیه بپارسی گل حنا گویند نیک
است با ... چون در میان جامه صوف نهند خوشبو گرداند و دفع ضرر ... کند فاختة ... سندی ... گوید
... گرم ... خشک است در اول ... و فالج را نفع دهد ... بپارسی عود صلیب ... قلب

ست در دوم چون از کردن [illegible] مقدار [illegible] کند و [illegible] باشد نفع [illegible]

بپارسی [illegible] و بهندی [illegible] چون [illegible] را [illegible] [illegible] سودمند آید

و چون [illegible] عسل [illegible] نفع بود و سودمند بود [illegible] فاشرا [illegible]

فاشرة الابیض [illegible] بپارسی [illegible] طبیعتش گرم [illegible]

خشک است در درجه اول بول براند و شکم [illegible] بود [illegible] سود [illegible]

نفع دهد و باه را برانگیزاند و چون [illegible] درم [illegible] کند [illegible] فشر [illegible]

سکنجبین عسلی [illegible] فربیون [illegible] چون [illegible] گزنده [illegible] دهان را [illegible]

[illegible] طبیعتش گرم و خشک است در [illegible] درم [illegible]

نفع دهد و چون [illegible] اعصاب و مفاصل [illegible] بلغمی پاک گرداند و چون [illegible]

و سرون را دفع کند و [illegible] درم [illegible] روز [illegible] اعصاب [illegible] شکم [illegible]

[illegible] فرفیون [illegible] کند [illegible] طبیعتش گرم است

در اول و خشک است در دوم [illegible] بلغمی پاک گرداند و حیض

براند [illegible] سودمند [illegible] مصلح وی [illegible]

یک درم [illegible] فرفیون [illegible] فرنج [illegible] بپارسی [illegible] گویند گرم و

خشک است در اول [illegible] اگر [illegible] دفع کند و گرده [illegible] گرداند و باه برانگیزاند و سریع العفونت باشد

مصلح وی [illegible] فستق بپارسی پسته گویند طبیعتش گرم و خشک است در دوم سده جگر بگشاید و باه برانگیزاند [illegible]

بلغم را نفع دهد و [illegible] دهان خوش کند و [illegible] معده [illegible] پوست [illegible] تشنگی [illegible] باز دارد

و شکم را ببندد فضه بپارسی نقره و بهندی روپه گویند با عتدال [illegible] دل را قوت دهد و [illegible]

سودمند آید فطراسالیوس [illegible] تخم کرفس کوهی گویند طبیعتش گرم و خشک است در سیم و منافع وی زیاده [illegible]

بوستانی است [illegible] درم [illegible] و بدلش [illegible] باشد فلفلمویه بپارسی بیخ

درخت فلفل گویند طبیعتش گرم است و خشک در اول [illegible] قولنج را سودمند [illegible] باد [illegible]

را [illegible] کرده [illegible] و باه را برانگیزاند و چون [illegible] از وی [illegible] مثقال است و

بدلش بوزن او دارفلفل است فلفل ابیض بپارسی فلفل سفید گویند طبیعتش گرم است در سیم و خشک است در چهارم

چون نیم مثقال [illegible] طعام را هضم کند [illegible]

نفع دهد و بول و حیض براند و طبیعت را نرم گرداند و مرضهای بلغمی و سوداوی را [illegible] معده [illegible] مصلح

وی عسل باشد فلفل اسود بپارسی فلفل سیاه و بهندی کالی مرچ گویند طبعت وی گرم است و خشک در چهارم

[illegible] را دفع کند و اعصاب را گرم گرداند و چون با زفت آمیزند [illegible] را تحلیل دهد و چون [illegible]

[illegible] را زایل گرداند و چون با بادام [illegible] سودمند [illegible] شربتی از وی یک مثقال تا دو مثقال

[illegible] گفته شد فوفل بپارسی سپاری گویند [illegible] سرد و خشک است [illegible] قبض [illegible]

۱۱۹۲

طبرزدی را بکشد ... قوت دهد و حرارت التهاب چشم را مفید بود و بسیاری از ... مقدار ما
دو درم است **فوتنج** و نعناع ... باغی را گویند و فوتنج سه نوع جبلی و نهری و بستانی ... صحرایی است
که بوی ... نازه و سبز بود طبیعتش گرم و خشکست در سیم لطیف ... دوا ... عرق کند و چون سه مثقال ... طبیعتش
مقدار ... سبز ... بلغم ... مکث ... کرده نیم گرم ... باشد ... در معده بود ... چون
... و حیض ... حیض ... از دو مثقال تا دو مثقال باشد و مضرت با معا ... است **فوه**
بپارسی رودنگ طبیعتش گرم و خشکست ... چون دو درم ... حیض ... و ... مثقال ... کرده
... دو ... نافع ... معده ... شده است ... ایسون
فیجن ... گفته شد **فیل زهرج** ... است ... فلفل ... است و ... طبیعتش ...
... طبیعتش ... نافع ... دفع کند **فیر دفج** بپارسی ...
... نیشابوری ... است طبیعتش سرد و ... اول ... و ... سنکوری را ببرد و چون ...
... **فیل** هندی ... گویند ... عاج خوانند ... طبیعت
... عاج ... سوده ... عسل ...
... کرده و چون ... عسل ... **حرف القاف قاقیا** ...
طبیعتش گرم و خشکست ... معده ... و ... غثیان ... دارد
... و چون ... دو درم ... سرد ... مفید آید ...
... **قاقیا** ... **قاقیا اقاقیا** است ...
بپارسی ... خوانند ... طبیعتش گرم ... غذا ...
... **فرع** ...
طبیعتش ... غذا ... معده ... بلغم کند ... مزاج ...
... سنگ ... کنند
... گرم ... مزاج ... مضر بود ... **قلقل** هندی ... طبیعتش
گرم و خشکست در سیم ... دهان ... را ببرد و جگر را قوت دهد و ... غثیان
را باز دارد و ... مفید بود ... درم ... کرده ... از یک درم تا دو درم است
و مضرت ... مصلحش ... است **قراسیا** بپارسی ... گویند ... سرد است در دوم معده را
... فاسد ... سرد و خشک در ... تشنگی بنشاند و شکم ... بندد
... است سرد و ... طبیعت ... کند ... مزاج ... **قرطاس** بپارسی کاغذ گویند چون
... سوده ... نافع بود و چون ... دفع کند و چون یک درم ...
نفع دهد **قسط** هندی ... طبیعتش ... است گرم و خشکست در سیم چون ...
... و طبیعت ... است گرم

طبع ...

بیرون آرند و چون ...

سبب ... درد کند و پروانی درد کند حصی را براند و مجرب است اند و چون

را بغایت سعفه سیر کرده باشد سده جگر بگشاید و درد معده را ... نشاند ... بیارند و چون ... کوفته

و نخته ... کند ... دفع کند و شربتی از وی یکدرم تا دو درم است قصب السکر پارسی نیشکر و هندی ...

گویند ... نیشکر ... است طبیعتش گرم و خشک است ... نفع ... قصب

... قصب الذریره نی است باریک ... طبعش گرم و خشک در سیم ... و ...

... جگر و معده را ... نفع ... و چون ... و ... کنند و ... شیرین کرده ... استسقا

و تقطیر البول را مفید بود و چون ... شربتی از وی یکدرم تا ... درم است قصب

پارسی نای طبعش ... گرم و خشک ... چون ... بکوبند ... معاون ... حیض براند

قطران ... گرم ... خشک در چهارم و گویند در سیوم ... و ...

... و ... الاربع ... و ... استسقا ... النفس النفع ... دندان ... را محکم کرداند و چون ... جماع

منع الحبس کند و چون ... قطن پارسی و هندی ... طبعش ... باعتدال نزدیک

چون ... و ... جراحت ... بار ... دفع کند و چون ... حلب

... اختناق رحم را مفید بود و چون ... طلا کنند ... قطف

پارسی ... طبعش گرم و خشک ... دفع کند ... نفع دهد قلقطار پارسی ... و هندی ...

گویند طبعش ... در دوم و ... حجرات ... طلا کنند نفع تمام دهد و چون ...

... و ... حیض براند و ... قلب پارسی دل ...

... است ... قلحی پارسی ... طبعش

گرم و خشک در چهارم ... نفع دهد و ... دفع کند قلیمیا ... قلیمیا ... است

قلیمیای ... الذهب ... قلیمیای ... درد حرف ... گفته شد قمل

پارسی ... هندی ... در میان ... قناری

پارسی ... در حرف ... گفته شد قنطوریون کبیر ... طبعش گرم و خشک در دوم

حیض براند و بچه بیندازد و درد پهلو و ضیق النفس ... رحم را نفع دهد و شربتی از وی ... تا دو درم

تا دو مثقال است قنطوریون صغیر دقیق است طبعش گرم و خشک در دوم ... بچه بیندازد و ...

را نفع دهد و ... صفرا و بلغم ... را ... دفع کند و وجع المفاصل و عرق النسا را سود مند است

و شربتی از دو مثقال است قنبیط پارسی کلم ... گویند طبعش گرم است در اول و خشک در دوم ...

و ... دفع کند و وجع المفاصل را نفع دهد ... است و مصلحش ... و زنجبیل قنّه پارسی ... و ...

... گویند طبعش گرم و خشک در دوم و گویند در سیم ... و ... نفع دهد و چون ...

... و ... بچه بیندازد قنبیل گرم و خشک در سیم چون دو درم ... حب القرع و ...

را دفع کند و چون ... که در ... باشند ... مجرب ... باشند

... در ...

نفع دهد قنفذ بپارسی خارپشت طبیعت گرم و خشک [illegible] صداع و [illegible] را نفع دهد و [illegible] را دفع کند [illegible]
و [illegible] را مفید بود و در [illegible] مضر [illegible] مصلح [illegible] تخم [illegible] و شربتی از وی پنج درم
تا ده درم باشد حرف الکاف کبر اصف است گفته شد کافور [illegible] بپارسی [illegible]
[illegible] طبیعت سرد و خشک در سیوم چون با آب [illegible] طلا کنند منع ورم گرم کند و چون با آب کاهو سعوط کنند
حرارت [illegible] را سود دهد و [illegible] مثقال [illegible] و شربتی از وی [illegible] بخورند قوت باه را
[illegible] کاکنج بپارسی عروسک [illegible] گویند طبیعت سرد و خشک در دوم [illegible] سعال و عسر النفس
را نفع دهد و [illegible] را دفع کند [illegible] و مثانه [illegible] و شربتی از وی [illegible]
درم باشد کاو زهره بپارسی کاو زهره گویند و آن حجر البقر است در میان زهره گاو [illegible]
[illegible] طلا کنند [illegible] دفع کند چون مقدار [illegible] سعوط کنند نزول آب را نفع دهد
کبابه گرم و خشک است در دوم چون [illegible] مثقال از وی [illegible] و [illegible] گرده [illegible]
[illegible] گرده و مثانه را [illegible] و چون در دهان [illegible]
صافی گرداند و در [illegible] نفع دهد [illegible] فاعل و مفعول را لذت تمام دهد و چون در دهان
دفع کند [illegible] بالنگو [illegible]
[illegible] را سود دهد و چون [illegible] شربت سکنجبین بخورند شربتی [illegible] مفید بود
مضر است مثانه را مصلحش مصطکی بود [illegible] کبریت بپارسی گوگرد [illegible] گرم و خشک در چهارم
[illegible] چون نرم سوده [illegible] طلا کنند [illegible] را نفع دهد و چون بخور کنند زکام [illegible]
سود دهد و چون [illegible] مضر است [illegible] مصلحش [illegible]
کبد [illegible] گرم و تر است [illegible] کبد المعز بپارسی جگر بز چون بریان کرده
[illegible] را نفع دهد کبد الحمار بپارسی جگر خر گویند چون بریان کرده خورند [illegible]
را مفید کبد الضان بپارسی جگر میش گویند چون [illegible] طبیعت را [illegible] کند کبد
الحجل بپارسی جگر کبک خوانند چون خشک [illegible] صباح [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] سود مند بود کبد [illegible] بپارسی جگر [illegible] خوانند چون [illegible]
[illegible] را نافع بود کبد الابل بپارسی جگر شتر گویند چون خشک سازند بریان کرده [illegible]
و [illegible] کباب [illegible] گوشت بره رسیده فربه باشند
[illegible] کباب کرده باشند بدن را قوت [illegible]
[illegible] کتان باعتدال نزدیک است پوشیدن جامه کتان [illegible] بدن و [illegible]
را سود مند آید کتیرا بپارسی [illegible] معتدل است [illegible] کند و سرفه [illegible] و خشونت حلق
را نفع دهد [illegible] مضر است [illegible] مصلحش انیسون است و شربتی
از یک درم تا دو درم است کثیر الارجل [illegible] است گفته شد [illegible] احمر [illegible] گویند [illegible]

و خشک است در دوم ... چون بیاشامند تفتیح سده کند و سینه را نفع رساند و بوی دهان را خوش کند و گرفتگی
النسا و ضیق النفس را سودمند بود و جگر و مثانه را نافع بود و باه را برانگیزاند و صداع آرد و مصلحش کافور است و بدلش
بوزن آن دارچینی و سه دانگ [illegible] یک مثقال تا دو مثقال [illegible] است در دوم و خشک در سوم
و گویند گرم و خشک در سوم [illegible] باه [illegible] نفع تمام دهد [illegible]
گرم [illegible] اللثه [illegible] طبیعتش [illegible] و خشک [illegible]
[illegible] را نفع [illegible] و خشک [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بپارسی کلم [illegible] در اول و خشک در دوم [illegible]
و مفاصل [illegible] را نفع [illegible] و [illegible] سود دارد [illegible]
را سود دهد [illegible] مصلحش [illegible] بپارسی [illegible]
[illegible] طبیعتش گرم و خشک است در دوم سینه و [illegible] اخلاط غلیظ پاک کند [illegible]
چون یک مثقال [illegible] و دو مثقال [illegible] و عسل [illegible] دندان طلا کنند [illegible]
را که [illegible] باشد [illegible] طبیعتش [illegible] اعضا و نفاخ [illegible] سود دهد [illegible]
مفاصل را دفع کند [illegible] گرم کرده [illegible] دو درم باشد [illegible] گفته شد [illegible]
گروهی گویند [illegible] باشد طبیعتش گرم و خشک است در دوم و گویند در سیوم
باد بشکند و طعام هضم کند [illegible] معده [illegible] و خفقان را سودمند بود و مفاصل [illegible]
بود و لیکن مصلحش [illegible] بپارسی [illegible] گرم و خشک است در دوم چون
[illegible] چون [illegible] را [illegible] کنند [illegible]
بپارسی [illegible] گویند چون [illegible] زایل گرداند [illegible] زعفران [illegible] گفته شد [illegible]
بپارسی [illegible] و بهندی [illegible] گویند طبیعت وی باعتدال نزدیکست [illegible] هضم شود [illegible]
[illegible] کند و اصلاحش [illegible] کنند [illegible] بپارسی [illegible] و بهندی [illegible] گویند طبیعت [illegible]
سرد است [illegible] و آنچه خشک [illegible] در دوم و خشک است در سیوم چون [illegible]
یا [illegible] کنند [illegible] تحلیل [illegible] طلا کنند [illegible] سود دهد [illegible]
[illegible] در چشم کشند زایل گرداند [illegible] خشک معده را قوت دهد و [illegible] کند [illegible] دل را [illegible]
[illegible] و تاریکی چشم [illegible] مصلحش سکنجبین [illegible] است و شربتی از وی [illegible] است
گرم و تر است [illegible] سینه را [illegible] شربتی از وی [illegible] درم تا ده درم است [illegible]
خشک است در اول طبیعت را نرم کند و [illegible] مصلحش [illegible] شربتی [illegible] درم باشد
کلیه بپارسی گرده و بهندی [illegible] گویند طبیعتش گرم و خشک است [illegible] خلط [illegible] و معده [illegible]
مصلحش [illegible] است [illegible] بپارسی [illegible] گویند [illegible] طبیعتش [illegible]

[illegible]

... گویند گرم و تر است دل را قوت دهد ... سرد ... [illegible] کموذ ... هر چیزه گویند

بهترین آن بود طبعش گرم و خشک است در سوم معده را قوت دهد و بادها را بشکند و شکم ببندد و چون

بخورند ... قطع شهوت ... بانمک بخایند و آب لعاب او فرو برند ... بر ...

... رفع ... چکانند طرفه را دفع کند مضر است به معا مصلح وی کثیرا است

... در دوم ... کنگر ... بپارسی کنگر گویند طبیعت وی گرم و خشک است

در دوم و گویند ... بادها بشکند ... قوت دهد ... نفخ ... کند ... ریشهای ... بر بندد ... و با ...

بکشد و ریش ... اسود ... و خفقان و نفث الدم را نفع رساند و چون از هر عضوی که ... بربندد و ... ابد

هم ... کهربا ... گویند ... آن جامه ... سفید کنند و ... سفید

که ... طبعش گرم است در دوم و خشک است در سوم ... قطع ... و ...

... نفع ... ریح ... دفع کند و چون ... بر ... بنشست ... مضر است

... گویند طبعش گرم و تر است ... در اول ... و ... گرم

کنکر و ... طبعش گرم و تر است در اول ... گویند سرد و تر است ... گرم

... کند ... کهربا ... بپارسی کهربا گویند و ...

... گرم و خشک است در دوم ... را ... د

... سرد ... گرد ... و غشیان ... را باز

... خفقان را نفع دهد ... بر آب سرد حل کرده میل فرمایند ... و غشیان ...

دارد و ... اسود ... نفث الدم را نفع دهد و ... گیرد

... گرم کرده ... حرف اللام لاذن بپارسی لادن گویند طبعش گرم و

تر است ... چون ... حل کرده ... مانند ...

معده را قوت دهد ... بر ... حل کرده ...

جمیع دردها را سود مند آید ... مضر است ... لازورد

... گرم و خشک است در سوم ... سرد و خشک ... سوم ... ماليخوليا ...

نفع دهد ... و چون ... مقدار ... معده

مصلحش ... لبلاب بپارسی عشق پیچان است طبعش گرم و خشک

در اول ... صفراوی سوخته را با اسهال دفع کند ... درم تا پانزده درم

مصفی باشد لبن بپارسی شیر ... گویند طبعش گرم و تر است و در ... سردی ...

... و گویند معتدل است لبن النساء بپارسی شیر ... گویند چون در چشم ... نفع

... در بینی ... خشکی دماغ را ... کند لبن البقر بپارسی شیر گاو گویند غذا ... دیگر

... فربه کند ... نفع دهد و ... خاصه ... لبن المعز

بپارسی سیسبر [illegible] برلیان [illegible] جهان فقاع بپارسی [illegible] گویند [illegible]
سیسبر زیرا معتدل بود [illegible] نفع [illegible] اللبن الیتن بپارسی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] نفع دهد [illegible] بسیار [illegible]
لیا بپارسی [illegible] غلیظ [illegible]
الینبوع بپارسی شیر ینبوع خوانند [illegible] تحریق [illegible]
در قوت و عمل [illegible] از ینبوعات سیر بود [illegible] تخم [illegible] طبیعتش گرم و خشک است در درجه چهارم و گویند [illegible]
چون ینبوع در آب اندازند که در وی ماهی بوده باشد بر روی افتد و چون شیرینش [illegible] را ببرد
بعد از آن [illegible] ضعیف باشد و چون [illegible] کنند دیگر بروید و چون بر دندان [illegible] قلع کنند و چون بر [illegible]
قطع کند لحم بپارسی گوشت و بهندی ماس گویند طبیعت جمیع لحوم گرم است مگر لحم ماهی [illegible]
[illegible] گوشت بره است بهترین آنست که یکسال بر او گذشته باشد طبیعتش گرم و تر بود در اول چون
معتدل بود معتدل را نفع دهد و خاکستر گوشت او با چون [illegible] کرده [illegible] مرض [illegible]
جراحات [illegible] اصلاح کرده بچیزی [illegible] کنند [illegible] باشد و [illegible]
باشد مصلح وی آب لیمو و رب انار و [illegible] است لحم النعاج بپارسی گوشت میش گویند حرارت
او کمتر از گوشت بره است چون [illegible] اصلاحش بدارچینی و زنجبیل است کنند لحم الجدی
گوشت بزغاله گویند حرارت او کمتر از حرارت گوشت میش باشد و معتدل است در رطوبت و یبوست [illegible]
و چون معتدل میان لطافت و غلظت است از وی [illegible] حاصل شود لحم المعز بپارسی گوشت بز گویند [illegible]
و غذای بد دهد لحم البقر گوشت گاو است [illegible] هضم شود و مرضهای سودا [illegible] تولد کند لحم
العجل گوشت گاو بچه گویند و گوساله نیز خوانند غذای معتدل دهد و چون [illegible]
بود و اصلاحش بریاضت و استحمام کنند لحم الجاموس بپارسی گوشت گاومیش گویند غلیظ‌ترین گوشتها
بود و [illegible] دیر هضم شود لحم الجمل بپارسی گوشت اشتر گویند غلیظ و مولد سودا [illegible]
لحم الغزال بپارسی گوشت آهو بره گویند قولنج را نفع دهد [illegible] فالج را سودمند بود لحم الارنب
بپارسی گوشت خرگوش گویند بهترین [illegible] و مفاصل را نفع دهد و بول براند و [illegible] کند لحم
الخنزیر بپارسی گوشت خوک خوانند سریع الهضم و غذای اندک دهد لحم الدب بپارسی گوشت خرس
گویند بول براند و [illegible] لحم الکبش الجبلی بپارسی گوشت قوچ کوهی غذای [illegible]
مضر است لحم الحمار الوحشی بپارسی گوشت گورخر در مزاج و منفعت نزدیک است بکبش جبلی لحم
الحمار بپارسی گوشت خر گویند در غلظت و تولد سودا بلحم بعیر نزدیکست لسان الحمل بپارسی [illegible]
گویند طبیعتش سرد و خشک [illegible] قابض [illegible] سیلان خون کند [illegible] نفع دهد
لسان الثور بپارسی گاوزبان گویند طبیعتش گرم و تر است و گویند معتدل است [illegible]

[illegible]

خفقان سوداوی را نافع [illegible] لسان العصافیر بپارسی [illegible] گویند

گرم است در درجه دوم و تر است [illegible] سنگ گرده [illegible] برآرند و [illegible] لعبت بربریه [illegible]

است گفته شد لفت شلغم است گفته شد لفاح تفاح ثمره بیروح است [illegible] بزرگ [illegible] رسیده زرد بود طبیعتش

سرد و تر است در سیم و گویند در سوم [illegible] قطع کند [illegible] لک بپارسی [illegible] و از

نافع است [illegible] طبیعتش گرم و خشک است در اول [illegible] چون [illegible]

[illegible] و طریق [illegible] لک [illegible]

[illegible] کرده [illegible] بپارسی [illegible]

[illegible] لوز حلو بپارسی بادام شیرین گویند طبیعتش [illegible] معتدل است [illegible]

در دوم [illegible] غذای [illegible] و سرد و خشک [illegible] سوداء [illegible]

البول را دفع کند [illegible] لوز مر بپارسی بادام تلخ گویند طبیعتش گرم و خشک است در دوم [illegible]

[illegible] نافع [illegible] البول را نافع [illegible]

و بچه مرده بیرون آرد و سنگ گرده و مثانه بیرون آرد و مضر است [illegible] مصلحش بادام شیرین باشد لوبیا گرم است

در اول و گویند سرد و خشک است در اول [illegible] خون [illegible] البول را نافع

دهد و بچه مرده بیرون آرد لؤلؤ بپارسی مروارید [illegible] گویند طبیعتش سرد و خشک است [illegible]

خفقان سوداوی [illegible]

[illegible] ضعف دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حرف المیم ماء [illegible] طبیعتش سرد و خشک است در اول [illegible]

[illegible] ماهودانه [illegible]

است گفته شد ماهی [illegible] گرم و خشک است در سوم [illegible] مفاصل را نافع [illegible]

و مصلحش [illegible] ماش [illegible] سرد است در اول [illegible] معتدل است [illegible]

[illegible] ماش [illegible] ماهی [illegible] بپارسی الماس گویند طبیعتش

سرد و خشک است [illegible] گرم و خشک است [illegible]

[illegible] مامیران گرم و خشک است در دوم [illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعتش سرد [illegible] در سوم

[illegible]

کتیرا باشد صاد الام [illegible] اندوست حر [illegible] ازو تقلی با حموضت [illegible] ضعف [illegible] را نافع بود و سود مند بود و ما را آن [illegible]

بپارسی اسپیچ گویند شیر دیو [illegible] ترطیب کند و صورت جلا [illegible] انگشت و [illegible] تشنگی نشاند [illegible] تب [illegible] صفرا دفع [illegible] بلغم را

بانجم گویند [illegible] دهان مفید بود صاد الحلبی بپارسی [illegible] گویند کلف و جرب را نفع دهد [illegible] سود مند [illegible]

[illegible] جنبست اسهال صفرا کند و بلغم [illegible] اخراج [illegible] ازین که [illegible] شیر [illegible] بالا [illegible]

[illegible] بست [illegible] شیر [illegible] کرده [illegible] شستن [illegible] معده [illegible]

[illegible] کند که [illegible] و [illegible] صاف [illegible] و [illegible] شیر گرم [illegible]

صاد الموصد [illegible] بست [illegible] که طبعش تلخ [illegible] بود طبعش سرد [illegible] معده [illegible]

[illegible] بود [illegible] کند [illegible] گرم [illegible] صاد الصعتر [illegible] طبعش گرم است در اول [illegible] وقت [illegible]

[illegible] و [illegible] صحیح [illegible] مخالف [illegible] در [illegible] بسیار بود و از

[illegible] با [illegible] مثقال [illegible] روغن [illegible] مثقال [illegible] تا [illegible]

صمغ [illegible] طبعش سرد و خشک [illegible] گرم [illegible] نفع دهد [illegible] اسهال صفرا و [illegible] را سود مند بود

و تشنگی بنشاند صمغ بپارسی [illegible] گویند [illegible] سماق [illegible] سماق [illegible] سماق [illegible]

بود و ورم صلب را نرم گرداند و تحلیل و چون [illegible] دهد صمغ جادس [illegible]

[illegible] بپارسی [illegible] طبعش گرم و خشک است در دوم [illegible] در سیوم [illegible] و [illegible] و تحلیل

[illegible] سود [illegible] کند [illegible] اخلاط [illegible] مضرت [illegible] مصلحش [illegible]

است و [illegible] درم [illegible] صمغ [illegible] گویند [illegible] طبعش [illegible]

است در سیوم [illegible] خشک [illegible] مفتح و محلل بود [illegible] عفونت کند [illegible] و چون [illegible]

[illegible] و [illegible] و چون [illegible] و چون [illegible] طلا کنند [illegible]

بلغم را تحلیل دهد و چون [illegible] و چون [illegible] و ضیق نفس و درد پهلو و سینه

و [illegible] و [illegible] و چون [illegible] را

نفع دهد و چون [illegible] مفید بود و چون [illegible] دفع کند و چون [illegible]

و [illegible] النفع [illegible] و [illegible] مضرت [illegible] مصلحش [illegible]

و [illegible] باشد صمغ [illegible] طبعش [illegible] زند [illegible]

[illegible] و چون [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] الفرع [illegible] بپارسی [illegible] گرم و خشک است در سیوم [illegible] گرم [illegible] اول و خشک است [illegible] دوم

و جمیع [illegible] النفع [illegible] معده را [illegible] مفید بود صماده بپارسی [illegible]

و [illegible] گویند [illegible] طبیعت [illegible] خشک [illegible]

و دیده با ضماد ابرد و جرب و سبل را نفع دهد مرارة الارنب بپارسی زهره خرگوش گویند و سعوط چند حبه هم را دفع کند

مرارة البقر الجبلی بپارسی زهره گاو کوهی گویند تریاق گزیدن مار و عقرب و زنبوران است و مضرت بگرده و مصلحش

انیسون است و غسل و شربتش تا دو دانگ است مرارة الکبش الجبلی بپارسی زهره قوچ کوهی گویند

با عسل بپاشد سبل را نفع دهد مرارة الحمار الوحشی زهره گورخر گویند جرب و خارش و برص را سود مند اید مرارة الدب

بپارسی زهره خرس گویند سبل را نفع دهد مرارة الخنزیر بپارسی زهره خوک گویند چون با عسل با عسل در

طلا کنند موی بر دماند مرارة البقر بپارسی زهره گاو گویند چون بر ماليده جرب را نفع دهد و چون با روغن گل در

گوش چکانند دوی و طنین را مفید بود و هر دو گوش را که از صمم بود نفع رساند و چون با قلیل از و میل کند سرفه بلغمی را

دفع کند مضر باشد بمگس مصلحش کتیره است مرارة النعجة بپارسی زهره میش گویند دوالی و داء الفیل را نیک بود مرارة

الضان بپارسی زهره میش قطور سعال مزمن را نفع رساند مرارة الکبش بپارسی زهره قوچ گویند چون با قدری با عسل در گوش

چکانند درد گوش را اگر از سردی بود نفع دهد مرارة الضبع بپارسی زهره کفتار گویند مسهل بلغم است و شربتش نیم درم

و بهمی مضرت است بجگر مصلحش عسل و صبر مرارة الاسد بپارسی زهره شیر گویند تاریکی چشم را سود دارد مرارة النمر

زهره پلنگ است ابتداء نزول الماء را مفید بود مرارة العقعق بپارسی زهره ... گویند تاریکی چشم را مفید بود مرارة

الکرکی بپارسی زهره کلنگ گویند جرب سلاق را نفع دهد مرارة الوحمه بپارسی زهره موش کور گویند چون با آب

مرزنگوش سعوط کنند لقوه را نفع رساند مرارة القنفذ بپارسی زهره خارپشت گویند چون دو دانگ ازو میل کنند ضیق النفس

را مفید مرارة القبج زهره کبک است درد ملتی را نفع رساند مرارة الدراج زهره دراج است روشنائی چشم را

سود مند اید مرارة الحمام زهره کبوتر است بحة الصوت را که از سردی بود سود مند اید مرارة الدجاج بپارسی

زهره ماکیان گویند سلاق مزمن را نفع دهد مرارة اللقلق زهره لکلک گویند اثر قرحه را از چشم زایل کند مرارة

العصفور زهره گنجشک چون بر پشت چشم طلا کنند نقصان را دفع کند مسک بپارسی مشک گویند و بهندی

سهتوری ... طبیعتش گرم و خشک است در دوم و گویند در سیوم شجاعت را زیاده کند

سود ... زایل کند و باه را بر انگیزاند و سرعت انزال را مفید بود و خفقان و توحش را نفع رساند و بادها را بشکند

و مضرت ... و مصلحش کافور و صندل و شربتش از قیراطی تا ... مشمش بپارسی زرد الو گویند طبیعتش سرد و تر

در دوم و ... و تقوع ... تشنگی ... و مسهل صفرا و تسکین عطش و دافع تبهای ...

و روغن مغز دانه ... مشک هندی ... گفته اند مشک طرامشیع بپارسی

... گویند طبیعتش گرم و خشک در سیم رطوبت ... از سینه و ... حیض و بول ... خفقان ...

... دیده ... معده ... درد ... شربتش از یک مثقال تا دو مثقال است ... عدس ...

مشطیی بزبان رومی مصطکی گویند طبیعتش گرم و خشک در دوم ... معده و معقد و جگر و امعا را سود مند اید ...

و نفث الدم ... سده ... را مفید بود و بلغم ... سرفه و ... مضرت ... مصلحش

... شربتش ... تا دو درم میعا بپارسی ... گویند ... مسهل ...

بیشینی گوهی ادرس بوهند بهتر مسکن است به ازرقی بود کسرخی نه و زرد رنگ نبود طبعش گرم و خشک است درسیم گویند در دوم

در دوم بلغم و سودا را باسهال دفع کند و سنگ گرده و مثانه بریزاند و بول و حیض براند و باد و [illegible] بسوزد

بکشد و بادها بشکند و عرق النسا و نقرس را نفع دهد و چون بخور کنند بواسیر را سود مند بود و مضرت بشش و مصلحش

کتیرا است و شربتی از دو مثقال تا دو درم باشد مقل مکی گرم و خشک در دوم معده را قوت دهد و شکم ببندد و سلس البول را

نفع دهد ملح بپارسی نمک و بهندی لون گویند انواع وی بسیار است ملح طعام و ملح اندرانی بپارسی نمک سپید گویند طبیعت

گویند و ملح سیاه را نفطی و غیر نفطی و ملح بپارسی نمک سرخ و ملح تلخ بهتر نمک اندرانی است طبعش گرم و خشک است در دوم در دوم

بلغم و جارب اعضا و نقرس و جذام و قوبا را نفع دهد و بادها بشکند و منع عفونت کند و الکند زبر ... باللثه را سود دهد

اندر بلغم لزج را بقی و اسهال بیرون آرد و ملح اندرانی جاذب ... ببرد و سبل و ناخنه را تنک و ضعیف کند و اندر مزاج و

نمک ملح مرارت و منفعت ... وی ... دیگر است و ملح هندی کرم تر و لطیف تر از انواع ملح است و ملح نفطی قی را باز دارد و

سودا کند و شربتی از دو درم است و مضر است بمعا مصلحش ... و باشد معد بپارسی بهندی کیله طبعش گرم است

در وسط درجه اول و تر است در آخر آن غذای اندک دهد درشتی حلق و سینه و سوزش مثانه و سرفه خشک را نفع دهد و باه برانگیزد

و بول براند و طبیعت را کر داند و مفسد معده است مصلحش ... صوفیانه

بهتر وی معدنی بود که چون از ... بیرون می آید و منجمد میشود طبعش گرم است در آخر درجه دوم و خشک در اول

اورام بلغمی و جنون و ... و سقطه و فالج و لقوه و سکته و صداع و صرع و دوار و خدر و تمدد را سود مند آید و چون

با ... سعوط کنند گرانی زبان را نفع دهد و چون قیروطی بطبخ سعتر باشد ... الدم کند و قولنج و ... را

و خفقان و حماق را مفید بود و چون بسیر تازه ... کنند ... مثانه را دفع کند صویبج ... جبلی گویند طبیعتش

گرم و خشک در سیم چون با نزده دانه ازو میل نماید ... قی دفع کند و مضر است بسپرز مصلحش ...

است حرف النون نارجیل نارگیل است بپارسی جوز هندی و بهندی ناریل و مغز نشان کوی گویند

طبعش گرم است در اول درجه دوم و تر است در اول و غذای بسیار دهد و منی بیفزاید و باه برانگیزاند و فربهی کرده کند

و تقطیر البول را نفع دهد و درد عشق بواسیر را سود مند بود نانخواه بپارسی ... دانه و ازکون و جوانی گویند طبعش

گرم و خشک در سیم منفعتش عسر البول را نفع دهد و حیض براند و تنهای ... را نفع رساند و تقویت معده کند ریاح ... کند

و کرم در ... و حب القرع را بیرون آرد و چون بسرکه بر روی طلا کنند ... را زایل گرداند نارنج پوستش گرم

و خشک در سیم و حامضش سرد و خشک در اول چون پوستش را بکوبند ... دو مثقال با آب گرم بیاشامند

در معده و مغص را نفع دهد و خوردن حامضش معده گرم را مفید بود و ... صفراوی دفع کند نحاس محرق ...

... گویند در سیم موی را سیاه گرداند و در ... ببرد و در ... چشم بیفزاید و زرد آب را باسهال دفع

نخاله بپارسی سبوس و بهندی بهوسی ... گویند گرم و خشک است در اول طبعش را نرم گرداند خشونت سینه را ببرد و سرفه

را نفع دهد و چون ضماد کنند محلل ریاح بود نرجس بپارسی نرگس گویند طبعش گرم و خشک ... گویند

در سیوم سده دماغ را بکشاید و زکام سرد را نفع دهد نسرین گرم و خشک است در اول و گویند ... گویند

در ... اعضا را ... بعد ... گوشت ... و درد ... را نفع رساند و سده دماغ بگشاید و ...
... دانه فلفل بپارسی ... گویند طبیعتش گرم و خشک است در اول ... را نفع دهد و ... شود ...
... و ... فرمود ... فستق بپارسی پسته گویند طبیعتش سرد و خشک است ... گویند سرد ... در دوم
... است در اول و گویند سرد ... در دوم ... در اول ... جسم ... قرحة العین را نفع دهد
و چون ... نبات ... و روغن بادام ... سرفه و خشونت حلق را ببرد ... در ذکر فصل در حرف فا
... فطراسالیون ... ارمنی ... باکفته ... نعناع بپارسی ... گویند ... بوستانی ... طبیعتش معتدل است
در دوم و گویند گرم است در سیم و خشک است در اول چون عصاره ... بیاشامند قطع ... کند و ... در ...
و چون با آب انار ... بیاشامند ... را نفع دهد و چون ... صداع را دفع کند و ... بسیار
نفع رساند و چون با نمک طلا کنند ... و چون زن ... جماع ... و منع ... کند و چون با
مصطکی ... و ... و ... و ... را ... کردانند و ... است
... مصطکی ... و نعامه بپارسی شترمرغ گویند ... القصور ... اللحم است بهترین آن است که سفید بود و چون
... بپارسی ... بلغمی ... طبیعتش گرم و خشک است در چهارم چون ...
... را ببرد و چون ... گرم ... بدو ... مفاصل و ... ورم ... الورک
... را نفع دهد و ... را ... کند و سردی مثانه را دفع کند و ... بیرون آرد ...
... و ... را ... نفط سیاه قطران ... نمل بپارسی مور ...
... چون مور ... را ... طلا کنند نفع دهد و چون ... دارد ...
... روغن ... و چون ... بپارسی ...
... طلا کنند ... موی ... بپارسی ... چون ...
... نوره بپارسی آهک و بهندی ... گویند ... و ملطف و محرق بود
طبیعتش گرم و خشک در سیم چون بشویند ... را نفع دهد و گوشت زیاده را بخورد و چون بر موضعی ... خون
از آن روان بود ... علامت ... آن است که ... نوشادر ...
... و ... اعضا ... و خفقان ...
کند ... گرم ... نوشادر بهترین آن است که چون ... صاف و ...
طبیعتش گرم و خشک در سیم چون در چشم کشند سفیدی چشم ببرد و چون در حلق ... را ...
و چون ... حل کرده ... مار و کژدم ... موضع ... و چون ... بمیرند و چون ...
... طلا کنند سود ... نوی التمر بپارسی ... گویند گرم و خشک است در اول چون بسوزند و بشویند
و در چشم کشند ... را نفع دهد نوی الاهلیلج الکابلی بپارسی خسته هلیله کابلی ... طبیعتش سرد و خشک است

در دوم عسر البول دفع کند و شربتی از وی یک مثقال باشد و بدلش ... بزر کرفس ... [illegible] ... پارسی کلاه ...
کول کنگر یکی بود خوانند طبیعتش گرمست و خشک در دوم ... گرم و صداع گرم را نفع دهد و منع انتفاخ ... باه ...
و چون ... از وی ... ماشی ... کنند ... تحلیل ... ورد و سیاه ... اسود ... است ...
است و بدلش ... با خطمی سفید ... از وی ... باشد نیل نباتی است که عصاره او را نیلج و ورق او را وسمه
گویند طبیعتش گرمست در اول و خشکست در دوم و گویند سرد است در اول و معتدل است در تری و خشکی چون با ... ضماد کنند منع
ورم کند و کلف و بهق را زایل گرداند و داء الثعلب ... نفع رساند و چون عصاره او را ... طلا کنند
خضاب ... تحلیل دهد و چون بسر ... سودمند آید حرف الواو وج الارنب پارسی ... گوش خرگوش گویند
... کند و ... مریخ ... بر ... ضماد کنند منع ... کند وج پارسی ... الشک
... و خوشبوی سفید ... طبیعتش گرم و خشکست در اول درجه دوم و گویند در سیوم ... اصلاح کرده اند
باه برانگیزاند و ... و درد پهلو و سینه و جگر و صلابت سپرز و مفاصل و عرق النسا را نفع دهد و بول و حیض براند
و ... ابرد و صفرا و بلغم را دفع کند و مضر است بسپرز و مصلحش ... و شربتی ... یک درم تا دو درم است
ورشین ... پارسی ... طبیعتش گرم و خشکست در اول ... و حب ...
... ودع پارسی ... ورد پارسی گل
... است ... طبیعتش سرد و خشکست در اول مقوی اعضای باطن ... و ...
و دل و جگر و معده را قوت دهد ... از ... بار طبیعت ... و چون ...
... کند غشی و خفقان ... و خواب کردن ... ورد الفحام ...
گل ... طبیعتش سرد و خشکست در اول چون ...
... ورشان پارسی قمری گویند ... ورق الخوخ پارسی
برگ شفتالو گویند چون ... مانند ... کند و چون ... گرم ... ورق
طرفا پارسی برگ گز گویند چون ... طلا کنند صلابت سپرز را نفع دهد و چون ...
بیخ دندانرا محکم گرداند ورق الدلب پارسی چنار گویند چون خشک ساخته ...
را ... ورق الغرب پارسی برگ بید گویند چون ... غرغره کنند ...
... ورق السرو پارسی برگ سرو گویند طبیعت ... بیخ دندان را محکم گرداند ورق الکرم
پارسی برگ تاک گویند چون ... طلا کنند صداع گرم را نفع رساند ورق الحماض
پارسی برگ ... گویند چون ... غرغره کنند منع سیلان مواد ... کند ورق السمسم
پارسی برگ کنجد گویند چون موی ... نرم و دراز گرداند ورق التوت ...
... ورق الخلاف پارسی برگ بید گویند مسهل صفرا و محرق سودا و بلغم ... و صداع ...
... سود ... ورق ...

دفع الله

[illegible] و دماغ را قوت دهد ورد الشقر حل بپارسی گل بهی گویند

[illegible] نفع دهد و تقویت معده کند ورد التفاح بپارسی گل سیب گویند دل و دماغ را نفع رساند

[illegible] قوت معده کند ورد الکمثری بپارسی گل امرود گویند نفعش بدل و دماغ بنفع تفاح نزدیک است

[illegible] خشخاش است که عصاره وی را افیون خوانند در حرف نون گذشت ورد المنحاش

[illegible] گویند چون بر سر طلا کنند خوابی را نفع دهد و صداع گرم را دفع کند دسیخ الاذن [illegible]

گویند لیث را سود دهد [illegible] باشد حرف الهاء هدهد بپارسی [illegible] گویند چون

لحمش را [illegible] بپزند و آب را میل کنند قولنج را سود دهد و چون خونش با [illegible]

[illegible] چون [illegible] را بخور کنند [illegible] باشند بگریزند و چون پوستش را [illegible] باشد

[illegible] و چون مغزش را [illegible] کرده [illegible] هندبا بپارسی کاسنی گویند

طبیعت [illegible] اول چون [illegible] سکنجبین ساده میل کنند استسقا را نفع دهد

[illegible] دفع کند و چون آب کاسنی [illegible] باشند [illegible] خناق را سود دهد بود

حرف الیاء یاسمین گرم و خشک [illegible] دوم [illegible] و صداع [illegible] را نافع بود

[illegible] غلیظ را که در دماغ بود تحلیل دهد و چون [illegible] میل کند حیات و حب العزاع را [illegible]

[illegible] و لقوه و فالج را مفید بود و شربتی از [illegible] درم است یاقوت [illegible] بود [illegible]

و ضعف دل را سود مند [illegible] خفقان و غشی را نفع دهد یبروح بپارسی [illegible] گویند [illegible]

و طبیعت را نرم گرداند یقطین [illegible] مغز [illegible] کرده [illegible] یقطین گویند چون خیار [illegible]

و [illegible] یقطین را اطلاق کرده [illegible] والله اعلم بالصواب باب دوم در ادویه

مرکبه بترتیب حروف [illegible] حرف الالف اطریفل کبیر بواسیر را سود مند بود و رنگ

[illegible] معده را قوت دهد صنعت آن است که هلیله کابلی و پوست

هلیله [illegible] پوست بلیله [illegible] و آمله [illegible] ملفعل [illegible] شش مثقال [illegible]

و [illegible] مصطکی [illegible] الصافر [illegible] یا مغز حب الفلفل [illegible]

[illegible] خشخاش [illegible] مثقال [illegible] بروغن بادام چرب کنند و [illegible]

[illegible] عسل کف گرفته [illegible] و هر صباح [illegible] مثقال تا دو مثقال

[illegible] اطریفل صغیر [illegible] معده [illegible] نفع دهد [illegible] کرد آنرا صنعت

[illegible] که پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله سیاه و آمله [illegible] کوفته و بیخته بروغن بادام

[illegible] کف گرفته [illegible] دستور میل باید اطریفل [illegible] دفع بخار کند و معده و [illegible] دماغ را

رطوبت ببرد و صداع را سود مند اید صفت او پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و هلیله سیاه از
هر یک بیست مثقال همه را کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کنند و بعسل کف گرفته بسرشند از یک مثقال تا دو مثقال
غلول کرده بر ناشتا طعام تن برد اطریفل مقل باد بواسیر را نفع دهد و شقاق مقعد را دفع کند صفت ان ابیستر مقل
ازوی ده مثقال در آب گندنا حل کرده به چهار مثقال عسل کف گرفته آمیزند و بجوشانند بقوام آید پس سه مثقال
افتیمون و سه مثقال املج مقشر کوفته و بیخته اضافه نمایند و بهم بسرشند هر صباح یکمثقال تا دو مثقال غلول کرده فرو برد
انقلونیا رومی درد دندان را و قولنج را عظیم النفع بود و سرفه و خفقان را سود مند بود صفت ان بیست افیون ده مثقال
سنبل الطیب و قطر اسالیون و تخم کرفس از چهار مثقال ساذج هندی و سلیخه و عاقرقرحا و حب بلسان و فرفیون از هر یک
مثقال همه را کوفته و بیخته بروغن بلسان یا زیت کاو خالص چرب کنند و بعسل کف گرفته بقوام اورده بسرشند و هر صبح
مقدار نخودی میل کنند افلونیا فارسی درد جگر و قولنج را نفع دهد و فترت حیض را دفع کند و رطوبت رحم را سود مند اید
صفت ان فلفل سفید و بذر البنج از هر یکی بیست مثقال افیون و عاقرقرحا و فرفیون از هر یکی ده مثقال زعفران
پنج مثقال جند بیدستر مثقالی زرنباد و درونج عقربی و سنبل فرو مر و ابرینا سنجه از هر یک یکمثقال همه را کوفته و بیخته
بعسل کف گرفته بقوام اورده بسرشند مقدار نخودی میل فرمایند اغبر لولو روشنای چشم بفزاید صفت
ان توتیای مغسول و شنج محرق از هر یک بیست درم نبات پنج درم مروارید ناسفته سه درم همه را کوفته و بیخته صلایه
کنند تا همچو غبار شود ایارج فیقرا صداع و درد معده را مفاصل النفع رساند و قولنج و لقوه را سود مند بود و فالج
و استرخا و گرانی بدن را مفید بود صفت ان مصطکی و زعفران و سنبل الطیب و حب بلسان و عود بلسان و اسارون
و دارچینی و سلیخه و دارچینی از هر یک یکمثقال صبر سقوطری بیست مثقال و بعضی شانزده مثقال گفته همه را کوفته و بیخته
بهم امیزند و در شیشه نگاه دارند حب سعال ملطف منضج مرطب بپارسی گلقند بنفشه گویند سینه را نرم دارد و سرفه را
که از حرارت باشد نفع دهد و خشونت حلق را دفع کند و چون پنج مثقال از او میل کنند و شربت بالای ان تمر هندی یا از عناب
بیاشامند اخراج صفرا کند و عسر البول و لازم را سود مند اید صفت ان برگ گل بنفشه تازه یکمن قند سفید سوده دو من
بهم امیخته چهل روز در آفتاب نهند باسلیقون حب سبل را النفع دهد و ظفره و سبل و دمعه را دفع کند صفت ان
فلفل و دار فلفل و زنجبیل و پوست هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یک پنج مثقال صبر سقوطری یکمثقال و بعضی ... مثقال
زنجفر یا شادنج پنج مثقال سلیخه و فلفل از هر یک چهار مثقال توتیا در هاون همه را کوفته و بیخته صلایه کرده همچون غبار
کنند برود حصرم حب سبل را النفع رساند و دمعه و سیلان را مفید اید و ظفره را سود مند اید صفت توتیا مثقال
و زرد چوبه و پوست هلیله زرد و زنجبیل از هر یک پنج مثقال و دار فلفل و مامیران چینی از هر یک ده مثقال نمک هندی
همه را کوفته و بیخته با آب غوره بر سرشند و در سایه یا در آفتاب خشک سازند بار دیگر بکوبند و صلایه کرده همچون
غبار کنند برود دیگر کنند و چشم را نافع بود صفت ان سماق هندی و نحاس محرق و اقلیمیا ...

بغرز

صفت ... صمغ عربی سه درم املیسا ... چهار درم اسفاناخ الرصاص ... هست درم ... الوفیة ونخبة ... کند تا محو

غبار شود برود کافوری حرارت چشم را مفید بود صفت آن توتیای مربی باب غوره پنج درم کافور قیصوری

... [illegible] ... غبار شود شحوری ... سبی ... صفت ... درم ... شیاف ... بیاض

... بخاران دارند ... [illegible] ... صفت ... بخاران دارند

... [illegible] ... مفید بود ... صفت ان فلفل ... سنبل

... مثقال ... مثقال زعفران پنج مثقال سنبل ... مثقال ...

... عسل کف گرفته ... و مقدار ... شربتی حرف القاف تریاق ... جمیع جانوران را

مفید بود ... [illegible] ... صفت ان ... و پوست ...

... [illegible] ... الصباحی ... مثقال ... ان کف گرفته

... مثقال ... مثقال ... تریاق ... [illegible] ...

... صفت ان ... [illegible] ... مثقال ...

... حرف الحاء حلوی ...

... [illegible] ... صفت ان ...

... [illegible] ... جوارش

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... جوارش ... [illegible] ...

... [illegible] ... صفت ان ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

بکار برند جوارش اترج جوارشی است که جهت ضعف معده … دماغ را قوت دهد … بگشاید و باد بشکند
صفت آن پوست ترنج سی درم قاقله و جوزبوا و دارفلفل و قاقله صغار و دارچینی و خولنجان و زنجبیل از هر یک …
یک درم و نیم همه را کوفته و بیخته بعد چندان عسل بقوام آورده سرشته بر روی سنگ بریزند و بکار برند جوارش
عود دل و دماغ را نفع رساند و معده را قوت دهد صفت آن عود و پوست قاقله و مصطکی از هر یک سه درم قاقله و
سنبل و دارچینی از هر یک پنج درم زعفران یک درم و نیم زنجبیل و دارفلفل از هر یک دو درم همه را کوفته بیزند و چندان شکر
… یا نبات مصری بقوام آورده … بر روی سنگ ریخته بکار برند نوع دیگر جوارش … که ضعف
دل را نفع رساند و دماغ و معده را قوت دهد صفت آن قاقله و پوست ترنج و دارچینی از هر یک ده درم عود
پنج درم همه را کوفته و بیخته بعد چندان نبات مصری یا قند سفید بقوام آورده سرشته و بر روی سنگ ریزند و
بکار برند نوع دیگر جوارش عود جهت ضعف دماغ صفت آن عود پنج درم پوست اترج و مصطکی
از هر یک ده درم همه را کوفته و بیخته بعد چندان نبات مصری بقوام آورده سرشته بر روی سنگ بریزند و
بکار برند جوارش عنبر خفقان و ضعف دل را مفید بود و … دارد صفت آن نبات
مصری یکصد و هشتاد مثقال بقوام آورده و یک دانگ … و یک مثقال عنبر اشهب را بسرکه نیز حل کرده بر روی
سنگ بریزند و بکار برند بسیار مفید بود جوارش مصطکی سردی معده را دفع کند و آب دهان را
نفع دهد صفت آن نبات مصری دویست و هشتاد مثقال بقوام آورده و سه مثقال مصطکی با آب گرم حل کرده …
کنند و بدان سرشته بر روی سنگ بریزند و بکار برند جوارش کمونی معده را قوت دهد و باد را بشکند و …
بگشاید و … را نفع دهد و درد امعا را دفع کند صفت آن زیره … مثقال … و فلفل و زنجبیل …
بیست مثقال بوره ارمنی ده مثقال همه را بکوبند و … بعد چندان عسل سرشته بر روی سنگ بریزند و بکار برند
نوع دیگر جوارش کمونی که درد معده را سود مند آید و یا خمار را یاری دهد و اورام … نفع دهد صفت
آن زیره … صد مثقال سداب چهل مثقال فلفل و زنجبیل و بوره ارمنی از هر یک ده مثقال همه را بکوبند و ببیزند
و بعد چندان عسل سرشته بر روی سنگ ریزند و بکار برند حرف الحاء حب ایارج …
معده را سود مند آید صفت آن ایارج فیقرا یکمثقال تربد سفید تراشیده یک درم …
حب النیل و افتیمون و غاریقون از هر یک پنج درم شحم حنظل … همه را کوفته و بیخته با آب بادیان …
و حب ساخته در عسل یا قند بقوام آورده … حب صبر … و درد معده را نفع دهد صفت آن
صبر سقوطری یک مثقال تربد یک درم حب النیل و غاریقون و افتیمون از هر یک نیم درم شحم حنظل و نمک
هندی از هر یک یک دانگ و نیم همه را کوفته و بیخته … با … و حبها …
… حب … را نفع دهد … صفت آن صبر سقوطری سه درم
پوست هلیله زرد و گل سرخ و تربد سفید و مصطکی از هر یک درمی و نیم همه را کوفته بیخته با آب بادیان …
و حبها سازند از یک مثقال تا دو مثقال در وقت خواب فرو خورند و خواب کنند نوع دیگر حب … صفت …

صبر [illegible] سه درم پوست هلیله زرد [illegible] مصطکی از هر یک نیم درم سقمونیا و کثیره از هر یک [illegible] درم همه

را کوفته و بیخته با آب بادیان سرشته و حبها ساخته از یک مثقال تا دو مثقال در وقت خواب فرو برند و خواب کنند حب

افتیمون که حبهای بلغم و سودا را نفع دهد و اخلاط محترقه را از بدن [illegible] دفع کند و اسهال

صفت آن [illegible] افتیمون ده درم پوست هلیله زرد و افتیمون غاریقون [illegible] از هر یک دو درم

[illegible] شش درم مقل را در آب بادیان [illegible] حل کنند و [illegible] با آب سرشته

و حبها ساخته سه درم تا چهار درم فرو برند حب سقمونیا [illegible] و سدر و [illegible]

و دوار را نفع دهد صفت صبر سقوطری و عصاره افسنتین [illegible] مصطکی از هر یک دو درم سقمونیا

و شحم حنظل همه را کوفته و بیخته با آب بادیان سرشته و حبها ساخته از یک مثقال تا ده مثقال فرو برند [illegible]

صداع و صرع را نفع دهد و سدر و دوار را دفع کند [illegible] صبر را سودمند بود صفت آن پوست هلیله کابلی

و پوست هلیله زرد از هر یک پنج مثقال ترید هفت مثقال و نیم صبر سقوطری شش مثقال و نیم اسطوخودوس غاریقون

و افتیمون و بسفایج از هر یک سه مثقال شحم حنظل یک مثقال قلنفر و فوتنج از هر یک دو درم همه را کوفته و بیخته با آب

بادیان سرشته و حبها ساخته از یک درم تا چهار درم فرو برند نوع دیگر حب مذکور صفت آن پوست هلیله کابلی

و پوست هلیله سیاه از هر یک پنج مثقال ترید هفت مثقال و نیم صبر سقوطری شش مثقال اسطوخودوس و غاریقون

و افتیمون و بسفایج از هر یک سه مثقال شحم حنظل یک مثقال قلنفر و فوتنج از هر یک درمی همه را کوفته و بیخته

با آب بادیان سرشته و حبها ساخته از یک درمی تا چهار درم فرو برند نوع دیگر حب مذکور صفت آن

پوست هلیله کابلی پوست هلیله زرد و سیاه صبر سقوطری از هر یک سه درم غاریقون چهار درم افتیمون اسطوخودوس

از هر یک چهار درم تخم حنظل دو درم و نیم خربق اسود دو درم همه را کوفته و بیخته [illegible] مانده باشند

با آب خالص سرشته و حبها ساخته از دو مثقال تا سه مثقال فرو برند نوع دیگر حب مذکور صفت آن سکبینج [illegible]

جاوشیر و مقل و حرمل با تخم سداب و شحم حنظل از هر یک سه درم صبر سقوطری و ترید از هر یک چهار درم [illegible]

از دو درم تا سه درم اختیار نمایند حب [illegible] دفع کند و [illegible] نفع دهد صفت آن صبر سقوطری

هفت مثقال پوست هلیله زرد ده مثقال مصطکی و کثیره و سقمونیا و زعفران از هر یک سه مثقال گل سرخ پنج مثقال همه را

کوفته و بیخته با آب خالص سرشته و حبها ساخته از دو درم تا سه درم [illegible] نمایند حب [illegible] صداع را نفع دهد

[illegible] دفع کند صفت آن بنفشه دو مثقال ترید یک مثقال رب سوس و پوست هلیله زرد و افتیمون از هر یک

[illegible] هر یک گل سرخ و سقمونیا از [illegible] همه را کوفته و بیخته با آب بادیان سرشته و حبها ساخته در قند [illegible]

[illegible] فرو برند حب منتن فالج و لقوه را سودمند است [illegible] و درد مفاصل را نفع دهد

و دفع [illegible] کند صفت آن [illegible] سکبینج و جاوشیر و مقل و حرمل با تخم سداب و تخم حنظل و صبر

سقوطری و ترید و پوست هلیله زرد [illegible] پنج مثقال [illegible] و سکبینج و مقل را [illegible] حل کنند با

حل کرده [illegible] ادویه را کوفته و بیخته [illegible] سرشته و حبها ساخته از دو مثقال تا سه مثقال فرو برند نوع دیگر

حب منتن صفت آن سکبینج و جاوشیر و مقل و حرمل و تخم سداب از هر یک ... مثقال صبر سقوطری ...
پنج درم و فرفیون و جندبیدستر از هر یک سه درم جاوشیر و سکبینج و مقل را در آب گندنا حل کرده ... کوفته
و بیخته بدان سرشته و حبها ساخته از سه درم تا چهار درم رغبت نماید حب غاریقون ... نافع ...
نافع بود و قرانابه و بلغم را سود مند آید صفت آن صبر سقوطری و افتیمون از هر یک شش درم غاریقون چهار درم
سقمونیا یکدرم و اسارون و انیسون از هر یک دو درم همه را کوفته و بیخته با آب خالص سرشته و حبها ساخته فرو برند از
ده درم تا سه درم اختیار نماید حب سکبینج قولنج و درد روده را نافع دهد و باد های غلیظ را دفع کند و بول و حیض
براند صفت آن صبر سقوطری و سکبینج و تخم کرفس و انیسون و پوست هلیله زرد از هر یک دو درم و تربد دو درم
تخم حنظل یکدرم و نیم همه را کوفته و بیخته با آب خالص سرشته و حبها ساخته از دو درم تا سه درم میل نماید حب شبطرج
درد مفاصل و اعصاب را سود مند آید و بول و حیض براند صفت آن تربد ده درم صبر سقوطری بیست درم زنجبیل و فلفل
سفید و ملح هندی و وج و شیطرج از هر یک دو درم دار فلفل و عاقرقرحا از هر یکدرمی غاریقون چهار درم همه را کوفته و بیخته
با آب کرفس یا آب کلم سرشته و حبها ساخته از دو درم تا سه درم رغبت فرماید حب المسک معده و دماغ را
قوت دهد و بوی دهان خوش کند و اشتها آرد صفت آن جندبیدستر و بزباد از هر یکی یک مثقال دار چینی و مصطکی و مشک
از هر یک نیم مثقال همه را کوفته و بیخته بگلاب یا آبی که صمغ عربی یا کتیره سفید در وی حل کرده باشند سرشته حبها سازند
به مقابل نخودی یکی را در دهان نگهدارند و آب آنرا فرو برند حب ... که ضعف را ... کند و اسهال ... را
دفع کند صفت آن سماق دو درم مازو یکدرم با پوست نیم درم حب الآس ده درم همه را کوفته و بیخته با آبی
که صمغ عربی در وی حل کرده باشند سرشته حبها سازند و هر صباح دو مثقال فرو برند با لعاب مورد ...
آن میل کنند حب السعال که سرفه بلغمی را نافع دهد صفت آن رب السوس کشنیز از هر یکی سه درم نشاسته و کتیره
و صمغ عربی و مغز کدو از هر یک درمی نبات مصری نصف ادویه همه را کوفته و بیخته و لعاب تخم بهی که سه درم
کشنیز در وی حل کرده باشند سرشته و حبها ساخته فرو برند نوع دیگر حب السعال که سرفه سرد را مفید بود صفت
آن پوست بیخ بادیان و فلفل کرد از هر یک دو مثقال و نیم نبات مصری پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند و با آب
سرشته حبها سازند نوع دیگر حب السعال که سرفه گرم را نافع دهد صفت آن کتیره و نشاسته و صمغ عربی از هر یکی
سه درم تخم خشخاش و رب السوس و مغز بهی از هر یک چهار درم مغز تخم کدو ... و مغز بادام مقشر از هر یک ده درم
نبات مصری پانزده درم همه را بکوبند و بیزند و لعاب ... را نافع بود صفت آن سنا مکی و بنفشه و تخم
خطمی و تخم خبازی از هر یک سه مثقال کشک جو نیم مشت اصل السوس دو مثقال برگ چغندر دسته سپستان بیست
عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و مغز فلوس پانزده درم شکر سرخ هفت درم
بوره ارمنی یا نمک هندی درمی همه را در آن آب حل کرده جوشانند تا به نیمه باز آید صاف کرده و روغن
بادام دو مثقال اضافه نموده نیم گرم حقنه کنند نوع دیگر حقنه لینه صفت آن آب چغندر ... درم
گرم کرده شکر سرخ هفت درم مغز فلوس ده مثقال بوره ارمنی یا نمک هندی یک مثقال ...

حل کرده

مل ... درم اضافه نموده نیم ... حقنه کنند نوع دیگر صفت آن مغز خیار شنبر
پانزده درم شکر سرخ هفت درم شکر تبرزد بوره ارمنی با نمک هندی همه را در هفت درم آب چغندر و آب کشک جو حل کرده
و صاف کرده ده مثقال روغن بادام اضافه نموده نیم گرم حقنه کنند نوع دیگر حقنه که اخراج بلغم کند ... دردست
نوع دیگر صفت آن سنا مکی و بسفایج و قنطوریون و تربد از هریک شش درم در صد درم آب بجوشانند تا بنیمه
صاف کنند و پانزده درم مغز فلوس [illegible] عسل و یک درم بوره ارمنی با نمک ... محموده در آن حل کرده ده
مثقال روغن بادام [illegible] نیم گرم حقنه کنند حقنه که قولنج ریحی را مفید بود صفت آن بابونه اکلیل الملک شبت
از هریکی [illegible] تخم کرفس و بادیان [illegible] دو مثقال [illegible] سنا مکی و بنفشه و تخم خطمی و خبازی از هریک
اصل السوس مقشر نیم مثقال [illegible] همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و پانزده درم
فلوس هفت درم شکر سرخ یکدرم بوره ارمنی با نمک ... محموده یکدرم در آن آب حل کرده صاف کرده ده
درم روغن بادام [illegible] اضافه نموده نیم گرم حقنه کنند حقنه که سحج را نافع بود صفت آن کشک جو نخود
[illegible] و برنج [illegible] از هریک نیم مشت برگ [illegible] کلنار [illegible] و گل
و حب الآس [illegible] از هریک ده مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و ده مثقال روغن
گل [illegible] تخم [illegible] روغن گل [illegible] اضافه نموده نیم گرم حقنه کنند حرف الخاء خضاب که موی
را سیاه گرداند صفت آن [illegible] چهل درم حنا [illegible] روغن [illegible] کرده با آب گرم شسته
شب [illegible] صباح [illegible] بشویند حرف الدال دواء المسک [illegible] صفت [illegible]
سوداوی را [illegible] خفقان را مفید بود [illegible] نافع [illegible]
فرزند [illegible] صفت آن مروارید ناسفته و کهربا و بسد [illegible] زرنباد و درونج عقربی از هریک
یک مثقال [illegible] سعد [illegible] و ساذج هندی [illegible] از هریک [illegible] زنجبیل و مشک
از هریک نیم درم [illegible] عسل [illegible] از یکدرم تا یک مثقال [illegible] دواء [illegible]
دواء [illegible] صفت آن زرنباد و درونج عقربی از هریک [illegible] مروارید ناسفته و کهربا و بسد و ابریشم محرق از هریک دو
و نیم [illegible] ساذج هندی سنبل الطیب [illegible] قرنفل [illegible] از هریک چهار درم زنجبیل و دار فلفل
و مشک از هریک نیم درم تا یک مثقال [illegible] دواء المسک [illegible]
سوداوی را [illegible] صفت آن افتیمون [illegible] از هریک [illegible] زعفران و تخم کرفس از هریک
چهار درم مشک [illegible] از هریک [illegible] دو درم [illegible] دوائی که صفرا را
[illegible] دفع کند صفت آن سکنجبین قندی ده مثقال [illegible] آب [illegible] بآب انار [illegible] حل کرده نیم
گرم بیاشامند [illegible] دوائی که صفرا و بلغم را دفع کند صفت آن سکنجبین عسلی
ده مثقال و نمک [illegible] ده مثقال آب [illegible] حل کرده نیم گرم بیاشامند [illegible]
دوائی [illegible] اخلاط [illegible] صفت آن [illegible] از هریک [illegible] مثقال تخم

نان قلاع هم و کندر از هر یک مثقال [illegible] سوده [illegible]
مد کنند و قالی کنند دوای دیگر که قی صفرا و برا دفع کند و عطش را تسکین دهد صفت آن سماق [illegible] جلاب [illegible]
هر یک مثقالی همه را نرم کوفته و بیخته با آب انار ترش میل کنند دوای دیگر که قی صفراوی و بلغمی را نفع دهد صفت آن [illegible]
و عود [illegible] خشک از هر یک نیم مثقال همه را کوفته و بیخته با آب [illegible] خورند دوائی دیگر که قی صفراوی
و بلغمی را [illegible] صفت آن کهربا [illegible] و مصطکی [illegible] از هر یک نیم مثقال همه را کوفته و بیخته با آب [illegible]
[illegible] دوائی که رعاف را دفع کند کاغذ سوخته [illegible] تخم مرغ سوخته با مازو [illegible] کوفته و بیخته با سیاهی دوات [illegible]
[illegible] و کتان [illegible] کرده میان الوده سازند و در سوراخ بینی [illegible] دوائی دیگر که رعاف را نفع دهد صفت آن مازو
سوخته و نار پوست از هر یک یک مثقال کوفته و بیخته در بینی دمند بعد از آنکه بینی را با آب سرد شسته باشند دوائی دیگر که [illegible]
[illegible] صفت آن نشاسته و گل ارمنی از هر یک [illegible] گلنار نیم مثقال همه را کوفته و بیخته در بینی دمند بعد از آنکه
بینی را با آب غوره یا آب گشنیز تر شسته باشند دوائی که عسر البول را سود دهد بادیان و تخم کرفس از هر یک دو مثقال
تخم خربزه با آب آن جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و پنج مثقال تخم خربزه با آب آن شیره کنند و قند سفید [illegible] شیرین
سازند دوائی دیگر که حبس البول را مفید بود صفت آن انیسون و تخم [illegible] از هر یک سه درم قند سفید چهار درم همه
کوفته و بیخته [illegible] از حرارت [illegible] تخم خیار [illegible] تخم خربزه باشد از [illegible]
میل کنند دوائی که حیض براند صفت آن لوبیای احمر و حلبه و انیسون از هر یک [illegible] درم [illegible] کوفته چهار
درم همه را در یک [illegible] آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال شربت سکنجبین [illegible] گرم [illegible] باشد
دوائی که حیض بگشاید صفت آن سلیخه و شونیز از هر یک دو مثقال زراوند مدحرج و انیسون از هر یک سه مثقال [illegible]
و دو [illegible] از هر یک دو درم همه را کوفته و بیخته [illegible] عسل کف گرفته سرشند و هر صباح یکمثقال تا دو مثقال تناول کرد [illegible]
[illegible] بادیان از [illegible] میل کنند دوائی دیگر که کثرت الطمث را مفید بود صفت آن کهربا یکمثقال گل
ارمنی نیم مثقال [illegible] تخم مرغ نیم برشت خورند دوائی که بدن را فربه کند صفت آن [illegible]
[illegible] مایه [illegible] خشک ساخته باشند [illegible] هر صباح [illegible] دوائی
دیگر که بدن فربه کند صفت آن [illegible] خشک [illegible]
چهل درم [illegible] دوائی که بدن را لاغر کند صفت آن [illegible]
و بادیان و تخم کرفس و زیره از هر یک پنج مثقال [illegible] از هر یکی دو مثقال همه را کوفته و بیخته هر صباح
یکمثقال با آب سرد [illegible] دوائی دیگر بهمین جهت که بدن را لاغر کند صفت آن [illegible] سیاه
[illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible] سه مثقال [illegible] دو مثقال همه را کوفته و بیخته [illegible]
عسل سرشته هر صباح [illegible] یکمثقال تا دو مثقال تناول کرد [illegible] دوائی که زن را فرزند شود صفت آن [illegible]
و [illegible] زیره [illegible] از هر یک دو مثقال [illegible]
از هر یک مثقالی همه را کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سرشند و سه روز متعاقب هر روز یکمثقال [illegible]

و روز [illegible] مرهم در رسد و دوایی دیگر بجنت [illegible] صفت آن بنفشه [illegible] زعفران و عود و تخم گل از هر یک مثقال
مشک دانگی همه را کوفته و بیخته بعسل سرشته و غلوله کرده هر یک بمقدار [illegible] غلوله در آتش نهند در اینی
گذارند چنانکه [illegible] صفت آن عنبر زرد و کبریت [illegible] از هر یک [illegible] درم همه [illegible] بیخته
[illegible] در [illegible] عود دود کنند حرف اللام دهن الورد روغن گلست چون بکار برند سرکه بر سر [illegible]
سرسام صفراوی و دموی را نفع دهد و صداع گرم را دفع کند و چون با آب و سرکه آمیخته بر اعضا مالند خارش
و غبار را سود بخشاید صفت آن برگ گل تازه بیست مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز
در آفتاب نهند دهن البابونج روغن بابونه است محلل و جاذب و مسکن اوجاع است صفت آن بابونه تازه
پانزده مثقال روغن کنجد پنجاه مثقال در شیشه کنند [illegible] روز در آفتاب نهند دهن القرع روغن کدو است
حرارت و یبوست دماغ را دفع کند و مالیخولیا را نفع کند صفت آن آب کدوی مقشر کوفته چهار صد مثقال روغن
بادام صد مثقال بجوشانند تا روغن بماند دهن البنفسج روغن بنفشه است خشکی دماغ را دفع کند و مالیخولیا
و سوداوی را نفع دهد و صلابت را سودمند بود صفت آن برگ گل بنفشه تازه بیست مثقال روغن بادام صد
مثقال در شیشه کنند و در آفتاب نهند (چهل روز) دهن الآس روغن مورد است دماغ را قوت دهد و موی را از سپید
شدن نگاه دارد صفت آن برگ مورد تازه دویست مثقال روغن کنجد پنجاه مثقال بجوشانند تا روغن
بماند دهن القسط روغن قسط است وجع الظهر را دفع کند و درد معده را نفع دهد و موی را برویاند و [illegible]
محکم گرداند صفت آن قسط تلخ ده درم سلیخه پنج درم عاقرقرحا و فلفل از هر یکی ۳ درم جندبیدستر و فرفیون
از هر دو دو درم همه را کوفته نیم کوفته کنند در صد درم آب بجوشانند تا به نخستین [illegible] بماند صاف کنند و سی
درم روغن زیت با آن اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند [illegible] قدیمی را
نفع دهد صفت آن انزروت مربی پنج درم مامیثا دو درم صبر و بزر الورد و زعفران از هر یک نیم درم
[illegible] چهار دانگ همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود [illegible] درد چشم اطفال العجیب
النفع بود صفت آن انزروت پرورده پنج مثقال مامیثا دو مثقال کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار
شود دروری که جرب و خارش چشم را مفید بود صفت آن صبر و حضض و پوست هلیله زرد و مامیثا از هر یک
ده درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود ذرور شادنج سبل و غلظت جفن را نفع دهد صفت آن
شادنج ده درم انزروت و صبر سقوطری و حضض مکی و پوست هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی از هر یکی پنج درم
زعفران نیم درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود [illegible] جرب را قلع کند صفت آن [illegible]
و پوست تخم مرغ از هر یکی پنج درم زعفران نیم درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود حرف
الراء [illegible] مرکبست از انار و پوست انار و [illegible] صمغ سیاه و صمغ عربی و دوشاب یا عسل [illegible]
و [illegible] روشنایی چشم افزاید و شبکوری و تاریکی چشم و جرب و سبل و دمعه و گرانی پلک مفید بود صفت آن

صبر سقطری و اهلیلج کابلی از هر یک شش مثقال غاریقون و بوره ارمنی از هر یک سه مثقال [illegible] مثقال [illegible] داده
مثقال همه را کوفته و بیخته مستعمل کنند تا همچون غبار شود در بیان سنج دفع زیر کند عضو و [illegible] شود [illegible]
[illegible] باید [illegible] کنند و حاصل را بر [illegible] صفت آن حاصل [illegible] بسیار
[illegible] و صاف کنند و بجوشانند تا ربعی بماند یا نصفی بماند صاف کنند و عناب و نبات مصری یا قند سفید
کرفته آمیخته بجوشانند تا غلیظ شود در بیان [illegible] معده را قوت دهد و قی را باز دارد و تشنگی را نفع رساند
صفرا [illegible] را موافق آید صفت آن انار میخوش صاف کرده بجوشانند تا ربعی یا نصفی صاف کنند و عناب و نبات
مصری [illegible] صاف کرده بجوشانند تا غلیظ شود در بیان انار ترش طبیعت را قبض کند و صفرا را فرو نشاند
و [illegible] را قوت دهد در بیان [illegible] شیرین [illegible] نفع دهد و [illegible] الدم را سود مند آید و شکم را نرم کرداند
در بیان بهی [illegible] کند و شکم [illegible] و معده را قوت دهد و دل و دماغ را نفع رساند و در بیان سیب دل را
قوت دهد و طبیعت را قبض کند و قی و غثیان را ساکن کرداند در بیان الاس دل و دماغ را قوت دهد و قی
و غثیان را [illegible] را دفع کند و سعال و اسهال و نفث الدم را سود مند [illegible] در بیان لوبیا [illegible] را نفع رساند و
عطش را ساکن کند و طبیعت را نرم کرداند در بیان عود صفرا را فرو نشاند و [illegible] تسکین کند و شکم [illegible]
حاده را نفع رساند در بیان اترج قی و اسهال را دفع کند و خون [illegible] عطش را تسکین دهد و معده [illegible] و صفرا
فرو نشاند در بیان [illegible] حلق و خناق را [illegible] بود و سود مند آید در بیان [illegible] را سود مند آید
و دفع عطش کند و جگر [illegible] را نفع رساند جمیع [illegible] که در اول مذکور شد بجوشانند [illegible] السکنجبین
معروف مسهل [illegible] بلغم را دفع کند صفت آن [illegible] و تربد و نبات یا قند از هر یک ده درم همه [illegible]
و بیخته از دو درم تا سه درم [illegible] و قدری آب [illegible] از [illegible] باشد [illegible] که [illegible] صفت آن
تربد یک درم و نیم [illegible] همه را [illegible] و قدری آب سرد از [illegible] میل کند سفوف [illegible] اخراج صفرا
و بلغم کند و [illegible] را نفع رساند صفت آن سورنجان مصری هفت درم [illegible] هلیله [illegible]
[illegible] سنا مکی حاصد ده درم [illegible] مثقال [illegible] پنج درم [illegible] زعفران یکدرم قند سفید شصت
درم [illegible] یکمثقال همه را کوفته و بیخته [illegible] کنند از سه درم تا چهار درم [illegible] قدری آب سرد از [illegible]
میل نمایند سفوف سورنجان و جمیع المفاصل را نفع تمام دهد صفت آن سنا مکی حاصد پنج مثقال سورنجان مصری
ده مثقال تربد مجوف [illegible] همه را کوفته و بیخته [illegible] کنند از یکمثقال تا دو مثقال [illegible] و قدری آب سرد از
[illegible] اختیار کنند [illegible] سفوف مذکور که در درد اعضا [illegible] مفید بود صفت آن سنا مکی [illegible] سورنجان [illegible]
از هر یک [illegible] زعفران [illegible] همه را کوفته و بیخته [illegible] کنند و از دو درم تا سه درم [illegible] قدری آب سرد از
میل کنند [illegible] سفوف [illegible] پنج را نفع دهد و نفث الدم را دفع کند صفت آن [illegible] و تخم [illegible]
[illegible] و تخم [illegible] و [illegible] از هر یک ده درم همه [illegible] و [illegible]

زن

... [illegible] و طباشیر از هر یک ده مثقال صندل [illegible] ... [illegible] ... ده مثقال

... ترنج زرد بعد [illegible] ... صاف کرده مثل ... [illegible] ...

معده را قوت دهد ... [illegible] را دفع کند صفت آن ... [illegible] ...

... درم ... و صمغ عربی از هر دو درم ... [illegible] ...

... بیاشامند حرف النون شربت لیمو ... [illegible] ... صفرا فرو نشاند ...

... کند و قی و غثیان باز دارد ... و تب ... [illegible] صفت آن قند سفید صاف کرده

دویست مثقال بقوام آورند و پنجاه مثقال آب لیمو اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ شود ... [illegible]

... مثقال میل کنند شربت لیمو ... معده و دل و دماغ را قوت دهد و قی و غثیان را باز دارد و طبیعت را

قبض کند صفت آن قند سفید صاف کرده ... صد مثقال بقوام آورند و صد مثقال آب بهی که جوشانیده

باشند و سی مثقال آب لیمو اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ شود ... دوازده درم تا ده مثقال اختیار فرمایند

شربت نارنج ... صفرا کند و سودا ... [illegible] ... دل را قوت دهد صفت آن قند سفید صاف کرده ...

دویست مثقال بقوام آورند و سی مثقال آب نارنج اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ شود ... تازه ... مثقال

... شربت ریواج طبیعت را قبض کند و قی باز دارد و معده را قوت دهد صفت آن قند سفید

کرده چهار صد مثقال بقوام آورند و صد مثقال آب ریواج اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ شود شربت

غوره معده گرم را موافق بود و دفع مره صفرا کند و تشنگی فرو نشاند صفت آن قند سفید صاف کرده ...

مثقال بقوام آورند و ... مثقال آب غوره رسیده که جوشانیده باشند تا نیمه باز آید اضافه نموده

بجوشانند تا غلیظ شود شربت زرشک تقویت معده و جگر و دفع قی و اسهال ... [illegible] ... کند

صفت آن قند سفید ... دویست مثقال بقوام آورند و پنجاه مثقال آب زرشک تازه جوشانیده

باشند که نیمه آید اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ شود شربت زرشک ... دل و جگر و معده را قوت دهد

و تشنگی ... کند و قی و غثیان را باز دارد صفت آن قند سفید صاف کرده چهار صد مثقال

بقوام آورند و صد مثقال آب زرشک و نیم پیاله ... جوشانیده باشند اضافه نموده بجوشانند

تا غلیظ شود شربت تمر هندی تقویت معده گرم کند و صفرا فرو نشاند و قی و غثیان باز دارد صفت آن

قند سفید دویست مثقال صاف کرده بقوام آورند و ... مثقال آب تمر هندی که جوشانیده باشند تا

نیمه آمده باشد اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ شود شربت ... طبیعت را نرم گرداند و حرارت ... را

تسکین دهد و صفرا فرو نشاند و دفع تشنگی کند صفت آن قند سفید صاف کرده چهار صد مثقال بقوام

آورند و صد مثقال آب آلوی بخارا که جوشانیده باشند تا به نیمه آمده باشد اضافه نموده بجوشانند

تا غلیظ شود شربت حماض ترنج معده و دل را قوت دهد خفقان را ... و صفرا ... کند و قی و

... کند صفت آن قند سفید صاف کرده دویست مثقال بقوام آرند و پنجاه مثقال

آب حاصل [illegible] ده [illegible] ربّ پوست ترنج تقویت [illegible]
ترنج صد مثقال در چهارصد مثقال آب بجوشانند تا به نیم آید صاف کنند و صد و بیست مثقال قند سفید صاف کرده [illegible]
و پنجاه مثقال آب پوست ترنج اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ شود شربت انار شیرین [illegible]
[illegible] صاف کرده دویست مثقال بقوام آرند و پنجاه مثقال آب انار شیرین که جوشانیده باشند و به نیمه
آمده باشد اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ شود شربت [illegible] معده را قوت دهد و [illegible] کند و تشنگی
صفت آن قند سفید صاف کرده چهارصد مثقال بقوام آرند و صد مثقال آب انار میخوش که جوشانیده باشند تا به
[illegible] که بوده باشد در جوشانیده باشند اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ شود شربت سیب دل را قوت دهد و خفقان
[illegible] و طبیعت را قبض کند صفت آن قند سفید صاف کرده دویست مثقال بقوام آرند و صد مثقال
[illegible] شیرین که جوشانیده باشند و تا به نیم آمده باشد اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ شود دوازده درم تا ده مثقال
رغبت نمایند شربت صندل دل و معده را قوت دهد و خفقان و عطش [illegible] و تسکین [illegible] صفت آن قند سفید
کرده سیصد مثقال بقوام آرند و هفتاد مثقال آب سیب که جوشانیده باشند و به نیم آمده باشد و گلاب سی درم [illegible] که
[illegible] درم صندل سفید [illegible] سوده یک شبانه روز در وی گذاشته باشند و صاف کرده اضافه نمایند شربت بهی معده را قوت
دهد و ضعف دل و دماغ را نفع رساند و تسکین [illegible] عرق و غثیان باز دارد صفت آن قند سفید صاف کرده دویست
مثقال بقوام آرند و پنجاه مثقال آب بهی شیرین جوشانیده باشند [illegible] آمده باشد اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ شود
شربت امرود معده را قوت و تسکین [illegible] عرق و غثیان باز دارد و نفث الدم [illegible] مفید بود صفت آن قند
سفید صاف کرده دویست مثقال بقوام آرند و پنجاه مثقال آب امرود که جوشانیده باشند و تا به نیمه آمده باشد اضافه
نموده بجوشانند تا غلیظ دوازده درم تا ده مثقال [illegible] نمایند شربت حب الآس معده را قوت دهد و ضعف [illegible]
را سود دهد صفت آن مورد [illegible] صد مثقال در چهارصد مثقال آب جوشانند تا بصد مثقال باز آید صاف کنند
و بصد مثقال قند سفید [illegible] بقوام آرند دوازده درم تا ده مثقال [illegible] اختیار نمایند شربت فواکه معده و
جگر و دل را قوت دهد و عرق و غثیان را باز دارد و زنان حامله را سود دهد و صفرا فرو نشاند و عطش را دفع کند صفت
آن آب سیب و آب بهی و آب انار ترش و آب انار شیرین و آب غوره از هر یک سی مثقال بهم بجوشانند [illegible] به نیمه
آید صاف کنند و به چهارصد مثقال قند سفید بقوام آرند و [illegible] بجوشانند تا غلیظ شود پس قدری آب لیمو و قدری
گلاب که صندل سفید سوده [illegible] گذاشته باشند صاف صاف کرده اضافه نمایند [illegible] جوشش [illegible]
دهند دوازده درم تا ده مثقال رغبت نمایند شربت حب غوره که [illegible] اسهال [illegible] و موی را نفع دهد و نفث
الدم را دفع کند صفت آن قند سفید صاف کرده دویست مثقال بقوام آرند و پنجاه مثقال آب حب غوره که جوشانیده
باشند و تا به نیمه آمده باشد اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ شود شربت الکبار نفث الدم و اسهال دموی را دفع
کند و طبیعت را [illegible] دارد صفت آن الکبار نیم کوفته هفت درم در یک [illegible] آب [illegible] بجوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و [illegible] مثقال قند سفید صاف کرده [illegible] بجوشانند تا غلیظ شود دوازده درم تا ده [illegible] دهند

از

شربت عناب ... و جدری و حصبه و حمله و درد سر ... مفید بود صفت آن عناب
درم ... منقال آب جوش دهند تا بقوام آید ... درم تا ده منقال میل کنند شربت بنفشه ذات الجنب
و حرارت الریه را نفع دهد و درد گرده و مثانه را و بول براند و طبیعت را نرم گرداند و خشونت ... را
مفید بود صفت آن گل بنفشه صد منقال در چهار صد منقال بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و سیصد منقال
قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام آرند و از ده درم تا ده منقال رغبت فرمایند شربت نیلوفر هم فرد و
حصبه و جدری را نفع رساند و خشکی دماغ و بیخوابی را دفع کند صورت آن گل نیلوفر دریائی پنجاه درم در دویست
منقال آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و پنجاه منقال قند سفید صاف کرده آمیخته و بقوام آرند و
از ده درم تا ده منقال میل کنند شربت گاوزبان دل را قوت دهد و توحش و دوانی را دفع کند صفت
آن آب گاوزبان تازه صد منقال گلاب صد منقال جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و صد منقال قند سفید
صاف کرده آمیخته بقوام آرند و از ده درم تا ده منقال میل فرمایند یا گاوزبان خشک چهل منقال
در دویست و پنجاه منقال گلاب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و صد و پنجاه منقال قند صاف
کرده آمیخته بقوام آرند و از ده درم تا ده منقال رغبت نمایند شربت بادرنجبویه سودا را دفع کند
و دل را قوت دهد و باد بشکند صفت آن بادرنجبویه صد منقال قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام و نیم پسی صد منقال
آرند و از ده درم تا ده منقال اختیار فرمایند شربت خشخاش سرد و خشک است سود مند است و نزله و
بیخوابی را نفع دهد صفت آن پوست و تخم خشخاش از هر یک پنجاه منقال در چهار صد منقال آب بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و سیصد منقال قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام آرند و از ده درم تا ده منقال
رغبت کنند شربت زوفا تنگی نفس را نفع دهد و سرفه بلغمی را دفع کند صفت آن زوفا و پرسیاوشان و
بیخ سوسن تر آسمانجونی کوفته از هر یک ... درم بنفشه و تخم خطمی و تخم خبازی از هر یکی ... درم سپستان و مویز
دانه بیرون کرده از هر یک پنجاه عدد انجیر ده عدد همه را در چهار صد منقال آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و سیصد منقال قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام آرند و از ده درم تا ده منقال میل نمایند شربت
گل بکار باحتراق صفرا کند و عطش و ... لازم را نفع دهد و تشنگی نشاند صفت آن برگ گل سرخ تازه یک من
در دیگ ... آب ... جوشانند تا رنگ گل بسفیدی زند و همچنین هشت بار مکرر کرده صاف کنند و بدو من قند
آمیخته بقوام آرند و از سی درم تا چهل درم بده درم شربت سکنجبین آمیخته در آب سرد و قدری گلاب
کنند و میل نمایند و در ... زنان بجای آب رغبت فرمایند شربت دینار حرارت جگر و ذات الجنب را نفع
رساند و طبیعت نرم دارد و تشنگی بنشاند و سوء القنیه و استسقا را نفع رساند صفت آن گل سرخ
کوفته از هر یک ... درم بیخ کاسنی تازه سی درم گل نیلوفر دریائی و گاوزبان

کوهی بادیان از هر یک ده درم تخم کشوث پنج درم سنبل پنج درم بادرنجبویه [illegible] همه را در [illegible] صد مثقال آب بپزند تا

تا نیمه آید صاف کنند و سیصد مثقال قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام آرند و [illegible]

سرشته در وی حل کنند و از سه مثقال تا پنج مثقال در آب گلاب حل کرده بیاشامند شربت بزوری [illegible]

سده جگر و تشنگی بنشاند و بول براند و ستنقا و سوء القنیه را سود دهد صفت آن [illegible]

خیار بزرگ و تخم خیار و بادرنگ از هر یک پنج درم پوست بیخ کاسنی ده درم همه را نیم کوب ساخته در

صد مثقال آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف نموده سیصد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آرند و از

ده درم تا ده مثقال رغبت نمایند شربت سکنجبین بزوری سرد تبهای صفراوی را سود دهد و [illegible]

تشنگی ببرد و ادرار بول کند صفت آن اجزای شربت بزوری سرد را بدستور یکه مذکور شد [illegible] بجوشانند

تا یک بقوام آید و سرکه انگوری ربع قند اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ شود شربت بزوری گرم سده

و معده و کبد بگشاید و بول براند و استسقا را نفع دهد صفت آن پوست بیخ کبر و پوست بیخ بادیان و پوست

بیخ کرفس و بادیان و انیسون و تخم کرفس از هر یک پنج درم همه را در چهار صد مثقال آب بجوشانند تا به نیمه

آید صاف کنند و به سیصد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آرند و از ده درم تا ده مثقال بنوشند شربت

سکنجبین بزوری گرم معده را از فضول بالکل [illegible] استسقا و لوزه [illegible] را نفع دهد صفت آن اجزای

شربت بزوری گرم را بدستوری که مذکور شد جوشانیده بقوام آرند و ربع قند سرکه انگوری اضافه نمایند

و بجوشانند تا غلیظ شود شربت سکنجبین سفرجلی معده را قوت دهد و ضعف دل و دماغ را نفع دهد و

و غشیان را صفت آن قند سفید صاف کرده [illegible] بیست مثقال بقوام آرند و [illegible] مثقال آب بهی که جوشانیده

باشند و [illegible] آب به نیز باشد و بیست مثقال سرکه انگوری اضافه نموده بجوشانند تا غلیظ گردد [illegible] کر

و سل و خارش چشم و معده را نفع دهد صفت آن توتیای شسته ده مثقال پوست بیضه و صمغ عربی از هر یک

پنج مثقال زنجبیل سه مثقال حضض و زرد چوبه از هر یک دو مثقال زعفران و مامیثا از هر یکی یک مثقال همه را کوفته

و بیخته و در آب غوره سرشته شیافها بسازند و در سایه خشک ساخته نگاه دارند شیاف ابار [illegible] را نفع دهد صفت

آن ابار سوخته و اسفیداج و صمغ عربی و کتیرا و نشاسته از هر یک [illegible] مثقال سرمه دو مثقال همه را کوبند و بیزند

و بسفیده تخم مرغ که اندک مقوی کرده باشند سرشته شیافها بسازند شیاف ابیض [illegible] چشم و جرب

در چشم حکاکه [illegible] صفت آن صمغ عربی چهار مثقال اسفیداج هفت مثقال [illegible]

از هر یک [illegible] صمغ عربی و [illegible] از هر یک چهار مثقال افلیمیای ذهب و [illegible] از هر یک دو مثقال قند

یک مثقال قند و [illegible] را در آب حل کرده باقی ادویه کوفته و بیخته و [illegible] سرشته شیافها کنند شیاف [illegible]

جاره [illegible] سلاق و [illegible] چشم را سود دهد صفت آن [illegible] ازده

مثقال صمغ عربی [illegible] از هر یک [illegible] اکلیل الملک [illegible] زعفران
افیون ثلث دو مثقال ... سه مثقال همه بکوبند و بیخته بشراب ریحان سرشته شیافها سازند شیاف [illegible]
این همه و گرانی [illegible] را نفع دهد صفت آن [illegible] نیم مثقال نحاس محرق [illegible] شیاف [illegible]
اقلیمیای نقره و اسفیداج و صمغ عربی و [illegible] از هر یک دو مثقال زعفران و افیون [illegible]
را بکوبند و ببیزند و به [illegible] سرشته شیافها سازند شیاف اخضر جرب و [illegible] را نفع دهد
این زنگار سه مثقال صمغ عربی و نشاسته از هر یکی یک مثقال اسفیداج دو دانگ همه را کوفته و بیخته
[illegible] کرده [illegible] سرشته شیافها سازند شیاف اسود [illegible] سبل [illegible] را نفع دهد صفت
اقلیمیای زر [illegible] اسفیداج الرصاص و صمغ عربی و افیون از هر یک چهار درم مرصافی و نحاس محرق
و سنبل از هر یک نشاسته از هر یکی [illegible] آقاقیای مغسول [illegible] درم همه را بکوبند و ببیزند
و باب عنب الثعلب سرشته شیافها سازند شیاف [illegible] حکه جفن و ظلمت بصر را مفید بود صفت
[illegible] مرصافی و زعفران از هر یک [illegible] سنبل الطیب و صمغ عربی از هر یک یک درم دخان الکندر [illegible] درم همه را
بکوبند و ببیزند و باب باران سرشته شیافها سازند شیاف [illegible] و سوزش و قروح را سود دهد
صفت آن [illegible] درم اقلیمیای محرق مغسول دو ثلث مثقال زعفران و مرصافی و افیون از
هر یک مثقالی زنگار و [illegible] از هر یک [illegible] درم صمغ عربی سه مثقال همه را کوفته و بیخته باب باران سرشته
شیافها سازند شیاف که قرنیه را [illegible] صفت آن عفص و نوره ارمنی و محرق از
هر یک ربع درمی بکوبند و ببیزند و بعسل معقود یا شکر شیافها سازند شیافی که [illegible]
و طبیعت را نرم دارد و درد پشت را نفع دهد صفت آن [illegible] و حنظل و نوره ارمنی از هر یک
ده درم [illegible] و نوره را بکوبند و حنظل [illegible] کوفته و بیخته [illegible] سرشته و شیافها ساخته بردارند و از
[illegible] بنهند و [illegible] صفت آن [illegible] علی السویه بکوبند و ببیزند
و بزهره گاو سرشته شیافها سازند هر یک [illegible] در دهان رحم نهند نافع بود
در ضماد [illegible] را سود مند بود [illegible] از هر یک ده درم زعفران [illegible] درم همه را
کوفته بیامیزند و باب برگ عنب الثعلب و آب کاسنی سرشته ضماد کنند ضمادی [illegible] عمل کند صفت
[illegible] مصطکی و صمغ عربی و کلنار فارسی و مازو از هر یک هفت درم همه را بکوبند و
ببیزند و [illegible] ضماد کنند ضمادی که عرق النسا را مفید بود صفت آن [illegible] گندم و گل [illegible]
[illegible] از هر یک [illegible] درم همه را بکوبند و ببیزند و باب کلم سرشته ضماد کنند ضمادی که

اعضا [illegible] رسد [illegible] نفع رساند صفت آن [illegible] [illegible] بهم [illegible] بود
کلم کرده نیم مثقال زرق [illegible] حل کرده باشند سرشته ضماد کنند ضمادی که [illegible] صفت
[illegible] بسته [illegible] افسنتین [illegible] سه درم زعفران سوده [illegible] باید
الثعلب [illegible] ضماد کنند ضماد دیگر [illegible] سه درم [illegible] سوده سه درم [illegible]
[illegible] کرده [illegible] حل کرده باشند سرشته ضماد کنند والله اعلم حرف الطا طلا [illegible]
گرم را نفع دهد صفت آن صندل سفید را در آب کشنیز تر و لعاب اسپغول حل کرده بلیه کتان [illegible] طلا کنند
طلائی که سرسام را سود دارد صفت آن روغن گل گلاب از هر یک [illegible] سه درم [illegible]
نیم گرم بر پیش سر طلا کنند طلائی که سرخ [illegible] را مفید بود صفت آن [illegible] در [illegible] ماهیا [illegible]
لعاب اسپغول و لعاب خطمی و آب کشنیز تر حل کرده بلیه کتان [illegible] طلا کنند حرف العین عطوس
که فالج را و خدر و [illegible] را سودمند آید صفت آن شحم حنظل و فلفل و [illegible] بالسویه بکوبند و [illegible]
[illegible] سوده در دماغ دمند عطوسی که [illegible] را [illegible] رساند صفت آن [illegible]
و خردل از هر یک [illegible] درم [illegible] در بینی دمند عطوسی که [illegible] را مفید بود صفت آن [illegible]
و مغز فندق هندی [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] در دماغ دمند عطوسی که صداع [illegible]
و [illegible] را نفع رساند صفت آن [illegible] و خردل [illegible] علی السویه بکوبند [illegible] در بینی دمند حرف الغین
غالیه چون بر بالای دل طلا کنند خفقان [illegible] سوداوی را سودمند بود و چون از فرزجه ساخته بر دارد
[illegible] رحم را مفید بود صفت آن عنبر [illegible] مثقال مشک [illegible] یک مثقال [illegible] مثقال روغن حب [illegible]
[illegible] تا بهم [illegible] غرغره که خناق دموی و صفراوی را نفع رساند صفت
غرغره [illegible] صفت آن رب [illegible] ده مثقال [illegible] مثقال آب عنب الثعلب حل کرده نیم گرم
غرغره کنند غرغره که خناق بلغمی را مفید بود صفت آن عاقرقرحا و زنجبیل و دار فلفل از هر یک [illegible] درم
بکوبند [illegible] در [illegible] آب [illegible] صاف کنند و ده مثقال سکنجبین عسلی
آمیخته نیم گرم غرغره کنند حرف الفاء فالوذج به پارسی پالوده گویند [illegible] را نفع رساند
و غذای بسیار [illegible] رحم [illegible] سردی بود [illegible]
صفت آن [illegible] مغز [illegible] و [illegible] مصطکی و دارشیشعان از هر یک [illegible] درم [illegible]
در عسل [illegible] کنند تا همچون [illegible] روغن [illegible] کوفته [illegible]
از هر یک [illegible] درم [illegible] زعفران سوده [illegible]

مقدار [illegible] قرص [illegible] اتفاق

شود درم [illegible] کوفته و بیخته با آب [illegible] خوب [illegible] بسرشند و قرص [illegible]

[illegible] عمل کند صفت آن [illegible] و [illegible] کوفته و بیخته [illegible]

[illegible] نماید و [illegible] قرص [illegible] صفت قرص [illegible]

قرص طباشیر ملین تبهای صفراوی [illegible] و تشنگی را دفع کند [illegible] سود بخشد

صفت آن طباشیر چهار درم ترنجبین سفید [illegible] مغز تخم خیار [illegible] تخم بادرنگ مغز تخم کدو [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] درم کثیرا و تخم [illegible] از هر یک ده درم همه را کوفته و بیخته بلعاب

[illegible] قرصها [illegible] از یک درم تا دو درم [illegible] شربت [illegible] قرص طباشیر قابض

[illegible] اسهال [illegible] صفراوی [illegible] صفت آن طباشیر [illegible] گل ارمنی از هر یک [illegible] صمغ عربی [illegible]

[illegible] بریان کرده و تخم [illegible] بریان کرده [illegible] از هر یک ده درم [illegible] سماق از هر یک [illegible]

همه را کوفته [illegible] قرصها سازند [illegible] از یک درم تا یک مثقال [illegible] شربت [illegible]

[illegible] کهربا [illegible] درم [illegible] صفت آن کهربا [illegible]

[illegible] تخم [illegible] از هر یک [illegible] سوخته و پوست تخم مرغ سوخته

[illegible] صمغ عربی از هر یک [illegible] درم [illegible] تخم خشخاش سفید و سیاه از هر یک [illegible] درم

[illegible] از هر یک [illegible] درم همه را کوفته و بیخته بلعاب اسبغول بریان کرده بسرشند و قرص سازند

[illegible] از یک درم تا یک مثقال [illegible] درم شربت [illegible] قرص کافور [illegible] سود بخشد صفت آن

[illegible] مغز تخم [illegible] مغز تخم کدو [illegible] از هر یک [illegible] درم برگ گل سرخ و طباشیر [illegible]

[illegible] صمغ عربی [illegible] نشاسته از هر یک [illegible] درم [illegible] یک درم کافور نیم درم همه را کوفته بیخته بلعاب

اسبغول [illegible] قرصها سازند از یک درم تا یک مثقال [illegible] میل نمایند قرص بنفشه مسهل صفرا

و بلغم [illegible] تب [illegible] صفراوی و بلغمی را نافع [illegible] صفت آن بنفشه دو درم ترنجبین [illegible]

[illegible] درم [illegible] پوست هلیله زرد [illegible] سقمونیا نیم دانگ همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و

قرصها سازند و مجموع را [illegible] شکر [illegible] میل نمایند [illegible] قرص [illegible] صفت آن [illegible] ده درم [illegible]

[illegible] درم سقمونیا یک مثقال همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و قرصها سازند [illegible] دو درم

[illegible] ده درم جلاب [illegible] میل فرمایند [illegible] قرص [illegible] صفت آن بنفشه دو درم

[illegible] سقمونیا [illegible] همه را کوفته بیخته با آب خمیر کنند و قرصها سازند و همه را [illegible] ده درم جلاب

شکر [illegible] قرص کبر [illegible] سود [illegible] صفت [illegible] چهار درم [illegible] شکر [illegible]

و پوست [illegible] ۳ درم [illegible] طویل دو درم تخم [illegible] فلفل سیاه از هر کدام [illegible] درم همه را کوفته

[illegible] قرصها سازند و از یک درم تا دو درم [illegible] ده درم سکنجبین [illegible]

[illegible] و صفائه [illegible] پنج درم و [illegible] مغز تخم [illegible] مغز تخم خربزه

درم خشخاش سفید مغز تخم بهی [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]

و بادیان [illegible] حل کرده [illegible] عمل کند [illegible] مغز بادام مقشر [illegible]

و نشاسته و صمغ عربی و کتیره و دم الاخوین و مغز تخم بادرنگ از هر یک ده درم و کندر و ربا[illegible] و مغز تخم خیار از هر

ده درم [illegible] مغز فستق [illegible] درم انیسون مصری یک درم همه را بکوبند و ببیزند و قرصها سازند و از یک درم تا یک مثقال بدهند

عرق [illegible] یا شیره [illegible] حل کرده [illegible] قطور دیگر درد گوش [illegible] از گرمی بود نفع دهد صفت ان [illegible]

درم روغن بادام [illegible] درم خل الخمر ده درم همه را بجوشانند تا روغن بماند و نیم گرم در گوش چکانند قطور دیگر گوش

را از سردی بود نفع رساند صفت ان اسپیداب و اب [illegible] گوش از هر یک هفت درم روغن [illegible]

ده درم [illegible] همه را بجوشانند تا روغن بماند نیم گرم در گوش چکانند قطور دیگر [illegible] و طنین را سودمند بود

صفت ان روغن بابونه و روغن بادام تلخ و اب [illegible] اسپیداب از هر یک ده درم خل الخمر چهار درم همه را بجوشانند تا روغن بماند [illegible]

گوش چکانند قطور [illegible] درد گوش را نفع دهد و [illegible] مثقال [illegible] نفع دهد و خارش [illegible] را سودمند بود صفت ان

[illegible] مثقال [illegible] ده مثقال روغن [illegible] تلخ [illegible] همه را [illegible]

حرف الکاف کحل زعفران خارش چشم و سلاق را نفع رساند صفت ان زعفران [illegible] از

هر یک دو درم فلفل ابیض یک دانگ و نیم و نوشادر نیم درم [illegible] درم کافور نیم دانگ همه را بکوبند و ببیزند [illegible]

کنند تا همچون غبار شود و میل در چشم کشند کحلی که ظلمت البصر را ببرد و دمعه و خارش چشم را مفید بود صفت ان

توتیا ده درم [illegible] و پوست هلیله [illegible] از هر یک چهار درم دار فلفل [illegible] درم همه را بکوبند و ببیزند و میل

در چشم کشند کحل [illegible] خارش [illegible] مفید بود صفت ان [illegible] دو درم [illegible] از هر یک [illegible]

محرق و [illegible] از هر یک درمی [illegible] هندی دو دانگ دار فلفل نیم درم همه را بکوبند و ببیزند صلایه کنند تا همچون

غبار نرم شود و میل در چشم کشند کمادی که درد معده را که از باد بود مفید بود صفت ان [illegible]

از هر یک ده مثقال [illegible] پنج مثقال همه را بکوبند و ببیزند و در خریطه [illegible] کرده نیم گرم بر بالای معده [illegible]

کمادی دیگر که چنین عمل کند صفت ان [illegible] ۵ و [illegible] از هر یک ده مثقال [illegible] پنج مثقال همه را در خریطه

کرده بر بالای موضع درد بگذارند حرف اللام لعوق [illegible] سینه و شش را از اخلاط غلیظ پاک گرداند

و ضیق النفس را نفع دهد و سرفه بلغمی را دفع کند صفت ان [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]

کوفته و [illegible] مثقال قند سفید یا نبات صاف کرده بقوام ارند و بیامیزند و از پنج مثقال [illegible]

مثقال نیم گرم کرده بلیسند لعوق اسقیل سرفه کهنه بلغمی و ضیق النفس را مفید بود صفت ان اسقیل بریان [illegible]

[illegible] درم [illegible] ده درم [illegible] از هر یک درمی همه را بکوبند و ببیزند [illegible] مثقال عسل یا نبات

صاف بقوام ارند [illegible] و از پنج مثقال تا هفت مثقال نیم گرم کرده بلیسند [illegible] خیار شنبر [illegible]

نفس را سودمند بود [illegible] خیار شنبر [illegible] درم [illegible] اب گرم حل کرده صاف کنند [illegible] عسل [illegible]

نبات صاف [illegible] سفرا [illegible]

نمایند و از نیم مثقال تا یک مثقال [illegible] مفرح اقوی خفقان و وسواس

را سودمند است و دل را قوت دهد و نشاط آرد و زنگ غمها ببرد و [illegible] و دفع مضرت [illegible]

[illegible] صفت آن یاقوت رمانی و یاقوت سرخ و یاقوت زرد [illegible]

[illegible] از هر یک پنج مثقال مروارید ناسفته ده مثقال [illegible]

[illegible] کرده بهمن سرخ و سفید و درونج عقربی و [illegible] مثقال [illegible] و خصیة الثعلب [illegible]

[illegible] و صندل سفید از هر یک بیست مثقال [illegible] و دارچینی و دارفلفل و [illegible] قاقله

[illegible] بادرنجبویه از هر یک سی مثقال زعفران [illegible] ابریشم سوخته و [illegible]

[illegible] زبان [illegible] تخم کاسنی [illegible]

[illegible] مثقال پوست هلیله زرد و پوست هلیله سیاه و [illegible] مصطکی از هر یک هفت مثقال [illegible] عدد

مشک یک مثقال [illegible] ورق طلا و ورق نقره از هر یک [illegible] مثقال [illegible] طبرزد سفید [illegible]

و نیم ادویه [illegible] عرق کاسنی و عرق [illegible] شربت [illegible] آب [illegible] انار [illegible] بقوام

[illegible] عسل [illegible] از یک مثقال تا دو مثقال [illegible] کرده فرو برند مفرح [illegible] خفقان [illegible]

و سوداوی را مفید بود صفت آن بهمن سرخ و سفید [illegible] از هر یک بیست درم درونج عقربی و بادرنجبویه

و [illegible] از هر یک ده درم قرنفل و سنبل و زعفران از هر یک [illegible] درم مشک نیم مثقال همه را [illegible]

[illegible] شربت سیب [illegible] که نیم مثقال ورق طلا در وی حل کرده باشند [illegible] هر روز یک مثقال [illegible] کرده فرو برند

مفرح [illegible] خفقان [illegible] و صفراوی را سودمند بود صفت آن [illegible] گاوزبان و تخم کاسنی از هر یک [illegible] درم

[illegible] پانزده درم صندل سفید [illegible] مروارید ناسفته [illegible] سوخته از هر یک [illegible] درم زعفران

نیم درم همه را [illegible] شربت سیب قندی که نیم مثقال ورق نقره در وی حل کرده باشند [illegible]

هر روز دو درم [illegible] کرده فرو برند مفرح [illegible] معده را قوت دهد [illegible] را قوی گرداند و باه [illegible]

و نشاط آرد صفت آن قاقله صغار و جوزبوا و [illegible] زرنجبیل و دارفلفل از هر یک [illegible] مثقال [illegible] گویند

[illegible] زعفران پنج مثقال [illegible] صد مثقال همه را کوفته و بیخته [illegible] چندان عسل کف گرفته بسرشند و از

[illegible] تا دو مثقال [illegible] کرده فرو برند مفرح [illegible] که دل و دماغ [illegible] را قوت دهد و [illegible]

[illegible] باه [illegible] و نشاط آرد صفت آن [illegible] قاقله [illegible] و خصیة الثعلب و خولنجان

[illegible] بهمن سرخ و سفید و درونج عقربی از هر یک ده مثقال بادرنجبویه و گاوزبان و [illegible] زرنجبیل و قاقله صغار و قاقله

[illegible] قرنفل و زعفران و مصطکی و دارچینی و جوزبوا از هر یک هفت مثقال [illegible] همه را کوفته و بیخته

[illegible] چندان عسل کف گرفته سرشته از یک مثقال تا دو مثقال [illegible] معجون [illegible] دفع

[illegible] صفت آن کبابه چینی و [illegible] قرنفل و سنبل الطیب و خصیة الثعلب و مصطکی و [illegible]

[illegible] چندان عسل کف گرفته سرشته از نیم مثقال تا یک مثقال [illegible] باشند

معجون [illegible] ... باه را قوت دهد [illegible] را نافع

بود و معده را [illegible] و در رفع نزله سود مند است صفت ان فلفل و دار فلفل [illegible] از هر یک [illegible] پوست بلیله [illegible] و شقاقل

[illegible] و بهمن بادورد و مغز فلفل و حب الصنوبر و حصی الثعلب و مغز نارجیل از هر یک ده درم بالنگ بنج درم همه را بکوبند و بسرشند

به عسل [illegible] کف گرفته سی درم مویز دانه بیرون کرده و در ان حل کرده باشند بسرشند و از یک مثقال تا دو مثقال علوا ببرند

فرو برند معجون [illegible] تمام [illegible] فالج و لقوه و رعشه و تشنج و جمیع مرضهای بلغمی را مفید بود و باه را قوت تمام و [illegible]

[illegible] عاقرقرحا و شونیز و سعد و فلفل و دار فلفل و زنجبیل از هر یک ده درم و زرنباد و جند بیدستر [illegible] حلبه [illegible]

[illegible] و شیطرج [illegible] و جوز بوا از هر یک یکدرم همه را کوفته و بیخته سی درم روغن جوز یا روغن

[illegible] عسل بلادر و [illegible] ادویه عسل کف گرفته بسرشند و از نیم درم تا یکمثقال علوا کرده فرو برند

صغیر حافظ قوت حافظه [illegible] را جلا دهد و [illegible] و سبات را سود دهد و [illegible] و فالج را سود مند بود صفت

پوست بلیله سیاه و پوست بلیله و امله از هر کدام دو درم سعد کوفی و سنبل الطیب و زنجبیل و عسل بلادر [illegible]

بکوبند و [illegible] روغن جوز یا روغن گنجد چرب کنند و عسل بلادر [illegible] و به چندان ادویه عسل کف گرفته بسرشند

از یکدرم تا یکمثقال علوا کرده فرو برند معجون حلتیت تب ربع را سود مند بود و جمیع جانوران [illegible] را مفید بود صفت

حلتیت و فلفل [illegible] و مرصافی و [illegible] از هر یک ده درم همه را بکوبند و بیخته [illegible] عسل کف گرفته بسرشند

از یکدرم تا یکمثقال علوا کرده فرو برند معجون نجاح مسهل سودا و بلغم لزج بود صفت ان پوست بلیله سیاه و پوست

بلیله کابلی و پوست بلیله منقی از هر یک ده درم بسفایج و افتیمون و اسطوخودوس و تربد از هر یک یکدرم همه را بکوبند و

[illegible] چندان عسل کف گرفته بسرشند از سه درم تا یکدرم علوا کرده فرو برند نوعی دیگر معجون که همین عمل کند صفت ان پوست

بلیله سیاه و پوست بلیله و پوست [illegible] منقی و [illegible] و غاریقون از هر یک مثقال بسفایج و تربد و اسطوخودوس

[illegible] یکدرم علوا کرده فرو برند معجون خیار شنبر اخراج صفرا و بلغم و سودا کند و قولنج را [illegible]

از هر یک هفت درم [illegible] و افتیمون و مصطکی از هر یک یکدرم سقمونیا ده درم عسل خیار شنبر [illegible]

ادویه عسل کف گرفته و نیم وزن ان شکر بقوام آورده اضافه نمایند و از سه مثقال تا پنج مثقال علوا کرده فرو برند معجون سورنجان

وجع الظهر و وجع الورک و عرق النسا و نقرس و وجع المفاصل را سود مند اید صفت ان سورنجان مصری سی مثقال

[illegible] دو مثقال کمون کرمانی و شیطرج هندی از هر یک ده درم پوست بیخ کبر و کف دریا از هر یک [illegible]

[illegible] و نیم تربد سفید چهل درم زنجبیل هفت درم زیره [illegible] پنج درم سقمونیا [illegible] درم پوست بلیله زرد پنج مثقال [illegible]

کوفته و بیخته [illegible] چندان عسل کف گرفته بسرشند از پنج مثقال تا هفت مثقال [illegible] فرو برند معجون [illegible]

[illegible] کند و با [illegible] یاری دهد و منی بیفزاید و باه برانگیزاند صفت ان عاقرقرحا شش درم فلفل سفید و مصطکی و دار

[illegible] از هر یک هفت درم زعفران سه درم قاقله چهار درم قلنفل ده درم جوز بوا سی عدد حب العزیز سی درم [illegible]

همه را بکوبند و [illegible] درم روغن بادام چرب کنند و به چندان عسل کف گرفته بسرشند از یکمثقال تا دو مثقال علوا

کرده فرو برند معجون [illegible] [illegible] معده و [illegible] [illegible] برانگیزاند

و دفع سرعت انزال کند صفت ان پوست بلیله کابلی و پوست بلیله سیاه و پوست [illegible] و فلفل و

و قنطوریون و سنبل و زنجبیل و سعد از هر یک [illegible] منظم کنند [illegible] درم

[illegible] روز در سر کرده [illegible] تا نشفند و در سایه خشک کرده بروغن بادام بریان کرده صد درم

[illegible] را بکوبند [illegible] چند از آن عسل کف گرفته سرشته [illegible] دو درم اختیار [illegible] معجون [illegible] سعد [illegible]

قوت دهد و باد بشکند و اشتها [illegible] قطره را قوی گرداند صفت آن [illegible] کرمانی [illegible]

[illegible] در سایه خشک کرده و بریان کرده صد درم فلفل سی درم [illegible] سنبل [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible]

از هر یک [illegible] درم همه را بکوبند [illegible] چند از آن عسل کف گرفته سرشته [illegible] تا دو مثقال [illegible]

[illegible] مطبوخ هلیله جمیع مرضهای صفراوی و سودا [illegible] صفت آن پوست هلیله [illegible] درم [illegible]

[illegible] درم آلوی بخارا و عناب و سبستان از هر یک [illegible] عدد تخم کاسنی نیم کوفته [illegible] از هر یک سی درم

[illegible] کاسه آب جوش [illegible] تا به نیمه آید صاف کرده [illegible] درم شیر خشت در آب حل کرده و صاف

کرده نیم گرم [illegible] مطبوخ [illegible] صفت آن پوست هلیله کابلی [illegible] درم [illegible]

هفت درم [illegible] آلوی بخارایی از هر یک بیست عدد تخم کاسنی نیم کوفته و پوست بیخ بادیان از هر یک [illegible] درم

همه را در [illegible] کاسه آب جوش [illegible] تا به نیمه [illegible] صاف کنند و پانزده درم مغز فلوس [illegible] ده درم [illegible] حل

و صاف کرده [illegible] درم روغن بادام اضافه نمایند [illegible] مطبوخ هلیله [illegible]

[illegible] دفع کند صفت آن هلیله کابلی [illegible] پوست هلیله زرد از هر یک [illegible] درم سنا مکی و شاهترج از هر یک

افتیمون چهار درم آلوی بخارایی و سبستان از هر یک سی عدد گل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته [illegible] از هر

[illegible] درم همه را در یک کاسه آب جوش [illegible] تا به نیمه آید صاف کنند و بیست درم شیر خشت [illegible]

حل کرده و صاف کرده نیم گرم [illegible] مطبوخ افتیمون مالیخولیا [illegible] را دفع کند صفت

آن [illegible] هفت درم [illegible] سه درم افتیمون پنج درم اسطوخودوس [illegible] و گل [illegible]

و شاهترج از هر یک [illegible] درم [illegible] کرده ده درم [illegible] در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید

صاف کنند و مغز فلوس و شکر سرخ از هر یک پانزده درم در آب حل کرده [illegible] صاف کرده دو دانگ غاریقون سفید

[illegible] دو درم روغن بادام اضافه نمایند و نیم گرم اختیار کنند مضیق و مسخن [illegible] صفت آن

[illegible] از هر یک سه درم سعد دو درم مشک [illegible] همه را بکوبند [illegible]

برگ [illegible] و در قبل نهند [illegible] صفت آن فاقله کبار و سنبل

[illegible] از هر یک سه درم [illegible] دو درم مشک [illegible] همه را بکوبند [illegible]

[illegible] در قبل نهند [illegible] صفت آن فاقله صغار [illegible]

از هر یک [illegible] درم [illegible] و اقاقیا و سنبل از هر یک دو درم مشک [illegible] همه را بکوبند [illegible]

[illegible] در قبل نهند [illegible]

... عدد ... و تخم کتان حل کنند و پنج درم زرد و ده درم روغن ... عسل ...

روغن بید مرغ و روغن کدو ... و مغز تخم کاهو از هر یک ... اضافه نمایند و صلایه کنند ...

سود ... بقدر یک مثقال ... حل کند صفت آن صندل زرد ده درم موم زرد ... درم سپید ...

... که هفت درم ... چون شیره ... حل و مغز تخم کاهو و روغن ...

... تخم ... از هر یک ... درم ... اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود مرهم ابیض ...

لم کند و گوشت ... صفت آن موم سفید ... درم ... روغن گل ... حل کرده ... درم

سفید ... اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود مرهم مجرب ... هفت درم ...

آن ... ده درم سرکه در روغن زیت یا زنبق چهل درم همه را بهم آمیزند ...

تا مرهم شود حرف النون نوشتن دارو ... اشتها ... [illegible]

... صفت آن برگ گل سرخ شش درم سعد کوفی پنج درم قلقند و صندل و اسارون

و ... از هر یک ... درم ... زعفران از هر یک ... مثقال مشک دو دانگ ... هفت عدد

... دار فلفل از هر یک ... درم ... همه را ...

... قند سفید صاف کرده و ... عسل ... مقدار دو درم ... از ... مثقال تا دو

مثقال ... کرده ... نوع دیگر که ... صفرا ... صفت آن تمر هندی و ... از

هر یک پانزده درم ... ترش ده درم عناب و سپستان از هر یک ... عدد ... و تخم کاسنی

هم ... از یکی سه درم همه را ... در ... آب ... بالا ... گذشته باشد سحر

صاف کنند و بیست درم ترنجبین سفید ده درم شکر سرخ و هفت مغز فلوس در آب آن حل کرده

دو درم روغن بادام اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند نوع دیگر که در ... سر ...

بود صفت آن پوست هلیله زرد ... پانزده درم در صد درم آب ... صاف ... صلایه کنند

تا آب ... قوت ... صاف کنند ... درم ترنجبین سفید ...

... ترنجبین در آب حل کرده نیم گرم ... نمایند نطول که ... گرم را نفع رساند و ... کند

صفت آن بنفشه و تخم کاهو از هر یک ... پوست خشخاش و گل ... از هر یک ...

جو ... همه را در سه کاسه آب تا ... صاف کنند و ...

... نطول که صداع سرد را نافع بود صفت آن بابونه و اکلیل الملک از هر یکی ...

و مرزنجوش ... از هر یکی ... همه را در ... آب که از بالا ... بجوشانند تا ...

صاف ... کرده اند ... نطول ... نافع ...

گل ... و برگ کاهو و برگ عنب الثعلب ...

[illegible] تحسین کرده شود [illegible] مذکور [illegible] صاف شده در آفتاب
نیم کرده [illegible] نفطه ایا که صداع [illegible] را دفع کند صفت آن بابونه اکلیل الملک جله
[illegible] بالنکو [illegible] از بابونج و کمون کرمانی همه را علی السویه [illegible] مذکور بجوشانند و
[illegible] در آفتاب کرده اندک اندک نیم گرم کرده [illegible] حرف الواو ورد مربی بیارسی
[illegible] قوت دهد و طبیعت را نرم گرداند و [illegible] صفت آن برگ گل سرخ تازه قیمه کرده
بلس قند سفید سوده دو من بهم امیخته مدت یک ماه و چهل روز در آفتاب نهند ورد سفر جلی
بپارسی گلقند گل بهی گویند دل و دماغ و معده گرم را قوت دهد و اسهال صفراوی را سود مند
صفت آن برگ گل بهی [illegible] قند سفید سوده [illegible] بهم آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند ورد تفاحی
مربی بپارسی گلقند گل سیب گویند ضعف دل را سود مند است و دماغ را قوت دهد و باه را انگیزاند صفت آن
برگ گل سیب [illegible] قند سفید سوده دو من بهم آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند ورد ناسمینی مربی
گلقند [illegible] سپرز را سود مند است و اسهال را دفع کند صفت آن برگ گل [illegible] قند سفید سوده
دو من بهم آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند حرف الیاء یاسمین مربی بپارسی [illegible]
گویند صداع بلغمی را نفع دهد و لقوه و فالج را سود مند است و عرق النسا را دفع کند صفت آن برگ یاسمین
[illegible] قند سوده دو من بهم آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند [illegible] در امتحان جودت و ردائت
تریاق و غیر آن باید دانست که امتحان جودت و ردائت تریاق فاروق چنان کنند که انسان
یا مرغ را مسهل قوی دهند چون شحم حنظل یا سقمونیا و غیرها و چون بعمل در آید فرمایند که یک درم از تریاق
فاروق [illegible] نماید پس اگر عمل مسهل باطل نشود تریاق مغشوش بود و اگر باطل گردد غیر مغشوش و امتحان
جودت و ردائت حجر التیس چنان کنند که سوزن را بر آتش سرخ گردانند و در حجر التیس فرو برند پس اگر
از وی دود سیاه بر آید مغشوش بود و اگر دود زرد بر آید غیر مغشوش و امتحان جودت و ردائت حجر الحیه
چنان کنند که حجر الحیه را در آب لیمو که در کاسه چینی باشد اندازند پس اگر در حرکت آید و روان شود
[illegible] بود و اگر در حرکت نیاید مغشوش و امتحان جودت و ردائت دهن بلسان چنان که بر شیر
[illegible] بر شیر مقر شود غیر مغشوش بود و اگر نه شود مغشوش بود فقط والله اعلم تمام شد [illegible]
[illegible] بتاریخ [illegible] بخط احقر عباد الله [illegible] الدین [illegible]

[illegible]

باید دانست که محاوره عبارت از استعمالات استعاری که بیشتر بود و بعد از بسیاری استعمال که در این مدت [illegible] مکرر دیده شود لفظ
[illegible] مات فهم می کنند در او ایل که قرینه می آورند چنانچه از جهان در گذشت یا از دنیا آخر [illegible] مدتی به رسید که
[illegible] حاجت نماند و همچنین در گذشتن بطریق محاوره بنا یافت پس طرق هر محاوره عربی یا فارسی یا هندی که اصلش معلوم نباشد [illegible]
باید اندیشید و طشت از بام افتادن که بجای رسوا شدن آورند ظاهر است که چون طشت مس از بام افتد صدایش در گوش خاص و عام
می پیچد و نعل در آتش داشتن پر با در کلک [illegible] یا در شلوار هر یک بمعنی بیقراری مستعمل است معلوم نیست که نعل با کسی که پی [illegible]
قدم بر آتش نهد بیقرار و از جا بر جهد همچنین شرر یا کیک در پیرهن یا در شلوار کسی افتد چه حالش [illegible] و بعضی نعل در آتش
در [illegible] این سبب نوشته اند که در فارس ساحران اگر کسی را تسلط خواهند یا بنعل یا بر نعل افسون نام آنکس دمیده در آتش
بیقرار گردد و شتر مرغ که شتر است گویند از اشیاء عجیبه است چرا نه پس بجهت مرغ را مرکز شتر نباشد و جان ادم و جان مریان در
[illegible] و آفتاب و دوختن آفتابش که خواهم پر [illegible] پس هر محاوره را اول سببی است که بنا بر آن یافته بعد از آنکه قرائن برخاسته بجای خود
گردیده اگر اندیشه طوالت کتاب ملحوظ نبود بنیاد هر محاوره را بتفصیل بیان نمود می شد از آنجا که یکبار از دستی در معاوره [illegible] زیاده از آن
در [illegible] بود و شد و بیان هر یک بر نهج این دو سه امثله نموده می شود صداع تحریر همه ابواب این نسخه در این باب مخصوص
نشد لاجرم بیان محاورات مذکوره را در این باب بترتیب حروف تهجی بطریق اختصار و اقتصار بر درخته [illegible] محاورات نو مستعمل
متاخران در بابی که طریقه آنها بیان نموده شده درست کرده یافته درینجا اصطلاحات و مرادات و کنایات و محاورات و استعارات
و مثل تاریخ تحریر نموده می آید **باب الالف** امی گویا حضرت رسول امهات اسما للاول والآخر والظاهر والباطن ام الکتاب
سوره فاتحه و لوح محفوظ و عقل اول امهات علوی علم و عقل و نفوس و ارواح ام الدماغ پوست مغز ام قری مکه ام سبعة للاسماء
اسماء سبعه است حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم انگشت نما مشهور آفتاب مشهور زر و شراب آخر دست [illegible]
فعال و عاقبت کار و آخر کار قمار و نرد آفتاب پرست نیلوفر و برگ یاس و حربا و جامه بوقلمون و حربا و طایفه گبران ام الخبائث
شراب باشد آبخورد نصیب باشد و قرین خدای غالب آمده استخوان زنده هما انار فرهاد انار است که از دست تیشه فرهاد در
آتش تر و آتش سحر شراب انگوری را گویند آب خشک سفینه صاف و بلوری باشد اولو الامر بادشاه ام العجوز هفت روز
است سه روز آخر ماه شباط و چهار روز اول ماه آذر از بن گوش ای فرمان برداری اسم جامع الله تعالی اژدهای فلک راس
و ذنب آهوی فلک آفتاب چه غزال در لغت آفتاب را گویند انگشت نیل نشانی نقرو کسب آستین افشاندن ترک کردن است [illegible]
[illegible] بسر آمده آلوده دامان گنه کار از بن دندان و از بن گوش در اطاعت و رغبت آتش زدن غضب و بیقراری و محو کردن
باشد آبای علوی کواکب سبعه آتش پا بیقرار آتش بلی تیغ اسماعیلی قومی اند که نایره اسب میسر شدند الف کوفی کنایه
از پیر و کج باشد از حضرا افتادن مردن باشد اعجمی گشتن بیگانه زبان شدن آفتاب از سر برآمدن و آفتاب به
نیزه رسیدن کنایه از روز قیامت شدن است آب در جگر داشتن توانگری باشد و نیز آب در جگر ندارد یعنی آه در جگر
آب در جو رونق دولت باشد آب در دیده با حیا و شرم باشد آب در دهان حریص باشد آب سرد کوفتن کار بیهوده کردن باشد
آب زدن گرد فرو نشاندن باشد آب نخوردن کنایه از درنگ نا کردن باشد آب سیه کنایه از شراب باشد آخر سنگین کنایه
از جا بیکار بودن آنجا لفظ نباشد از رده مثبت بر باشد آخر شب صبح باشد آسمان بر جا ستن کنایه از خراب شدن دنیا
و بر عکس این نیز آمده آسمان سوراخ نخواهد شد کنایه از آنست که هیچ واقعه عظیم نخواهد شد آسمان از کار رفتن [illegible] این مثل

با دو سپس و ورا

بی عیبی باشد و بعید برابر بود است هیچ

شد افسانه شدن ابرو ابرو زدن کنایه از اشاره دادن است ابرو فراخ و خندان باشد آمد نشست کردن [illegible]

از پا افتادن افتادن باشد چنانچه بر پا خاستن خاستن است در عربی مثل آن فاستوی علی سوقه از پوست بیرون آمدن

کنایه از ترک دنیا نمودن از شکم افتادن کنایه از مردن و نابود شدن است از دو مشغول مشغول ای اراده میکند از چنانکه

[illegible] مشغول مشغولی از دو دست در گشت ای از دو باز ماند از دو باز شناخت ای از فرق [illegible]

[illegible] الفی یعنی تحقیق [illegible] باشد [illegible] است از کرامی از دست رفتن از خود شدن باشد [illegible]

[illegible] کنایت از راستی است که کجی نداشته باشد از زبان [illegible] کنایه از [illegible] کردن [illegible] باشد [illegible]

بی اعتباری باشد استخوان بزرگ عالی نسب باشد استخوان از گلو رفتن [illegible] و محنت شدن [illegible] کنایه [illegible]

[illegible] انگشت [illegible] و انگشت [illegible] خایان [illegible] باشد مطابق [illegible]

[illegible] انگشت بر لب زدن در اصطلاح کسی بحرف او [illegible] باشد انگشت بر چشم نهادن اجابت باشد انگشت [illegible]

انگشت نهادن باشد انگشت زدن در اصطلاح [illegible] انگشت [illegible] ازان [illegible]

کردن انگشت [illegible] کردن و نابود [illegible] باشد انگشت بر حرف نهادن اعتراض کردن باشد انگشت در [illegible] کشیدن

کنایت از [illegible] باشد [illegible] تارک الدنیا باشد [illegible] معروف است [illegible]

وادوی از [illegible] باشد اصول [illegible] فاتحه [illegible] اصول [illegible] انگشت [illegible]

شهادت باشد [illegible] الاعضا چشم باشد از [illegible] باشد باب الباء باد [illegible]

باد [illegible] باد مسیح احیا [illegible] بحر اخضر و بام اخضر آسمان باشد [illegible] شاه مردان [illegible] بغداد

خالی و [illegible] شکم گرسنه باشد [illegible] کنایه از [illegible] دادن است ای

[illegible] بام ابر [illegible] فلک برج حمل باشد [illegible] فلک [illegible] باشد [illegible] فلک [illegible]

[illegible] باشد بال افکندن عاجز شدن است [illegible] فلان [illegible] معدوم کردن باشد بو

[illegible] شهد [illegible] باشد [illegible] انداخته غایب

کنند باد بدست و باد [illegible] مفلس [illegible] باشد با فلان دست زد با فلان پهلو زد ای برابری کرد با او گوش زد [illegible] مدام

شکوفه [illegible] باد [illegible] باد در سر و باد صبح بار نهادن زادن باشد مطابق [illegible] نضع کل ذات

حمل حملها ای [illegible] نهاد [illegible] بار را [illegible] خوردن ملاقات کردن بال زدن پریدن باشد بار [illegible] گرانی باشد چنانچه

[illegible] وزرک الذی انقض ظهرک بار و ردن بازی کردن باشد [illegible] رفتن [illegible] شدن [illegible] باشد ما بین

[illegible] بود [illegible] خود را [illegible] بود با انگشت شمردن کنایه از شمردن و حساب بود دنبال

دیگری [illegible] کنایت از کردن کار است که [illegible] کسی [illegible] باشد [illegible] دق شدن باشد [illegible]

[illegible] آوردن هلاک کردن باشد [illegible] به بزرگی و دولت رسیدن است [illegible] کردن [illegible]

بچه [illegible] لعل [illegible] کنایه از فاش شدن راز باشد [illegible]

بودن حاضر بودن و هوشیار بودن باشد [illegible] کنایت از بسیاری است [illegible]

و عشرات با ناخن دست راست مخصوص است و مات و الوف با ناخن دست چپ اختصاص دارد [illegible] بودن [illegible]

لایق و مناسب بودن است [illegible] آمدن [illegible] فاش شدن [illegible] بالای بام کوبیدن کنایت از کردن کار است که زیاده

از قدرت باشد [illegible] کردن [illegible] برزدن برابری کردن است [illegible] آمدن غالب آمدن [illegible] باشد [illegible]

نهادن فراموش کردن باشد [illegible] اعراض کردن باشد بر بال کردن کنایت از [illegible] بر سر [illegible]

برادر خوانده کنایت از [illegible] گرفتن [illegible] گرفتن بروی [illegible] کنایت [illegible] باشد بر بروی [illegible]

[illegible] مراد از [illegible]

بلکه [illegible] چشم [illegible] [illegible] معلوم است مثل تیری مجلس باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کردن [illegible] پوشیدن کردن باشد بکار کردن [illegible] است یکبار [illegible] که کشش کند در [illegible]

[illegible] کردن کنایه از آنست که [illegible] متولد شود [illegible] [illegible] گویند [illegible]

[illegible] کار خود [illegible] کنایت از عاقبت کار [illegible]

[illegible] بنیاد [illegible] نهادن کنایت از بیداری کردن [illegible] شکستن [illegible]

[illegible] مملکت [illegible] افتاده [illegible] غضبناک شدن است [illegible]

[illegible] کنایت از کسی که [illegible] سخنان ناخوش گویند [illegible] کنایت [illegible] شدن [illegible] غیرت باشد [illegible]

[illegible] ناپاک [illegible] فلک چهارم باشد [illegible] پرده است از موسیقی [illegible] افکندن کنایت از [illegible]

مسیح احیای موتی [illegible] بردن کنایت از دانست تحمل کردن [illegible] باشد [illegible]

دادن [illegible] طهارت [illegible] البا [illegible] بالا [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible]

و استواری با مرد [illegible] باشد [illegible] از شعاع آفتاب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کردن [illegible] کردن و در عربی [illegible] الجبال کالعهن المنفوش پهلو دادن [illegible] باشد پهلو زدن برابری کردن

[illegible] نمودن باشد پهلو زدن [illegible] برابری بمعنی گویا که [illegible] و در عربی و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب

[illegible] سقف باشد [illegible] کنایت از [illegible] است [illegible] کنایت از [illegible] باشد [illegible] افکندن

[illegible] باشد و گویند [illegible] افسون خوانده [illegible] باز [illegible] گوسفندان [illegible]

[illegible] کنایت از مقیم شدن [illegible] خاک کردن کنایت از سفر کردن باشد [illegible]

[illegible] گویند پای خورده [illegible] افتاده [illegible] عاجز با کمال خراب و در عربی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] شراب باشد [illegible] باشد [illegible] آسمان باشد [illegible] تسخیر کننده [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گرفته [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] معلوم شدن باشد [illegible]

[illegible] عاقبت [illegible] کنایت از [illegible] باشد [illegible] کردن کنایت [illegible]

کردن و ذخیره کردن باشد [illegible] کنایت از رد کردن [illegible] باشد [illegible] دادن [illegible]

از روگردان شدن باشد و در عربی [illegible] باشد و در عربی [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] باشد در عربی [illegible] شدن [illegible] شدن باشد [illegible]

از [illegible] کنایت از [illegible] باشد که [illegible] حساب [illegible] کنایت

[illegible] محروم شدن باشد [illegible] غافل باشد [illegible] نهادن [illegible]

[illegible] نفع و فایده پهلو تهی کردن [illegible] کردن و کناره گرفتن باشد پهلو نهادن خوابیدن باشد [illegible]

[illegible] و در عربی [illegible] رسیدن [illegible] باشد پهلوان [illegible] که [illegible]

کنایت از [illegible] است [illegible] کنایه از عقل و ملک و آدم علیه السلام [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] کردن کنایت از [illegible] شدن [illegible] باشد [illegible] کنایت از [illegible]

[illegible] افکندن عاجز شدن باشد [illegible] باخر رسیدن باشد [illegible] تمام کردن باشد [illegible] از امید [illegible]

باشد [illegible] رسوائی باشد [illegible] باخر رسیده [illegible] از موسیقی [illegible] از موسیقی

[illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible] زدن کنایت از اندک زمان باشد و در عربی [illegible]

[illegible] زدن [illegible] کنایه از صبح [illegible]

[illegible] گویند [illegible] مصحف [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible] ترکان [illegible] قوم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] ملک باشد [illegible] کردن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] باشد

[illegible] الله والحمد لله ولا اله الا الله [illegible] کفتن تهلیل لا اله الا الله محمد الرسول الله کفتن تکبیر الله اکبر [illegible]

[illegible] الله اکبر [illegible] و لله الحمد کفتن باشد [illegible] کنند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] ثالث ثلثه قوم نصاری [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

ای جان من فدای جان [illegible] باشد [illegible]

فرزند و جگر [illegible] باشد [illegible] کردن باشد [illegible]

[illegible] کرم کردن [illegible] باشد [illegible]

کنایت از [illegible] کردن باشد [illegible] باشد [illegible] خوردن کنایت از

[illegible] شنیدن [illegible] لقد خلقنا الانسان فی کبد [illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible] کنایت از [illegible] حاصل کردن جهان دیده مسافر و سیاح باشد [illegible] کنایت از [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کنایت از [illegible] جان حیوان [illegible] باشد [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] باشد باب الجیم [illegible]

باشد [illegible] اطلس [illegible] چار [illegible] باشد [illegible] کنایت از [illegible]

جنازه باشد [illegible] چشم [illegible] الکحال [illegible]

امید و انتظار [illegible] چشم [illegible]

و چار [illegible] کنایت از چار [illegible] چار [illegible] دنیا باشد [illegible]

[illegible] کنایت از انقطاع [illegible]

[illegible] کردن باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

کنایت از [illegible] باشد [illegible] تماشا کردن [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

چشم [illegible] باشد [illegible] کردن [illegible] باشد

[illegible] باشد [illegible] کنایت از [illegible] کردن باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible] کنایت [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] فتح باب [illegible] حرف [illegible] باشد حالی [illegible] زمان [illegible]

العجب [illegible] ... [illegible] از ایران شاخ درخت حق ... [illegible]

برده ... دستغیر بست باب الخاء ... [illegible] گاه نبات ... [illegible] باشد خاک تست ای مطلع ...

خاک سیاه خراب باشد خار ... [illegible] ... از افراختی ... ادلواریست ... [illegible] برج ... [illegible]

خاک ... [illegible] باشد ... [illegible] ... باشد خشک مغز و خشک ... [illegible]

خواجه ... [illegible] خانه ... غلامان ... جاکران ... خواجه ... [illegible] ... خواجه ... باشد خون خرو ... [illegible]

... باشد خنک فلک ... [illegible] باشد خطیب فلک مشتری ... [illegible] آفتاب باشد خاک رنگین ... [illegible]

... [illegible] ... افتادن ... فاکران ... باشد خاک ... خاروب کردن خانه ... [illegible]

خانه ... [illegible] ... [illegible] ... باریک باشد ...

ساعتی ... [illegible] ... باشد خبر ... [illegible] ... کاسه ... باشد خریدن کرفتن ... [illegible]

از ملک ... [illegible] ... مخفی باشد ... [illegible] ... کرفتن کنایه از ... باشد و ... [illegible]

خنک سوم قدم باشد خنک ... [illegible] ... باشد خشک با خاتم ... [illegible] ... خشک ... [illegible]

باکدامن خشک ... [illegible] خشک ... [illegible] ... کنایه از ... [illegible] ... [illegible]

از ... [illegible] ... باشد که ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

خشت زدن ... [illegible] ... بوسه دادن بود خورش انگشت رسانده باشد خوبی از بغل ... [illegible]

... [illegible] ... خواب ... [illegible] ... راستی باشد ... [illegible]

... [illegible] باشد ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... ابوجهل ... [illegible]

... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] باشد خط ... [illegible] ... خط ... [illegible]

از جمله هفت خط جام جم اول خط جور دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط ... ششم خط ...

هفتم خط ... [illegible] ... خط ازرق ... خط کشیدن ... کردن بود خط ... کنایه از ...

... [illegible] باشد خط ... [illegible] ... باشد ... کردن کنایه از ... [illegible]

از طعام ... [illegible] باشد ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

باب الدال دار و کوب ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

دست ... [illegible] ... باشد دست ... [illegible] باشد داغ ... [illegible] ... دامن ... [illegible] ... کرد

... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... کرد ...

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ...

... [illegible] ... در میان شدن ... [illegible] ... [illegible] ... شادی

حاصل کشت ... [illegible] ... دست ... [illegible] ... دست دادای

... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ...

... [illegible] ... باشد دست ... [illegible]

[illegible] باشد دست [illegible] انگشتان منقطع و دهان بر داشته دست با [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و [illegible] بر داشتن [illegible] و باد در دهن [illegible]
[illegible] تا پا [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و داغ [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در [illegible] دست [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] دست [illegible] باشد [illegible]
[illegible] دست [illegible] باشد [illegible]
[illegible] دست [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دست [illegible]
192 [illegible] دست [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دست [illegible]
[illegible] دست [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] دندان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دست [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دست [illegible]
[illegible] دست [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] انگندن [illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible]

کنایه از کم عقل بودن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] زبان [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بلبل باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] باشد

زبان [illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد سایه افکندن توجه نمودن [illegible] باشد [illegible] کنایه از [illegible]

باشد سر بر آب افکندن کنایه از [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] سپید کردن بهانه کردن باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد سفید [illegible] باشد سفید نامه [illegible] باشد ستاره [illegible] باشد

ستاره شمردن کنایه از بیداری شب باشد ستاره فرو رفتن یکی از علامات قیامت باشد [illegible]

ذات الکواکب [illegible] سراج السالکین ماه باشد و در عربی آفتاب [illegible]

[illegible] ... [illegible] اطلاع [illegible]

[illegible] ... باشد [illegible] ترک سخن کردن است [illegible]

[illegible] کردن [illegible] ... کنایه از [illegible] ... بیان [illegible] کنایه از زری که [illegible] و گرفتاران داده [illegible] کنایه

عالی مرتبه [illegible] ... کنایه از [illegible] باشد [illegible] سرکرده سردار باشد [illegible]

[illegible] نگاه داشتن و لطف کردن [illegible] کنایه از [illegible] کردن باشد [illegible] از راه [illegible] و سر دکوی

[illegible] کوی [illegible] کنایه [illegible] سرزنش [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] باشد [illegible] سرشری [illegible] کنایه از

[illegible] ... [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] سر [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] کنایه [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] ... [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] ... سوار [illegible] سواران [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] علم [illegible] و علم [illegible]

[illegible] ... [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] ... [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] شود

بود ... عمل ... با هجران سوم ... است تسلسل ... مستعمل است
سنگدل سخت دیده دل سپیده دم صبح ساق عروسان ... است ... ملائک ... حفظ نهادن مطیع است
سر خاریدن از ناامیدی و عاجز شدن ... کردن باشد سنگ ... گویند یعنی ... هجران
... شد و ... گاه ... باشد سیاهات ... باشد ...
دور تنگ ... اصطلاح تیراندازان ... تیر ... خورده ... گویند ...
... سیاه خورده سبز رنگ گویند ...
... گویند سبع المثانی سوره فاتحه ... باشد ... قومی ... راهی ...
باب الشین ... و ... عروسی ...
عاشق و معشوق باشد ... باشد ... ساعت ... اند ... است ...
... ساعات شب ... دادن ... باشد یعنی ... شب ... عروسی باشد شب چراغ گوهر
... کار ... حاصل ... است ... چراغ ...
سیاه ... گویند ... وادی ... موسی علیه السلام شب ... عابد و ... باشد ... شاخ باره ...
... شاخ ... وعده ... باشد شاخ ... باشد ... کنایه از ...
باشد ... کنایه از ... است ... از ... کودکان است ... وقت ... کودکان ...
... شام دادن طعام وقت شام ... باشد شب ... باشد شب ... باشد ...
تمام باشد ... باشد ... باشد ... کنایه از ... است ...
... وعده ... باشد ... بهانه کردن باشد ... باشد ... کنایه از ...
... سپید ... کنایه از آفتاب و حضرت رسالت پناه ... است ... خوردن کنایه از ...
دست ... کنایه ... کردن بی عقل و احمق ... باشد ...
... کنایه ... حضرت رسالت پناه ... مردان ... باشد ...
... خلق السموات والارض فی ستة ایام شش ... که ... و ...
باشد ... باشد ... باشد شش ... باشد باب الصاد
... خشم کردن و اعراض نمودن باشد ... باشد ... باشد ...
... کردن باره باره کردن باشد صد و چهارده ... مصحف باشد ... باشد ... ستارگان ...
باب الطاء طاق ... آسمان باشد ... از بام افتادن ... طفل ... آدم علیه السلام
طاق ... نهادن ... کنایه از ... است ... باشد ...
... کلیم ... است ... کنایه از ... است ...
باشد ... طرف ... کنایه از حاصل کردن است ... طرف ...
... طفل ... زبان ...
... کنایه از ... است ... باب العین ...

عمادی تا فلق ریحانی عروس چادری عروس صبح [illegible] عروس [illegible] ستاره [illegible] عماد [illegible] ...س مادر

[illegible] عیان زنان شتاب عقل اول جبرئیل حضرت رسول علیه السلام عین الکمال چشم بد چشم زخم باشد علم زدن مشهور

شدن علم [illegible] عکس این عاشق [illegible] عشره نشین [illegible] آسمان و زمین [illegible] در میان آنها [illegible]

سادیت [illegible] کنایت از [illegible] ضعیف باشد عروس [illegible] کنایه از [illegible] العین [illegible] عرق کردن خجل شدن

باشد [illegible] عرق [illegible] عروس از [illegible] عروسک کنایه

کنایت [illegible] منجنیق باشد عروس کنج کنایه از [illegible] عنبر سائیدن [illegible] عنبر خوردن [illegible]

[illegible] عطر [illegible] صدای [illegible] که از چاه برآید عطر [illegible] عطسه [illegible] عطسه صبح [illegible] کردن

[illegible] عقاب [illegible] کنایه از [illegible] عقاب [illegible] کنایه از [illegible] عقد [illegible]

[illegible] عمر [illegible] کنایه از تمام شدن باشد عنان [illegible] کنایه از [illegible] عنان [illegible]

[illegible] از باز ماندن است عنان [illegible] عنان [illegible] عنان [illegible] عکس این [illegible] صبح [illegible]

[illegible] عیسی [illegible] از آسمان فرود [illegible] عیسی [illegible] عدت [illegible] باشد عرض کردن [illegible] اظهار

[illegible] عنان از دست [illegible] از اختیار [illegible] عذر [illegible] عذر [illegible] عذر نهادن [illegible]

باشد باب الغین [illegible] عمر [illegible] کنایه از [illegible]

باشد [illegible] کنایه از شکفتن [illegible] کنایه از [illegible] باشد غوره [illegible] باشد باب الفاء فقاع [illegible]

[illegible] فرمان [illegible] فراخ آستین [illegible] فلفل در آتش [illegible] فراخ [illegible]

[illegible] فرو [illegible] باشد [illegible] اقامت باشد فاتحه [illegible] باشد فتح باب [illegible]

[illegible] باشد باب القاف قلم [illegible] قوی دست [illegible] تنگ شد

[illegible] قلم در [illegible] قاضی فلک مشتری باشد قلم [illegible] قطار [illegible]

[illegible] کردن [illegible] قالب تهی کردن [illegible] قافیه تنگ شدن [illegible] قلم کردن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باب [illegible] باشد قدم [illegible] قدم [illegible] قایم [illegible] کنایه

[illegible] کنایه از [illegible] قدم بودن است قدم بر سر کار نهادن [illegible] آن کار است [illegible] حالوس است

[illegible] قصد [illegible] قضای [illegible] قفل آسمان [illegible] پرده [illegible] قطره [illegible]

کنایه از [illegible] قفل [illegible] قفل است [illegible] قلم [illegible] همه [illegible]

قلم [illegible] کنایه از [illegible] قلم در سیاهی نهادن کنایه از [illegible] باشد [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] است قیل و قال [illegible] کشتی نوح [illegible] باب الکاف

[illegible] کناره گرفت [illegible] باب الکاف [illegible]

[illegible] کلاه داری [illegible] کم دار [illegible] کشتی [illegible] کاو [illegible] مرد یا نامرد [illegible]

و [illegible] کلوخ انداز [illegible] شراب [illegible] ماه شعبان [illegible] و هر [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کاسه سر باشد کاسه سر [illegible] کعبه جان [illegible]

[illegible] شیطان [illegible] رستم [illegible] باشد کلاه [illegible] کار نامه [illegible] کعبه جان معشوق

[illegible] کاغذ [illegible] کنایه از [illegible] خوردن [illegible] دادن باشد کار [illegible] کردن [illegible]

کالهم ... [illegible] باشد کنایه از ... کاغذ ... [illegible] ... کاف [illegible]

از کل باشد ... ولایت و فروغ و ... گام ... کنایه از اراده نمودن ... باشد کنایه [illegible]

... استری داری باز نگاه ... دادن کنایه از ... باشد ... کنایه [illegible]

... سدن ... کشتی ... کردن ... کردن ... [illegible]

کار با آسمان ... باشد ... سر ... آسمان کلید ... باشد ... و قصد کردن ... گرگیش

... باشد ... کردن کنایه از ترک دادن و قطع نظر نمودن باشد کم کار کان کنایه از ... شدن کار

... باشد ... کردن ... موافق ... باشد ... و مفلس ... باشد

... کنایه از توقع ... باشد کافور طبع کند طبع باشد ... و خط ...

باشد ... کنایه از خرج کردن و ... نمودن باشد ...

گران رکاب ... کنایه از ... باشد کرم و سرد ...

... کاو ... به طریق مثل است ... کاو ... شد کار ... گاو ...

... باشد گران ... کاو دل و گاو ریش احمق ... باشد گاو ... باشد

گران ... کنایه از مکر و حیله ... مکار بود

... کاو ... احمق و ... کردن ...

باشد ... باشد ... گران گوش ... کردن ...

باشد ... کاو ... کنایه از ... باشد کاو ...

... کاو ... کردن کنایه ... باشد ... کل کردن کنایه از ... باشد گران ...

... جان ... باشد گران خواب ... کند و ... گران

دست کسی ... کند ... گران ... و ...

... گردن ... کنایه از ... کردن

... باشد ... گردن ... باشد ... خواب باشد ... طفل نو

... باشد ... کردن ... باشد کم کردن ... کنایه از کردن کار درست

... مطلب و مقصود ... باشد ... باشد ... کل دیگر

... گوش ... باشد ... توقف کردن ... نمودن باشد

گوش ... خورده ... گوش ... شنیده ... گوش شنیدن ... باشد گوش نهادن

... علیه السلام ... باشد ... گوشت ... باشد ... حکیم ... مثل

است گنج ... است از ... گنج خسرو پرویز ... یونس علیه السلام ... و

... حروف باشد ... باشد باب اللام لعل قبا ... لگام ... بعجیل ... زد

... باشد ... کاغذ باشد ... کردن صبح ... لب زدن عربده و دشنام

... باشد لب ... کردن ... لگام ... کردن باشد لگام دادن

[illegible] انگشت بدندان [illegible] کنایه از تعرف و [illegible] کردیدن [illegible]
[illegible] کنایه [illegible] مانده [illegible]
[illegible] بوده [illegible] بر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نفس [illegible] صبح باشد [illegible] والصبح اذا تنفس [illegible]
[illegible] باشد [illegible] محنت و عذاب است [illegible] کردن و تسلیم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نهادن باشد [illegible] سخن [illegible] تمام [illegible] خام بودن کنایه از [illegible] مغلوب [illegible] باشد
[illegible] افکندن کنایه از [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سخن [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] قدرت
[illegible] و نرم [illegible] محنت [illegible] کردن [illegible] باشد [illegible] نفس [illegible]
[illegible] جبرئیل باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] است [illegible] عهد [illegible] است [illegible] والموفون بعهدهم [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible] است [illegible]
[illegible] هفت [illegible] هفت [illegible]
[illegible] هفت منزل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] هفت [illegible]
هفت [illegible] است [illegible] است هفت [illegible] کنایه از هفت پرده چشم است پرده [illegible]
[illegible] هفت پرده [illegible]
[illegible] است [illegible] هوای [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible] کنایه از [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] خوردن [illegible] کنایه [illegible]
هفت [illegible] هفت پرده چشم هفت [illegible] هفت [illegible] هفت آسمان باشد هفت [illegible] هفت [illegible]
[illegible] روح حیوانی و عقل و [illegible] هفت اندام [illegible] هفت مردان [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] است [illegible] کنایه از [illegible] و قالب است [illegible] صبح [illegible]
از [illegible] باشد [illegible] دنیا باشد [illegible] آدمی باشد [illegible]
[illegible] است [illegible] اسباب و طعام [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] است [illegible] باشد [illegible] کنایه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] تمام [illegible] باشد [illegible] موافقت باشد [illegible] است [illegible]
[illegible] مطرب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کنایه آورده [illegible]

[illegible] ن و ... شدن باشد لباس بیابان [illegible] تعلق [illegible] تعلق ... [illegible]

کسل ... شتاب نقره تیغ جنبیدن [illegible] لوح ناخوانده عالم [illegible] باب [illegible]

[illegible] ماه [illegible] آسمان ماه [illegible] ساخته بود معموره عمر [illegible] شد [illegible] از د

آسمان ... محنت هیچ [illegible] شمالی و جنوبی مار صحرائی زنجیر و [illegible] پای مار [illegible] سر آسمان ماه [illegible]

ماه [illegible] هیچ خوب باشد [illegible] اف [illegible] هجوم [illegible] در مدت حسرو وقت بار عام [illegible]

[illegible] کردی و بازی سنگ [illegible] و عکس از [illegible] و مطلع [illegible] طنجی [illegible] آفتاب

[illegible] صباغ فلک ماه را گویند مطوق کنایت از [illegible] است و [illegible] کنایت از دل است و از کنایت از [illegible]

مرد دارند [illegible] مرد [illegible] فارسی میراث و هر صانع و [illegible] مرغ گل بانگ مرغ مسیحا [illegible] در گل بازی

[illegible] بازی در گل مرغ بام [illegible] مرغ مسیح [illegible] مطوف عثمان [illegible] تجدید [illegible] در سر کردن [illegible]

[illegible] باشد مهیج [illegible] مطالق ... و الجبال [illegible] معلق زن [illegible] کرده باز [illegible] گویند

[illegible] مرغ را گویند که [illegible] صنوبر [illegible] کلبه مثلث کرد [illegible] از [illegible]

باشد و ملک [illegible] باشد مانند حی مثلث [illegible] ماه [illegible] شدن [illegible] از علامات قیامت است [illegible]

جمع الشمس و القمر مار در زبان منافق باشد مار خوردن رنج و محنت کشیدن است موت احمر [illegible]

[illegible] شدن مار بدست [illegible] کنایت از کار [illegible] باشد [illegible]

[illegible] مانند سنگ [illegible] کنایت سخت و محکم باشد مرکب [illegible] باد باشد مزاج [illegible]

[illegible] باشد [illegible] مکش [illegible] کنایت [illegible] مستعد و مهیا [illegible]

[illegible] مطلق [illegible] مثل است [illegible] از امر محال [illegible] علی [illegible] حتی یلج الجمل فی سم الخیاط [illegible]

[illegible] نشستن [illegible] باشد [illegible] خوردن [illegible] نهادن [illegible]

سفر کردن [illegible] بیهوده کردن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کار کردن باشد [illegible]

اسب و ستور [illegible] باشد [illegible] حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] آتش و شراب و جام [illegible] از [illegible] کردن [illegible]

باشد [illegible] جام [illegible] سنگ [illegible] مطالق [illegible] مصحف [illegible]

[illegible] قیامت [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] جمع شدن [illegible] از کردن [illegible] شکستن [illegible] قدم [illegible]

[illegible] کنایت [illegible] جام [illegible] کنایت [illegible] باب [illegible]

[illegible] شراب [illegible] خوردن [illegible] حرام [illegible] کردن [illegible] نقش [illegible]

[illegible] کردن [illegible] برید [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]

صورت [illegible] عالم [illegible] نقش [illegible] کردن [illegible] کردن است [illegible]

[illegible] کردن [illegible] شراب [illegible]

[illegible] کینه [illegible] عداوت [illegible] شدید [illegible]